(رساله اندیشه درست)

(فصل اول شناسائی با عبدالغفار هراتی)

بسم الله و بالله والحمد لله والصلوة علی رسول الله و آله و بعد
من در کتاب شرح زندگانی خودم اشاره کرده‌ام که در حالیکه در نجف مشغول بودم
درس قریب بسالی که هنگام تحصیل فقه و اصول مذاکرات مفصلی میان من و میرزا
عبدالغفار نام طالب علم هراتی راجع بامر مذهب وقوع یافت که شایسته دیدم
آنرا رساله علاحده نمایم اینک آغاز آن را میگویم . در آن اوقات که اوایل
قرن چهاردهم هجری قمری من در نجف اشرف برای تکمیل تحصیل اقامت داشتم
یعنی از سال ۱۲۹۷ تا سال ۱۳۰۵ آنجا بودم و در ۱۳۰۳ این
مصاحبه واقع شده و دنبال آن تا عودت من بایران طول کشیده است .
من پس از مدتی اقامت در نجف و تعمق در اصول و فقه خودم را مستغنی از
تحصیل دیده و بتقلید خودم قادر بر استنباط احکام بطور معمول بودم مع ذلک برای
تکمیل بدرس آخوند ملا کاظم خراسانی در مباحث عقلیه و حاجی میرزا حبیب الله رشتی
در مباحث لفظیه و بدرس آخوند ملا محمد ایروانی در تجارت و معاملات فقه و بدرس حاجی میرزا
حسین خلیلی در صلوة فقه حاضر میشدم . از اتفاق چند بار یک نفر از طلاب که از سیمای
او آثار هوش پیدا و از پیشانی و نگاه دیده‌هایش نشانه زیرکی و تعقل آشکار بود با من

متقارب السن بنظر می‌آمد در پهلوی من می‌نشست . کسیکه در کار چه دقت می‌نماید
کاحساساتی که در اغلب طلاب حین استماع و تفکر در بیانات مدرس پیدا
می‌شود و خصوصاً درباره طلاب با هوش سریع التأثر بیشتر ظاهر می‌شود در او
هم ظاهر شده و گاه بی اختیار کلماتی متمم بیانات استاد یا اظهار تصدیق یا جمله
اظهار اعتراض و عدم قناعت حالی و قالی بعمل می‌آید دقت میکرد و خود
او بسیار متأمل و با فکر و تعقل دیده میشد و من خوشم می‌آمد زیرا در میان
چند صد نفر طلاب زیرا اغلب فقط حضور جسمی دارند و ابداً نمی‌فهمند استاد چه میگوید
و در این صدد هم نیستند بلکه می‌خواهند مدتی را که در نظر گرفته‌اند در عتبات
بمانند تا تغییر شکلی داده و هیئت عتباتی و ریش و جبه و حرکات عالمانه و فقیهانه
پیدا کرده و برگشته در وطن خود بریاست و جلب مال و جاه و ادعای فروغ علم
و فریب عوام بپردازند و بتوانند بگویند فلان مدت در درس فلان مجتهد و فقیه
معروف حاضر میشدم . بلکه بعضی بی شعورانه در بین درس یک مایکی هم زده
اعتراض بیمورد یا یک کلمه تند گستاخانه می‌پرانند که اظهار فضلی بکنند یا دیگران
کرده کم کم شهرتی بدست آورده و تمجید شوند و مقدمات ریاست و ثروت را
فراهم سازند . باری جمع خیلی کم در میان آن چند صد نفر شخص فهیم و زحمتکش
پیدا میشود که در حقیقت قصد علم و فهم داشته باشد خصوصاً آقازادگان
یعنی اولاد و نتیجه‌های ایرانی که ریاستی بهم زده و ثروتی جمع کرده پسر را فرستاده
که علم و ریاست را در حقیقت ارث کنند یا بعضی از اولاد ملاکین و اعیان و تجار بزرگ

که می‌خواهند از راه روحانیت دنیا صاحب قدرت شده یا مال مردم
ببرند یا از شر دیگران محفوظ مانند تغییر هیئت داده و عمامه بسر نهاده
سفری بعتبات نموده و اقامتی کرده صاحب این عنوان می‌شوند ایشان در
همان عتبات هم از اهل هر مکان باشند باهم آشنا شده پول
وافر و عیاشی متکاثر دارند و خرجها می‌کنند و لذتها می‌برند و جدیت نه
که با پول بی پیر هر عنوان و شهرت بلکه تصدیق آقایان بزرگ و
ریاست را می‌خرند بدست آرند زحمت فکر و مطالعه و تحصیل و مذاکره را
هموار نکرده مفت حلب عنوان حاضر می‌شوند اغلبشان نمی‌دانند موضوع
و محمول درس چیست؟ و استاد چه گفت و کلام در کجا هست؟ و دیگر
همیشه حاضر نیستند بلکه در محفل درسی هم با یکدیگر پهلو نشسته شوخی را
از دست نمی‌دهند . بهر حال این یک مسئله دیگر بحث است اجمالاً
از صد نفر یکی در صدد علم و فهم و استماع و فکر نیست آقا این جوان و چند
نکرد و فهم بود و تأثیر اینکه بیانات استاد در نفس او می‌نمود از چهره
او خوانده می‌شد . این آقا تودد و تورع می‌داد و در پهلوی یکدیگر
هر دو ما را با تأمل در حال زنتی داد داشت و کم کم آغاز گفتگو نمایان صحبت
آمد . دیدم در طالب علمیه چیزی نظر عالی دارد و در حقیقت می‌خواهم
چیز بفهمد . مانند انکه در جستجو هست که حقایق بدست آرد او هم مرا
متفحص نکات دیده اظهارات مرا از مقر فهم و عمق فکر می‌سنجید .

[illegible]

این تصادف کم کم بعهدی و جدی کشید یعنی او دو هم
وقت دارد مجلس درسی حاضر شدیم نگاه کرده هر کدام زود آمده بودیم
دیگری هم عمداً رفته در پهلوی او می‌نشستیم . کم کم مذاکره مطالب علمیه میانه
بیشتر شد . راستی من از طول بحث در مطالب فرضیه بی‌فایده که در اصول
و فقه معمول شده و عمر گوینده و شنوندگان را تلف نموده بجائی نمی‌رسد
یا اگر یک مسئله تحقیق هم شد و نتیجه بجائی رسید هیچ ثمره برای
نزاع و تحقیق نیست یا اگر فرضاً نتیجه فقهی هم بدست آمد یا جزء مسئله
مردم نیست یا ابداً کسی در صدد عمل با آن فهم و فتوی نیست . و اگر
هم فتوی و حکم معین شد تنها در روی کاغذ است و یک نفر عالم و عامی در صدد
ترویج عمل و اجراء نیست مانند قانونیکه در ذهن کسی بلکه قانون
گذارنده مفید دیده شده بطرح بحث و مذاکره شده بلکه در دفاتر هم قید شده
و احدی با اجراء آن اقدام نکرده و در صدد بر نیامده باشد .
گاه از این وضع اظهار انزجار می‌کردم و می‌گفتم افسوس که اینجا
گرمای سوزنده یکی دو ساعت هم از عمرها تلف شده و جز حرف چیزی بدست نیامد
کاش در عوض این اهتمام و وقت در تتبع دیگر یک کلمه یا نتیجه بحقیقه
اقدام عملی هم می‌شد . زیرا که این امور و احکام اگر لازم العمل است پس اگر
نصف وقت تعیین حکم صرف می‌شود نصف هم ترویج و اجراء صرف شود
و اگر لازم العمل نیست و نتیجه عملی ندارد عمر این قدر ارزان نیست که بیهوده پامال نکرد .

[illegible]

میدیدم این شخص هم با یک تبسم شیرینی تصدیق مرا میکرد. بلکه
گویا راحت و حمی با دمی بخشم مانند یکی میجسته کسی را که متوجه این نکات
باشد و غنیمت یافته از اظهار من دلش خالی میشود و یک عقده حل میگردد.
کم کم رفاقت بالصداقت کشید تا انکه قرار کردیم که هر دو هر درسی
که حاضر میشویم باهم حاضر شده باهم نشسته و بعد هم باهم مذاکره کنیم
و بدرسیکه صلاح نمیدانیم هر دو نرویم. انرا هم اجراء کردیم. تا انکه
بمنزل یکدیگر هم رفتیم او وضع مرا درویشانه و با فقر و قناعت دید
من وضع او را پاکیزه و آقایانه و نجیبانه ولی با ملاحظه و قناعت
دیدم. اطلاع او بر فقر من در عوض کاستن من در نظرش بر من افزود
اطلاع من بر تمکن او تغییری در من نسبت باو حاصل نکرد. این
امر هم بر استحکام عقیده و دوستی ما افزود. تا انکه بیکدیگر درست
تکیه کرده و اعتماد نموده جدائی را دشوار دیده مقرر کردیم سفر و حضر ما
مادامیکه در آنجا اقامت داریم با یکدیگر باشد و با اختصار بر جهت
یکنوا باشیم در عوض لذت از دیگران از خوراک و لذائذ جسمانیه و شوخیها
و حرکات رکیکه التذاذ ما در مطالب عالیه و تحقیقات علمیه و شوخیهای
پر معنی و قناعتهای با صفا باشد. در حقیقه ترقی روح یکدیگر در هر یک
مراتب دیگری از اعتقاد و اخلاق و علم و ادب و کمال نفس یکدیگر شدیم.
سفرها باهم بسامره کرده و بصره و در اوقات زیارت بکربلا کردیم.

با این همه یگانگی و وداد و تحقیقاتیکه در هر مطلب علمی
یا من عنوان میکردم و با انصاف با او بپایان میبردیم یا او عنوان
میکرد و من در نظریات او جز نظر انصاف نداشتم و دقیقانه مطلب را بهم
منتهی کرده از این تصدیق هر دو بیک نتیجه و یا اقرار هر دو باشکال
مطلب و عدم حل آن یک بهره و لذت دیگری داشتیم باز گویا من
درک میکردم در ته دل او یک راز عمیق هست که نمیخواهد
بمن کشف سازد و آن نکته با طنز را بمیان اندازد یا هنوز باز هم
میخواهد از من اطمینان کامل حاصل کند که متعصب و نادان و لجوج
بی فکر و مقلد کور نباشم و با انکه من احساس انرا کرده حیله بازادی
با او عقیده نمی‌آمدم گویا فهم میکرد که این یک عمری است میخواهم درست
او را خاطر جمع کرده از ته دل او آگاه شوم. این مداوله و آگاهیها
از یکدیگر که مدتی هم طول کشید یک اعتقاد دیگری در هر دو و یک حس
دیگر در هوش هر دو رفیق ایجاد کرد و انهم یک عالم و لذت دیگری داد.
روزی من یک زنگی بکار زدم چون او عراقی بود و در اطراف آن شیعه هم
وارد ولی اغلب سنی هستند و شیخ عبدالغفار هم بعنوان تشیع در نجف اقامت نموده تحصیل فقه
میکرد ولی بسیار بعید است که در واقع سنی بوده و بعنوان تحقیق حق یا تجسس مطلق زحمت نمود
هموار کرده و مدتها اقامت کند و مشغول فقه در غیر مذهب خود باشد خصوصاً این
از زمان این همه عالیه از مسلمانان متوقع نیست چنانچه روحانیان شیعه غافل شده اند

سنیان از ایشان متنفر نیستند هر یک در میان هم مذهبان با اظهار رعایت تعصب تشنه در طرف
مخالف و نسبت افتراء و حکم بتکفیر و قتل و افتراق میان مسلمانان به تمایل به لیل و نهار دجاجله طرفین
اخص بر خلاف دیگری حکم نموده مسلمانان را با هم دشمن و متفرق نموده از جهت ذلیل ملل
اروپا کرده اند. با این تعصبات و افتراء و لعن و دشنام هر یک بطرف خود را می خواهند نزد
عوام جلیل عالم و متعصب در مذهب و متقی بخرج داده استفاده مال و جاه نمایند.

بهرحال من بنای دقت با این رفیق گذاشته مواظب بودم گاهی از شهادت یا از
طلاب بیک مناسبت ذکری از خلفاء یا معاویه و عایشه و حفصه و طلحه و زبیر در اثناء
اینها میرفت یا حکایتی از فقه حنفی یا شافعی یا مالکی یا حنبلی بمیان می آمد هرچند
اساتید و طلاب برای حفظ ظاهر در مجلس درس علناً اظهار آنچه شاید در خلوت مجالس
محرمانه می کنند نمی کردند و اقسام ظاهری هم شاید می گذشتند اما این نحو رفتارها
دلسردی و لبخند و چهره و اظهار رضا آهسته بلکه با اشاره ادای هر یک مخفی نمیماند. چنانکه
مثلاً در عوض ابوحنیفه ابوجیفه گفتن یا در دنبال اسم بعض خلفاء آهسته حرف ناشایست
گفتن از عادتیکه از کودکی در خانه ها و در تکیه ها و مدارس و مجالس پیدا شده قهراً
خودداری نمیشود. باری من هم اقرار میکنم گاهی در این مواقع از لبخند و اظهار
تنفر یا ملکات به حرف نامناسب آهسته و نیشخند خودداری نمی کردم.

آنگاه وقت حال در حضور رفیق نموده با اینکه او با کمال هوشیاری خودداری
خود را به مبالغه می نمود لکن از تغییر چهره و ملکه گزیدن یا دور کردن انگشت یا دیگر بهانه چین
آوردن قهری ابرو معلوم میشد که از این حرکات آزرده و متنفر است.

[illegible]

مدتی هم با این احساسات متباینه بدون خلل به دوستی و عقاید که درباره
یکدیگر تعقل و هوشی و انصاف داشتیم با هم بسر بردیم. یکروز هوا ملایم و بهار خنک بود
و روز تعطیل درسها بود قبل از ناهار رفیق بمن گفت فردا تخفف با هم جمعه کوه درکه
شریف رفته در سایه درختان دکان آب و نان تفرج کرده صحبت یکحال بکنیم من هم که
حاضر بودم فردا از نو حرکت کرده مستقیما پیاده با یک لذت و شوق زیاده تا کنار رودخانه
اندکی بالاتر از آبادی کوه نه میان سبزه ها در سایه بیدها و درختان بجلگه تهی از بیگانه
با هم نشستیم. دوستی من آغاز کرده گفت چون من در این مدت دیده و در میان این
همه گروه طلاب بزرگان آنها هم ولایت ایران و تفقه از هند و ترکستان و عربستان اینجا هستند
شما را در خرد و هوش و آزادگی و انصاف پسندیده و بجای از حرف شما امین گردیده میتوانم
با شما صحبت حقیقی محرمانه کنم حتی اینکه در یک مسئله یا مطلبی یا دین هم موافق نشدیم باز
میدانم هر یک دیگری را در عقاید خود معذور خواهد داشت. برای اینکه من اندیشه کرده
این مسئله را بطوری بدیهی یافته ام که گمان ندارم مانند شما شخصی خردمند در آن گاهی در این
باب گمراه باشید. یعنی اینکه عقیده اهل سنت و تهدید است اجبار یک تعرض بهر عمل خوب
خیر یا شر تصور دارد اما اجبار شیعه یعنی در اعتقاد باطنی قلبی بچیزی محال است و هیچ
دین صحیح هم چنین امر نامعقول را تصویب و تکلیف نمی کند. اگر هم یک چنین امری باشد
مطلقاً اجبار بلفظ و اقرار است شاید مصلحی در چنین اقرار ظاهری با انکار باطنی
باشد برای مقاصد زیادی که نمی خواهم در آن بحث کنم. پس با این عقیده من و تو
هرگاه در صحبتها بالاخره اختلاف عقیده پیدا شود هیچ یک نتوانیم معقوله

دیگر برا اتفاق عدلتیم دوستی و رفاقت ما بهمان حال سابق مانده بلکه از این صدقه صفا و اتحاد
مانی تغییر استوارتر خواهد گشت . بنده تصدیق و تاکید کرده گفتم اگر غیرا نیرا در باره
من باور می کردید شما را یک نفر آدم نشناس بلکه کودن فرض میکردم . راست بگویم بنده
پیش از این انتظار چنین اظهار صمیمانه از دوست خودم داشتم و از این تأخیر شما از یک
طرف شما را از شدت احتیاط و تحرز در این زمان میان این مردمان تحسین کرده از یک سو هم
اندکی دلتنگ بودم که مگر از من هم اینقدر بی اطمینان می شود مگر آزمایش چه اندازه می شود
راست بگویم باره اقدامات ناهنجار هم از من سرزده برای همین بوده که یک راز
در پرده پوشیده در درون دل شما احساس کرده بودم میخواستم اعصاب شما را جنبش و تکان
داده بالذخره با تأثیر نفس یعنی بزبان شما را البختی واداریم .

گفت من هم باره حرکات نا معقول از شما دیده با آن شناسی که برد حافظ خود
شناخته داشتم مجملی پیبرده اکنم جز از آنکه خواستهاید مرا بکار دادرید ... وهمین
سبب شده خواهش این تفریح را کرده شما را باینجا آورده آغاز سخن را این گونه نمودم
حالا با کمال اطمینان حرف میزنم . برادر بدانید من از اهل سنت یعنی از پدر و مادر سنی تولد
گردیده ام اسم پدرم عبدالله و مادرم حبیبه بوده خودم هم خالد نام دارم .

پدر و مادرم متوله از بزرگان اهل سنت و شایق و حریص خواندن و تحصیل علم من بودند .
مدتی در مدارس ابتدایی تحصیل نموده کم کم خرد و هوش مرا داد نشست که نظر دقتی بحال بزرگان
مذهب و علمای ما و فقیهان و مقدسان حالیه کنم زیرا دانستم در گروه ... بانی
بنیانی مذاهب خیلی زیاد هست . بطوری نظر از سایر ملل و کلیمیان و زردشتیان و مسیحیان

و هندوان و بودائیان تنها اسلامیان چندین فرقه و شعبه شده هر فرقه تنها خود را حق میدانند
این یک چیز طبیعی است زیرا تا هر گروهی خود را حق ندانند آنرا اعتقاد نمی کنند . ولی آنچه
انسان را حیران می کند این است که هر فرقه دیگران را مخالف و زندیق دانسته مستوجب
لعن و قتل و طرد و تکفیر و آتش و عذاب میدانند . در حالیکه تکیه هر فرقه
و گروه در آنچه برگزیده بعینه همان تکیه گاه است که دیگران بعقیده خود دارند
مثلاً اگر باور کردن و گرویدن بگفته پدر و مادر و آموزگار و سر کشیشان و دین
نیکو است چرا دیگران را که مانند تو آنرا پذیرفته اند سرزنش می کنی و اگر
نیکو نیست خودت چرا بآن تکیه کرده ؟ اگر پدر تو را یک مزیت در نظر تو
هست آن دیگری هم پدر خود را همانگونه می بیند اگر ریش آموزگار تو
پهن و دراز و قطرش خیلی چشم پرکن و جامه اش با وقار و سنگین است پس پدر و
آموزگار دیگران را نگاه کنی آنها برای اثبات گفته های خود از آخوند تو بلندتر
غرش می کنند و با هیاهو و جنبش سر و بازو و بالا بردن ترازو دیگرانرا
رد کرده یا ترا نابود می کنند یا زر ترا بکیسه خود جلب می نمایند .

باری برادر این چیز غریبی است خوب گفته اند در چشم خود تیر
درختی را نمی بیند و در چشم دیگران مو را می بیند . یک مقصد خیلی عالی و مطلب حکیمانه
بگویم که از علمای قدیم اسلام بعضی گفته و این عصر یکی از بزرگان حکماء اروپا آنرا
روشن کرده و پس از آنکه اندیشه باید آن را اساس خیلی بزرگ گرفت
چنانکه اکنون نود سنه عمر در نهایت تحقیق نموده و با کار انداختن آنات

عقبات خیلی بلند رسیده و می‌رسند   در اول نظر این جمله مشکل می‌نماید ولی
چون نیک نگاه کنی بنیاد همه حقایق است   و آن اینست که بنیاد دانائی
و رسیدن بکنه حقایق شک و تردد است . بعبارت دیگر مرد هوشمند را در آنچه
بتقلید و تعصب پذیرفته شک بنیاد از و آنگاه او را دانا و کامل سازد یا در
مسئله دیگر که محل نظر باید باشد یک جنبش شک و تردد که ایجاد شده دیگر
رسیدن بحقیقت آسان است . و این خود یک شاهکار بسیار دشواری است
و ریشه تعلیم و آموزگاری و ترقی بشر و تکامل همین است و بسیار بسیار
مشکل است حتی اینکه در سر این کار که بنیاد ترقی و تکامل انسانی است خونها
ریخته شده و ملل بر باد رفته و آبادیها ویران گردیده و فتنه‌ها بر پا شده ،
من از این تقریر رفیقم متوحش شده مانند اینکه تازه شنفتم و حال نگاه
در حرفهای او بیدار شده گفتم صحیح است تا شک نباشد ممکن نیست انسان
در اطراف یک قضیه اندیشه کرده و محاکمه نموده و دلایل آنرا تحقیق نموده و در میان
مغز حقیقت برسد ، ولکن این بیان شما که این کار باید رنجها اسباب بوده
همه سران فتنه‌ها شده بسیار بعید و وحشتناک دیده می‌شود یعنی چه ؟
رفیق لبخندی زده گفت عجبا باز من اقرار می‌کنم که کار حقگوئی
و حق جوئی بسیار دشوار است من در میان تمام مسلمانان یا لااقل شیعه
این گروه که از هر جا چند نفر برگزیده همه عقبات حضورها کشف کرده آن
بالاترین مقامها دانسته و در میان اینها هم جمعیت در نظر چند سال تنها

خود هم و شما را از جهات خرد و هوشی و انصاف و آزادگی برگزیده‌ام
در نظر خدا این مدت که یگانگی بمنظور فهم حقیقت جوئی با یکدیگر بسر برده شده
باز من در همین قضیه و آغاز تا کنون مردد مانده و قدم به اینجا نگذارده
با شما نهاده‌ام . اینکه نتوانم شما را در آنجا از کودکی تا کنون محض
تقلید کورانه مسلم شمرده اید متزلزل و مردد نمایم تا اگر گفتگوئی پیش آید
بطور انصاف گوش کرده و حق و تو یک سر و عقیده را دور انداخته نفر خود را
آماده قبول نتیجه و دلیل ساخته در بحث مباحثه مغالطه نکنیم آن نداری
باهم گفتگو نمائیم ، و این مقصودم این نیست که باید خود شما بغیر آنچه
از کودکی در مغز پرورده اید معتقد شوید بلکه دلایلها را بهبان بیابید .
آن وقت است که شما می‌توانید خود را دانا نامیده و از علما شمرده
نتوانید بگوئید که میان شما با زن آن چوپان کوهستانی با زندگی فرقی هست
با اینکه معتقد یکی است شما عالمید و او جاهل و تا شک در گروید خود پیدا
نکنید محال است باین مقام برسید و گرنه صحبت با فرض خواهد شد باید جاهای
طلاب سدهها گاه در سر یک مسئله گفتگو کرده هر یک برای یک سوی مسئله
دلایل ذکر می‌کنند ولی آنرا فرض حساب کرده از روی حقیقت جستجو
نمی‌کنند اینست که از اول مسئله می‌گویند فرض کنید من دهری منکر خدا
دلیل بیاورید برای اثبات مبدء ازلی من می‌خواهم بنداکه ما فرضی نمی
آن یک شوخی و سرگرمی است مانند اینکه گاه دو نفر بیکار برای مشغولیت

بی‌پرده با خشت با هم قمار می‌کنند . اما آنکه گفتم خونها ریخته شده و آبادیها
ویران گردیده و مالها تلف شده بلی چنین است اگر خود رجوع بتاریخ کنید و
اسباب خونریزیها و جنگها که در میان ملل و دول با هم و در میان اهالی یک مملکت
در درون مملکت واقع شده به بلیه‌ها و ظلمها و شکنجه‌ها و حبسها و قطع اعضاء
و قتلها و بی‌رحمیها را درست تأمل کنید خواهید دید بنیاد همه بعنوان
اختلاف مذهب است که آن زیرکان جاه و مال‌طلب از امراء و علما عوام را
باین نام بهم انداخته و این فتنه‌ها را ایجاد کرده‌اند اگر درست بتاریخ آگاه
باشید حیرت می‌کنید که در اروپا که اکنون باین اندازه متمدن شده‌اند
خود عیسویها بنام مذهب چه خونریزیها از یکدیگر کرده و چه بی‌رحمیها بروز
داده‌اند . مسلمانان ملیون ملیون خون یکدیگر را باین نام ریخته‌اند .

چون من اکنون نمی‌خواهم خود را در سر این مسئله معطل کنم می‌گذرم
آیا همه خبر از این است که هر کس به یکدیگری گفته و می‌گوید آنچه تو باور کرده‌ای وقوع ندارد
باید دلیل مرا به‌بینی خواسته او را در معتقد خود مردد کرده مطلب را عیان نماید
دنبال کنند بلی آن رند و آدم فریب عوام را مجال نگذارد باین مراتب برسد
که واقعاً تأمل کرده هر دو با هم بگویند این معتقد هر دو یا از روی گفته
پدر و مادر یا آموزگار است اگر باید این را پس دانست پس هر دو کار خوب کرده‌ایم
چه کار با هم داریم مثل معروف موسی بدین خود عیسی بدین خود و اگر این نیست
باز چه جنگ داریم . بیا به‌بینیم حق کدام است بعد جا رسیده موافقت یا مخالفت بنمائیم

برادران یک مسئلهٔ مهم اساسی است که تمام دانستهٔ آزمایش و برتری
در همهٔ بزرگواری و عزت و قدرت و ثروت و صنعت و مدنیت و همه چیز
هر قوم و فرد بسته بهمین قضیه است یعنی ترک تعصب و خرافات و تعلیم
کورانه و دقت در کار و خلاصی از فریب شیطان و آدم فریبان تنها با همین است .
من می‌توانم تمام آنچه از هر پیغمبر و ولی و حکیم و مربی و دانا و خردمند و متمدن و آگاه
گفته شده و آنچه بشر را یک گروه یا خانواده یا یک فرد را ترقی داده یا بکمال
رسانیده برگردانم بهمین مسئله که اول بنظر کوچک می‌آید و لیس از تأمل خیلی
خیلی بزرگ است بلکه همه چیز از آن همانست . بلفظ دیگر راه رفتن یا فرشته
و شیطان و عالم و جاهل و بینا و کور و شنونده و کر ستمگر و دادگر حق و باطل
روشنی و تاریکی سیاه و سفید مرغوب و نامطلوب پسندیده و ناپسند و و
همه اساسش بر می‌گردد باینکه جستجوی صحیح و درست و گرفتن دلیل
و رفتن راه یا ماندن گمراه یا دست به دست دیگر سپرده دادن یا به دست تعقل
و شیطان افتادن همه همین است .

آیا می‌دانید چند هزار سال آدم فریبان یا بقول دیگر جادوگران یا بنام دیگر
کاهنان و روحانیان و کشیشان و آخوندان بشر عوام بدبخت را مبتلای هزاران
بلا کرده و خردها و هوشها و مغزهای با استعداد قرنها در زیر پرده تاریک و سیاه
تعصب و تعلیم کورانه آنها را دیوانه و بدبخت نموده و از جهان ناکام و ناشاد
رفته و اکنون هم در جریان است آیا شیطان جز اینان است ؟

و در مردم آیا آن زحمات حضرت موسی و آن فداکاری و تلف بلیونها نفوس از
هلاکت و ضلالت و دمار را سببی جز انکه جهان و پیشوایان فرعونیان و مشرکان
بوده؟ آیا بعد از عیسی و حواریین قرنها اهل حقایق دستخوش هلاکت جهان یهود
یا رد هاییان مشرکان مردم نبودند؟ آیا آن زحمات و صدمات و خونریزی‌های اسلام
جز اغوای جبابره و رهبانان و کاهنان مشرکان سببی داشت؟ آیا اینها جز اینکه
عصبیت‌ها پیشه کرده و عوام را تقلید کورکورانه نموده از دیدن و تأمل مانع شده تا آن
قدر فتنه و خونریزیها سبب شده نه کار دیگری بوده؟

آیا خبر داری این ترقی محیر العقول اروپائیها در این کرتها یعنی قسماً در یک نیمه
سال تقریباً نه هزار سال عمر بشریت و بلکه بیشتر سببی جز ترک عصبیت و تأمل در حقیقت
فلسفه یونان و تمدن اهل دنیا و مخالفت با اغوای کشیشان دارد؟ آیا خبر داری
چه قدر از خردمندان دانا و فیلسوفان توانا محض تشکیک در یک امر که فقط
کشیشان برای ریاست و جلب مال و ثروت برای عوام مسلم کرده بودند آن دانایان
دچار شکنجه و زندان و قتل و طرد شدند؟ فیلسوف دانای عزیز تمیز گالیله فقط
باظهار اینکه گردش ما زمین می‌کند نه آفتاب با اینکه با مردی اصلاً حقیقت ثابت
مقتول متعصبان یا کشیشان نشد؟ آیا اروپائیان این قدر قدرت که کنون
دارند دنیا که اسلام بلکه تمام جهان را اسیر و ذلیل ساخته‌اند بنیادی جز ترک تعصب
و تقلید و تشکیک و بحث و فکر و تجسس دارد؟ آیا اهل دنیا باین اندازه بدبخت
و اسیر شده و عقب افتاده دنیا از آن مانده و محتاج شده‌اند سببی جز تعصب دارد؟

اینها مقدمه و منی باب استطراد بود تا بدانید ثابت و ترقی بشر منحصر
بتفکر و اندیشه و جستجوی علل و اسباب موجودات و حوادث کونیه است بقدر
امکان و آن موقوف است بتوجه و تشکیک در آنچه بزرگان و گذشتگان
بهر راه گفته یا می‌گویند. و این محال است تا تعصب جاهلانه و تقلید کورکورانه
از میان برنخیزد. این پیشه تعصب و تقلید با تزویرات و حیله‌ها و دواهی که
این آدم فریبان فقط برای ریاست و عیاشی و راحت خود با شکنجه و جلو
خرد و هوش و اندیشه بشر را گرفته و عوام را از تفکر ترسانیده و از متفکران
و بیدارکننده کارها ترسانیده و از اول هر عاقل نیکخواه امثال و مثل دیگر
و کر و تحقیقی نظر داده و همیشه محکم شده. با اینکه صریح قرآن سرزنش و تقبیح
تقلید و تعصب است و امر بتفکر و نظر و تعقل و تدبر و اعمال چشم و گوش و خرد
و هوش بهائم صفت و نظر بملکوت سماوات و ارض و سیر در زمین و عبرت است
همین ریاست دنیا طلبان که مردم را دکان خویش کرده‌اند مانند همان
معاندین و شیاطین زمان جاهلیت که مردم را از خود حضرت پیغمبر تحذیر
کرده و می‌ترسانیدند و او را مجنون یا مزور و حتی ساحر می‌نامیدند اکنون اینان با خردمندان
و اهل فکر و نظر همین رفتار را می‌کنند. پس کوچک نشمارید که این فکر و نظر
و احداث تشکیک در آنچه بعوام قطعی القا کرده‌اند. دیدید که
تمام هلاکت و مفاسد و خونریزیها و تمام جنگها و بهم زدن بشریت از این
عصبیت جاهلیت و خودپرستی و شیطنت است که راه تفکر و فکر را بسته؟

حالا برگردم به سخنان توجه دهم ایست من که نزد جهلهٔ قوم من جهان
مرا بگمراهی و ضلالت ناچار دار کرده است. من دیدم ملاهای با کمال
اهتمام این همه مجهولات که ما را فرا گرفته همه را گذشته مانند آنکه پایان
آن رود و مطلوب بشر همین است که آن را ~~…~~ از نخستین ادراک
کودکی دستور تعلیم و آموزگاری یا کرده اند که پس از اقرار به او توحید
که درک معنی آن محتاج تفکر و کنجکاوی و تعمق است بطور مستقیم محمد صلی الله علیه و آله را
پیغمبر و بعد از او چهار خلیفه را راشدین نامیده و جانشینی پیغمبر دانسته
پس از ایشان هم در حقیقت به زور شمشیر و گرد آمدن یک گروه با به سیر
رئیس کل باشد و یا خلیفه یا امیر نامیده شده اولوالامر و واجب الطاعه
دانسته اند اگرچه صد هزاران افضل و اعقل و اعلم از او موجود بوده و او
مانند یزید و ولید و سایر پادشاهان بلیه از چنگیز هم در ظلم شدیدتر باشد.
و بعد یک گروه دیگر و سلسله بنام عرفا و اولیاء و صوفیه را دیانت
طریقت و کاشف حقیقت دانسته برای آنان نیز بواسطه زهد و تقوی و
ریاضت و ورد و عبادت مقامات عالیه قایل شده و کرامات و خوارق
عادات برای خلفا و این سلسله درویش اثبات می کنند که بسیاری چیزها
درک و حکم عقل است و بعد از آن تعصب و لعن و قتل و دشنام و آزار
بلکه اسیری و فروش یک گروه از مسلمانان را که رافضی نامیده اند و
اینها خود شیعه می گویند از جمله ارکان عقاید شمرده اند.

روزی از استادم پرسیدم این رافضیان کیستند و چرا اینها را باید رجس
بد می دانیم؟ با اینکه از فرق اسلامیه هستند از کفار بدتر و جان و مال ایشان را
مباح می دانیم؟ گفت بلی اینها خود را مسلمان می نامند ولی در حقیقت از اسلام
بیرون رفته و اختلاف میان مسلمانان انداخته و اسلام را دو پاره و
ناتوان و زبون ساخته اند. ایشان برای امام علی داماد و پسر عموی پیغمبر که ما
خلیفه چهارم میدانیم و برای اولاد او تعصب ورزیده و می گویند می بایست
پس از وفات پیغمبر او در مسند خلافت و ریاست مسلمانان جانشین آن
سرور باشد و پس از او هم این ریاست و پادشاهی در خانه او ارثی بماند
اصحاب بعد از پیغمبر بوصیت او مخالفت کردند و حق سلطنت را از نسل او
غصب نمودند و بهمین سبب از دین برگشتند و با آل رسول عناد ورزیدند.
تنها باین سخن قناعت نکرده بزرگان اصحاب و خلفاء بلکه بعضی ازواج
طاهرات پیغمبر را لعن و طعن کرده و دشنام میدهند و می گویند تا کنون هم امامت
و پادشاهی در نسل علی باقی است و تا جهان هست خواهد بود یعنی حق ایشان است
و هر کس غیر ایشان در اسلام در مسند ریاست نشسته ظالم و غاصب حق آل علی است مانند
اکاسره و پادشاهی را ارثی قرار داده گویا اصلاً تأسیس اسلام مانند تأسیس
یکی از سلطنت های دنیا است علاوه در احکام و فروعات هم با ما مخالفت زیاد دارند.
من اول از سخن استاد تعجب کردم زیرا اسلام ما را چنین دانستم که از کودکی یاد
داده بودند و با خود گفتم چگونه یک گروه محض تعصب چیزی اختراع کرده و دین ساخته اند؟
دیگر از استاد پرسیدم رافضیان با آل علی خویشی دارند یا نسبه و ارثی از ایشان برده اند؟
یا ما با خلفا نسبتی داریم؟ من نمیدانم کدام یک عصبیت ورزیده و سبب این

[illegible] ا۱۱ د

این تعصب با ایشان چه باشد؟ که می‌گوئید فعلاً ایرانیان هم راضی هستند

گفت اکنون این زمان که ما هستیم بلکه خیلی پیش از عصر ما سببی که هست
همین است که پدران ما با این طریقه رفته‌اند و ملاهای ما چنین گفته‌اند. از آن
طرف پدران ایشان هم به ایشان چنان گفته و ملاهایشان با آن راه رفته‌اند
تنها این نیست هر دو طرف دشمنی یکدیگر را هم از واجبات قرار داده و هر قدر
ممکن شود قتل و اسیر کردن و فروختن زن و مرد ایشان و چپاول اموالشان را
مباح نموده‌اند. اینها هم نسبت به ما بی‌اندازه بغض و کینه دارند هر چند
اگر ما تعرض نکنیم قتل و اسیری ما را جایز نمی‌شمارند لکن فرق ندارد ما که تعرض
کردیم دفاع را واجب میدانند کینه و خصومت مانند ارثی طبیعی شده بلکه ایشان
و ما کفار را بهتر از طرف میدانیم و علیه کفار را الطرف مقابل دوست میداریم.

من تأملی کرده گفتم دلیل ما و دلیل ایشان تنها همین است که پدران و ملاهای
ما و ایشان چنین گفته‌اند و به این راه رفته‌اند؟ این دلیل نیست والا باید ایشان
و ما هر دو حق باشیم پدران ما و ملاهای ما و ایشان چه فرق دارند؟

استاد خشمناک غضب‌آلود نگریسته گفت فضولی مکن در گفته دینی پدران و ملاهای ما
شک میآری گویا شیطان ترا وسوسه کرده برو استغفار کن و بر اخصیان لعنت نموده
مبادا این خیالات را به کار بری و مبادا چنین حرفی بزنی که خود را و ما را بدنام میکنی؟

من خاموش شده اندوهناک به خانه برگشتم. ولی شب را خواب نکردم با خود گفتم
این که جواب نبود و استاد هم نگفت: من پدر و ملا دارم طرف مقابل هم دارد.
من به چه دلیل بگویم سخنی پدرم و ملایم برای من حجت است اما ایشان برای ایشان حجت
نیست؟ حالانکه ملاهای ما و ایشان برای نفع دنیا این فتنه را برپا کرده باشند.

من یکی که پیرو ملای خودش اطاعت کرده چه می‌گویم در حالیکه
خودم پیرو ملای خودم گردیده‌ام. بگویم پیرو ملای من از پیرو
ملای تو بهتر و راستتر است او بعکس بگوید من چه دلیل دارم او چه دلیل
دارد؟ اصلاً من چرا خودم را انسان نشمارم که خودم فکر بکنم از کجا
پیرو ملای من یا ایشان از ما بهتر فهمیده‌اند بمن چه یک وقت عربها یا
پاره مردمان دیگر اغراض و کینه باهم داشته افتراق بیکدیگر زده‌اند
یا خیالی ساخته‌اند؟ چگونه صد هزاران انسان چنین می‌گویند و صد هزاران
چنان من یک طرف را حق میدانم چون اتفاقاً چنین افتاده من
از این پدر بوجود آمده‌ام یا در این ملک نشو و نما کرده‌ام؟ او و او
پس تا جهان هست ما باید چنین باشیم و آنها چنان و دیگران نیز؟
راستی کم کم فکرم بالاتر رفت و گفتم من چرا اصلاً جستجو نکنم که شاید
گروه دیگری که غیر ما هستند راه گرفته‌اند حق باشند؟ ولی این فکرم هستم که
زیرا در ذهنم قوت گرفت که همین عصبیت که استادم اظهار کرد و من
در قوم خود می‌بینم سبب شده ملاهای ملل دیگر و حتی سران هم برای
نگاه داشتن اتباع و منفعت‌خوری در ریاست همین عصبیت را بکار برده
و مردم را در وضع و عقیده قدیم نگاه داشته و نگذاشته‌اند با چیز تازه آشنا
نگاه کنند و شاید بهتر یافته بپذیرند. بعد یکی اندیشه دیگری در من
پیدا شد که هر قدر زندگانیم بالاتر رفته و عمرم بیشتر میشود اندیشه
بر دامنه‌تر میگردد. و آن این است که یقین دارم بشر بتدریج ترقی
کرده و علوم و قدرت و اسباب زندگانی و آداب نفسیه زنده کاملتر شده.

[illegible]

دینی بلیغ خودم میخواهم ترقی بکنم دیگران هم ترقی کنند. و این ترقی و تکامل
بی تجربه محال است. خلاصه اینکه اگر چیز تازه دیده و شنیده نباید بمحض اینکه
پدرها و خودش نداشته از آن اعراض کند بلکه لازم است درست نگاه
کرده اگر بهتر از آن دید که پیش بوده قبول و عمل کند. کی نکه از علم
و تکمیل اسلام محروم مانده و آن علم و عدل و آزادی و برابری انسانها
و حقوق بشریت و حقوق مرد و زن بلکه یکی و حسن خلقها را بشر با هم و [illegible]
اسلامیان و برادری ایشان که هزاران درجه عالم انسانها را بلندتر می کرد
محروم ماندند. بعد مردمان فاسد بلکه صورت اسلام را گرفتند چون حقایق
آن را مخالف دنیاپرستی خود دانستند عصبیت جاهلی را انداخته عوام
مسلمانان را بر بخت اتّهم القهقری برده و عوایدی بت پرستی و دعوی [illegible]
پاره ای انسانها و عبودیت پاره دیگر و اوضاع فرعونیت را زنده کردند.
حقیقت اینکه من با خود اندیشه کرده گفتم اگر بنا بر این باشد
که در اسلام کسی تعصب [illegible] بر عموها و اولاد و اقربای پیغمبر که خود شخص
اسلام است مقدم بر دیگران نکنند؟ اگرچه عصبیت مطلق غلط است زیرا
این هم برمی گردد باینکه این پیغمبر هم برای تکمیل بشر نبوده بلکه برای
بکار ریاست و سلطنت ارثی بوده که اولاد خود را به نیکی یا بدی بر مردم
بشر تحمیل کند و یک کوه را [illegible] بخود نه بواسطه فضایل و علم
و حسن اخلاق مالک رئیس و تام و مقدم بر مردم گردانند. والّا [illegible]
انتساب وراثت علت تقدم باشد بلکه فضایل و شایستگی مدار کار
باشد. بهر حال دیدم تا من خودم تحقیق و جستجو و رسیدگی بکنم و خط

[illegible marginal note]

بگفته دیگران قناعت و تقلید کنم گمراه شده و هیچ عذری ندارم.
پس مراجعه بکتب علماء سنت و علماء شیعه کرده خواستم ببینم آنچه
نوشته اند کشف حقیقت کرده و حالا که تمام را نمی توانم بگویم چیزی که دیدم که بر
حیرتم افزود بلکه قبل از این مراجعه اسم مردمانی را در علم و فضایل خیلی
بزرگ دیده و در نظر خود اهمیت داده بودم کم کم دیدم آنان هم چون
گرم جولان میدان استدلال شده اند نه اینکه بی دلیل رفته اند که تا دلیل
هرچه برهانه اختیار کنند بلکه اول معتقد خود را که شاید از همان تقلید
و تعصبات ناشی شده مسلم قرار داده تلاش کرده اند برای آن دلیل بسازند
و چیزی پیدا کنند که مخالف نباشند و دلیل را برمی گردانند بآنچه خود پسندیده اند
قرآن را برای تابع گردانیده نه اینکه رای را تابع قرآن قرار داده اند.
گاهی باندازه ای در میدان تعصبات تازی کرده اند که از بزرگی و اهمیت
خود خیلی کاسته اند. عجبا تا رسیده به خرافه و افتراء بلکه بکر و تمسک
بچیزهای خنده آور. مثلا پاره ای سنیان گفته اند چون ارکان چهار است
و عناصر چهار است و ملائکه بزرگ چهار است و اضلاع مربع که بهترین اشکال
است چهار است و جهات چهار است پس باید خلیفه چهار باشد.
و پاره ای از علمای شیعه گفته اند چون اولاد یعقوب دوازده و اسباط دوازده
و ماهها دوازده و نقبای موسی و حواریین عیسی دوازده و چشمه دوازده و برج
دوازده است پس باید خلفاء و ائمه دوازده باشند. این یکی گوید
در ابوبکر و عمر چه می گوئید به زن پیغمبر بوده اند. آن دیگری می گوید در علی
چه می گویید که پسر عم و داماد و پدر اولاد پیغمبر است.

[illegible marginal note]

اندیشه کنید خوب فلان پدر زن پیغمبر است میخواهید بگوئید پس
مثلاً محترم است یا این یک فضیلتی است ؟ باشد ولی چه تلازم دارد
با آنکه باید او خلیفه پیغمبر و پادشاه مسلمانان باشد یا فلان داماد
و پسر عمو و پدر اولاد است این سبب احترام است باشد ولی چه دلیل گفته
که پس باید خلیفه و پادشاه شود ؟ عجب‌تر اینست کتابها از طرفین
برای اثبات مقصود نوشته‌اند و دلائلی گفته‌اند که اصلاً و قطعاً پس از فوت
پیغمبر در آن میان هو و گیر و دار و هول و خطر بذهن کسی نیامده خیلی بسیار
عزیب است که یک کتاب دارای هزار دلیل یکی از بزرگان علما می‌نویسد
و یکی دیگر به بین چه محشر کرده‌اند آن احقاق الحق و متن علامه و آن
شرح فضل و زبان و آن شرح شرح قاضی نور الله اینها چیست ؟
چنانکه گفتم البته باید انسان در مقام رسیدگی بحقیقت بکلی خود را از هر چه گفته‌اند
دگو نبوده که بوده و چه قدر و ارزشی بیگانه کرده و بگوید من هم یک انسانم
و شاید بتوانم واقع را از همه بهتر بدانم . من درست فکر میکنم می‌بینم دعوا
مسلمانان به بخت شبه روزگار بکاری پرداخته‌اند که نمی‌توان فهمید مقصود
چیست ؟ البته از این حرف وحشت و تعجب نکنید والله نمی‌توانید بفهمید
برسید . مقصود از آنکه ابوبکر یا علی برای خلافت اولی است چیست ؟
آیا میخواهیم اکنون بدانیم کدام را بسر کار بیاوریم ؟ این که معقول نیست
آیا میخواهیم بدانیم ابوبکر و کی نیک بسرا و جمع شده کار کردند نیکو کردند
یا بد کردند ؟ این چه فایده دارد ؟ هر کسی هر چه کرده گذشته را
که نمیتوان تغییر داد . نیک یا بد عمل و عامل رفته بجای خود رسیده نمی‌ع ؟

من گفتم رخصت دهید در اینجا سخن شما را بریده جواب بدهم . میخواهند
بدانند آنها نیک کرده‌اند بجنبه کنند و طلب رحمت نمایند . بد کرده‌اند توبیخ نموده
و لعنت بفرستند . . . . رفیق سخنم را بریده بی اندازه خندید و گفت
این همه منازعه و مباحثه و کتب و تحقیقات و جنگها و خونریزیها و اختلاف و کینه
میان مسلمین همه برای این است که ببینند که را توصیف و تحسین کنند و که را تکفیر
و تلعین نمایند ؟ این هم کاری است که یک کودکی اگر خرد دارد بآن بپردازد ؟
مگر کار قحط است مگر علم نایاب است مگر دیوانه شده‌اید ؟ آخر من چکار دارم
میخواهم بیک کرده هزار سال پیش مرده دشنام بدهم و لعن نمایم ؟ آن هم کیست
زن یا پدر زن یا یاران پیغمبر که یک دسته میگویند بد بودند و یک دسته میگویند
خوب بودند . بمن چه ؟ از دشنام من با و چه میشود ؟ دشنام هم کاری شده ؟
یا هزاران مبالغه و دروغ در مدح کسیکه هزار سال پیش بوده کاری است ؟
اصلاً مداحی از تملق و چاپلوسی و لابه در آمده که مردمان پست طماع برای
یک منفعت رقابه ساخته و او را درباره خودشان با شبهات آنها یکی پادشاهی یا امیر
ستمکار فاجر را بهزاران دروغ آراسته‌اند . برای مردمان صحیح مقدس هم چه فایده
دارد ؟ این هم کاری است در جامعه بشریت که کسی آن را پیشه خود کند
با کوشش کند سخنی را زشت و افتراء و دشنام پیدا کرده برای کسی بگوید ؟
آیا خداوند بچنین چیزی امر میکند ؟ اگر بشیطان یا ستمکاری یا دروغگوئی
لعن کرده برای اینست که انسان از آنها احتراز کند مراجعه و اطمینان نماید
باید علت و نتیجه هر کار را دید و سنجید . والله ما باید قرن بقرن جستجو
کرده آدمهای نیک را یافته سلام گفته یا بد را پیدا کرده ناسزا بگوئیم ؟

[illegible]

گفتم آقا گوش ندادی من نخستم را با خبر برسانم این تحقیقات در رسیدگی
نیکی و بدی که گذشتگان برای لعن یا سلام نیست . بلکه برای اینست که اکنون
نتیجه عملی دارد . یکی اینکه بحرف و گفته کدام یک عمل کنیم یا آنچه خبر داده
باور بکنیم یا نکنیم . دیگر اینکه هم اکنون اسلامیان باز رئیس کل و مدیر
سیاست و ریاست میخواهند میخواهیم بدانیم در تعیین رئیس بنوع با نظر و طریق
که مثلاً ابوبکر معین شده اقدام کنیم یا بآن ترتیب که علی را می گویند معین
شده و راه تعیین رئیس بدانیم . پس نتیجه عملی و برای امروز است .
گفت خیلی خوب این یک امر معقولی است پس کاری بانکه فلان
بد بوده یا خوب بوده‌ایم و لعن و سلام هم مقصد اصلی نیست . هم اکنون را
میخواهیم برای تعیین رئیس گفتگو نموده ترتیب[1] صحیح را اختیار کنیم که خدا — [1] آن را دانسته
خواسته و صلاح مسلمین و بشر در آن است و بالاخره رفاهیت عامه و جریان
احکام اسلام در کدام طریق بهتر میسر است . واقعاً در امر سیاست تعیین
و کار زندگانی عمومی اجتماعی این کار را می توان مهمتر از کار صحیح و جعله
و اداره اعمال صحیح و هم چنین مهمتر از کار تشکیل خانواده و روابط
خانوادگی دانست زیرا در واقع آن دوره و معاملات عامه را با یکدیگر
در تحت نظم و فرمان و قانون جمیع سیاست بدن و رئیس جامعه تعالی اصلاح کرد .
بنابراین بار دیگر در اشخاص گذشته و وقایع گذشته که مردمانش بد
یا نیک بوده‌اند و آن واقعه که شد و گذشت نیک یا بد بود کاری نداریم
لعن و سلام گذشتگان را یک کار و تکلیف نمی‌شماریم اکنون می‌خواهیم
بدانیم که تعیین رئیس و سلطان اسلام بچه رویه باید باشد ؟

اکنون من و شما بطور انصاف در این باب سخن می‌گوئیم . بگوئید علماء
این تحقیقات و مباحثه را از طرف عامه مسلمانان می‌کنند که آنان خواسته‌اند
بدانند رئیسی از طرف خدا معین شده اطاعت کنند یا وظیفه خود شان
تعیین رئیس است خود اقدام کنند ؟ یا مقتدرین و پادشاهان که این
هنگام زمام امر را در دست دارند آنها این تحقیقات را خواسته که خود عمل
کرده دیگران را هم وادار کنند ؟ یا خود این نویسندگان و گویندگان می
خواهند حق را کشف کرده باسلامیان بگویند تا عمل کنند ؟
من می‌بینم هزار و سیصد سال است صدها رؤساء و پادشاهان
بنام ریاست و سلطنت اسلامیه در مسند ریاست و خلافت نشسته و تاره
داشته‌اند یا انعام و اکرام کرده‌اند همین گویندگان . بلکه تحقیق و تتبع مردم
نتیجه بحث اینکه گذشته با آنان اطاعت کرده و تقرب نموده و تحسین
نموده امیرخان و شاه اسلامیان نامیده از مال مسلمانان که در دست
آنان بغصب چپاول و شلاق و شمشیر آمده گرفته و خورده و برده‌اند .
هیچ وقت نه سنی نه شیعه عموماً یا علناً آنها خصوصاً بمقام عمل با این
مسئله و تحقیق و دلیل و نتیجه برنیامده پس بالاخره همان نوشته
در صفحات مانده یا نتیجه فحش و دشنام و لعن و تحیه و سلام حاصل شده
هزار و سیصد سال یک مسئله مهم عملی فوری میان علماء و یکی بین مورد
بحث و جدل و قیل و قال بوده و بحث شده و افتخار کرده‌اند که گفتیم
و نوشتیم . بهیچ وجه واقعاً بسیار بسیار جای حیرت و تاسف است که هم سنی
و هم شیعه با کمال تسلیم در تحت حکم هر که با شمشیر پادشاه شده کاسه

البته نا خوشتان بیاید بیهوده جار نزده اند و مسلمانان را بجان هم
انگنده اند که اینها بگویند شما ناحق گفتید و ناحق تصدیق کردید و آنها را
بکشند و بعکس آنها اینها را پامال کنند و هر کدام خود در میدان بسود رسند؟
این سخنان من با شما گستاخی است وگرنه از روی عقیده و دقت میگویم
این مباحثه و تحقیق بنیاد اسلام را متزلزل ساخته و ریشه تمدن اسلام را
و تباه گردانیده نه تنها آنکه هزار سال بحث بیجا کرده و عمر خود و دیگران را
تلف کرده اند بلکه میتوانم بگویم خانه تمدن اسلام را ویران نموده اند.
من راست بگویم از شنیدن این کلام بهم خوردم و رو ترش کرده
چینی به ابرو افکندم. دیدم رفیق با دقت بچهره من نگاه میکرد و هم دفعه
چهره اش دگرگون شد و گفت نگفتم ناخوش شده کار نسیم دیدی باز
جان اعتقاد عوامانه و تقلیدی و طاعت کورانه را از ذهن بیرون
نکرده به تحقیق و فهم مقاصد برآمده اید؟ اکنون دیگر بس است بردیم
بردیم. و پاشد و گفت باید هر گاه استعداد شنیدن حقایق پیدا کردم
باز سخنی را از همین جا که مانده ایم دنبال میکنم . . .
حقیقت من بی اندازه پشیمان شده و مضطرب گردیده با نهایت
عجز دلالت گفتم من که چیزی نگفتم اگر چهره ام دگرگون شد آن قهری
و طبیعی بود خود میدانید العادة کالطبیعة الثانویة بر من خورده نگیرید
من آماده استماع حقایق هستم و گمان نکنید که خود در این امور فکر
نکرده ام بهر صورت متقاعدش ساختم گفت چون دنبال این
گفتگو را تا جائیکه امروز در نظر داشتم نمیخواهم بریده شود گوش کنید

تا بجائیکه میخواستم رسانیده باقی داستان را برای هنگام دیگر نگه داریم.
دقت کوشش کرده اید اکثر نتیجه ادله بسیاری از امراء و علماء اسلام در این صدد
نبوده اند که حقیقت را فهمیده و عمل کرده و اسلامیان را بان راه بنمایند
بلکه اکثر ناشر معاویه و زیر جز ریاست و نعمت و راحت نخواسته و اغلب
علماء جز تقرب بمقتدرین و استفاده و مقصدی نداشته اند نمیگویم مستثنی
ندارند. ولی النادر کالمعدوم والله در عوض این خونریزیها و جنگ
و رد و بحث یکبار یا چندین بار مجلسی از دانایان و برگزیدگان آراسته
حقایق را تحقیق نموده یا باتفاق چیزی را تصدیق و مجری میداشتند یا بحکم
اکثریت آراء یا مرجح دیگری مناط اعتبار قرار داده اسلامیان را بر آن
جمع کرده خون یکدیگر را نریخته و تیشه بنیان اسلام را از بن نمیزدند.
از این مرحله میگذرم و مدلل میکنم مقصد تعیین تکلیف فعلی و وظیفه
رئیس شما نبوده درست اگر تامل کنید شیعه میگویند هم چنانکه پیغمبر را
خدا معین میکند و کرده و سند و برهانی برای اثبات نبوت و رسالت باید
بخشیده امام که جانشین او است و او آورنده و این نگاه دارنده یا بگو
او واضع قانون و این مجری و رافع شبهه است پس خدا معین کرده و او
هم علی علیه السلام است و پس از او بقول امامیه از شیعه تا دوازده نفر
امام و معصوم و منصوص هستند اکنون من نمیخواهم در هر یک از این عقیدات
بحث و اعتراضات را ذکر کنم تا آخر برسانند با اینکه دوازدهم را
زنده و بیش از هزار سال است غایب میدانند بلکه رئیس معصوم و حاکم
بحق را منحصر بدوازده میدانند اکنون من در اینهم حرف ندارم.

که آیا دنیا یکوقتی هم دوازده نفر هست یا دوازده نفر به رازی بزیادت
همین قدر میگوئیم دوازدهم زنده و غایب در حال غیبت او شیعه چه
میگویند؟ آیا از روی یک حدیث که صحیح هم نیست بلکه مقبوله عمر
بن حنظله میگویند در زمان غیبت امام مرجع و رئیس مسلمین کسانی هستند
که اجتهاد کرده و احکام را فهمیده و عادل و امین باشند؟ خیلی خوب بنا
بر این چنانچه تحریص و ترغیب می کنند هر گاه در هر شهر اسلام صد نفر
دارای این مقام یا مدعی داشتن این مقام باشند همه رئیس عموم مسلمین هستند؟
و هر یک باید برای حفظ حوزه مسلمین علاحده سپاه و خزینه و عسس
و قضاة و سایر متصدیان امور عامه معین کرده با ملل و دول خارجه مراوده
پیدا نمایند و همه در حدود و همه مداخله بکارهای عامه کنند یا جمع شده مملکت
و دولت را قسمت کرده و هر یک حوزه علاحده را اداره نماید یک دفعه بنا کنی فعلا
در بلاد اسلام ده هزار خلیفه و پادشاه و رئیس کل باشد؟ بعلاوه آیا
این مدعیان را که تشخیص دهد راست گفته یا دروغ یا اشتباه کرده عدالت
اینها کجا محقق شود ترجیح یکی بر دیگران با چیست؟ محلها را قسمت کرده
پشت سر هم هی طلبه است مجتهد شده می آید نصیب اینها کجاست؟ آیا جمع
علمای شیعه للحاله در میان خود برای تعیین رئیس یا رؤساء و سلاطین حقه
قراری در وصیه آنها ذکر کرده اند؟ یا واگذار بهرج و مرج نموده اند هر کسی
مدعی شده و هر کسی به کسی رجوع کرده و در سر هر کار مانند خوردن اوقاف و
خوردن وجوهات کشت و خون ریزی شده بشود؟ آیا باز نزدیک به عقل این
نیست که مدعیان یا آنهائیکه مسلم شده اند جمع شده یکی را بیک عنوان

ترجیح بدهند اعلمیت و یا سنی یا غیر آنها مقدم داشته رئیس کل و پادشاه
گردانیده باز هم اعوان و انصار و حکام و قضات سردار باشند؟
آیا کسی در این صدد بوده از وقتیکه مذهب شیعه رسمی یک مملکت شده
موافق مذهب چه اقدامی شده؟ آیا پادشاه در تعیین اینها به زور و شمشیر
وقوع پیدا نکرده او با معاویه و یزید و دولیه و بنی عباس یا سلطان عبد
المجید و عبد الحمید چه فرق دارد چرا با آنها لعن کرده ناحق می‌شمارند؟
و اینها را با اینکه تمجید شده و غیر حق نامیده تمجید و دعا می‌کنند؟
آیا بدبختی از نتیجه این تحقیق (انتشار) و مذهب برای یک ملت بدتر از این
می‌شود که یک قوم پادشاه و مدیر امور مملکت و اتباع و اعوان او و کارکنان
امور عامه را ناحق و ظالم و ستمکار شناخته و اطاعت او را غیر از تقیه
حرام دانسته ندادن مال دیوان و عدم اجراء احکام آنان را مشروع بدانند:
مدیران امور را بنظر ستمکار دیدن و ظالم نامیدن میان یک ملت بارز و
جریان داشته رئیس (ریاست) خود را و عملیات و تمام امر و نهی و اجراء و مداخله
عمر خود را نامشروع و از روی زور و قهاریت شناخته و بدانند که
ملت اداره ناحق و مداخلات او را نامشروع (دانسته) و او را مطاع نمی‌دانند
این تفاوت و نفاق میان رئیس و مرئوس در جریان باشد و هر امر
دولت که اجراء شود همه از روی قهر و جبر و نامشروع شمرده شود؟
اگرچه نفع عموم باشد آمر و مأمور و عموم همه این کارها را بیداد و ستم
دانند؟ علماء سلاطین را جبار خوانند؟ سلاطین علماء را دشمن
و مخالف باطنی خود دانند در این صورت فکر کن که این قوم چیستند؟

[illegible]

اما سنیان مبنای مذهب ایشان عجیب است اول گفتند پیغمبر
تعیین خلیفه نکرد و نخواست اینرا ارثی کند و بطریق اکاسره و قیاصره
برود یا کار را بدست یکنفر که رئیس است بسپارد که بنظر یک نفر آیا
تعیین رئیس مطاع عموم مسلمین نافذ باشد شاید نظر خصوصی سبب
تباهی بسیار در امور عامه باشد. باید مسلمانان خود اجتماع کرده رئیس
اختیار کنند. حالا اتفاق لازم است یا اکثریت بس است مسئله
دیگری است. گویا اینرا گفتند که در پیشرفت کار اول رئیس حرفی نباشد.
عجب اینجاست که بطرف یک ابوبکر که خود می خواست رئیس کل شود انصار را
دفع کردند باینکه الائمة من قریش. گویا ملتفت نشدند باینکه اسلام اگر
توسعه پیدا کرد و اقوامی داخل شدند شاید در میان اقوام دیگر افضل
و الحر در امور عامه پیدا شود چرا قریشی غیر افضل بر افضل مقدم شود؟
و بعد اگر پیغمبر از انحصار دادن ریاست بخویشان و اولاد خود [illegible] که
در آتیه تولید مفاسد میکرد احتراز داشت چطور شد که در خویشان خود
بازش قرار داد و نهایت اینکه دایره را قدری وسیع کرد تا شمل قریش؟
یا اینکه اینهم هم بعد از آنکه مثلاً صد سال بتوسعه قریشیان وقت میرسید
دیگر خیلی خوب مسلمین هر کس را اختیار کنند. کدام مسلمین؟ اهالی
مدینه تا آخر دنیا؟ یا هر جا که رئیس در آنجا مرده مسلمین آنجا برای
همه مسلمین دنیا حجت هستند؟ در حالیکه اسلام اگر توسعه یافته بود
خیلی زیاد و در بزرگ و معتبر تابع یک قسمت کوچک باشد مثلاً در مدینه یا
یا کوفه یا بغداد یا اسلامبول هستند. دنیا هم تابع اینجمع کوچک چرا؟

چرا عموم مسلمانان جمع نشوند یا هر جمعیت نماینده نفرستند؟
بچه دلیل اگر اسلام خیلی توسعه پیدا کرد و از سرحد چین تا آخر مغرب زمین
مسلمان شدند همه تابع یک رئیس باشند؟ در حالیکه هر مملکت
کوچک یا بزرگ اگر میان خودشان رئیسی انتخاب کنند و دول اسلام
زیاد باشد و هر رئیس امر دیگری را شناخته و انتخاب کرده داوری کل
ایشان واگذار داد اداره امور سهل است جایز نباشد؟ بعد فرضاً
این کار با عامه مسلمانان است پس چطور شد بانزودی ابوبکر یکنفر
عمر را معین کرد و کافی شد؟ پس از آن شورای انکی پیدا شد؟ آن
هم با آن شکل؟ که الفاظاً شیعه با این ترتیبات طعن میکنند. خود اینها
تا کار رسید باینکه ریاست عامه مسلمین را فقط چند نفر دیلم برای مردمان
دعیه لهلک و آل مروان معین کنند و برای تمام اهل اسلام اطاعت چنین
[illegible] واجب باشد بتدریج کار خلافت عامه اسلامیه در
زمان عباسیان پس از معتصم بدست غلامان ترک بیفتد که امروز لقب
و فردا کور کرده یکی دیگر را بنشانند رئیس عامه اسلامیان بنشیند و بر عامه
اسلامیان مثلاً مانند فارابی و بوعلی سینا و خواجه نصیرالدین و غزالی
و فخر رازی و غیر ایشان اطاعت این ضعفاء واجب باشد؟
تا اینکه رسید بپادشاه وقت عثمانی آن وقت حدیث الائمة
من قریش هم از بین رفته خلافت اسلامیه در میان آل عثمان ارثیه
بلکه آن هم بدست ینیکچری یا چند نفر کارکنان دیگر در اسلامبول باشد
عجب این دولت بعضی بزرگ اسلامی که در سر این مسئله مهم اسلام را بدو گروه

قسمت کرده و بی جهت بجان هم انداخته و جانهای بی گناه را بیهوده تعقیب امیال شخصیه
هر دو هیچ اقدام عملی نسبت بعقیدهٔ خود نکرده و دقت در کار ننموده هر دو یک
طریقه کار کرده اند که برخلاف معتقد هر دو بوده. یعنی قطعاً هر دو تابع
زور و قدرت شده اند که در تمام جهان میان عموم مردمان عالم بالطبع همان
کارفرما بوده و هست و خواهد بود. یعنی الحکم لمن غلب یعنی بلفظ دیگر انتخاب
اقوی و اغلب یا اکل و ماکول. آیا تا کنون شیعه در تحت حکم یک نفر رئیسی
که باعتقاد خود بآن دلیل اقامه نموده زندگانی و کار کرده؟ آیا تا کنون سنی
حتی در اولاد خلفا و سلاطین که این نام را داده اند باختیار بیعت بکسیکه
شایسته دانسته نموده و در تحت حکم او آسوده؟ یا مثلاً یک برادر شاهزاده برادر
دیگر را کشته تا سلطنت یا منصب گشته و شمشیرها نه آراء کارها را پیش برده.
پس بالاخره نتیجه این اختلاف بزرگ در گفتن و نوشتن ها همان نفرت
و عداوت بالکلیه گرد و دشنام و لعنت شده که در آن ضمن آدم فریبان و هواپرستان
بجاه و جلال و مال و اقبال رسیده اند ملیونها نفوس دچار رنج و شکنج شده تک
لفاظ یا توانا گنج برده و بنام مذهب کار خود را پیش کرده.

حالا من که از اهل سنت شمرده شده ام و اکنون در مملکت رعیت امیر
افغانم موافق مذهب خود بیعت سلطان عبدالحمید خان را در گردن دارم و بحکم
او بدین خود عمل میکنم اگر اینرا نکنم مرتکب جاهلیت مرده ام؟ یا شما که پادشاه
ایران ناصرالدین شاه را دانسته مذهب خود او را جانشین پیغمبر دانسته اید
یا کدام یک از فقها را برای ریاست عامه اهل دنیا برگزیده اید؟ پس حق اگر
در نظر شما جهت شمرده نشود بگویم بیهوده چانه زده ام تصدیق بکنید.

گفتم اکنون بعقیدهٔ شما کدام حق است و تکلیف چیست؟ ما واقعاً نادانی
و تعلیمهٔ کوتاه نگاهی ها براحتمان زده است من الان در تشویشم و متردد مانده ام.
زیرا اوضاع و اعمال را می بینم ولی میگویم چه میتوان کرد بر خلاف امر دنیا دنیا را
مقدم داشته اند و شیطان بانفس غالب گردیده. من همان عقیده را باید داشته باشم
که داشته ام اگرچه اعمال بر طبق آن نباشد. من که زبون دنیا توانم چه میتوانم کرد؟
اما اکنون متحیر شده ام حتی عقیده ام متزلزل شده؟ باید منصفانه مذاکره کرده مطلب را
بجائی برسانیم. گفت من هم همین را میخواهم و از اول گفتم راه علم و انتهائی دین
بحقیقت جز شک و تردد نیست و گرنه هر کس از کودکی بیک طریقه پرورده شده هر
و چیزی که خواسته اند بذهنش نگاشته اند. آن را میتوان علم و اعتقاد نامید زیرا
دانستن خود از خود نیست بلکه یاد کردن دانسته یا گفته دیگران است. بلی من هم خواهم
مغز و ذهن و خرد و هوش تو مال خودت باشد. تا کنون غصب شده مال دیگران بود.
مانند لوحه هر چه خواسته نوشتند. من چون شما را اهل هوش و خرد و استعداد و منصف
دیدم درست ره کردم که بنام فلان توهین میکنی یا فلان را دشنام میدهی. شایسته نبود
یک چنین کاری که از تو سر زند دانیز انه از این بابت میگویم که فلان را محو میدانم
اما نمیدانم شما از ابی بکر و عمر و عائشه و فلان و فلان واقعی حقیقی نفرت دارید یا که
آن عمر و عثمان خیالی که بشما معرفی کرده اند بر هم میدانید درست یا مطابق با واقع
نیست دیگر چنین عمر و عثمانی وجود نداشته. زیاد نمیخواهم در این باب طول
بدهم مردمان بسیار احمق پست در میان شیعه هست که مثلاً عمر را چنان دانسته
که مبتلای ابنه بوده و با دختر خود زنا میکرده و از چنین زنا متولد گردیده و دشمن
پیغمبر بوده و خواسته او را بکشد در خلوت به حرم شتیده و ... البته اتفاقاً اگر

چنین عمری در عالم باشد بعید است و مع ذلک شاید هم وقتی از این گونه ادعاها خیلی
زیاد هست مخصوصاً دنبال این یک شخص افتادن جز یک غرض شخصی نخواهد بود. شما
چه کار دارید با یک نفر آن هم از نفر هر عمری باشد ادعا هست و هزار سال پیش بوده غرض
و زری کشیده برای اینکه فلان شخص یا یک دسته مردم خیال درازی [illegible] برسند. اصلاً شاید
آن نعم خود را با این گونه چیزها صرف کنند بلکه باید اخلاق و اعمال به راه اطلاقات شمرد.
اکنون که مقصود من به درجه حاصل شد یعنی حس شده که جرئت تحقیق و طرح
عقیده تعلیمی و ترک تعصب موجب استعداد نظری در شما پیدا شده در این سفر و تفریح خود
بهمین قدر اکتفا کرده هفته دیگر که با هم باز بگردش باینجا می‌آئیم من با تحقیقات
و تحقیقات نظریات خود را برای شما می‌گویم آن وقت بمعاضدت هم استعداد از
پاکی وجدان در روح واقعی ان [illegible] نموده دنبال انکار [illegible] نیم شاید من بیشتر
از شما در حیرت بوده و از افکار شما بیشتر استفاده کنم و عالم ادراک وجدان را
از آلودگی خرافات و تعلیمات اعمی رهائی بخشیم. پس از آن قدری با هم در کنار آب
تفریح و گردش نموده پیاده بنجف برگشتیم

(فصل دوم بیانات خالد بن عبدالقادر)

چون برگشتیم بمنزل و بعادت مقرره به درس حاضر شده با دوستم در
پهلوی هم می‌نشستیم وگاه در مسئله که مطرح بود با هم گفتگو می‌نمودیم. قریب ده سال
مسئله جواز یا عدم جواز اجتماع امر و نهی در درس مرحوم حاجی میرزا حبیب‌الله طول
کشید و من دو مجلد خارج نوشتم و نتیجه نزاع در این مسئله هیچ در فقه پیدا نشد
مگر نماز در جای مغصوب که آن هم گفتند باجماع باطل است ناچار در این جور
مسائل اصولیه که عمرها صرف و تلف می‌شود و ثمره نزاع پیدا نمی‌شود متوسل بنذر

می‌شوند مثال من لا مثال له است. در خدمت آخوند ملا کاظم مبحث حجیت قطع
و دلیل انسداد با بعلم مطرح بود این مطالب دقت زیادی [illegible] چگونه آن را اداره می‌کند
بمانند. در ظرف یک هفته مانند این بود که در سر خار نشسته‌ام آرام نداشتم [illegible]
آنکه باز روز تعطیل برسد با رفیق بتفریح رفته دنبال سخن را بگیریم. این را هم بگویم
هرچند زحمت غربت و فقر و کمی معاش و گرما و سایر حوادث در اینجاها با زحمت [illegible]
اما دو نعمت است که فوق‌العاده عالی است و در جای دیگر آن را کمتر می‌توان یافت. یکی
بی‌قیدی نوش و ناخوشی و کمی و زیادی و لذت و زحمت مخصوصاً برای طلاب و جوان
که در اینجا بود. جمیعاً نان خشک یا قالب‌های خورشها فرق ندارد غالباً [illegible] نمود است
و فهم و کمال است. دوم آزادی و لذت گردش در آن جاها که در غیر [illegible]
سفر مسجد کوفه و سهله و کربلا و کنار فرات و صفای آن صحراها یک لذت فوق‌العاده دارد
مخصوصاً بهمراهی یک رفیق موافق بی‌قید. پس باز روز تعطیل عبا بر دوش و کفش ببغل
پیاده و پا برهنه در آن ریگ‌های نرم خشک راه فرات را گرفته و در میان نخلستان‌ها در
سایه درختان و از نان و خرماهای عرب که بسیار خوب و لذیذ است با ماست یا آب خورده
و با خوشی و شوخی راحت کرده دنبال سخن را گرفتیم.
خالد گفت من سرگذشت خود را بگویم که باینجا چگونه افتادم و چه بدست آوردم
چون آن فکر تجسس و تحقیق و ترک تقلید مغزم را پر کرد و از کتب علمای متقدم شیعه هرقدر
توانستم بدست آوردم و بمطالعه پرداختم و هرقدر بیشتر مطالعه کردم حیران‌تر شدم. زیرا
دیدم هر طرف آنچه اول از پدر یا استاد شنیده و باو عقیده و دل نشین گردیده همه
کوشش خود را در این قرار داده که برای آن دلیل بتراشد و قرآن و احادیث و هر دلیلی
تابع آن بگردانند و اغلب دلیل هم اظهار تعجب و وحشت از گفته طرف و استهزاء و تنفّر

و فحش و لعن و تبری و نسبت جهل و تعصب بطرف مقابل و انکار مسلمیات و طعن بر
منی لف خصوصاً هر حدیث که سنی از اصحاب و روات ذکر کرده شیعه راوی را جرح کرده
و طعن نموده و نسبت ناصبیه و داده و منافق و ملعون شمرده. و بالعکس هر حدیث شیعه
روایت کرده سنی سندشان را قدح نموده راوی را رافضی شمرده و جرح و تفسیق نموده
بعد از آن در معنی آیات و احادیث هر یک بدلخواه خود معنی کرده و موافق مذهب
خود ساخته و هر دو طرف مغلطه ها را ازحد اند که هر قدر تامل کنی بجائی نمی رسی.
عمده تکیه هر دو طرف ذکر فضایل است برای علی و حسنین و خدیجه و فاطمه و اتباع
ایشان و ذکر فضایل شیخین و عثمان و معاویه و عایشه و حفصه و طلحه و زبیر و هکذا ذکر اعمال
خیریه طرفین و تاریخ عمرهای ایشان و خدمات باسلام و هکذا یا طعن در طرف مقابل و پیدا
کردن نقص و عیب و هکذا. اصلاً مقصود از خلافت چیست؟ و موضوع نزاع چیست؟
مانند اینکه در بسیاری از اظهارات شاید هر دو طرف اشتباه کرده و لجوج دخل باصل
مقصود دارد در بین نیست. اکنون اجمالاً آنچه بعدها شیعه موضوع قرار داده و مدعی گردیده
که در اول جنگ و نزاع و کینه و بغضاء این عنوانهای علمی در میان نبوده و چون بشکل
علمیت و برهان و جدل افتاده اینرا موضوع ساخته اند اینست که می گویند خدا پیغمبر را
که می فرستد و دین و شرعی باو میدهد که بمردم برساند البته دلائل و مقتضیات قولاً و را
باو میدهد که بتواند رسالت خود را اثبات کند و آن معجزه است مثلاً کاری بکند که عادةً
سایر بشر از آن عاجز باشند و آن پیغمبر باید از جمیع گناهان صغیره و کبیره و سهو و اشتباه
و خطا معصوم باشد. بلکه می گویند بر خدا لازم است هر وقت در میان بشر معصومی بگذارد
که یا پیغمبر یا جانشین او باشد و حجت و حافظ دین او باشد یعنی از اول وجود بشر تا حال
هیچ گاه بی یک معصوم و حجت نباشد. حالا معنی اینکه بر خدا لازم است چه باشد؟

می گویند کسی بر خدا الزام و ایجاب نمی کند پس معنی آن اینست که عمل
ترک آنرا قبیح شمارد مانند اینکه می گوئیم عدل بر خدا واجب است یعنی ترک آن
قبیح و از خدا محال است. اجمال فهرست مقدمات دلیل ایشان اینست
خدا کائنات را ایجاد کرده یا بقول بعض ایجاد هم واجب بوده الشیء ما لم
یجب لم یوجد. و ایجاد کائنات و موجودات برای وجود انسان است
که اشرف کائنات است و وجود انسان هم برای طاعت و معرفت خدا است.
و هم انسانها نمی دانند خدا را چگونه طاعت کنند و چه صفات بشناسند
و ایجاد ایشان برای غایتی و تفهیم نه غایت نقض غرض است پس باید تفهیم
و آن نمی شود مگر بگماشتن یکی از بشر که مقاصد خود را با وی تعلیم القاء کرده
و او اگر عمداً یا خطاءً خلاف کند نقض غرض می شود یعنی مردم را بآنچه حق
و طاعت است راهنمائی نمی کند پس باید معصوم باشد و این آورنده دین
و طاعت و معرفت همیشه در جهان نمی ماند زیرا بشر است و مرگ بر او شروعی.
پس از مرگ او طریق هدایت و احکام را باید کسی که مانند او معصوم است
حفظ کرده نگذارد مردم اشتباه کنند و چنین کسی را نمی شناسد مگر خدا
و رسول از جانب خدا پس باید او تعیین کند در اسلام هم مانند سایر ادیان
باید خلیفه را پیغمبر نصب و معین کند و الا باز همان قبیح و محال لازم می آید
پیغمبر هم این فریضه را ادا کرده و علی را نصب فرموده اولاً در مقامات
بسیار مانند اینکه او را بمنزله هرون از موسی قرار داد و نفس خود خوانده
و آیه انما ولیکم الله الی آخرها که زکوة دهنده در رکوع علی است و مانند خدا
و رسول ولی مردم است و در غدیر خم فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه

وغیر اینها دنیا باجماع امت که اگر خلیفه را باید خدا و پیغمبر نصب کند یعنی
پس از قبول این مقدمه غیر علی منصوب نیست مسلم عند الکل است و دلیل عقلی آن
وطریق دیگر آنکه خدا عالم را برای انسان آفریده و انسان را در زمین
ساکن کرده است و تفوق بر همه کائنات داده و انسان مدنی الطبع است یعنی
نمی توانند بدون اجتماع و تعاون در کارها بیکدیگر زندگانی کنند و چون بیکجا
گرد آمدند و وسایل زندگانی و خوش گذرانیدن آماده شد می بینیم حرص و شهوت
بر نفوس حکمران است و این نوع افرادش یکسان نیست بعضی توانا تر و بعضی
ناتوان و زبونتر است و اگر سر خود باشند و نظم و قانون و عدل و نسق درجه
و حکم و قضاوت و مؤاخذه و مجازات نباشد نظم مختل شده نقض غرض می شود
یعنی خلقت بشر که برای زندگانی در زمین و بکار بردن وسایل زندگانی بوده
مختل می گردد. پس قانون و رئیس معین و حافظ قانون که حقوق و حدود را
معین نموده راه تجاوز بشر را بر یکدیگر ببندد لازم است و چنین قانون را
غیر خدا کسی نمی داند و آن را باید بوسیله بشری که خطا نکند به بشر برساند و
و اجراء کند و آن همان پیغمبر است و پس از رحلت او از میان بشر باز یکی دیگر
باشد او برای حفظ و اجراء قانون الهی لازم است و چنین کسی را غیر خدا
نمی شناسد و در زمان بعد هم پیغمبر ما قطعاً غیر علی را معین نکرده است
پس از او هم جانشین لازم است و او را هم همان امام زنده می شناسد
و هر سابق باید لاحق خود را معین کند و کرده اند بترتیب تا رسیده
به دوازدهمی و او دیده اهل جور او را نخواهند زنده گذاشت و اگر او
هم کشته شود زمین خالی می ماند غایب شده و بوجود نفوس معصوم محفوظ است

به دوازده و حال دوازدهمی باشند یقینی نیست که هر کس یا نسل برادر و دا باشد
و یکی دیگر جای او را بگیرد زیرا دیگری معصوم در عالم نخواهد بود. او هم هر وقت
مقتضی باشد حاضر خواهد شد و عالم را نظم خواهد داد و در حال غیبت مردم را
بعلما و اهل اجماع رجوع کرده اما در تحت نظر و تصرف معنوی او هستند.
می بینید این مقدمات فکری عقلی تا بابتدای انسان از تاریخ وجود انسان از اول
چگونه بوده اند و بتدریج در کره زمین از وحشیت بحال تمدن آمده و اوایل تمدن
بر هر یک قوم و گروه چه دوره ها گذشته تا بحال حاضر رسیده اند هر قدر نظر کنند
و خودشان را مستقلاً موجد بشریت بعقل خود برای همان غایت که یعنی عبادت
نظر خاصی فرض کنند و انسان را بشکل حاضر در بلاد متمدنه و در هر عصر تصور نموده
لازم بدانند که مردم باید بدانند مقصود از وجود انسان چیست و چگونه باید
زیست؟ و یک نفر از بشر برای تمام کره زمین راهنمائی کافی باشد و عقل همه
بشر این مقدمات را قبلاً تصدیق کرده باشد که هستی همه چیز برای انسان است
و انسان برای طاعت هست و طاعت را مردم نمی توانند بدانند مگر بوسیله یک نفر
که او هم باید معصوم باشد و نفی معصوم را هم دانسته باشند و بدانند در هر عصر
یک نفر معصوم بس است و لازم هست که او نمی شود و زیاده بر یکی نمی باشد.
و منتظر باشند یکی آمده بگوید او منم و راست می گویم و معصوم هستم نگاه کنید
آیات و معجزه مثلاً و علیم و تمام اقوام بشر هم انبیا را ناشناخته و نگاه کردن و جستجو را
بر خود لازم دانسته باشند و متوجه شده به بلیغه این مدعی بالاتر از این ثابت
و ببینند راه نظم و عبادات برای انسان هست و معجزه هم دارد که تدلیس نیست
و خطا هم نمی کند و عهده هم ریاست و ثروت و قدرت عزت خواهد و فقط می خواهد

[illegible]

۱- بشر را راهنمائی کند و خدا هم هدایت بشر را منحصر بهمین ترتیب کرده که ادعی گو
پس تصدیق بکنند، و آنچه او گوید قبول و اجراء کنند و کارها منظم اتفاق دهد راه را معین
معین کرده. حالا فکر می‌کنند که پس از رفتن او یکی مانند او جانشینی باید
داد هم تعیین می‌کند و کرده. آنگاهم یکی دیگر را در نسل خود مرجع امم کرده و این
پادشاهی و امامت نسلی هم مورد اعتراض نیست با پادشاهیهای ارثی
بزور و کثرت و قدرت در تمام جهان فرق دارد. همین طور باز نسل یکی پس
از دیگری سابق لاحق را معین کرده و حکم کنند و شده. با همه اینها انحصار به خانواده
نباشد علت معقوله ندارد. چرا همین طور در همان نسل یا غیر او تسلسل یا نه مرگ
سایر بشر یکی بمیرد و یکی دیگر بجای او نشیند؟ خدا ای خرسند ... در هر عصر
یک نفر مانند آنچه در عصر قبل کرده معصومی ایجاد کند و چرا یکی را باین طرز غریب
اختفا دهد که کسی نمی‌تواند بطور عادی از وجودش استفاده کند؟ و اگر باین طور
۴- هم می‌شد که اعصاری یکی معصوم و مقتدا باشد و بشر از او استفاده معنوی کنند
از علی مثلاً که از کسان در دنیا بجای او باشند چرا آن خود پیغمبر نباشد یا هم
خلیفه اول افضل باین گونه غیبت نکند و دلیلش این باشد که اگر حاضر باشد
می‌کشتند و زمانه خالی می‌ماند چنانکه کشتند یا مثلاً سه نفر باشند سیم غایب بجو
باری اکنون من نمی‌خواهم در هریک از این مقدمات اعتراضات که صاحب بگویم
زمانه از معصوم خالی نمی‌ماند در زمان بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله در دنیا
دولتهای بان عظمت و روم بان قدرت و چین بان کثرت و هند بان
وسعت در هریک که بوده یا در هر کدام بوده آنها را یا بان بوده؟
معصوم یعنی چه و چگونه؟ و چگونه معین بشود و شناخته گردد؟

اما سنیان می‌گویند معصوم لازم نیست حتی پیغمبران هم معصوم نیستند بلکه
باید اطمینان باشد که راست می‌گوید و اشتباه نکرده. البته باید بهر وسیله هست
بوسیله سابقه احوال و جریان اقوال و اعمال خواه عصمت لازم باشد یا نه مورد
اطمینان باشد والله فرض کنیم عصمت شرط هست از اول آن کشف نه ندارد.
تا آنکه دیده شناسد این معصوم هست باز باید بوسیله معاشرت و سابقه احوال یا
هر دلیل مورد اطمینان باشد چنانکه در عصر خود ما مردمانی مورد اطمینان می‌شوند
غلط و خطا در کارهای معمولی می‌شود اما در بیان قانون و حکم از طرف خدا اگر کسی باشد
با آن اهتمام و دقت و تکرر مراجعه و ملاحظه اطراف اشتباه معنی ندارد. نه
این نیست من می‌خواستم حسن را صدا کنم سهواً حسین گفتم. در این عهد و ...
و در زمان و احکام میان خود بان و مراجعات می‌شود اشتباه خیلی نادر صورت می‌بندد
با همه اینهم پیغمبر یا معصوم هست در هر جا همه اقوام یکی یا هر قوم یکی باشد
لازم هست همین قدر این پیغمبر چنانکه مقرر هست در همین فترت رسالت که ... بود
رسولی نیامده و دین آنها که آمده بودند بواسطه آنکه آلت و حل ریاست ...
احبار و رهبان شده تغییر یافته و از میان رفته بود و بسیار جاها خصوصاً عرب بت
پرستی و جهالت و قتل و غارت و خرافات که تا شده و هرج و مرج جریان داشت. این
پیغمبر ظاهر شده و احکام عالیه آورده خدا را بخوبی و توحید شناسانیده و خرافات را
برچید و مردم را بحق و عدل و قانون و مساوات و درستکاری دعوت ... گوئی خوب
طریق او برای نجات بشر معقولتر و کاملتر بود و عقلاء از آنها با بت پذیرفتند
و اغلب طوایف عرب نفع خود را در پذیرفتن دیدند یا از خوف قتل و غارت
ترسیده و گردیدند. این دین بنیان نهاد اگرچه عرب که بستری جهان نیا بودند

مانند یکی از اقوام متفرقه هند و یا اکاسره و قیاصره شده مرکزیت و مرجعی و
مجمعی برای تمامی اقوام پراکنده و قتل و غارت کننده بیسامان پیدا شده .
این پیغمبر اکمل افضل که نظر بهدایت بشر داشت نه اینکه ریاست و ثروت
و سلطنت برای خود و اقارب و کسانش می خواست کما اینکه بیشتر نیز مانند
پادشاهان اقوام دیگر انبیاء و سلطنت اقارب یا اولاد کرده اند نبوت را تحت
سلطنت ارثی کنند ؛ او نخواست کسی را بجای خود بعد از خودش نه همین قدر
مردم را هدایت کرده عقلهای آنها را منور نموده و امی به ابرار کرده اند ولیکن
ساخت تا امر خدا رسیده (وفات) کار رئیس و اتباع بی رئیس را بمردم واگذاشته است .
و شاید مایل بود همه مردم علی را که اعلم و شایسته و نزد او مقدم بود آنها که نسبه
و انصار و بیانات هم ممیز بوده و فضایل و شایستگی و محبت خود را نسبت باو
بمردم می فهمانید و مراتب او را روشن می کردانید ؛ البته اگر خود می فرمود پس از من
علی بر شما سلطان و حاکم است در حالیکه از خصایص او نبود و شایسته و اعلم
هم بود در نزد مردم خصوصاً اقوام دیگر که بر پایه رسالت بانی دین در آینده چشم
و کمال آنرا مشاهده کنند جانشین را بجای طلب ریاست و سلطنت برای خودش
و کسانش شمرده شود زیرا او هم بانی راه مانند پادشاهان کرده نه مانند
موسی و عیسی و انبیاء دیگر که نبوت را در رتبه دیگر غیر سلطنت مقرر کردند . والبته اگر
خود این کار را نکرده ولکن بمردم فهمانید که هر که او را می خواهد علی را بخواهد و علی
جان او است و مانند هارون است از موسی و دوستی او دوستی او است دشمنی او دشمنی او
و امثال این بیانات و آن اظهار محبت بزوجه او فاطمه و پسرانش حسن و حسین
و آن رفتارش با آنها که در هیچ نعمت و ثروت دنیا آنها را با آنان هم محبت

و در حال و راحت با محبت مقدم نکردانید و دختر عزیزه خود را مانند زنان یکی از فقرا
رعیت می کرد مانند با آن اظهار محبت و فضیلت علی در سفر آخرش در غدیر
با آن تکرر توصیه اش بمحبت اولاد و کسان او با آن صریح قرآن که اجرت جز مودت
اولاد و اقربا نخواسته با آن حقی که بگردن عرب گذاشته که آنان را از آن
رنج و مشقت از خاک نشستگی و شتر چرانی نجات داده و بیرق بزرگی آنها را با آسمان افراشته
و آن وسایل نمایانی که ذکرش طول دارد و آن نیست و مروت و حق شناسی
و قدردانی و سربلندی عیان نمایان و تشکر نعمت و هزاران ملاحظات دیگر باید قوم
نمک نشناس و خشن ناسپاس و حریص بی قیاس و جاه و منفعت و نفاق و
دورویی عرب لازم بود که هر صاحب دلی بکمال احترام و سوگواری و جان فشانی
تا سه روز آن نعش محترم اکرم را بر دوش کردانیده و غرق ماتم و سوگواری شده
داماد و دختر او را با کمال احترام تسلیت بخشیده و پسرانش را مانند جان دوش
بر دوش کشیده و تا یک هفته و یک ماه هم هیچ چیز نمیشد همه غرق ماتم مانده
و در روز سوم بر آن آستان پاک گرد آمده و خاک بسر افشانده و علی را در صدر مجلس
تعزیت نشانده و دختر پیغمبر را که فقیه تنها و بی تسلیت گذاشته و احترامات
خود پیغمبر را بداماد و دختر و دو نور دیده اش کاملاً مجری داشته پس از مجلس
روز باز جمع شده و در آن آستان مبارک مخصوصاً از حضرت علی علیه السلام
خواهش کنند ریاست مسلمین را موافق میل حضرت رسالت و مناسبت کامله
در میان تمام اهل عالم و شایستگی و علم و فضیلت او قبول کند و دل فاطمه دختر او را
بدست آرند و بقول احمد ستم نمودند که با نفاق حمایت کرده و در بیشتر وقت کار
و مساعدت در تمام امور را اهتمام خواهند کرد و خوب اینگونه عطا بود .

قطع نظر از اینکه حضرت محمد (ص) را پیغمبر دانسته و اطاعت و احترام
او را واجب بدانسته، یک چنین بزرگواری در میان یک قوم پیدا شود که خود
هر رنج و شکنجه و فشار و آزار را تحمل نموده هموار کرده کوشش نماید آن قوم را از ذلت
و کوچکی و وحشیت و نفاق و عداوت و قتل و غارت رهانیده میان ایشان
یگانگی و قومیت احداث نموده تربیت علم و اخلاق و بزرگی و قوت و قدرت
و همسری با ملل بزرگ جهان و برادری و برابری در میان خودشان رواج داده
آن قوم و وطن را استقلال بخشیده و عدالت و حقانیت الهی کرده خود
و خویشان خود را مقدم نداشته عزت همه را خواسته و ترقی و شرف همه را
پیش نهاد کرده و آن نیکی که چشم دنیا ندیده به میان این قوم آورده و میان
ایشان مانند یکی از ایشان زندگانی کرده و راه بزرگ شدن و مقابله با ملل
بزرگ عالم را باز نموده و همه را محترم ساخته و آداب خیلی عالی رسم گذاشته
و در حقیقت نعمی بایان کرده و بخشیده که دیده جهان قرنها مانندش ندیده.

آیا شایسته بود تا وفات او محقق گردید نعش و دفن او را که گذشته
و کفن او را و در آن حال سوگواری تنها ترک کرده جمع شده و در سر ریاست
و تقدم با هم گفتگو کنند یا نزاع نمایند حق کسی که او را باندازه یکی از سایرین
در این کار به خلیفه نداده بی حضور ایشان نخواهند این کار را فیصله کنند
و هیچ مشوره و مذاکره نکنند که مدار ریاست و خلافت پیغمبر چه صفت
و علت است یا چه چیز را باید سبب تقدم یکی دانست که در میان این قوم
یا اقوام عالم آن مدار کار بوده و بعد از این هم همان مبنا خواهد شد
آیا اقربیت به شخص نبی یا کثرت اقارب و اتباع یا علم و عدالت

یا سن و سابقه خدمت و حسن رفتار یا هر چیز دیگر که می‌توانند سبب تقدم باشد
آن را بطور کلی اول معین نموده بعد آن را تطبیق کنند باتفاق یا اکثریت
یا فرضاً زور و قاهریت بر یکی داده او را اختیار کنند. در حالیکه قطعاً هیچ چیز
فوت نمی‌شد یا خللی حادث نمی‌گردید که آن بزرگوار دفن کرده و بازماندگان
او را تسلیت و احترام کرده بعد کفن او را هم لااقل مانند یکی از خویشان داخل
مشوره و مذاکره نمایند؟ آیا انصاف بود و شایسته هیچ قوم وحشی یا جاهل
بود که هیچ مراعات احترام و ادب حقوق ننمایند، چه چیز فوت می‌شد اگر
رئیس معین نمی‌شد خللی در کار دولت اسلام باشد؟ که بگویند تعیین رئیس برای
حفظ نظام مقدم بر این کار مهم بود... بلی من جرئت دارم و می‌گویم آنچه
ترسیدند فوت شود همان ریاست بود که می‌خواستند به دست آرند و یکی خود
پیغمبر وانگذارند. البته دیدند که هر گاه دفن پیغمبر و کار تعزیت ختم شود
و این کار به مشورت و حکم عقل و عدل به حقیقت موافق هر چه که سبب تقدم است
علی تقدم خواهد شد. قرابت و سابقه خدمت و فضیلت و شجاعت و لیاقت
و عدالت بلکه کثرت اتباع که آن وقت قوت در دست انصار بود و همه با او
بلکه علاوه خط پیغمبر یا خود لیاقت آن سرور همراه و یا در بودند.

خیر من نمی‌توانم شیعه را تصدیق کنم که سلطنت و ریاست بشر از اول دنیا
یک منصب الهی بوده و از طرف خدا در هر عصر معین گردیده یا تنها در اسلام
این منصب عادی بوده یا عصمت شرط است و وجود معصوم در هر عصر در عالم
لازم است. یا اگر این مسئله هم نبود پیغمبر (ص) علی را بجای خود رئیس اسلامیان
و سلطان جهانیان نصب کرده و فوراً امت امری با این آشکاری را انکار کردند.

داین حکم را الهام زدند . ولی شیعه‌ها در این سخن تصدیق می‌کنم که حرص ریاست
وسلطنت غلبه کرد و بغض و عداوت علی و فاطمه مدد کرد که با کمال شتاب
خیلی سریع در حالیکه نعش پیغمبر(ص) روی خاک افتاده بود سرگرم کار گشتند ق ۱-
و دیدند که اگر کار به دلیل و شورت و صلاح بینی برسد رشته کار
از دست ما برود قطعاً نگذاشتند کار بشورت و فکر و سؤال و جواب
و ذکر دلیل و سبب برسد . حتی آنکه دیدند انصار هم سرسلیله کرده اند
خانه و شهرهاشان ما دستگاه اساس اسلام از ایشان و کثرت و قدرت
با ایشان البته بنای شور اگر می‌شد یا رئیس از ایشان می‌شد یا قطعاً
اگر آنها میدیدند با بنی هاشم رسد علی را مقدم می‌کردند زیرا نه فقط اقارب پیغمبر
بلکه تمام اصحاب او از همه برتر بود و آن سابقه‌ها و محبت حضرت پیغمبر(ص)
و فضیلت خود علی بسبب تقدم او می‌کردید . اگر نه فقط نیست هم بعنوان آنکه
البته برانصار تمکین به پسر عمو و داماد پیغمبر و افضل مردم آسانتر بود .
تا کار رسید بآنکه انصار منا امیر و منکم امیر گفتند فوراً یک حدیث جعل
شد که الائمة من قریش من پیش خود نگفتند با آنکه حدیث اگر صحیح
هم بود آیا مقصود این بود که امام یعنی شاه را از قریش انتخاب کنید یا مقصود
این بوده امام یعنی عالم باحکام اسلام که مرجع فتوی باشد از قریش جو
پیدا خواهد کرد خبر بود نه امر و اگر هم امر بود باز می‌توان گفت مقصود
این بوده که در مسائل بقریش رجوع کنید که افقه در میان ایشان پیشتر
پیدا می‌شود . بهر حال از گرفتاری محل کفن پیغمبر و اضطراب اصحاب و تمایل
ریاست افتادن انصار برای خودشان استفاده کرده فوری کار را تمام گشتند

بفکر و گفتگو برسد یا مردم از آن وحشت فوت پیغمبر بخود آیند فوری
عمر و همراهانش پشت دستی کرده ابوبکر را جلو انداختند و صدا درآوردند
که خلیفه معین شد کسی حرف نزند و اگر کسی خلاف کند با سلام ضرر زده
و خونش را مهدر انگارند خصوصاً یکدسته با شمشیرها جلو افتاده
آوردند بسقیفه و مردم را ترسانیدند و هر کسی هم سرخود گرفت و عموم
خلق مدینه در بهت و حیرت بودند و شبهه‌ای قطعاً عموم مردم بار اضی
و سوگوار و در حیرت و وحشت بودند و اغلب با درهم کردن که کار
تمام شده و استقرار خواهد یافت . فرداً استبداد و تهدید و ترغیب بلند شد
خصوصاً فاطمه و علی و کسان پیغمبر غرق مصیبت بودند و ابداً مناسب نبود
دعوی داشته باشند آن حال خود را گذاشته به بلیه چه خبر است ؟
خصوصاً حامیان ایشان را ترسانیدند و کم کم مردم از ترس آنها دشمنی خود
داری کردند هر ساعت که گذشت یک قوت در طرفداری ابوبکر و عمر پیدا شده
و ضعف در کسان پیغمبر حاصل شد و فاطمه واقعاً در میان آتش مصیبت
می‌سوخت و این وقایع و بی وفائی و بی شرمی آتش مصیبت او را دامن
میزد . هیچ مؤمن منصف از اصحاب و غیر ایشان نبود که خون دل
نخورده از این پیش آمد در افسوس نباشد و بسیاری از کرده‌ها که
از ترس اول موافقت کرده بودند در تأسف مند هستند بودند . ولی کار
دنیا همیشه براین است عموم خلق بطرف قدرت میروند کم کم کسان
پیغمبر ظاهراً بیکس و زبون و بی قدرت شدند و طرف دیگر زور آور
گشتند . انها وخواستند بعد او خانواده پیغمبر را لجوج کرده واقعه را

فراموش ساخته حرفها را از بین ببرند هم ظاهراً طوری رفتار کنند که
مردم بگویند چیزی نشده بود. نشده چه فرق دارد این باشد یا دیگری
باشد اما دنیا باشد کارها خوب باشد. هم باطناً قوای علی را از هر جهت
تصور خطر میرفت از دستش گرفتند حتی فدک را گرفتند حقی نداشتند
و اگر حق هم داشتند حتی نگذاشتند فاطمه را زیارت بکنند و هر کسی را که دیدند
طرفدار علی است از کار انداخته و دور ساخته و تهدید کردند.

من گفتم برادر اینها همه چیزهائی است که شیعه گفته و همین کارها است
سبب نفرت ایشان از خلفا شده پس تو در چه چیز با شیعه مخالف شدی؟

گفت اینها سبب نیست که بگوئیم خلافت منصب خدائی است
و باید پیغمبر از طرف خدا نصب کرده باشد و نصب کرده و او هم علی است
و علی و اولادش خواص مافوق بشر دارند. بلی در علم و تقوی و عبادت
برتری دارند اما نه بطور فوق عادت بشریت. مردم هم خلاف نص
پیغمبر نکردند بلی میتوانم بگویم برخلاف میل و رضای باطنی او کردند
یعنی او نصب خلیفه و سلطان نکرده و تعیین با مردم بود زیرا باید مردم
خود اختیار کنند کسی را که میخواهند رئیس فرمانروا باشد و اطاعت
کنند یعنی حق مردم است زمام امور زندگانی خود را نه امر دینی و قانون
شرع و عبادت را بدست هر کسی میخواهند بدهند. بلی مسئله مخلوط شده
کار سیاست حق مردم است و کار دین امر و حکم خدا است. مسئله وکیل و وقتی
قرار دادن من در کار خودم امر الهی نیست کار خودم است و مختارم هر کس
وا گذارم اما رسول فرستادن و بیان حکم برسانیدن کار خدا است.

هنوز هم داخل این مسئله نمیخواهم بشوم. این قدر را میگویم ابوبکر
و عمر و اصحاب پیغمبر در اسلام خدمت کرده و زحمت کشیده اند لکن نه مانند آنکه
پاره عرفاء و متکلمین متعصب اهل سنت میگویند که این کار بدست گرفتن
ریاست و عمل در این امر محض رضای خدا و تقویت اسلام و عبادت بود
خیر کمال میل را بر ریاست داشتند و حرص داشتند پیغمبر و عده اصحاب و انصار
مایلند علی رئیس کل باشد و او را شایسته هم میدانستند و حق میدانستند او را
مقدم داشته کمک فکری و عملی بکنند و میدانستند اگر علی در مردم جا پیدا نماید کار
بایشان نمیرسد. از موقع استفاده کرده ریاست را با کمال میل و محبت بدست
آوردند. ایشان هم مانند اتباع و بزرگان درگاه هر رئیس و پادشاهی البته
خود را بیشتر میخواستند معصوم نبودند و عاری از محبت دنیا و هوا نبودند.

گفتم در حقیقت گفتی با ریاست علی مخالف بودند و نمیخواستند
ریاست برای او قرار گیرد یا بعبارت دیگر کینه نسبت باو داشتند و شاید
اگر کسی دیگر از اقارب پیغمبر میشد باین درجه مخالفت نمیکردند.

گفت بلی کینه ایشان مخصوصاً با علی و فاطمه و حسنین داشتند
و بعضی بنی امیه و بعضی مهاجرین و شاید بعضی انصار با خود پیغمبر
دل [illegible] داشتند که در این موقع فرصت یافته بر ضد علی اقدام
کرده و کمک کردند برای اینکه ریاست به شیخین قرار گیرد. اما الآن
همان دو دسته یکی یا چند دسته که در میان اتباع هر رئیس و بزرگ
و مطاع میشود و مخصوصاً اگر ریاست تازه حادث شده و جدید
التأسیس باشد و انسان دلخواهی داشته باشد در این کار بود.

[illegible]

من گفتم چه کینه میان ابوبکر و عمر و علی بوده و چه اسباب عداوت
و بغض[1] اینها داشته است؟ من از تاریخ و رفتار علی علیه السلام با شیخین و
عثمان گمان می‌کردم که نحوی بغض میان این بزرگان ساخته متعصبان
طرفین است. گفت اگر دقت کنید کار جهان جای حیرت است و
انسان از اوضاع قضا و قدر باید عبرت بگیرد و کمتر کار را دقت کند.
من چون می‌خواهم آنچه فهمیده‌ام از شما پنهان نکنم یقین بدانید که
هزار سال بیشتر است یک قسمت بزرگ نوع انسان دچار دشمنی عداوت
میان دو زن است. خصوصاً به نحوی که ملت فارسی و ترک یا تورانی داشته
بیش از خود عربستان دچار هزاران خونریزی و کین و بغض و دیرینه
در اثر همین بغض و کین گردیده و اکنون هم دامن آن تا این عصر کشیده
ما از نادانی و فریب پاره انسانهای شیطانی به یکدیگر می‌گوییم.
و یک دسته مردم آدم فریب خود خواه نادان را به هم زده سود می‌برند.
کسیکه دچار نشده نمی‌داند این یک عادت قدیم و یک اثر طبیعی است
بغض و کین میان دو زن هوو و اولاد ایشان و این بغض که به
تجربه میان اولاد زنیکه مرده و یکی بجای او آمده شدیدتر است و اگر
زن بعدی فرزند نداشته باشد بدتر و خصوصاً اگر ببیند شوهر را
نسبت به زن گذشته و اولاد او محبت بیشتر است.

حضرت پیغمبر اول زنیکه تزویج کرده خدیجه بوده و جوانی پیغمبر ص
با آن زن خجسته سیر که در عالم مانند آن کمتر پیدا می‌شود با کمال خوشی
و مهربانی گذشته آن زن عاقله فاضله متموله بزرگ منش با محبت و مهر

نسبت به این شوهر جوان برگزیده مهربان فداکاری کرده و از مال و جان
و احترام و راحت با کمال میل و محبت گذشته مال خود را برای پیشرفت کار
او بی مضایقه داده و جان و راحت خود را فدای جان و راحت او کرده
تا آخرین درجه فقر و زحمت و عداوت مردم را در راه او با کمال خورسندی
تحمل و هموار نموده و مادر فرزندان او هم بوده خصوصاً فاطمه دختر پسندیده
جمیله محبوبه اش بعلاوه محبت فرزندی زوجه پسر عموی فداکار عزیز گوارا و
و در حقیقت نسل پیغمبر از او در جهان باقی است که محبت پیغمبر را او تمرکز پیدا کرده.

پس از وفات آن زن او لحمه فداکار وفادار عایشه که دختر جمیله عاقله
باهوشی عزیزه پدر و طایفه بود معشوقه و پسندیده پیغمبر شده برای خوش گذرانیدن او
در استقبال در سن کهولت اهمیت داشته. این زن و هم چنین حفصه که جوان
و وجیهه بوده و پدر و پشت بند داشت[1] و بعلاوه و پدران این دو زن از خواص یاران
این پادشاه جهان شمرده می‌شدند. البته توقع این دو زن خصوصاً عایشه
این بوده که محبوب‌ترین نسوان و مانند اول و عزیزترین بانوان باشند در نزد
پیغمبر که در سن ازایشان بزرگتر است خصوصاً در زمان ریاست و سلطنت او

اکنون این دو زن با آن اعتبار در نظر خودشان ببینند که پیغمبر ص هم
خدیجه را که پیر بوده و وفات کرده همیشه با یک احترام و محبت و افسوس
یاد می‌کند و دختر او عزیزترین مردم و پسران او دلبند پیغمبر و شوهر او یگانه
عزیز و یاور و در حقیقت وارث نسل هم چیز پیغمبر تنها ایشان هستند
و این زنهای محبوب وقتی فقط برای اشتغال هستند. و از آن طرف به واسطه
تحریم نسوان پیغمبر بعد از او بر عالمیان اینها از شوهر و نسل قطعاً محروم هستند

[illegible]

تنفر وکینه بی اندازه‌ای نسبت بفاطمه و مادرش خدیجه و شوهر و دو
پسر او پیدا کردند. سایر زوجات پیغمبر این توقعات را که در امر خانواده
و سیاست مرجعیت داشته و جانشین خدیجه شده بر او و اولادش مقدم باشند
نداشتند لهذا با فاطمه و شوهرش کینه نمی‌ورزیدند بلکه بعداً آن دو زن که
خود را مقدم بر سایر زنها میدانستند آنها با فاطمه و شوهرش موافق بودند.
تنفر وکینه عایشه و حفصه سرایت بخانواده و پدران ایشان کرده
بود هم چنین فاطمه شکایت از آزار ایشان بشوهر و پدر و کسان خود از بنی
هاشم مینمود. در دنیا هیچ چیز را عایشه و حفصه و کسان ایشان دشمنتر
از این نمیداشتند که فاطمه و شوهرش مقدم بر ایشان بوده نزد [illegible]
و عزیز باشند. از آن طرف یک رقابت و عداوت طولانی از مدتی
سابق بر اسلام میان بنی امیه و بنی هاشم بود در سر ریاست مکه و کلیدداری
و مهمان نوازی و سقایت حاج کعبه که در میان قریش ببنی عبدمناف رسیده
و میان این دو سلسله هاشم و امیه مورد رقابت گردیده بود. بنو امیه قوت و
ثروت و کثرت خود را مقدم میدانستند لکن شهرت و بزرگی عبدالمطلب
ایشان را مغلوب کرده و بعد از او در مرام ابی طالب نتوانستند ایستادگی
کنند تا آنکه اسلام آمد و اوضاع مکه بلکه عرب بلکه دنیا دگرگون شد
ابوسفیان و سایر بنی امیه و همراهان ایشان تا آخرین درجه امکان
مخالفت با پیغمبر و تقدم و ریاست او کرده بالأخره مغلوب و بظاهر تسلیم
و مطیع شده ولی هیچ از بغض باطنی و رقابت دست برنداشتند بلکه این حضور
تسلیم شدن و اسلام ظاهری آوردن سبب تر باتش کینه ایشان دامن زده بود.

بعضی از طوائف دیگر نیز که از غلبه پیغمبر و شمشیر علی صدمه خورده و کشته‌ها
بدست او کشته شده و از ترس اسلام قبول کرده و بغض باطنی با محمد و علی
داشتند مانند بنی امیه موقع فرصت را منتظر بودند همراه اینها با [illegible]
وکینه در این وقت که پیغمبر وفات کرده و پشت بنی هاشم شکسته و کسی
با عرضه هم در بنی هاشم غیر علی باقی نبود مانند حمزه و جعفر و امثال ایشان
در دنیا نبوده از امثال عباس و عقیل و بعضی دیگر از بنی هاشم کاری ساخته
نمیشد ترس هم اینها از انصار بود که اینها رقابت‌ها و کینه‌ها [illegible]
و ایمان اینها حقیقی و مخلص پیغمبر و کسانش بودند در میان ایشان هم پاره
بواسطه آنکه وجود پیغمبر در ریاست اینها خط بطلان کشیده و بعضی هم تا
اکنون طمع ریاست پس از پیغمبر داشتند موافق با ریاست علی نبودند
بهر حال آن حدیث که ابوبکر برای جلوگیری ایشان نقل کرد و پاره‌ای هم
میان ایشان نفاق افکندند و هول و هراس مردم را فرا گرفت فوری عایشه
و حفصه مقدمات را برای پدرانشان فراهم کرده ایشان هم فرصت را از
دست نداده سرگرمی خانواده پیغمبر را بمصیبت غنیمت دیده بی تأمل کار را
انجام دادند. در چنین هیاهو و منافقت که صداها بلند شده و رگ گردنها
باد کرده دست بقبضه شمشیرها رفته بود عمر فوری دست ابی بکر را گرفته بیعت کرد
پشت سر او همراهانش اقدام کرده بعد هیاهو انداختند که ای مردم امان
میان اسلام نفاق نیفکنید ریش سفید اسلام را که پیرمرد محترم پدرزن پیغمبر است
بیعت کنید. هر کس در چنین هنگامه هیاهو و مغلطه در کار ملی بوده میداند
که در این گونه مواقع هر کسی بیشتر غوغا کرد صاحب داعیه است و اصلاً حقیقت و معنا [illegible]

بیش از همه کس با جنجال‌ها و هیاهو و ترسانیدن از اختلاف کار خود را پیش
می‌برد. این صاحب داعیه از همه بیشتر اظهار رنجش و گریه و تأسف
بر فوت پیغمبر و اظهار خوف از اختلاف و تزلزل اسلام کرده با جنجال
جلو افتادند. و عایشه و حفصه باندازه‌ای از این انتقام از فاطمه و شوهرش
شاد بودند که مافوق تصور نبود و بلائیکه بر فاطمه نازل شده بود البته
کمرشکن بود و حق داشت فاطمه از آن اندوه و تأسف بیمار شده در
دنیا زیست نکند و نکرد. با همه اینکه کار را پیش برده بودند مردم هم
از این پیش آمد در تأسف و حیرت بوده بسیاری اظهار نمی‌کردند.
هم ترسیده‌اند وجود فاطمه محمل مقصود آنها باشد که انتقام از او کشیدند
لهذا هر وسیله که برای علی و فاطمه ممکن بود از دستشان گرفته ملک او را
تصرف کردند. و الفاظ را بعضی ترسانیده و بعضی را انعام و منصب امیدوار
گردانیده کار را از پیش بردند. با همه این فاطمه اگر جهت و بیماری
جمال پدر و عایشه و حفصه و پیرزن‌ها دیگر ایشان را آسوده غمگین شده و لی
سوگواری و بیماری او را از پا درآورد و علی و پسر تنها مانده کسی دیگر سوی او
نمی‌رود حتی کسانیکه روی دلشان با او بود هم پا کشیدند و درد دل را پنهان
ساختند. کم کم پس از وفات فاطمه بکلی آسوده شده کار برای ابوبکر و عمر
قرار گرفت. ایشان هم بقوت اسلام و استقلال و ترقی و سلطنت و قدرت
عرب خدمت کردند. خواه دنیا می‌خواستند خواه دین و خواه ریاست البته
می‌بایست خرابی نکنند. غالباً در جهان دیده شده که تغییر یکسره اساس
و مسلک و اساس خود پیش رفت کامل آن را ندیده و خود کسی فایده

آن را نمی‌برند. بدست جانشینان ترقی و تکامل پیدا کرده فایده می‌برند
حتی بسیاری از مخترعین صنایع زحمت کشیده بنیاد چیزی را گذاشته خود
بی بهره رفته بعد از ایشان دیگران تکمیل کرده فایده برده‌اند.
مقصودم از این بیانات نه طرفداری از کسی و نه توبیخ و ملامت کسی
حتی نه اثبات نبوت پیغمبر و نه اثبات امامت علی از طرف خدا و نه اثبات
حقانیت و امامت حقه برای ابی بکر و عمر بود. از روی انصاف واقعه را گفتم
اثبات نبوتها یا نبوت اسلامیه مسئله دیگری است و هم چنین خلافت
ما که درست اوضاع آن زمان را نمی‌توانیم بدانیم که چه مقدماتی درهم
فراهم بوده و چه اسبابی در عرب پیدا گردیده. اجمالاً یک اقبال عالی
برای عرب و این قوم کوچک بدون نادان پیدا شده و یک نکته بدبختی
این است که مانند آن دیده نشده روی آورده بوده. در سالها اگر انسان فکر کند
آمدن اسلام و ترقی عرب و زوال دولت فرس و ساسانیه یک تجدد و تکاملی
برای نوع بشر بوده که اگر مقایسه شود مانند این تکاملی است که حالا از
ترقی علم و تمدن جدید اروپا نسبت به قبل در تمام دنیا حاصل شده.
خواه کسی محمد صلعم را پیغمبر حق و پیام رساننده و مکمل از جانب خدا
بداند خواه حکیم خیرخواه پاک عالی مقام مصلح عالم با نیک رویه بخواند.
اساس او اساس جمیع عالی است برای تعلیم که کمال اعلی‌اش با تکامل اعلاست
تزکیه اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن. هیچ بشر تاکنون بقدر
حضرت پیغمبر بقوم خود نیکی و تربیت نکرده با نیروی جمع آوری و یگانه
کردن و یک قوم و یک کاسه و یک روی ساختن این قبایل مختلفه نادان

واستقلال بخشیده باین نو در رئیس و مربی امور تمام عالمیان کردن ایشان در جهان و آباد و مرجع کردن وطن ایشان عربستان خشک و خالی و بیابان سوزان . چه قدرتی ؟ که عموم سپاهی باشند و سپاه خدا و جهاد بوده بخشنده گشته شوند افتخار این جهان و بهشت جاودان و اسنه[?] گشته شدن بالاترین افتخار باشد . هر قوم غلبه کنند هر قدر اسیر کنند بنده و کنیز ایشان باشد هر چه جهاد کنند حلالترین اموال باشد هر زمین را تصرف کنند ملک مشترک عموم باشد زنها و دخترهای مخدرات حور سرشت هر قوم کنیز حلال هر یک عرب سوخته برشته سیاه و برهنه درشت باشد هر روز در پنج وقت در تمام جهان در بلندترین آبادیها نام پیغمبر و عرب با آواز بلند قرائت شود و پنج وقت همه جهان بجانب که او شناسانیده و برتقش کرده نام او و کرنش[?] قرائت و تقدیس و صلوات و برکت باشد بر تمام جهان عرب علم زبان کرده به ملکه زبانش غلبه کند و ثروت تمام دنیا بنام غنیمت و خمس و زکوة و خراج مانند سیل باینجا بریزد و همه ساله تمام اولاد بشر زن و مرد هر کسی توانسته شده آن سنگهای سیاه و خاک را بوسیده و طواف کرده افتخار کنند و همه روزه در عبادات و سایر عملیات رو بآن سو نمایند و اگر حدیث درست باشد قریش پایندگانم تا دنیا هست رئیس کل از جهان از ایشان باشد علوم دیگر و تربیت اولاد بشر بهر طریق دیگر غیر علم و تربیت اسلام از جهان برداشته شود و همه بآن تربیت مربی شوند . بدایع صنایع جهان در مرکز علم عربستان گرد آید و شهزادگان ملل سیاهی بزرگ عرب رخ سائیده یک کف آب و یک مشت ریگ و خاک آن مرکز در جهان اعلا ترین هدیه باشد .

[illegible]

مقصود آنکه این شخص بزرگ جهان که نظر بآن تقیین فقط بر عرب مبعوث شده یا فقط برای اصلاح حال و ترقی و تربیت عرب به بزرگ و یگانه ساختن این قوم وحشی و بلند کردن ایشان بر ملل جهان آمده و کوچک نظر بوده تفوق عرب به اهل عالم داشت حتی آنکه اگر روایت ابی بکر را صحیح بدانیم که سلطنت باید منحصر بقریش باشد بارهٔ انیرا افراط در تعصب قومیت شمرده اند که چگونه تا دنیا هست تمام جهانیان رعیت آن هم یک طایفه عرب باشند آیا تا انقراض عالم در ملل دیگر کسی شایسته تر از قریش پیدا نخواهد شد باینکه احکام اسلام ابدیست و این حکم موقتی است . بزرگواریکه باین قوم با بیرحم مرحمت و تربیت کرده چگونه این نمک نشناسان آن رفتار را با آثار کسی که او در دادنشته و عزیزترین جهانیان را در نزد او باین اندازه در حال شدیدترین مصیبت دچار شدیدترین انتقام ساختند حتی اینکه قبرها اجداد او پیدا کرد . نفس و کین عایشه نسبت به علی و فاطمه باندازه بود که پس از شهادت نوبت ریاست که با ورسید از شدت کین نتوانست خود داری کند لشکر کشی و جنگ کرد و شنیدن نام و بزرگی او مانند آتش بجان او بود .

اجمالاً نتیجه همین کینه دیرینه بود که حسن را از خلافت بی نصیب و حسین را مقتول نمود و بعضی اولاد ایشان هم با ضدیت و مخالفت بی اندازه بود عمر بعد الله علی[?] بعنوان تقدم بر دیگران و اقرب بودن به پیغمبر و اولاد فاطمه بودن دعوی خلافت کردند و کشته و متفرق و حبس و فراری و ترسناک و متواری شدند .

پس همیشه روحیه اغلب بشر حب ریاست و جاه و مال و کر[?] و بلوغ غالب بوده و هست و ظاهر سازیها و بنام دین برای دنیا تلاش کرده عوام را فریفته آلت اجرای مقصود دنیوی کردن بوده و هست و خواهد بود .

چه قدر بدبخت و نادان ایرانیان بودند که بعد بواسطهٔ اتباع شیعگان هم سر اینکه
که قرنها بجان یکدیگر افتاده جنگها و ویرانیها و کینه‌وریها در آویختند و تعصب بیجا برای
این دسته عرب با آنادستند که اصل اشیا اختلاف هم نفعی جز کین دو زن با هم بوده
و مردم بدبخت و تنوشی این کینه‌وری زنان با اولاد با اولاد زن آنها نسل دار
مرده شده اند . با اینکه این دو طایفه سنی و شیعه هیچ یک با مقصود دینی که ظاهرا
کرده اند نرسیده و اصلاً عمل نکرده اند . مع ذلک قرن بقرن آلت سیاست طلب
ریاست دیگران شده اند [1] . اگر اساس خلافت بنی عباس و نزد آل بنی امیه را بنگرید
خواهید دید با هم نه جز یک سیاست دیگری جلوه گر شده و کار بانجا کشیده .

پس از اینکه بنی امیه ها اساسی را که اقدام ابی بکر و عمر و حدیث ابی بکر که [illegible] گذاشت
که دیگران از قریش می‌توانند با قرب افضل و بنی هاشم مقدم شوند در واقع بنی امیه
که اصلاً با پیغمبر و نام بنی هاشم کین داشته و خود را مجبور باسلام دیده بودند و دیدند
که تا نام اسلام و خلافت پیغمبر و اتفاق اهل حل و عقد و بیعت را بجلو نگذارند نمی‌توانند جا
در ریاست بدست آورده بنی هاشم را مقهور و منکوب کنند آنها هم بنام اسلام بطلب ریاست
و سلطنت برخواستند و دیدند که حسین علیه السلام را بشمشیر جدش کشتند .

اما آل هاشم که از یک از نعمت عیش و استراحت [illegible] زیاد شده و در میان
مردم بواسطهٔ قرابت پیغمبر در مدینه محترم و معتبر بودند و تقیعاً میخواستند بنی امیه را برانداخته
انتقام از ایشان بکشند محرمانه در میان مردم [illegible] و قبایح ایشان را گفته و قلوب را از ایشان
متنفر می‌ساختند . از آن سو ایرانیان که در اول غلبه اسلام از آن شدت و قتل و غارت
و زوال سلطنت مرکز قدرت از ترس اظهار اسلام کرده و بعد آن نهب و اطاعت عرب کرده بنا به
و چاره جز از این نداشتند زیرا باید میدیدند با پاره‌ای زردشتیان که ترک وطن کرده

[illegible]

بمانند و غیره که رفتند اینها هم یکدیگر را یا کشته و اسیر و بنده و فروخته شوند ناچار اظهار اسلام
کردند والله بدیهی است چگونه مثلاً در یک روز با اهل یک شهر منظم و اطرافشان مرد و زن و خرد و بزرگ
دیگر همه خواص و عوام بی گفتگو حقانیت دین جدید و بطلان دین قدیم را با دلیل تعقل می‌شود
دلیل اینها شمشیر بود که مسلمان کرده اینها تیشه هم گاه سنی و گاه شیعه ساخت . از اول هم ایرانیان ناگزیر از
خلفا و ولات بنی امیه با اندازه‌ای بیزار گشته و ترسان و هراسان بودند و از خشونت و تعصب عربیت آنان
عرب بجائی رسیده بود که تمنا داشتند میتوانستند خود را اجتماعا کنند با هر بهانه بر زوال دولت و قومیت عرب
تأسف کنند با اینکه در رجوع و دوستم(?) هم [illegible] جدید بودند [illegible] از جور عمال و قوت [illegible] و خلفاء
عرب بکنند . و لهذا در اواخر خلافت بنی امیه که عباسیان با زبان فرو رفتن(?) و خودشان [illegible]
ایشان بعیاشی پرداختند و ایرانیان از یک رسول هم آسوده شده حال را خود راه نیک دیدند
از بنی هاشم دو دستی ایشان از خوف بنی امیه و عمال ایشان مانند حجاج و ابن زیاد و امثال آنها
ایران را دور و جدا از جای دیده با آنها رفتند هم از آن در خلوت بلکه گاه در جلوت هم
بنی امیه را قدح و حقانیت آل پیغمبر و آل هاشم را گفتند و هم ایرانیان توانستند بالفعل خود
کنند ولی دیدند حال است با اسم کشتن بیرق خود یا نام ایرانیت و قومیت مطلق عرب را دور زنند .
این نفاق و اختلاف اعراب بنی هاشم و بنی امیه اغتنمت دانسته خواستند با طرفداری یک طرف
در ضعف و متلاشی ساختن طرف دیگر کوشش کنند و علت اینکه خلافت شیخ را از طرفی برداشتند و حقیقت
بر ضد بنیان خلفا [illegible] چو نیک ایشان را ذلیل کرده‌اند بعقیدهٔ پیغمبر و تا رب [illegible] برخوشتن نگاه داشته
ریاست عرب را برخود تحمل ساختند میان اعراب جنگ انداخته سر خلفا و سلاطین را بکوبند .

پس از نهضت ابومسلم و ابوسلمه که ایرانیها شده بر ضد آل امیه بلکه کلیه خلفاء و غیره قیام کردند
انکه حق آل هاشم بود و بعقیده عباسیان و مردم ایرانی آقا تا اعراب که نیک متوافق(?) آل هاشم بودند جلب
و هم یک [illegible] در [illegible] آنان انتقام ایرانیان را کشیدند و این بود بنام تشیع بر ضد [illegible] خواستند .

از میان برداشتند. در حقیقت انتقام شکست کشیدند یعنی هم آنها (۱)
که دولت فرس را بر انداخته بود بر انداختند و هم تخم نفاق و خلاف
میان خود عربها کاشته سبب ضعف آنها را فراهم ساختند. پس درست
نگاه کنید همین جنگ میان بنی عباس و بنی امیه همان جنگ سنی و شیعه است
که نه برای مذهب بوده بلکه برای ریاست و سیاست بنام مذهب بوده
بلکه در معنی جنگ عجم با عرب و انتقام از عرب بوده. اکنون خود
فکر کنید چه قدر در همین راه خون ریخته شده و اغلب کشته گان و کشته
شده گان که عوام و ساده لوحان هستند گمان می کنند که جنگ مذهبی
میکنند و کسانیکه در سر واقع شده مقاصد دارند آنها میدانند که
از نادانی و خودکشی عوام برای خود چه می خواهند. آیا یک چنین خلاف
و نزاعی را نسبت به یک عالم و اهل فکری مانند من و تو نزاع دینی
دانسته و ترتیب اثر مذهبی داده یا تعصب و تأثر معنوی با آن مربوط کنم؟
گفتم پس اول جنگ و نزاع شیعه و سنی در ظاهر بنام مذهب
و اسم حق و ناحق و در باطن برای دنیا و ریاست همین جنگ ابی مسلم
و آل عباس بود که مردم را بنام حمایت از اولاد پیغمبر بهیجان کشیدند؟
گفت خیر آن نه اول است و نه آخر بلی آن اول وارد شدن
غیر عرب است بمیدان سیاست بنام مذهب در اسلام که کم کم بعد از آن
ایرانیان و ترکان در این میدان باز بها کرده بلکه عربها را وقتها
از میدان در کرده اند و الا نزاع شیعه و سنی و تخم این مخالفت
اساساً در زمان خود پیغمبر در خانه خود آن سرور از زمان کاشته شده

(۱) ایرانیان برای انتقام ایام دنیا بود و حال آنکه انتقام از عرب مخصوصاً دشمنانشان کشیدند
بنی هاشم هم که خود را از ریاست محروم دیده و هر لقب ریاست بودند قیام ایرانیان بنام حقانیت خودشان غنیمت شمرده خودشان انتقام از بنی امیه
کشیدند خود وقت کشیدند خلافت ابوبکر و عمر و عثمان بنام دین بود و خلافت علی و قتل عثمان بنام دین بود جنگ عایشه بنام دین بود جنگ صفین از طرفین بنام دین بود
خلافت و خلع امام حسن خلافت معاویه و یزید و قتل امام حسین و خلافت الحرمین بنام دین بود خلافت بنی عباس و انتقام از بنی امیه بنام دین بود

روز وفات پیغمبر از همین سر در آورده پس از آن ریشه زده در هنگام
وفات ابی بکر اولین نوبر را عمر چیده مردم نادان هنوز نتوانسته
بگویند دیروز می گفتید تعیین رئیس حق مسلمین است امروز چگونه رئیس
امروزی آینده را معین میکند و چه کار بکار مردم آینده و بعد از خود
دارد این کار خوب است چرا می گوئید پیغمبر نکرده بد است چرا خود می کنید؟
لکن چنانچه در هر عصر و زمان میان هر قوم الحکم لمن غلب والحق لمن غلب است
حالا تمام دلیلهای آخوندهای دنیا پرست دنیا پرور برای همین فرد این کار
اقامه می شود دین زیر زبان و قلم این نقش خوارها و متملقان است. (۱)
بعد از آن در همین وفات عمر این اختلاف آشکارتر شد همه دیدیم
که مانند علی علیه السلام در اولین ساعت و مانند عثمانی بر او مقدم گشت و ریشه
این نقض و کینه محکمتر گردید. هم مانند نیست و بیعت شدن خلیفه است
آنها لیکن چون ندیدند بعلی رسید دلخوش کردید و مخالفان باز دلخون شدند
تا اینکه در زمان عثمان که بنی امیه دور او را گرفتند و آشکارا برای کندن
ریشه خاندان محمدی و نابود ساختن اهل تشیع در مدینه و بلاد تیشه بدست
گرفتند. شیعیان هم قوتی پیدا کرده و بهانه بدست آورده بودند عثمان را
(۱)

---

(۱) نویسنده این اوراق گوید از عجایب زمان خودم نسبت بخودم بچشم خودم
دیده و می بینم که این آدم فریبان بنام اسلام خود را آیة الله و حجة الاسلام و حجج
می نامند با کمال بیشرمی از دیروز تا امروز از گفتن تناقض باکی ندارند دیروز
یکسره منکر این شرم که بازی … بود و نه عشقی برای کشیدن این کلاه برای خود زن
اوقاف که من می خواهم بجز اینکه دست رسیدگی شود با من آغاز کنید … زده رسیده
چرا گفته نمی کنید مجلس حرام است و در مجلس امروز از دست آن … این شده
که خود وکیل شده این مقام را بدست آورند می گویند شرعاً برای حفظ دین لازم است.

کشتند و خلافت را بتشیع برگرداندند. تصور می‌کنید علی علیه‌السلام با این کار
راضی نبود البته بود ولی چون میدانست مخالفان قوی مکار و پرکین
دارند و آنرا بهانه فتنه خواهند کرد نمی‌خواست فتنه حادث شود
و میدانست عثمان هشتاد ساله بزودی مردنی است و مردم غیر او را البته
نخواهند گزید می‌خواست کارها جریان طبیعی بگذراند اما شیعیان صبر نکردند
بعد از عثمان همان کسانیکه از همه حریصتر بر قتل او بودند و مردم را
تحریک می‌نمودند مانند عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و همراهان ایشان
خون عثمان و احترام خلیفه سنیان را بهانه ریاست و سیاست کردند.
عایشه از آن بغض شدیدیکه بفاطمه و علی براین داشت که آشکارا لشکر
کشی کرد و مردم بیچاره نادان را قربان رقابت کین خود ساخت
و آن فتنه از او تولید شد که برای معاویه و عمروعاص وسیله ریاست
و سیاست گردید. جهت عوام نادان بفریب این ردعاییان مذهب
ساز با عقیده خدمت به این آلت شده و خونها ریختند و خانها ویران
کرده‌اند. هزاران شیعیان و عراقیان همه مسلمان کشته شدند چه
باک معویه بسلطنت رسید و عمروعاص مصر بدست آورد. بجا کار که
با آن حیله آشکار نزد عموم عقلا و بلند شدن قرآن سر نیزه‌ها پیش آمد
آیا سزاوار است عقلا ملل دیگر که دین اسلام را گرفته‌اند در مقابل خود
این امور را اختلاف دینی دانسته برای اینها و آن زبان و قلم بکار
انداخته و برای اشتیال معویه دلیل ساخته قرنها مردم را بکشتن
بدهند آنهم بنام مذهب؟ در حالیکه با زیرکی سیاستها آنرا آلت کرده‌اند.

اگر واقعاً مذهب تسنن و حق گردانیدن خلافت ابی‌بکر و عمر در میان نبود
معویه چگونه با علی مقاومت می‌نمود و بر حسن غلبه می‌کرد. و آنگاه خلافت
اسلامیه را بصورت پادشاهی کاسره و قیاصره می‌آورد؟ و یزید را هم
جانشین می‌کرد و بدست آخوندهای عصر خود و زیر قلم داده کارهای خود
و بنی امیه را صورت شرعی داده اقدامات آل علی را مخالف دین می‌نامید
پس از دیدن چنین کارها و فتواها و هم فتوای قتل حسین بنام خلیفه
پیغمبر و رئیس مسلمین برای چند درهم و دینار، دیگر چگونه عاقلی می‌تواند
تقلید کورانه و تبعیت عامیانه اینان ردعاییان را که هر زمان رنگی آورده
پی دخل و قوت را هرجا دیده آنرا دین نامیده‌اند و عوام را [illegible]
آنرا دین نامیده خود را قانع کنند که اینان برای تشیع چنین گفتند
و نوشتند و برای تسنن چنان لحن رانده‌اند و کتاب خوانده‌اند؟
باز می‌گویم مقصودم از این بیانات نه تقویت تشیع و نه تسنن است
و شاید بعد در حقیقت این امر اگر لازم است گفتگو بکنیم بلکه مقصودم اینست
که بدانید هیچ گفته‌ها و نوشته‌ها و اظهارات و جنجالها را از آن بنای خود
اعتقاد قرار داده و تقلید باین گونه مردم که اغلب فقط ریاست و نان
و معیشت و راحت و تقدم و اقتدار می‌خواهند و باد از هر سوی وزد
بان سو میل می‌کنند. همین مردمان گاه هزارها با اقارب عزیز خود
پیغمبر ناسزا و دشنام گفته و دوستان ایشانرا کشته و انبیای دین و عباد را
ناچیز نامیده‌اند گاه اقارب پیغمبر را قانع نشسته خلیفه و رئیس مقتدا دانسته
ایشان را خدا و خیال در کائنات و وسیله تمام حاجات می‌خوانند.

مقصودم این است که بدانید این مسئلهٔ تشیع و تسنن در حقیقت
برای مردان جاه‌طلب و اذکیای عجم و عرب وسیلهٔ تقدم سیاسی بوده
نه اینکه واقعاً برای عقیده و مانند خداشناسی برای طاعت و تقرب
عنوان شده. مثلاً یزید بیعت مردم را آن هم با این نحو بیعت را با زور
و پول و ضرب شمشیر وسیلهٔ تهمت با امام حسین و عبدالله بن زبیر مقابله کرد
که قتل و دفع اینها مشروع نظر آید به عنوان بیعت مسلمین و جهت
عنوان تقدم و اهلیت اهل بیت رسول را و طلب خون امام حسین را
مختار بن ابی عبیده عنوان مشروعیت وضع یزیدیان و اینها زیاد در قتلهٔ
امام حسین کرده‌اند در حالیکه باطناً برای خود ریاست می‌خواست
دیده سابقین به تمسک همان حدیث ابی بکر جاده را چنین کوبیده‌اند
که خلیفه باید از قریش باشد و او اقرب به پیغمبر را می‌بایست دست
آویز کنند و اجل از علی بن الحسین در آن وقت کسی از اهل بیت
نبود و آن بزرگوار پس از قتل پدر و دیدن بی‌وفائی مردم و کردن
شمشیر و قوت و ثروت بکلی خود را کنار کشیده گوشه اختیار کرد.
مختار خواست مردم را با دعوت کند قبول نکرد. خودش از اهل کوفه
کرد همه که از ترک نصرت حسین پشیمان شده بودند و کار یزید را
تحمل نمی‌توانستند بنام طلب ثار امام حسین جمع کرده و در کوفه قدرت
پیدا نموده جمع از قتله را کشت و دعوت را بنام محمد بن الحنفیه از آن
عم با و نوشت که من پیشرفت اهل بیت و طلب ثار و دعوت مردم
بریاست شما پرداخته‌ام قبول و تقویت کنید من کار را تمام می‌کنم

محمد با و جواب داد تو چگونه می‌گوئی طلب ثار می‌کنم در حالیکه سردار قتله
عمر بن سعد همسایهٔ تو و با او شب و روز خلوت و صحبت می‌کنی و او
با کمال اطمینان راه می‌رود. مختار متأثر شده خواست محمد را جلب و قانع
کند تدبیری اندیشیده اول روضه‌خوانی‌ها را و کرده که امر کرد زنان
کوفه و شیعیان زنهای خود را بخانه او بفرستند در اینجا مجمعی برای گریه درست
نموده زنان نوحه‌گر را گرد آورده امر کرد بر شهدا [illegible] بلند نوحه کنند و گریه
و شیون در خانه آغازند و بلند آوازه گشت. بطوریکه [illegible]
دانستند در خانهٔ مختار مجلس نوحه‌گری دایر شده عمر بن سعد هم
اینرا دانسته پسر خود حفص را فرستاد نزد مختار که چه قضیه واقع
شده و چه سوگواری برای شما رخ داده که ما که اقرب همسایهٔ شمائیم اطلاع نداده‌اید؟
مختار گفت بنشین تا بگویم چه واقع شده و گفتار او را در حالیکه
نگاه داشتند بعد چند نفر را فرستاد که خانهٔ عمر را احاطه کرده در
دم بام او را بگیرند و امر کرده بود هر طور است او را کشته سرش را
ببرند، کاشتکاران چنین کردند و سر عمر را نزد او بردند. گفت حفص را
حاضر کنید چون آوردند سر پدرشان داده گفت می‌شناسی او
چون سر پدر را دید خود را بر دست داند گریست. مختار گفت
این گریه کجا بود وقتیکه سر سبط پیغمبر را برای ابن زیاد می‌آوردید؟
حکم کرد او را هم کشتند سرهای آنها را برای محمد بن الحنفیه فرستاد.
با همه این محمد قبول نکرد که کوس خلافت بنام او کوبیده شود
زیرا بی‌وفائی کوفیان را دیده است و یزید در شام و ابن زبیر در مکه

قوت داشتند و او بواسطه اینکه ثروت و مال در دست دیگران بود و آل هاشم دست تنگ بودند
هم نمی زدند و از کشتن مسلمانان هم مادام الله مکان پرهیز می کردند دیگر پیشرفت ندارد
قبول نکرد. مختار از طرف او مایوس شده خود را با ابن زبیر بست و مردم را باو دعوت کرد
تا اینکه معتقد شد از اطاعت او سر باز زده به دعوی استقلال پرداخت. ابن زبیر
برادر خود مصعب شوهر سکینه دختر امام حسین را به دفع او فرستاده مختار کشته شد.
بهر حال یک چنین مسئله که از اول اسلام تا کنون وسیله جاه طلبی این و آن گردیده
و هیچ یک از آنچه شیعه دلیل تراشی می کنند یا سنی مشروع می شمارد عملی نشده و نمی شود
تقلید یکطرف بدون تامل و دلیل معنی ندارد. و از غرض نفسکنه کتب مطالعه کرده
و تالیفات دیده برای اینکه بدانند در گذشته چه کسی چه کرده با دشنام به هر دو جهت تکیه
کرده او را مدح کنند کار با حسن نیت و فایده دنیوی و اخروی ندارد. من نمی خواهم بر
شما تاریخ بگویم. چه طور شد که بنام ظلم بر اهل بیت بنی امیه را از میان برداشتند چون
کار گذشت بنی عباسی تقدم جستند با اینکه عنوان شیعه جز علی و آل او نبود؟
پس از آن چگونه شد که خود بنی عباسی طریق سنی را اختیار کرده با آل علی بدتر از بنی امیه
رفتار نکردند؟ معلوم است دیگر دلیل خلافت شیعه با آن رشته نمی آید خود را دنبال
خلافت خلفاء و بنی امیه قرار دادند. تا کار بجائی رسید که دربار خلافت گرفتار فجور و دنیا
محض گردید. و آل علی هر عصر قیام کرده سرکوب و مقتول شدند. تا کار خلافت افتاد بدست
غلامان ترک امروز یک خلیفه را از پایش کشیده میدان انداختند یا کور ساختند فردا
دیگری را این نام دادند بیعت مسلمین کار شان با بیجا کشیده و تشیع اول آنقدر [illegible]
ناظر مغربیها گردیده عنوان ایشان که در حقیقت الحاد را نشر ده بدتر از بنی عباس
نبود. بالاخره خلافت اسلامیه از غیر قریش و عرب بلکه ترکان آل عثمان دادند که جز غیر

[illegible]

و دنیا طلبی آخوندها و متقیان و تقرب سلاطین شده بکار نبود بیعت مسلمین بالاخره
عبارت از اقدام ینگچری در اسلام معمول شده خلافت ایشان را چه ترتیب بر سلطنت غزنویه
یا سلجوقیها یا چنگیزیان یا سلمانها یا تیموریان بود؟ امامتی که شیعه دعوی کردند چه اثر
در اسلام داشت جز اینکه همیشه مسلمانان از دست و پادشاهان خود را ناحق و ستمکار و غاصب
نامیده همیشه عملیات آنها را فسق و جور و حرام دانسته مطاعی در عالم قایل نباشند
و همیشه مغلوب عاجزانه بر ضد بزرگان و آمران بوده قوت آنها را نگذاشته و بر انقلاب آنها را
از دل طالب بوده اطاعت آنها را نامشروع و مخالفت و خودسریها را مشروع دانسته
با همراهی آخوندها در دعاهای از استفاده از مال و قدرت آنان خود داری نکرده از راه
مدح و تجلیه و تملق کنند؟ تا اینکه نوبت سلطنت و شمشیر به صفویه رسید نه هست تشیع اعلام کردند
کرده و تقدیم دولتی که شاهان بر افراختند. و آنرا وسیله پیشرفت سیاست ساختند. واقعاً
اختلاف و تفرقه مسلمین را شدت داده مسلمانان را بجان یکدیگر انداختند و خود ریاست
و سلطنت را قبضه کردند [illegible] شیعه و سنی حق ریاست نداشتند.
یک مسئله را هم در این مقام برای شما بگویم که شاید کسیکه از نکات تاریخ خبر ندارد تعجب
کند و آن اینکه چگونه شد که ایران مرکز تشیع واقع گردید و ترکان اغلب سنی شدند؟
بدانید هیچ یک از روی دلیل و مذهب بوده بلکه همان پیشرفت سیاست و ریاست
سبب این جریان گردیده. معلوم است دولت ایران تا آن عظمت که اولین دول
عالم یا یکی از بزرگترین دول بوده و یا اولین ملت متمدن یا یکی از مهمترین ملل متمدنه
بوده که بواسطه بدبختی و حوادثیکه در اواخر ساسانیان بود مغلوب و مقهور عرب
شدند که آنها را هیچ نمی شمردند و بعد بتدریج از خوف [illegible] دولت [illegible]
خود را نگاه داشتند و همه اساس آن تمدن و ملیت به مذهب [illegible] رسوم و تعریف [illegible]

جز اسم نابود شد. و بغیر رعیتی و ذلت و تسلیم و بندگی بعرب ایرانیان را نه. البته ارباب
هوش و غیرت و وطن‌خواه و ملت‌پرور در میان ایشان بازبیش از دیگران بود از این وضع
دلخون بودند و چون این بلای بزرگ ایشان در زمان خلافت عمر و بعد سایر خلفا و
بنی امیه وارد شده بود والبته در مقام انتقام بودند. دیدند واقعاً تقدم دیگران
بر آقازادگان پیغمبر و تعدیات ستم‌ها که بر ایشان از خود مسلمانان شده ایشان را با سایرین
که با ایشان موافق یا ناراضی از وضع خلافت بودند بر ضد این وضع برخاسته انباز یکدیگر
مهم برای انتقام دیدند. واقعاً باید گفت در مظلومیت و مقهوریت شریک بودند. و ایرانیان
دیدند قیام بر ضد اعراب جز بنام اسلام ممکن نیست بتشیع چسبیدند و از راه وسیله
و انقراض بنی امیه کردانیدند. بعدها دیدند بنی عباس هم مانند بنی امیه شدند و آل علی مقهور
ایشان هم گردید تشیع علویه را که اخص از هاشمیه بود برگزیدند. پیش از صفویه هم هر سلطان
در ایران خواستند بر ضد خلافت قیام کنند بتشیع چسبیدند مانند آل بویه ملکه خوارزمشاهیان
و امثال ایشان. اما ترکان چرا تسنن را برگزیدند واضح است ترکان عثمانی خود عنوان
خلافت و سیعطا داشتند مردمان ما وراء النهر هم نمی‌خواستند زیر حکم صفویه داخل شوند.
بالاخره یکی از ... میان ایران و توران بوده هر وقت یک بهانه
در کار بوده در اسلام هم تشیع و تسنن بمیان آمده و همه را سیاست در یافته بوده است.
من حقیقت حال و خیال خود را برای شما بیان میکنم. دیدم این مخالفت و عصبیت
اساساً کار غلط بوده و اسلامیان اگر خواستند در مقابل اقوام دیگر زنده باشند این امر را
با کمال ملایمت و سهولت در میان خود تصفیه کرده و مذهب را در دبیرستان و ترقیات تسلیم اهمیت
میدادند و بکه خود میگفتند بنی چه قضایای گذشته هر گونه واقع شده فلان بر بوده یا خیر
بوده فهم آن بر ما لازم نیست ... و نزاع بر گذشته ... کرده و فریاد و تمام ...

ما فارسی و ترک بدبخت که اسلام را قبول کرده‌ایم باید بحقایق آن دین رسیده امر دنیا و دین
خود را منظم سازیم چرا ما باید آن قدر احمق باشیم که مردمان جاه و دنیا طلب این قدر بات
دوزن عرب که رقیبانه ما را بجان هم انداخته و مبتلای کار بیهوده میسازند! اجالله هر وقت
میدانید جوان پاکدل ساده با حرارت که از مرتبه طفولیت گذشته
و بدایره رجولیت نهاده و حرارت جوانی دامنگیر او شده و زندگانی او را نشاط
داده و متوجه مطالب و حقایق گردیده و با اندیشه و هوش خود نکات کشف کرده
یک همت و غیرت بلندی در خود می‌بیند و عزم میکند که عمر خود را به یک کار
اساسی عالی صرف نموده در بشریت مقامی احراز نماید. من چون اوضاع که
واخته فاسلام را باین وضع دیدم و همه را از هوس و افراط و تفریط جاه
طلبان فهمیدم که اسلامیان را دو قسمت کرده و دور از هم گردانیده‌اند
خواستم وضع زمان خودمان را ببینیم که آیا مرتقب یاران و هواداران
پیدا کرد و برای این بیماری مهلک چاره اندیشید؟ رجوع بوضع
عالیه جهان و اسلامیان کرده دیدم این بدبختی این قوم مهم اسلامیه را
امروز بیلانی دچار کرده که تمام خسارات گذشته و کشتن بلیونها مردم
و ویرانی ممالک و هم مهالک در نزد آن سهل است. این بیماری
سبب یک مرض دیگری شده که کار اسلام را تمام کرده امروز دیگر حرف
شیعه و سنی چیزی نیست اساس اسلام در حال احتضار است.
چنانکه خبر دادند از اسلام جز نام باقی نیست. امروز اروپا
که بمقام عالی علم و تمدن و قدرت رسیده مصمم گردیده که اقوام جهان را
بنده و اسیر خود گردانیده مذهب و رسوم و قومیت همه را نابود سازد.

امروز این تشتت افکار و بدی روزگار که اسلام دچار شده و تفرقهٔ
سنی و شیعه قابل اهمیت نیست. امروز سنی از یکدیگر بی‌خبر و شیعه‌ها
اتحاد و مذهب برای خود هم بی اثر است. من در چه فکرم و چه احساس می‌کنم؟
یک مسئله ضروری دین اسلام که بنیاد و قوام این دین است عموم اسلامیان
از این اوجب واجبات صرف نظر کرده‌اند. بنیاد اسلام متزلزل شده
نه اینکه شیعه یا سنی غالب گردیده. اوجب واجبات در اسلام مدافعه
از حوزه اسلام است باتفاق اولین و آخرین شیعه و سنی و رافضی و …
و خارجی و همه شعب اسلامی. از ضروریات دین اسلام است که هرگاه خطری
متوجه بلاد اسلام و اسلامیت شود بر عموم مسلمین فرض است دفاع کنند
بقدر کفایت الاقرب فالاقرب و در این مسئله شبهه نیست.

ولی یک دولت هم اسلامی را که … از میان بردند … که آن مملکت را
یکی از ممالک مسیحی چه دولت اروپائی کردند. اسلامیان ممالک دیگر تماشا کر
بودند و ممکن است بگویم تحریک هم می‌نمودند. اندلس یکجا نابود شد
ممالک تحت تبعیهٔ اسلام جنبشی نکرد. از آن سو الجزیره تملک گشت
کسی از اسلامیان اقرب یا ابعد تأثر نکرد. این شیوخ و آخوندها
دانشمندان و عارفان و فقیهان که برای امر حتمی مسلمانان … ندا
اختلاف شیعه و سنی یا صوفی و فقیه یا حکیم و متکلم این قدر جوش می‌زدند
و می‌ریزند و از بهم زدن اسلامیان استفاده مال و ریاست می‌کنند چرا این
ایستاده تماشا کردند جسم عظیم اسلام قطعه قطعه شده. جاوه و
سوماترا و جزایر هند و اسلامیان هندوستان و بعد تونس و طرابلس

و مراکش و مصر و سودان و ممالک اسلامی افریقا و از ممالک ترکستان و
تاتار و قفقاز و قطعات ایران تصرف مسیحیان در آمده آغاز پاره
پاره کردن جسم دولت اسلامی عثمانی شده و ایران مورد تهاجم گردید
افغانی دست بسته و ترکانی پا شکسته تدریجاً نشئهٔ مرکزی اولی اسلام
جزیرة العرب از حجاز و یمن و نجد و شامات و عراق و ایران زیر خاک
مسیحیان افتاده هر قطعه را که بچنگ آورده و فرو بردند قطعه دیگر مانند
این بود که جسد مرده را قطعه قطعه می‌کنند نه زنده را که در تیغ اعضاء
… دسته‌ها و دفاعی پیدا شود. باید در تیره حالهٔ اسلام
مانده و دیدیم که تا اسلام بگوییم که شیعه یا سنی و فقیه یا صوفی باشند
خلافت خواه با علی خواه با عمر سلطنت خواه با عثمانی یا صفوی ایرانی
… که … می‌نمود نابود شده و می‌شود. عجبا مسلمانان که یکجا بسوی
… نه شیعه … خود کار است نه سنی در عقیدهٔ
خود ثابت گشته. ببینید بازیگران که بجای این گوسفندان …
افتاده‌اند باز می‌خواهند با اسلام بزنیم که سنی یا شیعه باشیم
کسی نیست بگوید ثبت العرش ثم انقش کو اسلام که سنی یا شیعه باشد
کو دولت که عثمانی یا افغانی یا ایرانی خوانده شود کجا است؟ چه کار می‌کنید
اجتماع امر و نهی جایز است یا نه؟ تقدم ذاتی واجب است یا خیر؟ امر بشیئ
مقتضی نهی از ضد است؟ ظن حجت است یا باید به قطع رفت؟
در اسقاط … قول … یا اصل برائت …
پول را باید بکه داد؟ و کلاه اعلیحضرت … که باید نهاد؟ ای امان

[illegible]

آیا امروز هنگام تردد و بحث جنگ و جدل بهتر است سر اینکه رئیس
اسلام را خدا معین کرده و هزار سال پیشتر بست غایب است یا فلان خلیفه را
مسلمانان ساخته اند؟ و باید دید در هزار سال پیش فلان مرد یا زن
خوب بوده یا بد در بهشت است یا جهنم. من دشنام بدهم یا رحمت بفرستم
فلان صوفی باسمان رفته بود یا فلان فقیه کرامت فرموده بوده؟
ارث اجداد شما بشما چگونه برسد انسان دو سر چه ببرد خنثی اگر مشکل
شد زن یا مرد محسوب گردد؟ امروز باید دید چه مقدم کرد که اسلام
بکلی زایل نشود و مسلمین همه بنده دیگران نشوند. امروز باید اگر کسی دیندار
کوشش کند اسلامیان را یگانه کرده در مسایل حفظ استقلال ممالک
اسلامیه مایه بگذارد. امروز باید دید خصوم اسلام چه در سر دارند و
برای درویدن خوشه های اسلامی چه بذرها میکارند؟ هر شخص یا قوی
ردیه علمی یا طریقه جنگی یا ترتیبات علمی خود را مطابق تقاضا عصر حاضر نکند
قطعی در میدان مسابقه ملل عقب خواهد ماند. هرگز فرهنگ دریای مسلح
با اسب بخیسه عربی نمی تازد. هیچ وقت فلاخن سنگ گلوله های توپ
و تفنگ را مغلوب نمی سازد. آه! علمای اسلام در چه کارند؟ امروز روز نزاع
شیعه و سنی و هنگام کشمکش اشعری و معتزلی نیست. برادر من یا توفیق
خدا بود یا نزول بلا نظر خود را با وسع از محوطه ها جولان دادم
و سیر نگری در احوال اسلامیان کردم. این محوطه بزرگ را مانند جهان
محوطه کوچک در تاریکی بی خبری غرق و در غفلت و خواب کشانده
کرده شعاع فکر و نظر را بفضای جهان اوسع از محوطه تاریک اسلامیان

نفوذ داده راست بگویم دیدم این پرده پندارد خرافات که امروزه
بر عقل و هوش اسلامیان گرانده خفته با نغمه های لالایی قبیل علل غرب در این
تاریکی راه را گم کرده شب و روز شان یکسان همانسان بی سود و بیهوده و هنر
و پیوسته در خطوط سیر کورانه بهم برخورده یکدیگر را اندیشه و شکست
ساخته و از بیراهه بهر سو تافته اند تا اینکه بجهل خود برخورده
و دیده اند این نادانان جاه پرست ایشان را بچاه هلاکت رهنمون
میشوند. با هزاران فداکاری جلو عقل و هوش و چشم و گوش خود را
از دست غلط کاران ربوده و بخط تحقیقات خود فهم و استقلال فکر
افتاده یعنی از ورطه حیوانیت مطیع بکشتی خود را خلاص کرده
بمرتبه انسانیت فهم و فکر و آزادی عقل و هوش ارتقا جسته اند.
زیاده بر این طول ندهم این آگاهی جاگیر که من آن را اولین
چراغ هدایت میدانم یعنی این شک و تردید و فکر در فهم حقیقت دیگر
کوری ها میانه گشته هیچ را عیب جسته انستیم مرا محرک شده که داخل
یک سلسله تحقیق دیگر اساسی شده ام تا اینکه دست قضا مرا بنجف
کشانیده و با شما دوست همراز گردانیده. اکنون دیگر صاحبه را
ختم نموده منقشه دیگر که با هم بگردش و تفرج میآئیم دنبال کلام را
گرفته خواهم گفت که چگونه مسافرت کرده و تحقیقات نموده و در این
مرکز چه فهمیده و چه دیده ام. در این اکتشافات اسلام علت بشر چه اندیشیده
و خود هم عواقب کارها را چه حدس زده ام. پس به خوشحه مشغول
گردش و صحبت های دیگر شده برای شب بنجف برگشتیم . . . .

[illegible]

(فصل سیم) (تحقیقات خالد)

یک هفته باز در نجف اشرف همه روزه حاضر درسهای علما شده من
و دوستم پهلوی هم می‌نشستیم و گاه در سر یک مسئله قولی و دلیلی از یک نفر
ذکر می‌شد و یک ایراد که یکی دیگر بر او کرده حکایت می‌شد و سر آنکه اولی چه
گفته و دویمی چه ایراد نموده اوقاتی صرف می‌شد بعد یکی با ایراد جواب داده
دیگری بجواب جواب گفته دیگری بر سه اعتراض کرده، بعضی با دلیل تایید نموده با
بعضی ایرادها تقویت کرده تا نوبت بخودمان می‌رسید پس از بیان نظریات
خودمان آنچه خالص در می‌آمد تازه می‌فهمیدیم که همه این مدت با صرف
شده در یک امر یکه ثمره نزاع نداشته و بر فرض وجود ثمره نزاع این
مسئله بکلی فرض صرف معدوم الوقوع یا نادر الوقوع است و ابداً کسی
نه از عالم در صدد تفهیم این مسئله بجاهل و نه جاهلی در صدد سئوال از عالم است و جز
پر کردن اوراق تقریرات نتیجه نداشته، و در این بین قضایائی در بلاد اسلام
برای تخریب عقاید انام از داعیان مسیحی با وجوه و مخارج زیاد جریان دارد.
گاه رفیق من از روزنامجات ترکی و زبان فرانسه و انگلیسی که خود
خوانده و اظهار داشته بود و با وسایل محرمانه باو می‌رسید از جریانات
و خیالات انگلیس و فرانسویها و روسها در سر تقسیم بلاد اسلام و فریب عوام
و نقشه نفوذ سیاسی و تجارتی در ایران و عثمانی و هند و غیرها گاه و خبرها
من میخواند و ترجمه میکرد و گاه من در منزل او میرفتم و خوانده و ترجمه میکرد
و قرار داشتیم که اهم هر هفته جاهائی [illegible] روزنامه می‌آید و از وقایع جهان آگاهی
می‌یابد زیرا روزنامه خواندن و از اوضاع ملل و دول آگاه شدن و بلاد

که برای ممالک اسلامیه تنبیه می‌شود و التماس از دعاة و طلاب اگر سبب گفتن نبود لا محاله
فسق شده بود. من هم اول دست بردن تا مزدن و حمل لب اظهار اشتیاق ذیلها(?)
نجس شدن یا مانند زهر قاتل خوردن بود رفیقم میگفت اگر چند روز گوش بدهی
قطعاً خواهی دانست که امروز برای هر اسلامی و دین پرست اولین واجب اطلاع
از اوضاع عالم و خیالات اهم است. آخر فکر نمی‌کنی که اگر تو چشم خود را ببندی
و در یک گوشه بقار نشستی وقایع را ماداني تو تغییر نمیدهی چرا باید ما آگاه نشویم
این ایام بر سر مسلمانان سودان و مصر چه آمده و چه خونها اکنون در ممالک
وسیعه از برادران مسلمان ما ریخته می‌شود؟ متمهدی چه میگوید؟ مصر با او چرا
جنگید؟ فرضاً نزاع خانگی اسلامی است با انگلیس چه دخل دارد؟ قوشون
ایشان بچه خیال می‌کشند و کشته میشود؟ چرا باید شما ندانید روس و انگلیس
در سر خوردن و بردن ایران و تصرف اسلامبول و ممالک عثمانی تا چه اندازه بعضی هم
رقابت دارند و در نزاع معنوی هستند؟ آیا فکر نمی‌کنی شاید یک روزی باهم
ساخته این ممالک را تقسیم کرده بکلی مرکز اسلام را از بین ببرند؟
من اول موافق آنچه ملاها گفته و عوام فرا گرفته بودند. [illegible]
قصه گفتار [illegible] بله، اسلام بجهان می‌آید با وجود اینکه گفتم
قوت اسلام همه را مغلوب میکند دست غیبی یار اسلام است این خیالات چیست؟
رفیق از این حرف من می‌خندید و میگفت سرکار قوت اسلام را در کجا تصور کرده‌اید
و معنی آن را چه دانسته‌اید در تصرف اندلس و الجزیره و تونس و مصر و سودان و هند
و قفقاز و ترکستان و سایر ممالک اسلامی قوت اسلام نبود و برای ایران تنها
نگاه داشته اند؟ دست غیب را معنی کنید بفهمم مقصود چیست؟

گفتم یعنی تلاطم‌ها می‌گویند سنی‌ها ناحق بوده‌اند مملکت ایران به تصرف کفار رفت
ایران شیعه است و امام زمان نظر از او نگاه می‌دارد. رفیق خیلی حیرت کرده
گفت عجب! پس می‌گویید امام زمان ناراضی بوده ممالک اسلام که سنی باشند کفار تصرف
کنند[1] خیلی خوب. شیعه که مخبر باید نیست در هند بیش از ایران است.
تفقد از کرشمه نبود؟ پس شما در عوض توپ و تفنگ و سرباز و راه آهن و کشتی
جنگی و همه استعداد دیگر انگلیس و سایر دول زرنگ تنها نظر امام را ذخیره کرده‌اید
باری واقعاً؟ کم کم روزنامه خواندن را عجب یاد داد دیدم ما عجب نادان
و غافل بوده مانند کبک سر زیر برف داده‌ایم. بعد به اندازه‌ای شایق شدم که بسیار
شتاب داشتم روزنامه برسد و مرتبه از حالات جهان آگاه شوم.
بالجمله باز تعطیل پنجشنبه رسید و در رفیق پیاده و ساده باز بگلزار رفت
رفته در سایه درختان به تماشای سبزه و بستان و نغمات بلبلان پرداخته و تنها
در آن عالم خلوت رفاقت و حسن نیت و اطمینان بیگانه را دیدیم چه گویم
از خوردن یک قهوه با نان‌های عرب و یک قرص نان که خود در آتش برشته کرده
چه لذت‌ها بردیم. ولی من تشنه شنیدن داستان رفیق هستم خواهش کردم
اکنون موقع است که داستان خود را حکایت کنید؟
گفت آیا می‌خواهید سرگذشت‌های شخصی خود را هم بگویم یا فقط آنچه مرا
وادار به غور و نتیجه تحقیقات خود را بگویم؟ چون در ضمن گردش و سفر و تاریخ به
برای هر کس رخ می‌دهد و مخصوصاً برای من اتفاقاتی رخ داده تا اینجا رسیده
و آفات کشیده‌ام. واقعاً گواه است بگویم بلای عقل و هوش و غیرت
و طلب فهم حقیقت دچار شده عمر و جوانی را تباه ساخته‌ام.

[1] حضرت علی (ع) و امام حسن (ع) [illegible]

گفتم این آخرین کلام شما را باز تصدیق می‌کنم. یعنی فهم و جستجوی
حقیقت و هوش و عقل و حکمت زندگانی جهان را تلخ و ناگوار می‌کند
من هم دچار این بلیه هستم. از اینجا می‌فهمم که از بزرگان جهان و خرد
[1] نموده
مندان هر عصر و زمان شکایت از وضع زندگانی و معاشرت مردمان بلکه
گاهی از شدت افسردگی از روی نادانی کرده‌اند از این بابت است.
یکی از مسائلی که خیلی شایسته تحقیق و تأمل است همین مسئله است
آیا چنین است که آفریننده کون خرد و وجدان صحیح و عقل پاک و قصد
عالی را مستلزم با تلخی زندگانی و بدگذرانی و درک ناملائمات کرده؟
در هر عصر دانشمندان و اهل جستجوی حقیقت یا به عبارت دیگر آنانکه
درک نیک و بد می‌کنند و از بدی گریزان و جویای نیکی‌اند و زشت و زیبا را
تمیز می‌دهند و خود را آلوده زشتی‌ها نمی‌کنند باید در شکنجه و عذاب باشند
و آسودگی برای نادانان و کسانیکه از شرم عاری و از وجدان و درک زشت
و زیبا بری هستند آفریده شده؟ سبب این چیست؟
هیچ نتوانسته‌ام در عالم حکمت و وجدان این را تصدیق کنم. ولی
تجربه این را ثابت کرده و از گذشتگان و اهل هر زمان این مسئله
مسلم گردیده. تا به درجه که پاره‌ای از بزرگان گفته‌اند چون خدا آسودگی
آن را خدا دشمن میدارد به دشمنان خود واگذاشته و دوستان خود را
به بلا مبتلا گردانیده. پاره‌ای می‌گویند این قصد برای امتحان و اثبات نیکی
و بدی آنان است. و بعضی می‌گویند این لطفی است برای تکمیل مردمان
شایسته که اگر غرق نعمت و راحت باشند به عیش و عشرت پرداخته

از لذات معنوی که فوق تمام لذائذ است باز می‌مانند . در این اواخر بارهٔ
از حکمای اروپا که عالم طبیعت و ماده را مبنی بر اساس اکل و ماکول و بعبارت
دیگر تنازع بقاء و بقاء اصلح و اقوی میدانند می‌گویند وسائل زندگانی
و آسودگی که مورد تنازع تمام اشیاء موجوده و انسان است بقدر کفایت موجود نیست
برای بقاء کوشش می‌کنند نیست لهذا همه متوجه شده و همه نیز رو بروی آن
چیز که وسیلهٔ زندگانی است و افتخار شان نیز در حالیکه خوراک کمتر است
و خورندگان بیشتر البته هم حمله ور شده ولی زورمندتر برده و ناتوانان عاجز
دست بسینه نشسته تلف می‌شوند . اسباب راحت بشریت هم مورد تهاجم
و تراکم افراد انسان است و چون بدست آوردن بیش از دیگران بواسطه نبودن
عدل موکول بتجاوز بحق دیگران است با تزویر و بی‌شرمی و ارتکاب آنچه در نزد
عقل و وجدان زشت و بی‌شرفی است . خردمندان و ارباب وجدان گذشت
دنیا را فهمیده و از این بابت صاحب شرم و شرف گردیده‌اند از ارتکاب
وسایل زشت ستم و فریب و بی‌شرمی کناره و در حالیکه مردمان پست بکار
می‌برند خودداری می‌کنند . البته تعداد در احتیاج ریاست و قدرت نصیب
ستمکاران و آدم فریبان و بی‌شرمان و بی‌شرفها می‌شود . بعبارت دیگر خرد و وجدان
در این میدان مسابقه سبب بی‌نصیبی و ناتوانی است .

بهرحال من هنوز نتوانسته‌ام بهیچ یک از این نظریات قانع شوم
هرچند این اخیر منطق با اساس حق اینه بعض آنرا معتقدم با انکار خدا
حکیم ازلی مرید توانای بقدرت خالق میدانند . هنوز تحقیق سببه را
باقی می‌گذارم اگر وقت وسعت داشت هنوز دیگر گفتگو می‌کنیم همین قدر را

سرگذشت مبتلا شعبه

می‌گویم که خودم مبتلای این امر هستم و برای همان مقصد که شما ترک راحت کرده
و خود را بغربت و زحمت انداخته اید من هم دچارم . اگر این نبود از اول
جوانی متقاعد نشستم با همان تعلیمات عامیانه آنچه پدر و مادر بمن یاد داده یا استادم
فرا یاد داده قناعت کرده آسوده در پی تحصیل وسایل خوش گذرانی بروم
و هرکس هم بخواهد القاء شبهه کند با چاق همان یقین تقلیدی سرش را خورد
کنم و از بابت آخرت و بهشت بذکر چیزیکه آخوند بافته‌ها و تعزیه‌ها و روضه
خریده از بابت بعد از مرگ هم با کمال آسودگی راحت بخوابم یا پس از آنکه
اندکی الفاظ و اصطلاحاتی یاد گرفته و عمامه و ردائی که دام شکار رسالهٔ
و خوشی و بزرگی است بدست آوردم مشغول دام گذاری و شکارگیری گردیده
و بهشت فروشی شده در عوض هر اندازه دستم رسیده وسایل بزرگی و عیاشی فراهم کنم
یا پس از آنکه دام مجهز را کوچک دیده گفتم از آبشخور ماهی خورد خورد
و تعبیات سفر کردم و بتحصیل دام بزرگتر پرداختم مانند دیگران در اینجا بعیاشی
پرداخته خود را یکی از کوچک ابدال و دست نشانده یکی از بزرگان مشهور ساخته
از تجارت مقدار برای آقایان شکار برده خود هم وسیله راحت بدست آورده
هم آنها را اینجا وسیله خوش گذرانی سازم . هم برای سلطنت و قدرت ایران
توصیه‌ها و تجهیزها از آقایان مسلم مشهور برده در اندک وقت یکی از سرداران
رؤسای درجه اول گشته رتق و فتق دیگر دینی را انداخته و بطور
عوام هم آخرت و هم دنیا را جمع کرده و در واقع با خیال آخرت بهشت باز ده
نگاهی بحق و عدل و زشت و زیبا و شرم و حیا نکرده قیل و قالی راه انداختم
اکنون نمی‌فهمم خودم را خوش بخت یا بدبخت بنامم که زحمات بخود هموار کردم

حتی یک سال از عروسی نگذشت نوعروسی آدلین گل بخت را تازه چیده
میدانید آن عالم در عمران نی فقط یک نوبت است و عین کامرانی
جوانی است و جدائی دشوارترین رنجهاست اینک که همه آن هوای خنک
و خوش و آب صاف و صفای ولایت و چمن و گلشن و همراهی آن را رشته دوستی
گذشته در این هوای آتشین عربستان با غربت و قناعت و نهایت خود را
ساخته مانند یکی از اغنیا صاحب هم و هم نبرده هر فقیری که لازم است
بخود آورده و آزادگی قناعت را آلوده بچرکین طمع و منت ننموده
مقصود از اینهمه رنج جز بدست آوردن گنج حقیقت و معرفت نبوده
دیدم هیچ یک انسان کارهای رنگین صورت نگین حقیقت نمیتوانم
سر فرود آرم و چه رنج و درد و ناز که بینی از هر کار شرم آگین دوری
ساخته باز میبینم که میتوانم با هر دشواری که زمانه عذاب و جدائی
و دوزخ روحانی را بپذیرم. پس من میدانم شما را یک داعی معنوی
بزرگ و روح عالی برخاسته که اختیار مسافرت و مهاجرت نموده
و با هر گرم و سرد و ذلت و غربت ساخته تا این حالت را پیدا کرده اید.
اکنون بعد از آنکه فهم ملازمت حقیقت را با زحمت و آسودگی با جهات
بوقت دیگر حوالت کرده اجمالاً اقرار کنم که در زندگانی انسانی
دو راه است از هم جدا و رفته رفته دور یکی ملازم روحانیت و یکی
وجدان و صفای دل و آن گذشتن از جاه و جلال و عیش و نوال
ظاهری است دیگری خوشی و صفای خورد و خواب و پوشش و منزل
ها ناپاکی و تنزل دل هر کس هر یکی از آنها را گزیند بلوازم آن هم

خواهش دارم مهمترین سرگذشت خود را با حقایقی که درک کرده اید حکایت
کنید. من عادت دارم چیزهائی را که قابل تذکر است نوشته یادداشت کنم
گفت چون آن نخستین بیداری و جستجوی حقیقت یعنی شک
در مسلمیات تقلیدی پدران و نقلیات علمای آن در من پیدا شد. یعنی خودم را
مانند سایرین نادان و هر آنچه گوینده را در ابتداء مانند خودم فرض کردم
و جرئت کردم که مسلمیات هم دلیل بخواهم میدانید در نخست برای آنان از
این حالیکه وحشت رخ میدهد مانند کوری که یکدفعه چشمش باز شده اشیاء را
دیده و آنچه در کوری فرض کرده شاید آن را غیر فرضیات خود مشاهده
میکند اول متوحش میشود و بسیار دشوار است که جاده کوبیده با قدم
تقلید و تعصب را گذاشته جستجوی راه مستقیم دیگری کند. من اول راجع بتاریخ
انتشار اسلام در بلاد و خصوصاً غیر عربستان کرده بعد راجع بمذاهبی که اسلام
بآن منشعب شده متوجه گردیده دلایلی که شیعه و سنی دارند دیده عملیات گذشته
و کنونی را با گفته ها و عقیده ها تطبیق نموده و حالیکه اسلام کنونی نتیجه شده
بنظر آورده و غفلتی که اسلامیان را فرا گرفته بتمامه وقت آوردم. دانستم
که باید بیش از این جستجو کرد و اشخاص را دید زیرا آنچه از دهان و بیان
یکی از آنان بدست می آید با کتب و حکایات و داستان درک نمیشود.

با خود گفتم البته در میان بزرگان و ارباب خرد اسلام کسانی هستند که هم
دانشمند و هم صاحب غیرت و وطن و ملت دوست باشند نهایت اینکه چون
خود را تنها و در اقلیت دیده اند در گوشه های تنهائی خزیده اند اگر از این
قبیل مردم دیدم شاید من هم محرک شوم و گرد هم جمع گوشه هم باشند

فراهم شود که دامن همت بر کمر زده در رفع نفاق میان مسلمانان کوشش کرده
اگر توانند بفهمانند که این دوری و نفاق را مردمانی برای جاه طلبی در ریاست
و عمل سیاست در دین آورده اند و واقعاً اختلاف قابلی نیست که اسلام را
دو پاره کند و اگر این مقصود ممکن نشد بفهمانیم امروز موقع اختلاف در فروع
نیست در حالیکه اصل و ریشه اسلام در خطر است باید از این اختلافات صرف
نظر کرده و با نفاق بنگاه‌های بنیاد اسلام پرداخت.

لکن فکر کردم من با این سن کم که بیست سال بیشتر ندارم، با وجود پدرم
که اهل علما و برمن واجب است و نزد او هرگز از این تشکیکات سخن نتوان اظهار کرد.
تعاقب این مقصد عالی برمن خیلی زیاد است و فوق قدرت من است و اگر یک ساعت
کنم تا به مردمان بزرگ دیده خود را در خدمات اسلامیت تکمیل کرده با صلاح نفس
خود بپردازم. پس از پدرم خواهش کردم رخصت بدهد به کابل پایتخت
افغانستان رفته سیاحتی بکنم و اگر آنجا ممکن باشد از فقها مرکز درس
خود را تکمیل کنم. چون پدرم مالدار بوده و تبرعی و تجربه و کمالی من قابل
بود در حضرم کرد. لقدر یک سال و نیم در کابل ماندم، اوقاتی بود که نزاع امارت
افغانستان خاتمه یافته و امیر عبدالرحمن امیر بلا منازع شده و کوشش می‌کرد
که استقلال و ترقی افغانستان را تأمین کند، آن مرد بزرگ که در مرکز کوچک
خود مرد فوق العاده بود در میان دو دولت بزرگ خطرناک روس و انگلیس
طوری رفتار کرد که افغانستان را استقلال بخشیده و از خطرها نجات داد،
من در آنجا نیز در فقها تردد کرده پاره را باندازه مستعد دیدم که
اظهار حقیقت و سؤال از حل آن علیه شما موجب شفایم بود.

در ظرف این مدت که آنجا اقامت کردم یک حقیقت بدستم آمد و آن این بود که
قطعاً امراء و علماء که معروف و مرجع امور دولت و ملت هستند باهم برای اغفال عوام
و استفاده از مال مردم بنام اسلام شریک و یار اند. اغلب هر دو دسته اعتقاد و ایمانی بدین
ندارند ولی چون منافع خود را در این می‌بینند، مردم در این دیده اند که بنام دین کار کنند
دین را سرمایه اقتدار و اشتهار و ثروت گردانیده خواه ندانسته و متعهد کرده یا نکرده باشند
هر دو بیکدیگر کمک می‌کنند که عوام را نادان و مقهور داشته امراء برشوه‌های علمای کمک
و علماء بغارت و جریمه‌های امراء مدد می‌کنند و هر دو در هر کار ستمگری دین را قرار داده اند
و شاید بر خلاف حدیث مشهور همین باشد که فرمودند همیشه خداوند بانی دین نصرت
می‌کند اگرچه بدست مرد فاجری باشد. چنانچه فاجرتر از معاویه و یزید بلکه تمام بنی امیه
غیر عمر بن عبدالعزیز نبوده ستمها و فسقهای جماعت و بی مبالاتی بلکه عداوت این دو نفر بدین
لو لا نقض ننمودم که کوتاه بیان دین از ایشان نیست یقینی است با همه این اگرچه بنفع
سیاست و ریاست خودشان بود در نشر اسلام و فتح بلاد کفار و نصب قضات و فقیهان
بنام اسلام و اوامر بابا مشکل القرآن و سنت نبویه کمک به این دین کردند.

بالجمله امید کسب فایده و معنوی علمی یا اخلاقی از فقهاء دولت شناس و مرجع عوام
نیست بعقیده من برای نفع دنیوی و عمومی است چگونه می‌توان با چنین مردمان سخن
از ترک تقلید و تعصب و نظر انصاف بمیان آورد. بلی چند نفر از علما نشان دادند که
گوشه نشینی و فقیر بودند و در حقیقت نوشته چون باز اگر انصاف حقیقی باشد باید
در میان این مردمان سراغ کرد. ملاقات بعضی از ایشان رفتم، دلم کم انسی پیدا کرد
از آنکه تقیید کامل و ریاست طلبی رشوه گیری و جمع مال و عیاشی علماء مرجع کارها را می‌کرده
اول امیدی پیدا کردم ولی دقت کرده دیدم بسیاری از حسد و نومیدی از درک مقام

از آنکه در کار نه این مطالب را می‌گویند و اگر خود دستی پیدا کنند بهتر از
ایشان نیستند یعنی اوصاف زشتی که آن را می‌گویند معتقدند علامت بد ذاتی
نیست بلکه صاحب صفت است که چرا ایشان معدوم شده‌اند. و بعضی دیگر که
در دنیای عالی نسبت بیکدیگر از رشک و حسد هست در هیچ صنف نشان نیست.
بلی دو سه نفر هم از گوشه گیران دیدم که از حسن عقیدت و پاکی فطرت گوشه
گرفته‌اند زیرا دیده‌اند داخل کار در جمع مردم شدن قهراً آلت بد اعمالی شدن و بخواهش
و مساعدت با ظلام و اقویاء دادار می‌کند و الا نمی‌توانند کاری انجام دهند و اینها
هم جز از ما تعریف و حال عبادت در زاویه نشسته و می‌خواهند عمر کوچک خود را با فقر
و گوشه و قناعت در درویشی بسر برده مورد غضب جباری نشوند ولی در عالم فکر
و مقام علمی آن چنین را ندارند که از آنها با ایشان از ترک تعصب و تقلید گفتگو کرده
نظر انصاف و بی‌طرفی را موجب خواهد تا بعد مکالمات حقایق روشن شود.
با همه اینها همین سفر کوچک و معاشرت با مردمان مختلف و آگاهی از اوضاع سیاسی
مرکز بسیار بمن فایده داد. از آن حرارت و سادگی که داشتم و گمان می‌کردم که
با مردمان بسیاری می‌توان حرف حقیقت گفت و چون الفاظ شنفت زیاد کاسته شد.
می‌توانم با اصطلاح عصر بگویم که یک رجل نرم و دیپلومات شده به وطن
خود بهات برگشتم. من یگانه فرزند پدرم بودم و پدرم املاک و ثروتی داشت
مقصودش این بود من که یگانه فرزند او هستم دانش آموخته و با این ثروت حاضر
از مردمان معروف بزرگ در آسوده و خوش گذرانی باشم. چون پیر شد از ترک خود
می‌ترسید بعد برآید که یک دختر عموی خوبی جیب با ثروتی داشتم برای من عقد کند
و مرا پابند خانه و خیال و ثروت نماید و از من آسوده از دنیا مفارقت کند.

ولی مرا عشق طلب علم و ترقی فکری و جستجوی حقیقت باندازه فرا گرفته بود که دیگر
ممکن نبود خود را پابند کنم و در این سن تأهل بکردن نمی‌کنم هر قدر اصرار کرد من تن در ندادم.
و دیگر وزن بالاخره ناچار شده گفتم پدر جان میدانم شما مانند هر پدر نیکی مهربانتر این
امر را برای صلاح و راحتی و خوش گذرانی و استحکام امر خانوادگی و حفظ مال و نسب
من تکلیف می‌فرمائی. و البته کسیکه طالب این امور باشد صلاح هم همین است
ولی من می‌خواهم بیک کمال معنوی و ترقی روحانی عالیتری نایل شوم. مرا ببخشید هرگز
جان و دل من رضا نمیدهد که من بدانم در جهان علوم و کمالات ترقی هست و مردمانی دانا
و بزرگوار با فضل هستند و برای من ممکن است بآن بهشت روحانی رفته کام حقیقت بجویم
با همه اینها قانع شوم برای عیش و خوشی چند روزه تحصیل چند فرزند که عمر خود را
باید برای ایشان ضایع کنم از یک چنین نعمت و ثروت روحانی دست بکشم. شما هم
مرا از جستجوی حقیقت و تحصیل معرفت جلوگیری نکنید هرکس برای چیزی خلق شده.
واقعاً پدرم مرد با فکر با انصافی بود گفت فرزند من اگر بدانم شما نام مرا
با این رویه زنده نگاه میدارید البته هزاران مرتبه بهتر است. من میلیونها نفوس
می‌بینم زنده‌اند و کار می‌کنند مالدار یا درویش خانه و عیال و اولاد دارند خودم شاید
پدرهای بسیاری از ایشان را نمی‌شناسم و خودت هم اگر نام جد یا پدر جد ما بدانی همین
بیش از این از آنکه یک چنین کسی بدنیا آمده و مانده و کجا بوده و چه کرده و چه شده
آگاه نیستند. میلیون میلیون این نفوس مانند اینند که هیچ بای جهان نیامده‌اند. ولی
مانند افلاطون و ارسطو یا مثلاً غزالی و ابن سینا یا ادیب مانند فردوسی یا سعدی
و هزار نفر دیگر در علوم و صنایع هنوز زنده‌اند حتی من که پدرم را نمی‌شناختم گوئی ایشان را
می‌شناسم دارا داشته‌ام. اگر فرزند من در این خط کار کند بهتر از هزاران اولاد است.

ولی فرزند من هر طلبه و هر تحصیل کننده باین مقام عالی نمیرسد . بلکه
بدبختانه دیده میشود بسیاری از کسانیکه بنام تحصیل علم وقت میگذرانند
هزار درجه بدتر از فاسقترین نادانان هستند و چون تشنگان بر ستمکاری و جمع مال
از حرام و آزار مردم و خرابی دین و شکستن اعتقاد مردم بیشتر از هر ظلم
خونخوار و راهزنان بدکار است . سبحه و سجاده را دام تزویر ساخته بیچارگان
و ناتوانان را زبون کرده بدام انداخته اند . در حال جوانی و اشتغال عوض
تحصیل علم مدرسه را مکان عیش و نوش قرار داده و اولاد و زنان مردم را
تباه میسازند . و چون بزی علما داخل شدند به مجلس بزرگان و امراء
و مالداران راه می یابند . وسایل عیش و خوشگذرانی و عمارات عالیه و اثاثیه
دلربا و غلام و کنیز و خادم و سایر تجملات را دیده دلشان میجنبد و بسکه دیده
بسیاری از اولاد علما و بقال و برزگر را دیده ام که خود را باین صنف
انداخته و زی خود را زی علم و تقوی ساخته بلای جان مردم و حریص جاه
و مال شده علم و دین را منفور کرده اند کاش یک زارع نادان و شتربان بودند
اکنون مبادا تو هم در این مدت طلبگی بیدار شده باشی [illegible]
و علم و دین را هم خواهی وسیله قدرت و رشوه خواری و ستمکاری کنی . بجای
زنده کردن نام پدر لعنت و دشنام بر مرتبه و شیر مادر تهیه کنی .

گفتم پدر جان تصدیق دارم و خودم که باین دایره پا نهادم چیزها دیده ام
شما هزار یک مفاسد علماء سوء را نمی دانید . ایشان اعتقاد ساده عوام را
از دست داده و با عقاید کامل برهانی نرسیده باطنا بی اعتقاد بدین و شرف
در هم و حیران هستند . پناه میبرم از یک سبب مهم که مرا واداشته دامن همت

بکمر زده خود را از محیط کربت و غربت رها کنم همین خلاصی شدن از ورطه
شبهات در سینه باعلی درجات است . از آن تا عوام صرف و تقلید کور است
دلش آسوده است آنچه فهمیده از عین واقع دیده چشمش زیاده از پیش
پای خود نمی بیند و هیچ گمان نمی کند در جهان ممکن است بالاتر از فهمیده او باشد
من از این درجه فراتر رفته و از دور نوری دیده تا خود را بآنجا رسانم
و لعله ما امکان کوشش برسیدن حقایق نکنم از اینجا رانده و از آنجا مانده ام .
آسوده باشید قصدم کوشش برای درک حقایق است نه جلوس در مسند سالوس .
پدرم را موافق مقصود دیدم آماده گردیدم که مسافرتی در بلاد اسلام
کرده شاید بمجتهد مردانی با حقیقت برسم و جان را روشنائی بخشم . از
قضا پدرم بیمار شد ناچار من پرستار بودم . خود آن مرد بزرگوار بمن گفت
فرزند من میدانم این بیماری مرگ من است بدانکه من خدا را بیگانگی
شناخته و او را که محال است بکنه ذاتش و صفاتش رسید موجد کائنات دانسته
و این قدر دانسته ام که از من خواسته به دیگران آزار نکنم و آنچه نمیخواهم
دیگران با من رفتار کنند من هم به دیگران آن را ننمایم و زندگانی خود را
باین رویه بپایان برده ام . و چون دینی بهتر از اسلام نیافته ام بآن ایمان
آورده ام . ولی میدانم این دین پاک بازیچه دنیا و جاه پرستان گردیده هر جا
خواه آنرا برنگی درآورده که یک قسمت آنرا وابسته بآن رنگ جلب
میکنند . دانستم از این اختلافات بی حد همین تباه ساختن مردم مقصود
بوده چون نمیتوانستم بدانم در میان همه این رنگها کدام رنگ اصلی دین است .
یا بکلی عاری از این الوان است آنجا لابد تصدیق آنچه دانستم کردم . بگمون

تصور کرد که کارم بدو اگر از من بپرسد چرا کوشش نکردی دین را از بنگ اصلی
شناسی عذر دارم که یقین داشتم قوه تشخیص ندارم ترسیدم بیشتر گمراه شوم
سپس دانستم تو را یگانه بدانم و ایمان آرم که پیغام تو هدایت مردم را نیاز دارم
و تو منت نخواهی کرد که در طریق طاعت و دست الهیه ایستم یا از پهلو رفتم
بیش نه لغزش نهادم یا بخاک دست را بالا بستم یا پائین تو هم مرا ببیامرز.

واقعاً دیدم پدرم با وجود دعوای نکو با کی داشته و اسیر تعصب
نبوده با اینحال با یک اخلاص و حال خوشی کفو رضای خود سپرده. هرچند
از فوت چنین پدر بزرگواری بی اندازه متألم گردیدم و لیکن از حسن نیت
و عاقبت او بسیار خود را سربلند و خورسند یافتم. پس از وفات او
که وارث منحصر بفرد بودم و والده‌ام مدتی پیش از این وفات کرده بود
عزم کردم که املاک و اجناس او را که قبل نقد کرده و در نزد تجار
معتبر گذاشته با این ... تجارتخانه‌های ممالک حواله‌جات
و اعتبارات گرفته مسافرت دنیا نموده در ممالک اسلامیه نموده بلکه موفق
شوم بخدمت مرد حقیقی برسم و بعد اگر توانستم زمانی هم باز و پانشر نموده
در مراکز علم و فلسفه خود را تکمیل نمایم زیرا از آنچه تاکنون از کلمات
بزرگان و حکما و اولیا و انبیاء بیشتر بدلم نفوذ کرده و جانم را
مسخر ساخته همین جمله است که خود را بشناس / یا بعبارت
دیگر از حضرت علی علیه السلام (من عرف نفسه فقد عرف ربه)
باید اول خود را شناخته و این گوهر را تربیت نموده آنگاه
بعالم پردازم زیرا از دیگری از من بمن کیست؟

در طریق مسافرت اولین کار عاقلانه انجام کردم که نقد
زیاد همراه برنداشتم خطر جانم باشد عقیده ام که بشهرهای معظم
برسم نقد و توشه راه برداشته حواله و اعتبار بچند شهر معتبر گرفتم
دیگر نه خود را چنان بجامه درویشی و فقیرانه ساختم که در هر جا جلب
وهن و بعقیده دیگران کم شود و نه این قدر تجمل که خادم برداشتم
که اهل طمع و دزدان و طراران حقه باز و غارتگر را بطمع اندازد.
بطور متوسط بلباس طالب علم اول خواستم بنجف را که بعد تمام مرکز
علم و حدیث بوده و بشریف مشهور گردیده بروم و علماء آنجا را
ببینم. وارد نجف را شده در حجرهٔ یکی از دانشمندان منزل کردم.
و چند روزه در بازار و محلات بعضی مدارس قدیمه خوب اکنون ویران گردیده
و از تحصیل علم و طلاب تنها اسم مانده و در هر یک چند نفر بنام طلبه
سکنی گزیده در سته سیه کی کردم دانستم از قدیم این مدارس
موقوفاتی داشته برای طلاب و هم اکنون در دست یکی از آخوندها
که از پدر با شد وراثت برده اند که با این طلبه‌ها چیزی باقی را خود
میخورد. تعجب کردم چگونه این طلاب و کی امیر گذاشته‌اند
که این آخوندها این موقوفات بزرگ را مانند ملک خود کرده عایدات آنها را
صرف تجملات و خدام و حلال داخله ساخته اند که با این طلاب
چیزی هم. پس از تحقیق معلوم شد این طلاب رفتار بدان نسبت
تنبل هستند که سالها حجرات را مانند خانه سکنی و معطل نموده
باند کرده چیزی که میرسد قناعت میکنند. زیرا هر وقتی که بعد

که این آخوند یا موقوفات را بمصرف برساند یا از او انتزاع کنند
او هم در برابر اینها گفته عیب ندارد آنها باید در اینجا طلاب درس خوان
نشسته امتحان بدهند و بیش از ده سال اقامت نکرده تا بیست
و پنج سالگی اگر امتحان خواهست ندادند بیرون بروند . این طلاب
بعضی سی و چهل و پنجاه ساله اند که بیش از بیست سال در حجره اقامت کرده
سواد علمی هم ندارند . و این بسته به بالاخره مصالحه کرده اند
که او به وقفنامه عمل نکند و نخورد و اندکی با اینها بدهد اینها هم عمل
به وقف و وظیفه طلاب نکنند . نزاع با صلح یا ابطال وقفنامه ختم شده
گاه هم که کسی از میر سخن از وقف و متولی مدرسه و طلاب بمیان
آورده اند . آخوند با مبلغی ساکت کرده و یا مبلغی با بین طلبه ها
داده با چوب و چماق فریاد و شریعتا کشیده اند که اهل دیوان میخواهند
شریعت را از بین برده با مدارس موقوفه مداخله کنند .
پرسیدم این چه وضع است گفتند این ترتیب از خراسان باینجا
سرایت کرده از قراریکه میگویند در تمام بلاد ایران بلکه در اغلب بلاد
مسلمانان حال بدین منوال است . واقعاً از یاد متأثر شده کم کم
از حال و رفتار ملاهای آنجا تفتیش کردم بدبختانه دیدم در حقیقت
بخارا یکی از املاک دست نشانده امیر بخارا خود را از جانب امپراطور روس
گماشته میدانند . بزرگان و علمای مملکت هم تشبث میکنند که بیک وسیله
در نزد مامورین روس تقرب پیدا کرده بوسیله ایشان بر مسلمانان
ضعفا ستم کنند . اسلام بنام است و نفوذ روسها در جریان .

با این وضع بر اساس مملکت از همه بدتر اینرا دیدم که فسق و عیاشی و شرب خمر و قمار و عشق بازی
خصوصاً عمل قوم لوط باندازه شایع است که از در و دیوار میبارد تا مسند علما و از اعیان گرفته تا کسبه بازار
مشغول این کارند . بی اندازه نومید و پشیمان شدم و فکر نمودم آیا من از این مردم نادان بی ایمان
تحقیق حقیقت و ترک عصبیت خواهم خواست ؟ دیدم از دیگر سبب بر خود واجب دانم که این قوم
گمراه را دلالت کنم یعنی من در دنیا ایشان مانند یک پیغمبر مصلح باشم . ولی چگونه ؟ در حالیکه
من خود را در حال مجاهده و جستجو میدانم هنوز ذات خالق را نیافته از هستی نجستم . پس چگونه من
به دیگران هستی می بخشم ؟ آیا من میخواهم این مسلمانان نادان را بیگانگی بخوانم ؟ در حالیکه
از دین جز بغض و کین مسلمین در این عالم نمایان ببینی نمی بینم ؟ بالاخره نومید شده خواستم
از آنجا بسوی خوارزم که امروز خیوه میگویند و آنجا هم امیری مانند بخارا دارد حرکت کنم .
چون سیاحتنامه ابن بطوطه را خوانده و در آن وصف این شهر و علما و امراء آنجا
و استحکام اسلام و تقوای شایع میان عوام را دیده بودم . واقعاً جهانگرد ادب بوده و دلیل نوشته
آنجا یکی از مهم اسلام بوده و حال آنکه پس از آنکه از هجوم چنگیز تا و قتل و خرابی ایشان
ابن بطوطه بخوارزم وارد گشته . از فقها و عرفا و امراء بزرگ عالی مقام عده زیادی دیده است .
پس از بعضی کسانیکه بخارا رفته و آمد و ارتباط داشتند پرسیدم . گفتند آنجا بسیار بدتر
از بخارا و امیر ایشان یک گماشته کوچکتر از امیر بخارا از طرف امپراطور روس است .
در اینجا آن ترکمانان نیز که از اسلام مانده همان است که آخوندهای ایشان فتوی میدهند
ترکمانان یغماگر هجوم بایران و خراسان کرده از مرد و زن و کودکان اسیر کرده میان
خود خرید و فروش کنند زیرا که اهل ایران را رافضیان دانسته و کافر و قتل و اسیر کردن ایشان
مال ایشان مباح است . اما روسها که اهل کتاب هستند نهایت آنکه در عوض جزیه دادن
جزیه میگیرند تعرض به ایشان حرام است .

من از یکی از علمای کهنهٔ بخارا پرسیدم واقعاً چنین فتوی و حکم حقیقت دارد؟ گفت
بلی رافضی مرتد هستند جان و مال و عیال‌شان مباح و مانند مشرکین اسیر کردن و خرید و فروش
ایشان را جایز دانسته‌اند. گفتم چگونه؟ بطور کلی ثابت شده که هر فرد از این
رافضی و مرتد هستند؟ یک چنین امری بطور کلی ثابت شدنی نیست. ارتداد عنوانی است
درباره کسی که داخل مسلمین بوده شخصاً باید اقامهٔ دعوی شود و بطریق قضاوت بثبوت
رسیده حکم صادر گردد. و این حکم سرایت بشخص دیگر نمی‌کند. شاید او مانند این یکی تمام
الحدود تدرء بالشبهات را ندیده‌اند؟ نشنفته ندیده بواسطهٔ معرفت بالخبر نفری حکم
عمومی کرده آن را هم سرایت بانیه داده حتی درباره اطفال اجرا ساخته‌اند؟ قومی که
باین اندازه عصبیت و نادانی دارند من چگونه این اخبار را میبردم که ایشان را با اهل
ایران و تمام مسلمانان متفق گردانیده ایجاب کنم که حفظ حوزه اسلام نمایند؟

این نومیدی مرا مصمم کرد که از راه روسیه با راه آهن حرکت کرده یک گردش در قفقازیه
نموده وارد ایران شوم. ایران که از قدیم الزمان مرکز علم و تمدن بوده بعد از اینها هم که
اسیر عرب شده باسلام خدمت بزرگ نموده علمای بزرگ و رجال نامدار داشته و سرفرازی
اسلام در عالم بواسطه علمای آنجا شده که در جای خدمت بتقویت خود تمدن را بنام عرب تمام
کرده‌اند. پس خواستم باز تحقیق کنم که شاید در بخارا از اهل علم و تقوی در گوشه
انزوا کسی باشند که بتوان از افکار و احوال ایشان استفاده کرد. چه اگر در میان فقها
نیست شاید در میان عرفا که اهل سنت بایشان حسن عقیده دارند کسی پیدا شود.

پس از تحقیق بمن خبر دادند یک نفر از اولیاء که نامش شیخ حسن بود و مردم
او را صندوق راز گویند در یک کوچهٔ فقراء دور از وسط شهر در میان خرابه‌های
ویران و محقر نزدیک قلعه قدیم شهر در یک کلبه منزل فقیرانه دارد. و با مردم

آمیزش ندارد. و بسیار وقت با یک نفر که شاگرد و رفیق او است و او را قفل بسته می‌گویند
در را بروی خود بسته در آن کلبه هستند. و چیزی در منزل جز دو حصیر و یک سفره و قلیان حقیر
و چند قاب سفالین کبود رنگ پاکیزه و یک دیگ و سفره که بامیخی آویخته چیزی ندارند
در تابستان جامه کرباس محکم سفید پاکیزه و در زمستان چوخهٔ پشمینهٔ درشت خشن می‌پوشند
و چون تا کنون نه از کسی چیزی خواسته و نه از کسی مالی قبول کرده‌اند و کاری هم ندارند
و ملک و زمینی که از آن عایدی بردارند نیست. مردم می‌گویند خوراک ایشان از غیب میرسد و گاهی
هم دیده شده بعضی فقراء خصوصاً زنان و کودکان مضطر را ایشان چیزی از خوراک خود یکپاره
یا لقمه داده‌اند. بغیر ایشان کسی را راه نمی‌دهند مگر از اول سحر تا آفتاب و در شب دو وقت
و دو ساعت بغروب مانده تا یک ساعت از شب رفته. شیخ را صندوق راز می‌گویند برای اینکه
هر چه می‌پرسند غالباً جواب نمی‌گوید و یا چند کلمه مختصر میگوید که آن باید خیلی با هوش
باشد تا بفهمد این جواب مختصر با سؤال او چه ارتباط دارد. و گاه هیچ جواب نداده و یک
اشاره یا کاری میکند یا مثلاً خطی میکشد. شاگردش را قفل بسته میگویند برای اینکه
هر چه از حال استادش بپرسند جواب نمی‌دهد. و هر چه از امور دیگر بپرسند اشاره به شیخ
میکند یعنی از استاد بپرسید. بارها مردم نخست گمان کردند که ایشان از نوادر دهر هستند
که بسیار دیده شده با این فقر و در آخر خود را به دستگاه یک امیر و بزرگی می‌اندازند
و خود را صاحب اختیار و طرف رجوع می‌سازند یا مالی از مردمان ساده بدست آورده سرمایه
بهم زده بجامهٔ زهد و تقوی جلب دنیا را اراده کرده سرمایه را برداشته بجای دور در دست دیگری
رفته بعیش و راحت میپردازند. ولی چندین سال گذشت نه راهی با بزرگان پیدا کردند
و نه مالی از کسی بدست آوردند. نه تغییری بوضع خود دادند و نه حاجت بجای دیگر کردند
کم کم از نظر عامهٔ مردم افتاده یک چیز عادی شده بخود مشغولند...

من چون تذکرة الاولیاء را دیده و کتب دیگر در شرح حال عرفا و متصوفه
خوانده و عجایب و غرایبی از مردم درباره این جماعت شنیده و اعتقادم
براین بود که اغلب خلوت و عزلت و تقلیل غذا و ترک حیوانی و پرهیز از
معاشرت مردم و دنبال خیال گرفتن خصوصاً اگر استعمال مخدرات هم ضمیمه
آید و کم کم در کله تأثیر کند پاره چیزهای بی اساس در خیال مجسم می‌شود
و دعواهای پا در هوا آغاز می‌گردد. مانند سیر هفت آسمان در هفت دقیقه
از زمین و نوشیدن دریا و رفتن در هوا و تصرف در مواد اشیاء حتی تشکل
بشکل ملائکه و انبیاء و خبر از عرش و سماء که قرن بقرن از این جماعت شنیده
و دعوی کشف و شهود در سینه‌ها معبود عادت این قوم گردیده با همه اینها
اغلب بار دوش مردم شده و با تاج و منتشی و تبر و کشکول و عربده و هیاهو
نان بدست آورده نره خرهای خود را با این سلسله منسوب ساخته اند. و با همه اینها
دعاوی عجیبه و غریبه یک فایده بعالم بشریت نرسانیده بلکه جوانان را
از کار باز داشته و تنبل و مهمل گردانیده اند هیچ اعتقاد باین ترهات
نداشتم. خصوصاً با این دعاوی هر وقت خطری ببلاد اسلام و اسلامیت
رو کرده یا فقر و قحطی یا بیماری عمومی پیدا شده یا باران نیامده یا دشمنی
قصد جان مسلمانان کرده هیچ وقت با نفس و نظر و افسون و دعا و توجه بسا
ضرری را دفع یا جلب نفعی ننموده گاه هم بهانه‌ها آورده اند مانند آنکه
گفته اند باد بی‌نیازی میوزد. یا گفته اند مردم مستحق تنبیه دارند.
پس وجود ایشان کل و صفات ایشان تربیت تنبل بوده با همه اینها
نسبت علوم اولین و آخرین ببعضی میدهند و مراتب پاره دیگر را فوق

عرش میخوانند. لهذا نه فایده عادی و علمی و نه نفع خارق العاده و کرامت
ایشان عقیده داشتم نخواستم تا اینها اهمیتی بدهم. بارها با خود می‌گفتم
این فلان که علوم اولین و آخرین را مدعی است چه می‌شد مانند حکمای زنگ
پیکارها بردن برق و بخار را با سلسله‌ها تعلیم می‌کردند. یا احداث کشتی بخار
و راه آهن و تلگراف و صنایع دیگر و آلات دفاع این مهاجمین از بلاد
مسلمین را یاد میدادند؟ من با این آدم فریبی‌ها قانع نمی‌شوم که بگویند
با ذوق نحو و تصرف در اکوان نماید. یا نحو همت اراده خود را بغیر ترقی
نفس و وصول بحق استعمال کنند. یا دنیا را دشمن خدا دانسته آبادی آن را
برضد تقوی میدانند. یا اسرار کائنات را می‌بایست کتمان نماید. یکی
گفته هر کرا اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند. خدا اگر
خواسته اسرار خوابیده که در جسم و مواد هست مکتوم باشد دهان کیمیا
که می‌خواند نمی‌دوزد چگونه این خوابیده را خلق میکند نمی‌خواهد بشر بآن
خوابیده برسد؟ چگونه دهان دوستان خود را میدوزد دهان اسرار را بر
دشمنان خود می‌گذارد؟ چرا فایده سنای کلی و کل کاوزنها و خاکشیرها
نخواسته از اسرار مکتومه باشد؟ آقا فایده و کنه کنز را برای دفع توبه برای
مسلمانان از اسرار مکنونه می‌گردانید؟ چرا باید از هر قرن یک نفر تنها از
بطریق خارق العاده پس از ده ساله یافت یکدفعه سیر در هوا کرده از
بنا را مکه حاضر شود؟ اما مسیحیان هر روز از شرق بغرب از هر بلدی ببلاد دیگر
رسماً پرواز نمایند. چرا ما برتال متوسل شویم از حال عاقله ما خبر دهد اما
دیگران بوسیله تلگراف و تلفون از شرق بغرب خبر را بدهند؟

واقعاً اگر این ملکین با کرامات و خارق عادات اسرار کائنات را دانستند. چرا
اینرا ندانستند که مسیحیان بوسیله علوم و صنایع بجائی میرسند که بلاد اسلام را
تحت حکم آورده کم کم اساس اسلام را از بیخ میبرند پس این اسرار را باید مسیحیان
آموخته ایشان را اندر رستگاری داده دنیا را زیر حکم ایشان آورده. تمام جمع
دنیا را مسلمان و تحت حکم اسلام قرار دهند ! در عوض همه اینها مسلمانها را
به بیکاری و تنبلی و توجه بخیال بلکه استعمال مخدرات و بالاخره بلکه اینها را واداشته
ریاضت و دعا و وردهای بیمعنی و توسلات بیمعنی را عوض کار و صنعت
بمردم آموخته بالاخره یعنی ترک دنیا را نه تنها یک عده مردم زیاد را بار دوش
مردم کارگر بیچاره میکنند. از یک چنین جماعت که بنای کارشان بخیال
و دعوی است و در حقیقت پوچ کردن روح و اعضای انسان مشغولند چه
توان تحقیق کردم. بلا انکه بگویند بیا دلیل عقلی را ترک کن کشف را
از عشق بخواه و آن دراو طور عقل است تو بیا نه تنها هر چه را میگوییم عمل
بکن داخل ریاضت و فکر و خیال شو بعالم حقیقت برسی : یعنی باید دل
تصفیه و تعدیل بکنی که در آخر حقایق کشف خواهد شد زیرا تا نه تمام رنجها
نکشیده و بتجربه نپرداخته در کمک نخست که خود دانسته کار بکنی.
با همه این فکر کردم دیدن هر چیز و امتحان خوب است من که نمیدانم
این دعوی یا دعوای رسیدن رزق از غیب را مردم باید شناسانده
یا خود ایشان هم از این دعاوی دارند بلکه یکی دو رستگار روا رسته
باشند و از مردم بوسیله رنجیدگی ها از آزار مردم دوری جسته اند.
و شاید بتوانم از معاشرت ایشان استفاده معنوی بکنم . . .

[illegible]

پس در هنگام بار عام آن مرد بمنزل محترم او رفتم. پاره مردم
دیدم می آیند من با کمال دقت وضع منزل و قیافه و حرکات او را
می سنجیدم. او هم بنظرم مرد سنگین عمیقی آمد که از حال و قیافه گویا
واردین را می شناسد و با اندک گفتگو پایه خردمندی هرکس را بدست
آورده مناسب حال و سئوال جواب مختصری میگوید یا اشاره میکند
و در جواب پاره پرسشها با کمال سادگی میگوید نمیدانم.
وضع او را چنانکه گفته بودند دیدم. و هیچ سخنی نگفته گویا
مانند یک تماشاچی نگران حالات بودم در برگشتم. او هم بقیافه
من به دقت می نگریست. و بغیر سلام و جواب در میان گفتگوئی
بعمل نیامد. من از او آدم فریب و ظاهرسازی نفهمیده میلی
در خودم نسبت باو دیدم. باز چند روز پی در پی بمنزل او
حاضر شده هر روز بی گفتگو بمطالعه پرداخته برمیگشتم. از
سیمای او هر روز بیش از گذشته مهربانی درک میکردم.
عزم کردم تا او آغاز نکند من چیزی نگویم. ده روز پشت سر
هم باین طریق اول عصرها رفته آخر عصر برخواستم. آخر
روز دهم اشاره کرد که توقف کنم من هم همین را میخواستم
مردم رفتند و من عقب ماندم. چون کسی نماند گفت بنظر من تو
اهل اینجا نیستی و یک جوان نسبتاً تو و بیگانه این محل ده
روز ساعت مخصوص وقت خود را صرف کرده و آمده اینجا
نشسته و بیرون رفتن خالی از معنی و مقصودی نتواند بود.

کلبهٔ من نه جای تماشائی و نه بازی و لذت و بهرهٔ خوشی کننده‌ای
دارد. اگر مقصودی داری بگو من چنین می‌فهمم تو یک مقصد معنوی
جدی داری. گفتم یک اشکال در سؤال من هست اول تا آنرا
رفع نکنید می‌ترسم از اینجا محروم بروم. گفت چیست؟ گفتم
مقصد مهمی دارم محتاج مذاکره دراز است نزد مردم نمی‌توانم
بگویم. شما هم برای دیدار هنگام محدودی معین کرده‌اید گویا
شما هیچ خلوتی برای اشخاص ندارید؟ لبخندی زده گفت بلی
گفتم پس نه من نزد مردم صحبت می‌کنم نه شما را تنها می‌توانم بیابم.
پرسید کجا منزل داری و در منزل خود تنها هستی؟
گفتم تنهایم و دو دفعه به منزل دارم و شب را می‌توانم تحمل کسی را
پذیرفته صحبت محرمانه کنم. گفت پس سه ساعت از شب رفته منتظر باشی
من خیلی از این اظهار خوشحال شده همان وقت بیدار
و در انتظار بودم. دیدم از در با جامهٔ کهنه وارد شده گفت
چراغ لازم نیست بگو مقصودت چیست؟
من شرح زندگانی خود و تحصیل علم و توجه بتحقیقات جوئی
و دلسوزی به اسلام و خیال بزرگ کوشش در اتحاد اسلام و ترقی
اسلامیان و خطری که متوجه آن شده است تمام گفته افکار پاک
خود را از کابل و هرات و بخارا و خوارزم و ممالک ایران با کمال
تأسف اظهار کرده گفتم یکی را در خدا و جماعت با هستی جوئی
بدون عصبیت با من از حقیقت گفته و راهی نشان دهد

گفت پس بتو گفته‌اند این شیخ یکی از عرفاء مرتاض است و از عالم غیب
باو مدد میرسد و از حقایق با کشف و شهود آگاه است و میتواند با دعا
و کرامت بهر مقصود نایل شود تو هم از این رفتار من و احتراز از
معاشرت و وضع منزل و حال من تصوراتی کرده و امیدها پرورده؟
گفتم بلی. گفت پس در کلبهٔ من برای تو باز است و منزل من برای
اقامت و سیاحت معنوی تو بکار و حال من آماده است. بشرط اینکه
تو آنچه دیدی و دانستی بکسی از اهل اینجا بروز ندهی و آنچه من بتو
باشاره در راه نیل مقصود و خدمت باسلام می‌فهمانم قناعت کرده
از اینجا بیرون روی. خواه بجانب خود برگردی یا دنبال سیاحت اگر بری
فردا شب بمنزل او رفتم منزل او را باز بهمان نحو پر از مردم یافتم
سؤالات عجیب و غریب می‌کردند جوابهای مقنع یا طفره آمیز میداد.
تا مردم رفتند و من و او باز مثل دوش ماندیم. گفت تو دیشب بمن
سرگذشت خود را گفتی من هم امشب باختصار سرگذشت خود را
بگویم. من یک نفر از اهل بلخ هستم و پدرم صاحب ملک و مال
بوده من نخستین فرزند و یگانه پسر او بوده‌ام در جوانی پس از
سه سال از عروسی او و یک سال و نیم از سن من گذشته وفات می‌کند
مادرم جوان و جمیله و مالدار و یک پسر مالدار یتیم (کوچکم) داشته در همسایگی ما
آخوندی بود چهل و پنج ساله که از فقر بخط ملائی افتاده و اندکی
تحصیل کرده و سوادی پیدا نموده متوسل بسبحه و دستار گردیده و خود را
مروج اسلام و جامع احکام وانمود و پدرم هم مرید او و با هم دوست

بوده اند و غالباً در خانهٔ ما بمهمانی بسر میبردند در وفات پدرم بی اندازه
اظهار تأسف کرده بعد از او خود را قیم من قرار داده با آنکه عمو و
جد مادری داشتم اینها را از مداخله در کار و مال من ممنوع داشته که شما
وصی نیستید و این جوان وصی معین نکرده حاکم شرع قیم اوست
یکسال با کمال درستی و مهربانی مال مرا جمع آوری و نگاهداری نموده با مادرم
بی نهایت مهربانی و دلسوزی اظهار داشته بطوریکه مادرم از او بسیار
راضی و خورسند شده عمو و جدم هم خوشنود گردیده اند. با آنکه زن
و اولاد داشت با فنون مهربانی و دلربائی با مادرم میگفت هر چند
سن من و تو متقارب نیست اما من بپسر این رفیق مرحوم دلسوزم
مقدم تو شوهر کنی و مال این تلف شود و کسی او را مانند من پدری
نه پس خوب است مرا بشوهری قبول کنی خدمت تو و پسرت را بکنم.
بیچاره مادرم بخاطر پسر قبول کرده پس از آنکه آخوند بعقد خود درآورد
دست بمال من و مادرم گذاشته با انواع حیل و دسایس که تفصیل آن
طولانی است مال ما را تملک کرده. مادرم این حیله و بی امانتیها دیده
آغاز مخالفت کرده چه شرح بدهم بسر مادر بیچاره ام چه جفاها آورده
تا من بسن هشت و نه سالگی رسیدم. گریه ها و زاریها و بدبختیهای مادر را
میدیدم که در آن سن جوانی افسرده و پیر گردیده تمام حسرتهای او این بود
که مرا تربیت کرده بتحصیل علم و سواد وادارد. آخوند بی دیانت
مانع این کار بود که مبادا من تحصیل علم کرده باسواد و آخوند شده
مالم را از دست او بگیرم. میخواست یک نادان عوام بار آمده

بلکه یک عملهٔ پستی داشته باشم مادام العمر تنگدست و پریشان باشم.
کما اینکه مادرم مقاومت میکرد میدیدم چه بلاها بسر او می آورد. حتی
تهدید میکرد با اینکه او را به کارهای بی عفتی متهم کند. این گروه
دنیا پرست ابداً باکی از هر کار برای دنیا ندارند.
تا اینکه مادر بدبختم دید چاره ندارد پاره از زیور و جواهرات خود را
که داشت نقد کرده مرا با یک نفر همراه نموده فرستاد در مشهد طوس
مدتی مانده تحصیل علم کردم و بخدمت بعضی مردمان عالم رسیدم. راست
بگویم وضع رفتار و بی امانتیها و تعدیات و رشوه خواریهٔ مردم
آزاری که از ملاهای متعصب شیعه دیدم کمتر از آخوندهای ما نبود.
بدبختانه عقیدت آخوندها و عوام شیعه را در تشیع کمتر از تعصب جاهلانهٔ ایلها
خودمان در تسنن ندیدم. روز بروز خرافات جاهلانه افزوده مخالفتها را شدیدتر
گردانیده اند نانقد الحالها. و من یک حقیقة بدست آورده ام آنرا قاعدهٔ
کلیه قرار داده تجربه نموده ام این کلیه در تمام کره زمین در اهل همه ادیان جریان دارد.
و آن این است که پس از انبیا هر دین از حقیقت خود خارج شده جانشینان حتماً
با اصل آن هیچ مناسبت ندارد. و جز اسم نمی ماند. این حدیث که لا یبقی من الاسلام
الا اسمه و من القرآن الا درسه در تمام ملل و مذاهب جاری است.
و آن این است که اصلاً در میان بشر بسبب بعثت انبیا دینی که دیده شده
و اکنون هستند ابداً اسلام نمی گویم زیرا بسبب شبهات زیاد میشود. و لکن این قاعدهٔ
کلیه را میگویم در ظاهر بنظر می آید که کار دین و دولت و حکام آنها از هم جدا
بنام حرفهٔ خود ساخته میان دین انداخته و آنچه خواسته اند از دین محو کرده یک چیز

ساخته و پرداخته میان عوام انداخته آن وقت با هزاران وسایل آنها را کورانه در این راه می‌برند و روز بروز از جادهٔ راست دورتر می‌کنند. و این یک اندازه حقیقت دارد. بلی اول یک یا چند نفر مردمان زیرک حیله گر برای ریاست یا وجهه سیاست یا منافع شخصی اساس ساخته[۱] بدست عوام میدهند ولی چندی نمی‌گذرد که دین بدست عوام رنگها پیدا می‌کند روحانیان موافق میل عوام آن رنگها را رونق میدهند یعنی دین روحانیان تابع میل و احساس عوام می‌گردد.

جهت آن این است که در حقیقت احساس دینی مانند سایر شهوات و تمایلات نفسی ناشی از یک احساس است که ابداً تابع برهان و دو جزئی و حکم عقل نیست بلکه اغلب به ضد حکم عقل است مانند اینکه نفس مشتهیات چشم و گوش و لمس و شهوات و اکل و شرب و سایر لذایذ را می‌طلبد و بسیار وقت مخالف حکم عقل و موجب گفتارها و ضررها است که اگر مراجعه بعقل نمایند می‌دانند که بواسطه این که لذت موقتی نباید دچار این نتایج مضره و عواقب وخیمه گشت و اغلب احساسات و اراده ناشی از شهوات عقل ذات را سد راه ادراک مغلوب می‌سازد بلکه بسیار وقت بکلی آن را از کار انداخته نفس با تحقق آن مشتهیات گرد اخیره و غافل محض از حکم عقل بلا خطر عاقبت می‌کند.

احساسات دینی هم یکی از آن احساسات است و منشأ آن جهل و عجز انسان از درک حقایق است و نفس انسان که خود را محتاج و زبون حوادث گوناگون جهان می‌بیند اجمالاً یقین می‌کند که مؤثر یا مؤثرهای معنوی فوق محسوسات سبب این حوادث نافعه یا ضاره است و آن مؤثر واقعی دور از دسترس او است و یک سبب و جهت خیلی عالی معنوی است که لا محاله می‌توان با وسایطی در حال عجز و اضطرار

۱- [illegible]

بآن مؤثر حقیقی معنوی توسل کرد و جلب منفعت و رفع عقوبت او را نمود بعبارت دیگر نفس زبون و نادان یک تکیه گاه ملجاء و پناه می‌جوید. ولی مردمان زیرک که آنها هم یک قسمت از بشر شغل خود را تسخیر بشر قرار داده نفع خود را از این راه می‌جویند مانند اینکه هر کارگر و هر صنعتگر یکی یا چند چیز از موجودات جهان را می‌خواهند زیر تسخیر آورده منافع زندگانی خود را تأمین نمایند. یکی از زمین یکی از معدن یکی از آب و یکی از ابر و هوا یکی از اشجار و یکی از کارهای دیگر این قسمت مردم که زیرکتر و لی از همه با جرئت‌ترند اینها هم نفوس انسانی را می‌خواهند مسخر کرده از آنها منافع خود را تأمین نمایند و راه ایمان تکیه گاه شدن یا تکیه گاه ساختن برای نفوس نادان زبون است[۱] چون اختراع می‌کرده بوسایلی که دارند عوام را تابع کرده‌اند قطعاً هر عامی میل دارد تکیه گاه یا وسیله درگاه یا بعبارت دیگر رئیس و پیشوای او خیلی خیلی عالی بوده فوق بشر[۲] باشد و هر قدر خوارق عادات و عجایب فضایل بآن مرجع نسبت دهند او بیشتر خورسند شده خود را در ترقی و کمال و افتخار می‌بیند. این مردمان که خود را حاضر تسخیر عقول و احساس مردم کرده‌اند متوجه می‌شوند که عوام از حقایقی که اینها برای وسایط و مقدسات گفته‌اند بالاتر و بیشتر را طالبند بلکه اگر قناعت کنند از ایشان اعراض می‌کنند این وقت میدان مسابقه میان آدم فریبان و جعالان باز می‌شود یکی می‌بیند فلان آقا یک خارق عادت و امر عجیبی بواسطه نقطه نزد عوام محبوب شده او هم می‌خواهد بالاتر بگوید اینرا با مثال در شیعه و سنی توضیح کنم. مثلاً یک آخوند از شیعه می‌گوید علی (علیه السلام) در جنگ جمل یا صفین بدست خود در یک روز یا یک شب هزار نفر را کشت برای اثبات شجاعت و عوام را بهیجان و شوق می‌آورد. آخوند دیگر فردا یک روایت ساخته می‌گوید علی (علیه السلام) با هفت نفر را در یک ضربت کشته زیرا هر کشته یک تکبیر می‌گفت مردم می‌شنیدند یا هفتاد تکبیر گفت

۱- [illegible]

۲- وسایط [illegible]

یکی می‌گوید امام رضا میداند در دل مردم چه می‌گذرد، عامه خیلی خورسند می‌شوند
آخوند می‌بیند آن دیگری جلو افتاد، او فردا می‌گوید در طرف راست عرش نشسته‌اند
می‌کنند هر کس سلام می‌کند با کمال مهر جواب می‌گوید و می‌گوید میدانم چه مطلب داری ترس
که حاجت تو را آورده است. یا یکی می‌گوید ابوبکر صدیق نه تنها یار پیغمبر در غار
بوده است با او هم راز و هم کار و وزیر وفادار بود. عوام خوشحال می‌شود که من
چنین خلیفه را دوست میدارم. آخوند دیگر فردا برای خوش‌آیند عوام می‌گوید
ابوبکر صدیق از اول خلقت نور پیغمبر نور او هم خلق شده در عالم ارواح این دو
نور همراه بودند در دنیا هم چنین شده است. تا یکی گفت خلیفه دوم نان جو می‌خورد
دیگری فردا برای جلب عوام می‌گوید سه روز روزه وصال می‌گرفت و در افطار
یک مشت ارزن جو نجویده به دهن می‌ریخت. اما این قبیل است آنچه برای عرفا ساخته
در بابها از خود ساخته‌اند و یا یک صوفی را با آسمان برده‌اند. یا نسبت کرامت بیکی دیگر
میرا از غفلت‌ها کرده‌اند. من دیدم در مشهد جوانانی این قدر با دست و زنجیر
در محرم بسینه زده بودند سیاه شده خون می‌آمد یک آخوند برای گرم کردن عوام
دست تکان داد بالیده و برو گریه گفت جانم قربان این سینه که سوخته امام حسین است
فردا دسته دیگر آمدند که زنجیرها مانند چارد ول چاربادارها در دست بودند
ولی تن برهنه خود را این قدر زده بودند که خون می‌ریخت آخوند حمله کرد
که اینان عشاق علی اکبر حسین هستند ولی خود آن آخوند آهسته دست خود را
از زیر عبا بسینه می‌رسانید. این است که اغلب آخوندها و نیز ابلیس عوام را ساخته
می‌گویند عوام آن را بعقیده مذهب زده بالاتر را هم می‌خواهند. کم کم حقایق ادیان
از بین می‌رود و خوش آنچه زحمت و خرج دارد و آنچه هوا و تکیف عوام است دین می‌شود.

[حاشیه:] ... در انجمن ... [illegible]

به هر حال مقصودم این نبود جمله معترضه واقع شد. من چون بوطن برگشتم مادر بزرگم را
در شدت یکی از دعاها در زیر دست یک آخوند دیدم. اکنون بیست و دو سال هم دارم
جوانی شده‌ام به مراتب فهم و سوادم از آخوندها پدری بیشتر است ولی آخوند بواسطه مال پدرم
و حیله بازیها یکی از ارباب نفوذ شده مرا دید ترسید که عالم را بخواهم. کم کم بنای مهر
با مادرم و من گذاشت و محرمانه می‌گفت خدا این مالها را برای مرد زاهدی چون تو نگاه داشته‌ام
اینک دختر هم است آن کن منه حسک سبیده‌ام او هم یک پسر نیست باید دختر خودم را
با او عقد کنم مالش را به تنش بدهم. مادرم محرمانه بمن گفت فرزند هرگز این را قبول
نکنی پسران و دختران این آخوندها دارند هم ضایع و بی‌عفت و عیاش و خرابند.
تنها این نیست همه این آخوندها که مال جمع کرده آقا و مانند یکی از امراء و اعیان می‌شوند.
برای اولاد ایشان نکاه کردن عیب است و با آن نعمت خدادادی شهوت جوانی در حقیقت
گمراه در جهت تحصیل علم نمی‌روند مینه تنها بعیاشی وقت می‌دارند. خصوصاً که حکام و دیوان
نمی‌توانند از آنان مؤاخذه کنند. فرزندان این ظالم هرچند با ظلم کرد اما باز فقر و بیکی
و نادار است باشند که تو با فقر ساخته تحصیل علم پرداختی. این دختر که تو می‌خواهی عقد کنی
من او را عفیفه نمی‌دانم اگرچه اعمال خود را از من پنهان می‌کنند.

من بواسطه نصیحتهای مادر استنکاف از عقد دختر کردم. آخوند بکرار تهدید کرد که اگر قبول
نکنی چیزی با تو نخواهم داد. من گفتم اگر تمام عالم را بگیرم با فقر می‌سازم و خود را
با این آتش نمی‌اندازم. آخوند کم کم آغاز ترزند دیگر کرد که این حسن چون در مشهد
طوس تحصیل علم مشغول شده بمذهب اخباریان در آمده با خلفا و ازواج پیغمبر دشمنی
آغاز کرده. کم کم من و مادرم دانستیم که اگر اطاعت نکنیم با این تهمت بجان من قصد کنند
من باو گفتم قبول این کار نمی‌کنم و از اینجا می‌گریزم بیچاره آغاز تضرع و زاری کرد.

[حاشیه:] [illegible]

و گفت عزیزم من از جوانی عمرم را تلف کرده و در دست این ستمگار
بیداد از شکیبائی کردم تنها امیدگاه دلبستگی‌ام تو باشی . امروز
که تو توانائی یاری و در بدبختی داری باز مرا تنها بدست این خونخوار
بسپاری ؟ گفتم پس چاره چیست ؟ گفت غیر عقد دختر او
چاره دیگری نیست تا آینده تقدیر چه باشد . من هم ناچار مانده
این کار را اختیار کردم آخوند را بکار یک قطعه سکه هم مرا مهریهٔ
دختر گردانید و آن فرشته صورت دیو سیرت را بوثاق من رسانید .

مدتی بظاهر سازی آن پدر با مادرم و این دختر با خودم
خوش رفتاری کردند . کم کم از گوشه و کنار از دوستان من بطور
اشاره و کنایه می فهمانیدند که دختر این مرد در قید عفت نیست .
بتدریج این داستان ورد هر زبان شده . مادر بیچاره‌ام پیش از من
از حقیقت حال آگاه بوده از ترس از من پنهان میداشته .

من ناچار بنای تجسس گذاشته دنبال آن نانجیب گشتم نمی خواهم
اکنون هم حکایت کنم که چه شعبده‌ها دیدم . بالاخره مطلب را با مادرم
عیان نهادم . آن بدبخت گفت فرزند من مدتی است از کار اینها
خبر دارم پدر و برادرانش هم آگاهند لکن چون همه خانه او دیگرانند
باکی ندارند . اکنون دیگر مرا توانائی نمانده که این ننگ را تحمل کنم .

من متهم شدم او را طلاق داده و بکلی از دنیا رو بگریز نهاده
بکنج کاشانه عاقلانه این جهانی و آن جهانی ترتیب داده‌ام . بپدر دختر
اظهار کردم که من می خواهم از دختر تو مفارقت کنم و از این شهر بروم .

او خواست مرا قانع کرده منصرف نماید گفتم بکلی از من صرف نظر
کن من دیگر از آن تهدید و افترای تو هم باک ندارم . زیرا عمه تو نیز
مرا بتهمت زن‌گیری جان کنی مرده‌ام خواهند گفت اگر چنین بود چرا تو
او را داماد گرفتی اکنون دیگر مال مرا بمن تسلیم کن مادرم را هم بمن
پس بده . اینجا هم نمی مانم سبب دردسر تو باشم .

چون تصمیم مرا دید گفت اکنون گمان کرده که از چنگ من رها
شده‌ای ؟ نزد مادرت ابرد نه دختر مرا هم بیله کرده بیرون رود
برای تو مالی نیست . من گفتم چگونه ؟ پس دیدم یک سندی شامل
با مهر و امضاء جمعی شهود دیدم که با هم در ساختن سند اشتراک داشته
اینکه مادرم دارائی خود را باو انتقال داده و مهرنامچه‌ای دارد که من
مهم ترین املاک خود را مهریهٔ دختر او کرده‌ام صورتی هم اجاره کرده که من
در این مدت بهره از عایدات این املاک که مال او بوده مصارف کرده
مبلغ زیادی با دست قرض و خودم در نزد این شهود اقرار کرده‌ام .

دیدم صرفه من همان است که خود و مادرم از دامان وطن گذشته
آواره دیار گشته خودم را از شر این اوضاع که هر روزه در
ایرانیه هم جاری است دور نمایم . من خراسان را هم محل این جریانات
دیدم . اکنون آیا تو می توانی اسلامیان را از دست این روحانیان خلاص
کنی یا ایشان را دعوت بحقیقت عمالستانی ؟ فرزند من اگر امکان
داشت که عیسی قوم موسی را از چنگال این خاخامها و احبار برهاند بسر دار
نمیرفت و یحیی سر بریده نمی گشت و اسرائیلیان اسیر بخت النصر نمی شدند .

[illegible]

واگر حضرت محمد ص با آن رأفت و رحمت می‌توانست مردم را از اغوای جبا[ران]
رهبان و کاهنان و بزرگان مشرکان خلاص کند هرگز شمشیر نکردن (؟)
این قدر بشر عمر گذشت تو هنوز جوانی و من دیگر به پیری رخ داده‌ام گفتی
گفتم هنوز این گفتگو جانبه دوستانه ام داستان شما را تا آخر
بشنوم که چگونه این وضع را اختیار کرده و فعلاً چه مسلکی را پرورده؟
گفت من پس از آن آگاهی از اوضاع و دیدن این روحانیان
و تعصبات جاهلانه و گرفتاریهای عجیبی که تفوق نکبت آن آخوندها
تنها این فن و عقیدت سوء سیرت را داشت. خیرخواه این روحانیان
که فعلاً مسلمانان عوام را تابع کرده‌اند برای آنکه باید رئیس مذهب اسلامی
مانند یکی از جبابره ثروت و تجملات و اتباع و خدام داشته باشد در
اندک زمان مالها به دست آرند. مانند همان آخوند از آن کارها و بی
ما آورد بسیار عجزه و بیکسان می‌آرند. و گرنه کیست که با اختیار خود را جا[ی]
رنجها کرده باید زندگانی که عزیزتر از جان است به سر آورده بهر این
بی دینان کند که آن اوضاع را فراهم کنند. اینها را هم زنانند که اگر هرآینه
در گردن کین دارند ایشان مسجد را کمینگاه کرده‌اند.
بلکه بزم از این بیابانها که باید خود سیاحت کرده عیاناً برای
من مادر به خدمت ابرو نهفته مانند گرانات مالیاتی که باقی بود فروخته از وطن
بیرون آمده فقط بنیادا کردم. مادر بیچاره‌ام از این بلدها و از زوده بیجا
شده هنوز بیجا نارسیده در یکی از دهات با کمال بی‌[illegible] جان سپرد.
من باندازه از مردمان و این زندگانی دنیا که زنم متنفر شدم که بیابانی آمده

تصمیم کردم که یک زندگانی که در حقیقت آسوده‌تر از نعمتهای جهان دان
جهان است اختیار کنم. من صوفی و نه مرید کسی و نه درویش تنبل و نه
رند آدم فریب و نه مدعی عشق و وصول و نه بوالفضولم. دارد بجا ماشده‌ام
در یک حجره خرابه یک مدرسه خرابه منزل گزیده‌ام. از قضا اینجا کرده را هم نهند
خود در یک حجره دیدم که روزها بیرون میرود و شبها با اندک نانی برمی‌گردد
و تنها با پاره حصیری و کاسه گلینی ساخته حال خوشی دارد. کم کم با هم آشنا
شدیم دیدم زندگانی او هم مانند من با یک سرگذشت تلخی گذشته او
هم از دست یک خدمتکار دیوث که با یکی از روحانیان پیوند داشته دارایی را
از دست داده نمی‌خواهم شرح بدبختی او را بگویم و چهار زن او زنجیر شده
بدتها مانند مرده بوده که روزها بکار به رنج میبرده‌اند و شبها در زندان
تنگ و تاریکی زنجیر دکنده می‌کرده‌اند. تا آخر به دستیاری یک زن رحیم دل
که در خدمت زندانبان بوده با زحمتی فرار کرده وضع و جامه و قیافه
خود را عوض نموده خود را با من به مدرسه خرابه افکنده روزها رفته کار کنی
میکند و شبها با نانی و خورشی اینجا آسوده از تمام بلدهای دنیا می‌گذراند.
ولی فرق من با او این است که من تحصیل علم کرده‌ام و سواد و خطی دارم
او عامی است. چون از حال یکدیگر آگاه شدیم او گفت منم مثل تو
که تو داری کسر داشتم مرا بآب کردی بپذیر با هم برادروار در یک گوشه
بخوشی عمر کنیم و به راستی به دنیا [illegible] و شهرت شهر را عبادت انگاشتیم.
دیدیم در مدرسه ماندن آخر تولید زحمت می‌کند بالاخره یا اینجا
بکلی ویران یا آباد می‌کنند. پس من هم با او بکار خارکنی و خارفروشی

پرداختیم تا اندک مبلغی آماده کردیم این زمین را که خالی بود خریده خود
این کلبه را ساخته وقت فراغت من بتعلیم اینشاگرد می پردازم و با هم
بتحقیقات حقایق بقدر فهم خود می گذرانیم . راستی انکه ما دو شغل
داریم که معاش خود را از آن تهیه می کنیم اوقاتی را که در خود را بسته ایم
مردم گمان می کنند ما بریاضت یا تسخیر جن و ارواح و سیر در عالم اشباح
مشغولیم . فرشته ها برای ما رزق می آرند و هر چه بخواهیم از درگاه
خدا برآورده است . ما در آن وقتها شب بجوراب بافی مشغولیم
و روز را بسیر رفته از در عقب نقبی به دشت میرویم گاه چوب
خوب آورده یا اسباب حصیر بافی می آریم در منزل سبد بافی و حصیر بافی
در آن اطاق پیشه ایم . با یک نفر دوست محرم این قرار کرده ایم
بافته های ما را ببازار برده می فروشد لوازم مختصر زندگانی را آماده کرده
گاه هم مساعدتی بعضی فقراء می کنیم . اینست گنج غیبی ما .

اما در بندگی و شناختن خدا به عادتی پا در هوا اعتقاد نداریم
من عمده طاعت را فکر در عظمت آفریننده و حکمتها که در هر ذره
از ذرات کائنات بکار برده میدانم و جز از واجبات دینی از نماز و
روزه و دعا که محقق باشد از حضرت پیغمبر است باختراعات عرفاء و
دعوی و غوغای معنوی نپرداخته تا چیزی ما ثابت در دین ندانیم با
نمی پردازیم . خود تامل کنید در قرآن ما را بچه دعوت فرموده بتعقل و تدبر
و تذکر و تفکر و سیر در ملکوت آسمان و زمین و توحید خدا و اقتداء
و تاسی به انبیاء . به انکه من چون دیدم لذیذترین نعمتها قناعت

و ترک هوا و شهوت است انرا برگزیدم و اعلی ترین عبادات توجه نمودم
و فکر در موجودات و حکمت های (انها) آن را اختیار نمودم . و به انکه خود این
دو کلمه تمام حکمت و خوبی است را بتو گفتم اگر بصیرت داری حق فهمی و گرنه
انکه جهت تو را پسندیده ام با اختصار دلیل بگویم .

گفتم هر چند اگر تامل کنم شاید این سر را دریابم ولی شنیدن از زبان
استاد خوشتر است تفضل کنید و بیان فرمائید .

گفت شاید مردمان نادان چون این وضع مرا ببینند تعجب و تمجید
کرده مرا بمردانگی و شجاعت بستایند ولی من خودم اقرار می کنم که مرا
اگر خردمند ترسو بگوید درست است . خود اندیشه کنید رنج و تعب و آزار
و شکایت مردم آیا برای خوشایند لذتهائیست که در خوردنی و پوشیدنی
و نوشیدنی و جماع کردنی و جای نشستن و دیدنی و شنیدنی و غیره هست ؟
مقایسه کنید من یک کرباس و پلاس چیت محکم بپوشم که بیک دینار خریده
ده سال آن را می پوشم که از گرما و سرما نگاهم دارد یا یک حریر نازک
ظریف بپوشم که به صد دینار خریده ام و یک سال بیشتر نمی پاید که در ده سال
صد دینار داده ام فاصله میان آن دو در نرمی یکی بر صد نیست ؟ آیا برای نرمیت
آوردن صد دینار باید صد برابر یک دینار بخود رنج بدهم ؟ انسان بعکس
درشتست و بدن مرا آزرده میکند و ابریشم نرم است و آسوده میدارد . ولی
پس از اندکی آن را بدن من عادت میکند اگر پوسید دست آوردن عوض آن
بچه آسانی است و اگر انرا به نرم عادت کرده با زکرشته جز آن را نمی خواهد
دست آوردن عوض آن بچه دشواری است آیا این رنج با آن راحت می ارزد ؟

غالباً جاذبه خوب برای تماشای دیگران است. آیا سزاوار است من
خود را غرق رنج کنم برای لذت چشم دیگران؟ من یک قرص نان
پس از کار وحشیانه و گرسنگی کامل قناعت کرده‌ام. لذت آن
با گرسنگی بیش از الوانها است پس از فرو رفتن شکم برای زندگانی
و تندرستی بهتر است اگر از آن بخورم نیم ساعت شاید بیشتر لذت
نبرده‌ام آیا رنج گرسنگی فراهم آنها را یکی بر صد هم بگویم کم گفته‌ام. دیگر
شرح تفاوت کلبه من با کاخهای بلند باشکوه خود میدانی آیا
برای نگاه داشتن از سرما و گرما و باران فرق دارند؟
بلی تماشای دیگران را شاید به خاطر اعتبار بدانند. آیا داشتن
زن و فرزند و نگاه داری و پرورش آنان را با این حال تجرد من
مقایسه می‌کنی؟ آیا از حسد و بغض و جنگ و جدالها و کشمکشهای
زندگانی در سرای امور اعتباری خبر داری؟ مردم که از ما دانه
مانند کودک به رنگ و صفا و طعم و بو عشق دارند و فریفته‌اند شاید
مرا دیده بگویند چه قدر پارسای دلیر است اما من می‌گویم نه دلیرم
نه پارسایم. بلی می‌توان گفت خردمندتر و عاقبت‌بین‌تر از دیگرانم
دلیر آن کسی است که خود را عمداً در کشمکش زندگانی انداخته همه
عمر خود را با هزاران مانند خود شب و روز سرد و گرم چشیده خود را
تنها لگد می‌کند ولی این گونه مردم دانشمند یکی کم اغلب است
و من سفها می‌گویم آن کسی که این رنجها را می‌برد و آسودگی ندیده این
اشیا را گرد آورده برای دشمنان و جیفاولیان می‌گذارد.

بلی قسم دیگری اگر پیدا شود من آنها را دلیر و خردمند و دانا
می‌شمارم آنکه کوشش می‌کند هر قدر بیشتر از اشیاء و حیات و کامل‌تر آماده
می‌کند که مردمان جهان آسوده‌تر شوند و لذت ببرند یعنی بنوع خود
خدمت می‌کند و لذت شخصی را وقع نمی‌گذارد بکم هم قناعت ننماید برای نوع
در امر معرفت و عبادت نیز من از آن افراطها و خیالات
یا در هوا دورم. آیا همه اینها برای تکمیل نفس و معرفت حق و حقایق
نیست؟ آیا خداوند محتاج تذلل و سجده بندگان یا عاشق کوچک
ساختن مردمان است؟ آیا اگر از روی معرفت یک بار یا الله بگویم
نمی‌شنود و از نفس و نیت و عقیدت من خبر ندارد؟ هزار بار فریاد
یا الله و نعره کرده بلفظ بکشم و گریه سر کنم و در نیت خود منافع جهان یا
لذائذ جنان بطلبم؟ آیا فکر در حکمتها و تدبرها و عظمت که در خلقت
اشیاء و نظم دادن این عالم وجود بی انتها و غرق حیرت بودن
در عظمت کبریاء و متزلزل گردیدن با هیچ بود و فنا که کدام عبادت است؟
من ندیده‌ام که حضرت پیغمبر ص نظم و ترتیبی که بعضی صوفیان
مقرر می‌کنند یا بعضی بزرگان نسبت میدهند صد مرتبه یا الله حتماً صد مرتبه
یا رب صد مرتبه یا جبار یا قهار و مگر اینها را مقرر داشته
یا عمل می‌کرده ولی در غار و جبل تکه تفکر و تامل می‌کرد را ندیده‌ام در
نفس خود و عظمت عالم و موجد آن تدبر می‌نموده است.
بلی مرد دلیر با همت آن است که علاوه بر کمال نفس و امن بگزیده
بیفته کشمکش جهان و جنگ و جدال مردمان نادان تا دیگران را پاک کرده

[illegible] ۱
یا شبیه روز [illegible] و جدال و کشمکش [illegible]
[illegible] نفس [illegible]

و نوع بشر را بکمال رسانند. من خود را زبونتر از این دیده اکتفاء
تنها بخلاص خود کرده ام. مرا شخص شجاع و چراغ راه هدایت
نمی توان نامید. من دست بغیب نبرده ام و مدعی هیچ خارق عادتی نیستم.
مردم را هم از تصوراتیکه کرده اند و بشما هم گفته اند منع نکرده ام.
زیرا این تصورات آنان مرا از تعرض دشمنانشان نگاه میدارد.
چون شما را دیدم در خیالید که اکتفاء باصلاح خود نکرده مسیر
در جهان و اصلاح مردمان یا اسلامیان را در نظر گرفته اید که بهمین اصلاح
مسلمانان و یگانه کردن ایشان اگر موفق شوید قطعاً اصلاح تمام جهان
خواهد بود. باین گونه که اسلام آغاز شد اگر عثمان بوسیله حمیت
بنی امیه اساس دین گذاشت و پس از او دشمنان علی آن تفاخرا
در اسلام احداث نکرده بودند تمام کره زمین دین واحد شده بودند.
من نمی دانم آیا تو موفق خواهی شد که مسلمانان را از چنگال تعصب
و تقلید کورانه که روحانیان برای دنیا پرستی خودشان بمغز و جان عوام
دمیده و میدمند خلاص کنی و یا راه رستگاری کردنشان بهلال نبود؟
اگر این خطر که روز بروز بیشتر می شود رفع کنید مقامی مانند یک پیغمبر عالی
مقام خواهید داشت من چون خود را عاجز میدانم از همراهی عذر میخواهم
گفتم اکنون از شما شور میکنم و نظریه شما را میخواهم اوضاع
اسلامیان را می بینید آیا امیدی دارید یا مرا طالب محال می شمارید؟
گفت مهلت بدهید هر دو باب فکری کنم آه مسئله خیلی بزرگ
پیشنهاد کرده اید. سکوت شد حکم بلی یا خیر لسان رجال کیست.

۱- بیشتر جهانیان در دل معتقد بوده اند

اگر بگویم خیر، چگونه؟ در حالیکه دلم خون است و همیشه در جستجوی
چونه مردمان صاحب همتی را آرزو می کنم. اگر بگویم بلی. با این خطرها
که در کار است چگونه شما را بدریای خون پرت کنم. اگرچه یک نفس
شایسته فدای اسلام شدن اهمیت ندارد. اما یک چنین نفس عالی
که در نظر من بیک جهان می ارزد چگونه راضی شوم بی فایده پایمال شود؟
فردا بمنزل من بیائید هنگامیکه مردم میروند جان من آنچه در استعداد
باشد در وثیقه تو میریزم بعد خود ستیده انی و از هم جدا می شویم.
فردا من بکلبه او حاضر شدم. بنظرم آمد شب را نخوابیده خیلی
خسته و اندوهناک و اندیشه مند دیده می شد و از زیر چشم بمن نگاه
میکرد و با مردم با هر کسی بزبان خودشان لب و لهجه سخن میگفت و جواب
عوام فهم با مغز سئوالات میداد. هر کلمه گفتارش گویا یک باب
از علم و هدایت بود. جز حقیقت از نمایش و خودستائی در او
اثری دیده نمیشد. گاه با مزاح خیلی شیرین مطلب خیلی بزرگ را
ادا می کرد. گویا طبیب روحانی مردم است که روزی چند ساعت
در مطب خود می نشیند و اندوه دلها را شفا می بخشد.
تا آنکه وقت بسر آمد مردم برخواستند من عقب ماندم. نگاهی
کرده گفت می توانی تدریجاً تحمل کشیده در میدانهائی که چه گودالها
بازی می کنند با هم قدم بزنیم؟ گفتم حاضرم. پس یک کاسه
لعاب تخم کتان داشت آنرا برداشت و گفت بیا که با هم لب چشمه رفتیم
با این آب بخوریم. پس دستمان را گرفت و بیرون شدیم.

در خانه کودکان بازی می‌کردند. او را دیدند مانند آنکه با او
از پیش آشنائی داشتند سلام می‌کردند و با خنده روئی نزدیک می‌آمدند
هر یکی به زبانی مهربانی می‌کرد و احوالپرسی یا دلنوازی می‌پرسید و پاره
یک چیزی میداد. و مانند آنکه در بازی شریک است با آنان میدوید
و گاه برگشته بر دیگران می‌خندید. من هم از این حال بهره‌ای ساده
و لذت می‌بردم. چندین دور گردش کردیم ناگاه بنظرم یکی
برخورد یا عمداً این کار را کرد کاسه از دستش بر زمین سنگی
افتاد و خورد خورد شد و پاره‌هایش بهر سو پرید. چون لبالب و
پر آب بود کودکان از اطراف هر یک یک پارچه و دو پارچه برداشتند
شیخ با تاسف و غمی کرد و گفت باید این خورده‌ها را جمع کنی
و آنچه کودکان برداشته‌اند گرفته دوباره آنرا بهم پیوند داده
بحال اولیه برگردانی. این کار سخت است و من خیلی محبت باو دارم
من بی تامل دست بکار کردم که آنچه در زمین است بردارم دیدم کودکان
آنچه برچیده‌اند می‌برند و بعض پاره‌های دیگر بر جوی آب منتشر گردیده
که از دست هر یک بگیرم می‌گریختند. دنبال اینها رفتم آن دیگرها از میدان
در رفت قدری دویده خسته شدم. ناگاه بفکر افتادم از اینکه
من می‌خواهم بحال اولیه برگردانم او هم دیگر بحالت اولیه در نمی‌آید
دفعة برگشته گفتم شیخ این کار شدنی نیست الله نتیجه ندارد اکنون
بردیم. شیخ لبخندی زده گفت جواب سئوالت را دادم اکنون
دیگر خدا نگهدار. دیگر باید مرا نبینی و برگشت بکلبه خود.

(فصل چهارم) (دیدار جوان دومی)

شیخ صدوق الله اسرار داخل کلبهٔ خود شده در را بست. من
حیرت زده ماندم گویا از خود رفته‌ام. تا بخود آمدم من هم دنبال
او را گرفته در را کوبیدم جوابی نشنیدم. ملتفت که دیدم که گفت
جواب سئوالت را گفتم و دیگر مرا نخواهی دید. کوشش خود را بیجا دیده
بمنزل خود برگشتم. و چون آسوده شدم باندیشه افتادم.
که شیخ چه بود که گفت پاسخ تو را دادم. بنظرم آمد که او عمداً
آن کاسه را بر زمین زد شکست و بمن گفت جمع کرده بحال اولی
برگردان. در آن میان دیدم یک رباعی هم از خیام خواند

جامیست که عقل آفرین میزندش — صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
افسوس که سازنده این جام عجب — می‌سازد و باز بر زمین میزندش

(صحیح: این کوزه گر دهر چنین جام لطیف)

دانستم او میگوید که تو خیال کرده اسلام با آن پاکیزگی و صفا که
عقل از صفای آن حیران و جهانیان از ترقی عجیب آن سرگردانند
مانند این جام قشنگ افتاد و شکست و بازیگران سیاست
هر قطعه آنرا ربودند و بهر سو بردند اگر باقی هست زیر و زبر شده
اگر توانستی این پارچه‌ها را از دستان کودکان گرفته و تمام ریزه‌ها را
بی نقصان جمع کرده و هر پاره را در جای خود بهم وصل کرده مانند اول
لب ریز و بحال اول برگردانی اسلام را هم می‌توانی از این پراکندگی
و اختلافات و ضعف و شکستگی خلاصی کرده اسلام حقیقی را بهمان صحت
لطافت و پاکیزگی و قوت و شوکت اولیه برگردانی.

خودم هم فکر کرده دیدم این امر محال است و خیالی که من دارم جز
حیرت و ندامت نخواهد داشت. اقوام و ملل و مذاهب و دول
در بدو آغاز کرده بحسب استعداد بجلوه در آمده و قوت گرفته و
جهان را سیر کرده و شکسته و ریخته قوم دیگری آغاز کرده و کسی آگاه
نیست این انتظام و نظام را در دار غریب آغاز که و انجام کجا
دست آن چیست و علت آن چگونه است انسان ناتوان تر و زبون تر
از این است که در جلو سیل حوادث بایستد.

پس بالاخره فکر کردم که دنبال سفر و سیر و سیاحت را گرفته
اگر از اصلاح نوعی هم بیان صرف نظر کرده ام خودم بی تعصب
برای نفس خودم در جستجوی حقیقت باشم. و لذت اطلاع و علم را
درک کنم و گذشته از آنان آگاه بریم و چنانکه این شیخ دانا را
بی گمان دیدم جهان خالی نیست مجهول مردانه دیده.

پس تصمیم گرفتم که از راه آهن بنا را خود را بکنار دریای خزر
رسانیده از آنجا بباد کوبه گذشته و سیاحتی در قفقاز نموده
از آذربایجان وارد ایران شوم و در این مملکت قدیم منشاء علم
و تمدن و سیاست مدتی سیاحت نمایم. می بینیم تمام شرق غیر چین گویا
خود را یک جزء ایران دانسته یک حس محبت و احترام با نجا میورزند.

پس جائی در درجه اول قطار را گرفته اسباب و کیف مختصر سفر
ظریف و پاکیزه خود را در آنجا جا دادم. دیدم یک نفر جوان روسی
نیز که گویا بیست و پنج سال دارد و جوانی خوش قطر و قامت

بر خلاف اغلب روسها موی سیاه به دوش ریخته با چشمان ربائیده درخشان
و ابروی چون کمان سیاه و بینی کشیده بلند و دماغ کشیده ولی قدری
آبله رو و چرکین بنظر می آمد و سر بزرگ مدوری داشت و از طرف رسمی
لب شست و اندیشه دقیق پیدا بود با یک زن تقریباً چهل ساله که
خادمه اش بنظر می آمد با من در یک کلاس جا گرفتند. اسباب سفر
و جامه دان ظریف سنگینی داشت و خودش لنذ نجبا، و بزرگان دیده
می شد. بر خلاف اغلب روسها که درشت و بی ادب هستند خصوصاً
نیک نیکه در جامه مسلمانانه بحقارت نگاه می کنند او با کمال ادب
و المانیت بزبان ما سلام کرد و احوالپرسی نمود. دیدم خوب
بزبان فارسی حرف میزند و از آداب ما بی خبر نیست.

من هم با ادب او نیست رفتار کردم. کم کم آغاز ملاطفت کرد.
و از وطن و مقصدم پرسید من بموجب دستور آنکه و ذهبک و ذهبک.
گفتم از اهل ایرانم و کاری در بادکوبه دارم شما از کجا بکجا میروید؟

لبخندی زده گفت از اهل آسیا میخواهم بروسیه و لهستان و اروپا
بروم. اگر مقصدم را بگویم شاید تعجب کنید اجالةً تحقیقاتی درباره تجارت کرده ام
شاید تجارتی که در نظر دارم بالصراحت اقدام کنم اما تجارت غربی در نظر دارم.
من زیاده براین پرسش را خلاف ادب دانستم. و خودم بمطالعه کتاب
احقاق الحق قاضی نورالله شوشتری مشغول شدم که مدتی بود یکی از علماء
اهل سنت بمن داده بود که برای تحریک عصبیت من آنرا ملاحظه نمایم
و دقت این تناقض و تعاقض که میان تنه نفر از علماء بزرگ اسلام

می‌بینیم حیرت می‌نمائیم در حالیکه هر دو طرف از طریق ادب و انصاف خارج
شده و یقین میدانند که این بیانات بسبب گشتن هیچ کس از عقیدهٔ
خود نمی‌شود و جز تولید عداوت در میان مسلمانان نمی‌نماید.
و جز زبان طعن غیر مسلمین بر اهل اسلام نمی‌افزاید. من هر قدر فکر
میکنم اینها در عمل حضرت پیغمبر چه می‌گویند آیا دختر این نوع مردان شهرا را
برای خود تزویج کرد یا دختر خود را باین گونه مردان عقد نمود؟

چه کار داری در این مسئله که نشسته و یا این هم را چه کسی بخود بسته؟ ببین
مقصد این امر را که بهتر انجام داده؟ مدار نیکی و بدی بر صفات است که
در میزان مدح و ذم آعمال. از این طعن و لعن کدام گذشته برمی‌گردد؟

دیدم آن جوان نیز کتابی از جامه‌دان خود درآورده مطالعه پرداخت
از دور خط آن را ملاحظه کردم خط اسلام یعنی کتاب عربی یا فارسی یا ترکی بود.
با خود گفتم این جوان سواد خواندن کتبهای اسلام هم دارد. پس چند آن با او هم
صحبت شده من زبان روسی دارم و پائی نمیدانم. او نگاه کرد کتاب را در دست
من دید بزبان فارسی گفت آن کتاب احقاق الحق است مطالعه می‌کنی؟

گفتم شما از کجا میدانید؟ گفت این کتاب یکدفعه طبع شده و جلد آتش
مانند یکی دیگر است آن را مطالعه کرده‌ام. عجبا احقاق الحق شما این است؟
خوب بود نام آن را التعصب المطلق بگذارند. من گفتم یک نفر مسیحی کتابی
در رد اسلام نوشته و آنرا میزان الحق نامیده دیده‌اید؟ گفت بلی.
گفتم خوب بود آن را میزان التعصب بنامند. چیزی از این اظهار خوشش
آمده و زیاد خندید. گفت اکنون معلوم می‌شود ما هم در این سفر کوچک

در رفاقت تازه بنای تعصب گذارده‌ایم. من نمی‌دانم تربیت پدر و مادر در مهاد
و مکان و اول ادراکات کودک تا چه اندازه تاثیر می‌کند؟ انسان هر اندازه
خود را ملامت کرده و حاضر می‌کند که عمل را انصاف اعتقاد و راهنما گرداند باز
تا غفلت کرد همان طبیعت ثانویه که از تربیت عادت شده اثر خود را بروز
میدهد. من مخصوصاً خود را از حیث مخارج سفر و غربت از هفت پنج سال است
که در صفحات آسیا برای همین سیاحت کرده و با همه جور مردمان معاشر شده‌ام
باز می‌بینم از تاثیر تربیت وطن و تعصب کودکانه خلاص نیستم.

گفتم واقعاً مرا حیران کردید. تصادف و اتفاق چیز غریبی است نزدیک شده
که من آن را هم یک چیز اساسی در عالم کون بدانم در تواریخ و داستانها و
حکایات در رمانها و ترقیات و تنزلات و انقراضات و اختراعات بلاد و
اتفاقات دیده‌ام که وضعی را بوضعی برگردانیده یا یک کار را مثلاً تباه نموده
این از چیست؟ و چه قوه در کون این روابط را ایجاد می‌کند؟

گفت بعضی هم از این قبیل‌ها در گذشته‌ها دیده و خوانده‌ام حتی
خودم در جریان زندگانی خودم تاثیرات در تصادفات دیده حیران شده‌ام
حکایت پطر کبیر و زنش کاترین و تاریخ ناپلیون و زنش ژوزفین و مانند
اینها هر عمر و زمان در جریان است ولی این حرف شما در این موقع از چه بابت
بود؟ گفتم همین تصادف عجیب همراه شدن من و شما دیگر روز در یک قطار
راه‌آهن در یک کلاس که من هم مانند شما برای همین ترک تعصب و جستجوی
حقیقت مسافرت کرده و مدتی است بهمین کار مشغولم. هر قدر بیشتر سیاحت
میکنم و از گذشته‌ها آگاه می‌شوم و مردم را می‌بینم بیشتر معتقد می‌شوم که بدا

نجات دهد که بشر به تعقل و تعصب است . حتی اینکه بعضی اکنون من اگر دنبال
تعصب بروم باید تا شما را اهل الحاد دیده و من کلاه مسلمانان و شما کلاه
مسیحیان دارید از شما اظهار نفرت کرده و خودم مانند آنکه در آتشم نار جهنم شده
و چین بر جبین آورده و بی هیچ سببی کینه ورزیده بلکه نگاه خشم آلود خود
را پشت شما کرده و اگر زیاد متعصب باشم حرکات زشت و کلمات
درشت بکار انداخته خودم را و شما را رنجیده ساخته بلکه اگر زیادتر باشم
فوری برپا کرده خودم را دچار رنج و تعب بلکه گرفتار عذاب حبس و زندان
نمایم ملاحظه بکنید اینجا از متعصب شدن چه دوری است و قطع روابط متعلق به ما است
و قدرت در دست آنها و ما غریب و عاجز بودن و بیک بهانه دچار زحمت‌های گوناگون
می‌شویم . شما را هم ناراحت کرده بلکه به‌ناچاری دشمن خود و سایر مسلمانان
ساخته شفقت و انسانیت را بکنار گذاشته بلکه اقدام هم به اذیت ما نموده
بدهید تا جلب باستنطاق و محکوم و مبتلا به زندان و شکنجه کنند و خود شما
اگر دل انصاف دارید همیشه وجدان شما را معذب سازد . اکنون در جای
همان تعصب که راستی من بخود می‌گویم این هم یکی برادران من است اگر من
در خاک آسیا بوده‌ام او در اروپا یا من جامه وطنم پوشیده‌ام او جامه
وطن خود یا من بزبان مادری خود سخن می‌گویم او بزبان مادری خود یا من
بواسطه عادات نژادی باز همراه خدام او دارد یا من بدستم غذا می‌خورم
او با کارد و چنگال یا مرا پدرم مسلمان ساخته او را پدرش مسیحی اینجا
هیچ یکی از من و او تقصیر نیست و دلیل نیست او یا من بر باطل باشیم و سبب
نیست از عالم مساوات و تعقل برادرانه و انسانیت دست بکشیم .

جوان تا اینها را از من شنیده دیده‌اش پر اشک گشته با کمال شوق از جا جست
و دست مرا گرفته فشار می‌داد و اظهار مهربانی بی‌اندازه کرد بسیار ما را
کشیده در پهلوی خودش نشانده زیرا گفت در جای من بنشینید و گفت به
من باید از اتفاق تشکر کنم . پنج سال در دنیا گردش کردم و با همه نوع
مردم ملاقات و آمیزش نمودم آنچه که می‌خواستم نیافته مایوس بوطن خود
بر می‌گشتم در این آخرین حرکت که بمملکت خود وارد می‌شوم تصادف مرا به
جستجو یک کسیکه مطلوبم بود دلالت می‌کند . عجب اتفاقی است که امیدوارم از این
اتفاق آغاز خوشی و فتح آن شود . امیدوارم شتاب نکنید .
اکنون آنچه انسان نیست و تعقل و تعصب گفتی بدانکه این مسئله بزرگتر از آن
است که شما تصور می‌کنید و این اتباع و تقلید (نتقل) چیزی است که شرقیان ما بجز
ژاپونیان از آن محروم دیده‌ام . درست اندیشه کنید آنان از آن نمی‌شود تا ترک
تعصب نکرده به عالم تعقل وارد نگردد . سقراط را شنیده‌اید تمام تعلیمات او که
بالاخره سبب کشته شدن او گردید این بود که می‌گفت خود را بشناسید و بدانید
که آن نیروی دانش با حکمت از آن می‌شود و حکمت از تعقل نیز باید و تعقل از
شک از آنکه انسان بداند که نمی‌داند و هر قدر بر دانش او بیفزاید بر نادانی
خود بیشتر آگاهی یابد . همیشه تعلیمات او بطرز سوال و جواب از شاگردان بود
تا میرسانید بجایی که اقرار می‌کردند که فلان مطلب را نمی‌دانند آنگاه می‌گفت
همینکه دانستید نمی‌دانید دنبال دانستن خواهید رفت . و تا خود را دانا
می‌دانید و نمی‌دانید که نمی‌دانید همیشه در جهل خواهید ماند . مگر حرفی
دیگری چه می‌گفتند ؟ می‌گفتند خود را عالم نه بشناسید نگاه کنید تا بدانید .

قرآن مگر تقلید پدران و اقتداء با حبار و رهبان و یا به آدم فریبان را
نسبت نسخ نکرده و آنان را نکوهش و تعقل و تدبر نمی خوانده؟ اسلام مگر
برای ابطال خرافات و تقلید کورانه و جهالت نیامده؟ بدبختی مردم
بدبخت و مانده در ورطه حیوانیت مگر جز تعصب و تقلید و جهل مرکب
سببی داشته؟ بدبختها اروپا قرون ظلمت که دیده اند مگر جز تعصب کاری میکرده؟
بزرگان انبیاء و اولیاء و حکماء مگر رنج و شکنجه و قتل و حبس و تبعیدها را
جز از تعصب جاهلانه متحمل شده اند؟ خونها که در عالم ریخته شده مگر سببی
جز تقلید و تعصب جاهلانه داشته؟ این اختلافات خونین استعباد
و آزادی و روحانیان و علم مگر جز جنگ تعصب و تعقل است؟
بدبخت عوام که قرنها خود را فدای عقاید و دریافت یک جمع تحمیل کرده
در برای جاه خود امراء و روحانیان پرورده اند جز تعصب و خرافات آلت
این کار نبوده؟ اروپا در اندک زمان خود را تکان داده دریا نوعه بال
بشریت ابلیس از پنجاه هزار سال آزاد و تمدن و عقایل رخته جز از این
نکرده که با بلیونها جانهای جوان که مقتول دست ظلم و روحانیان گردیده
خود را از دست آدم فریبان که پرده جهل مرکب و تعقل و هوش و چشم و گوش
بشر میکشند رهائی بخشیده. بدبخت ملت ما چه خرافات و جهالتها را
متکبه شده تا خر یک جشت بیرحم خونخوار گردیده. آیا دختران زیبا
برای چه غرق نیل مرکردیم؟ آیا هزاران نفوس هنود تا کنون چرا خود را
بر دو گنگ ها نداردند یا طعمه آتش میسازند؟ آیا اسلام امر کرده
عوام نادان بسر و سینه زده سیاه کند و زنجیر بدوش زده خون سیلان کند

یا سر خود را شکافته بستر مرگ افکند؟ تا مفتخواران و آدم فریبان
میخواهند نتیجه رنج و کار دیگران را از دستشان گرفته خوشگذرانی کنند
و عوام را سوار گردیده تا بجاه و منزلت افکنند جهل مرکب و تعصب دست
از گریبان بشر بر نمیدارد و تعقل ایشان را بروز سفید نمیرساند.
انسان تا تقلید و تعصب و اطاعت کورانه میکند در زمره حیوان است
و تا عقل و فکر ایشان را بحقوق خود آگاه نکرداند و فقها انسان برای انسان
دیگر آزاد نشده انسان بر انسان دیگر مزیتی جز تعقل ندارد این خلایق
بیگناه گمراه و خاکستره این گروه قدرت پناه خواهد بود بیهیچ آ.
این مسئله اول علم و آخر علم و وسط علم و اول حق و آخر حق است سبب
کمال و رفاهیت است هر چه برای انسان هست همین است و بس.
گفتم اجمالاً باین نکته ملتفت شده بودم که ریسمان طاعت کورانه را
از گردن گشودم لکن باشد رهیچ اساسی بودن آن پی نبرده بودم. و حتی
وقتی بعضی کتاب احقاق الحق نگاه کرده بودم آن همان هنگام عصبیت
و اطاعت کورانه من بود. چون سنی تربیت شده بودم باندازه کینه
نسبت بقاضی نورالله داشتم که میدیدم اگر بدست من میدادند بزنند آن
او را پاره پاره میکردم. تا شنیدم بوسیله همین کتاب او را کشته اند
یعنی زنده پوست او را کنده اند میگفتم کاش آن کننده من بودم.
اکنون که نگاه میکنم می بینم تعصب جاهلانه چقدر در نهان تحریک تعصب
جاهلانه او بوده و هر دو بیچاره ها غافل علم و دانش تعصب اندای جهان
تعصب که ایشانرا تا آن پرده دریده اند ساخته اند. از یکطرف دلم میسوزد

و از یکسو افسوسم زیاد می‌شود، که آیا انسان با سواد و عالم چگونه مرتکب
کاری می‌شود که سراپا خرافات است و هیچ فایده‌ای بجائی ندارد.

پس پرسیدم آن کتاب که شما مطالعه می‌کنید چه کتابی است؟

گفت این هم کتاب غریبی است ناشی اعتقادات شیعیان است
خطی است طبع نشده مؤلفش که یکی از شیخیه اینرا نوشته است
در ایران می‌شنیدم که در این عصر یک مذهب جدید در میان شیعه پیدا شده
که شیخیه می‌گویند پاره اعتقادات از ایشان با سایر شیعیان حکایت
کردند. من چون در مذهب شیعه بعضی اغراقات دیدم پرسیدم
شیخیه چه می‌گویند؟ گفتند آنها غلو در مذهب خود دارند. من
دیگر دنبال نکردم زیرا گفتم دیگر از شیعه هم غلو کرده‌اند چه
باید گفته باشند؟ چرا وقت خود را بجستجو تلف کنم؟ در اواخر
که می‌خواستم از ایران خارج شوم این کتاب را می‌فروختند خریدم
و گفتم در وقت فراغت مطالعه می‌کنم خالی از فایده نخواهد بود.
اکنون چیزها می‌بینم که حیرت می‌کنم انسان چه چیز غریبی است.

من پرسیدم مگر شما در ایران هم بوده‌اید؟ حالا گفتگو در
مطالب این کتاب ماند خیلی مشتاقم بدانم شما کیستید و کجا بودید
و چه کار داشته‌اید؟ زیرا می‌بینم مذاق ما موافق است
دیگر اهل حال و کمالی می‌خواستم که بتوانم با او از حقایق گفتگو
کنم. بهتر این است از حال یکدیگر آگاه باشیم تا وظیفه‌ها
نسبت با بنده یا همان همراهی سفر دو روزه معین باشد آیا دوستی

یا دوستی طولانی یا بالاتر از آن همراز و صدیق توانیم بود؟

گفت بهتر این است شما مرا از سابقهٔ احوال و خیال خود آگاه کنید
تا من بدانم تا چه اندازه می‌توانم خود را بشما معرفی کنم. چون من
از شناسائی پاره مردمان که اطمینان کرده‌ام صدماتی خورده‌ام.

من خندیده گفتم پس من هم باید این ملاحظه را بکنم آن
وقت هر دو با یکدیگر جاهل بمانیم. یا یک چیزی حتماً بدانیم.
ولی من چون از سیما و حال شما اطمینان پیدا کرده و زیاد تلخی
روزگار نچشیده‌ام بدرستی تاریخ خود را می‌گویم. پس بطوریکه
تاکنون برای شما زندگانی خود را شرح داده‌ام بار دیگر حکایت کردم
و گفتم اکنون نوبت شماست و اصرار ندارم تمام داستان خود را
بگوئید این قدر می‌خواهم آنچه حکایت کنید مطابق واقع باشد.

گفت اکنون من آنچه از حقیقت حال خود می‌توانم بشما بگویم
این است که پدر من یک تاجر معتبر از اهل مسکو تاتاراف نام بود.
که سرمایه مهم در کارخانجات و معادن داشت و املاک خیلی مهم خریده
از جمله متمولین مسکو در روسیه و در دولت امپراطوری مشار
بالبنان و خودش شخص موقر سنگین عابد بود. از قرار معلوم
اصلاً از تاتار بوده و بواسطه مناسبت باید تاتاراف نامیده شده
باشد. از قضا تنها فرزند او هستم که مادرم پس از تولد من گویا
مبتلا بمرض شده ناخوش گردیده پدرم از شدت محبتی که بمن و او داشت
بهمان یک فرزند قانع شده مرا امار یانوف نامیده.

من آن وقت فکر کردم که باید نژاد او روسی اصل نباشد زیرا
رنگ مو و هیئت چهره و رو بروسی نمی ماند موی سیاه و چشم و ابروی
سیاه و نگاه ربایندهٔ تیز و سبیل نازک سیاه و قط ظریف
و قامت متناسب و اعضاء نجیب نژاد در روس نمی ماند .

گفت پدر و مادرم اهتمام تمام در بارهٔ من داشتند . این زن
که می بینی از من جدا نمی شود مادر شیری منست و مانند مادر مهربان
نامش مادام انطوان است مرا مانند جان پرورده موافق قانون
پس از شش سالگی بتحصیل وا داشته اند و همت گماشته اند که علاوه
بر زبان روسی دو زبان المانی و فرانسوی هم یاد گرفتم و پدرم
اهتمام کرده که یک زبان شرقی هم بخوانم و فارسی را اختیار کرده اند ،
زیرا زبان ادبی شیرین و سهل است . من باندازه شوق بتحصیل
داشتم و همت گماشتم که بسبب حیرت مربیان گردیده در اندک وقت در
دروس معمولهٔ مدارس از حساب و هندسه و جغرافی و تاریخ و فلسفهٔ طبیعی و زبان
المانی و فرانسه و فارسی ماهر شده میل کردم که از زبانهای شرقی
سه زبان معتبر معروف اهل اسلام را یعنی عربی و ترکی را هم علاوه
بر فارسی بقدر کفایت بدانم . شب و روز در دنیا لذتی بزرگتر
از تحصیل برای من نبود . تا هیجده سالگی یک فاضل آگاه گردیدم
از ادبیات فارسی خصوصاً از اشعار چند نفر شعراء بزرگ ایران
بسیار محظوظ می شدم . یک میل بشرق و آداب و عادات تمدن
قدیم آنان در من پیدا شده از این انحطاط شرق تأسف داشتم .

یکروز در مدرسه گفتگو از مذاهب عیسویان آمد استاد من که یکی
از کشیشان متعصب بود نسبت بمذهب اسلام با بی اعتنائی سخن
بمیان آورده گفت این دین بر ضد تمدن و تعقل و فهم حقوق
بشریت است . یکی از احکام عجیبه در این مذهب این است که عموم
افراد بشر را که با آنان هم عقیده نباشند مانند قاذورات نجس
و حیوان مرده کثیف نجس و لازم الاحتراز میدانند بلکه بدتر
که سه چیز را نجس العین و کثیف ترین موجودات میدانند یکی سگ
دیگر خوک دیگر کافر می گویند با هیچ شستن و صابون زدن پاک
نمی شوند بلکه هر قدر بشوئی پلیدتر شوند . بنابراین اگر فرض کنیم
این جماعت بیست ملیون نفس باشند و سایر بشر را اگر
فرض کنیم یک بلیون بلیون نفوس و اینان در یک نقطهٔ زمین ساکن
باشند تمام این یک بلیون بلیون در اقطار جهان از هر سو اینها را
احاطه کرده باشند باید این قوم دیواری بدور خود کشیده با تمام
اقوام بشر رفت و آمد را بسته و ملاقات را بریده تنها زندگانی
کنند زیرا با هر فرد ملاقات کنند نجس و کمال امتناع است که در بلاد
کفار بقول ایشان باشند که الالی تر با آن ملاقات نکرده باشند .
پس باید از ملبوسات و مطبوعات و ادویه و اشربه و هر چیز عموم
بشر پرهیز کنند . یا باید بحکم دین خودشان مخالفت نمایند . کار
اینان عجیب تر از کار چینیان است که در مملکت خود را با اجانب
بسته بودند و تمام دول بزرگ فرنگ آخر ایشان را [illegible] مجبور بباز شدن کردند

من چون در حقیقت مستشرق بودم و یک اعتقاد دینی را که ذوق خرد
و هوش در تحت فهم این ممالک تدبیر خوبی ابراز داشتم. این اعتراض و استهزای کشیش
بمن خیلی گران آمد و نتوانستم صبر کنم. گفتم تعجب دارم ما که از اول دنیا بوحشیت و نادانی
معروف و بخشونت و خباثت موصوف بوده و در عالم تا یا بعد سال قبل اوشان نه نشسته بلکه شبیه
در نزد ملل متمدنه همان کوک و ماکوک یا یاجوج و ماجوج بشمرده میشدیم امروز بمملکت اینها
و غزالی و فردوسی و سعدی و خیام و مولوی و سیروس و داریوش و اردشیر و سلطان غزنوی
و ملکشاه سلجوقی و سایر نامداران زمین استهزاء کنیم؟ یا دین محمد را که فلاسفه جهان از بیان که
و سلامت و موافقت عقل و حکمت آن در حیرت و از آن اشتباه و اقتدا اتمان در تعجب هستند
مورد استهزاء قرار دهیم؟ نه فیلسوف بزرگ تولستوی در فلسفه محمد کتابی نوشته
و دین محمد را برای تکمیل بشریت عالیترین قوانین شمرده؟ در همین مسئله نجاست سگ
و خوک هم خود منه اگر بشنود جهان مردگانی چنین حکم کرده البته فکر میکند بی جهت نیست.
و گرنه با سگ و خوک عداوتی و با اسب و گوسفند محبتی نداشته. در آن زمان اگر نمیتوانستند
میکروب و سایر اسباب امراض کشف نشده بود چنین حکم آنگاه اکنون کشف میکرد که آن مرض
در سگ و میکروبهای مضره دیگر در خوک اعلی ترین دلیل فلسفه و کمال این دین نیست.
کشیش است و که هیچ احتمال نمیداد یک شاگرد بچه سالی پیکسه مدرسه غیر روحانی با او چنین جواب
بدهد خشمناک گفت عمر تو بمن نگریسته و گفت نمیدانی که در امر دین باید غیر کشیش با تامل و فکر
آنچه کشیش بگوید بپذیرد. بلکه ممکن نیست غیر کشیش امر دینی را بفهمد و نباید فکر کند.
و اگر فکر کرد و چیزی غیر گفته روحانیان آمد باید فکر خود را ملامت و نکوهش کند؟
با همه این از این رو اعتقاد به سگ و خوک که دو حیوان جای حیرت است آیا تصور دارد؟
از این اگر تو در اعتقاد کرده در او میکروب امراض تولید میشود هر چند در درشتی و خوک ...

و صابون زده و اگر فلان اعتقاد را کرد میکرد بجا میزد هر چند غرق چرک و عرق شده باشد.
من گفتم این عجیبتر از این نیست که اگر زنا و مردگی و فحاشی کرده و بعد از آن پشیمان
شده با خدای خود توبه کرده خدا او را نمی آمرزد تا رفته خود را نزد آقای کشیش رسوا و اقرار کند
آن وقت مبلغی داده و تضرع کند تا کشیش او را بیامرزد. آنگاه خدا هم می آمرزد پس خدا عفو
خود را تابع میل کشیش یا دخل کشیش کرده؟ من گمان دارم این مسئله را اشتغال روحانیان
برای تسخیر عوام ساخته و با عدم نسبت داده اند چنانکه اینرا کشیش برای استفاده خود نسبت
بمسیح نسبت داده اند و گرنه من قرآن خوانده ام و در آن چنین حکمی نیست. یا گفته
کشیش از استماع این سخن خشمناک از جا برخاسته بمن گفت دیگر تو باید به دیر من حاضر نشوی.
من اندوهناک و سر خورده بخانه برگشتم و شب را نخوابیدم و کم کم بفکرم رسید که من هم انسانی
هستم مانند کشیشها بلکه مانند حواریان و مسیح و حکماء جهان. من چرا باید خودم را چنین فرض کنم که
نمیتوانم آنچه دیگران فهمیده اند بفهمم؟ بچه دلیل من باید کورانه بی دلیل از کسی تعبداً چیزی
بپذیرم؟ پس خرد و هوش و چشم و گوش بمن مانند آموزگاران چرا داده شده؟ بعد فرض اگر
من باید از پیروی پدران و روحانیان دین خود تعبداً قبول کنم چه حق دارم باهل هر دینی در هر
عقیده و مسلکی ایراد کنم که چرا با من هم عقیده نشده؟ تابع پدر و پیشوا خود گردید. عجبا
کشیش بمن میگوید باید حرف مرا تعبداً قبول کنید. البته دیگران هم قبول کنند. اینها فکر نکرده که
البته ملاهای مسلمانان هم بعینه اینرا بعوام مسلمانان و مسیحیان میگویند. و در مقام عدالت و عقل
و انصاف آنکه انسان است باید تمام این مخالفات را در اول امر پس دید و نظر گرفته و خرد
دانش خود را حکم قرار دهد تا آن را نکرده اگر تعبداً از کسی پذیرفته مطابق واقع هم باشد
مقصر و مسئول است اگر خود با نظر انصاف نگریسته بعقل خود چیزی را درست دانسته مطابق واقع
هم نباشد معذور است. من از امروز در هر کار باید اینرا قرار دهم که خود را شناخته و خود را

[illegible]

سالم ساخته پس از آن آنچه به تعلق است از بدن و لوازم زندگانی لازم. پس عزم کردم
که بدون تعلیم از کسی بکتب مراجعه کنم تا آگاهی کامل یافته بعد سیاحت در جهان کنم و هر جا دماغ
آن نیز باشم. و الّا کتب کافی نیست اولاً غالباً کتب هر عصر خالی از اشتباه و ضایع زمان
و مکان و مذهب و رسوم و عادات و قدرت و دولت و احساسات مردم نمی‌شود. ثانیاً نویسنده
تنها خودش هست و فکر خودش و اعلان نهائی فکر خود منفرد و از اعتراض و تقدیمات فکر
دیگران دور. شاید اگر کسی حاضر بود و آن نوشته پیش از نوشتن گفته می‌شد شنونده
ایرادی می‌کرد یا شبهه کرده سؤال می‌نمود و برای جواب آنها می‌کوشید. الآن من کتاب را خواهم
نویسنده حاضر نیست حل شبهه کند یا با ایراد جواب دهد. بلی برای آگاهی تعلیم خوب است.

این اندیشه و عزم مصمم را پیر کرد ولی چگونه فرزند یگانه به پدر و مادر تنها و پیر و انیس را
متقاعد کنم که من می‌خواهم مانند یک سیاح و درویش جهان گردی کنم نه تنها سیاحت تنها
و خوشی کند ... و تفریح و اشتهار، بلکه جویای آنچه بی تعصب و تقلید مرد اندیشه و خرد و کار بجویم
در این بین پدرم با آنکه جوان بود به عارضه ناگهانی وفات کرد و مرا سوگوار و غمزده
گردانید. مادرم که بی اندازه او را دوست می‌داشت و زندگیش با وابسته بود بی حد شکسته
و ملول گردیده تمام امید و انس او به من تعلق گرفت. سال هفتم از پدرم مانند مادرم بسیار
اشرسته ها اداره کننده بود بخوبی اداره کرده و مرا هم راهنمائی نمود. می‌دانید یکی از نقاط جوان که
بنا گمان نیک ... بی نهایت برسد چه قدر از مردم شهوت پرست طماع عیاش می‌خواهند
بهر وسیله دست یابند تا ... کنند و جوان را ... خوشی که زمانی نگذشته مادرم ...
از ... از این خطر ... نصیحت‌های اقتباس کرد. من در راه گریبان او را خاطر جمع
کردم که فرزندی چون من تربیت شده و از نیک و بد آگاه گردیده گرفتار کسی عیش و نوش نمی‌شود
و ... نفس خود و انتقام پدر و مادر را فراموش نمی‌نماید. ولی واقعاً آن عشق و عزم من امروز

فرزندش پسر شده ولی بواسطه وجود مادر مشکل گردیده. بسیار
با خود کوشیدم که این هوا را از سر بیرون کنم و در این هنگام اول جوانی
با وسائلی که دارم زندگانی را بکامرانی بگذرانم. اندیشه من این نتیجه
میداد آیا تو پس با این ادراک که کاملترین قوی عقل را داشته و
بهترین لذائذ خوراک آنرا نشناخته و سایر قوی را خادم نفس ساخته
که بعضی برای نگاهداری بدن که مرکب نفس است و بعضی برای تهیه مقدمات
درک عقل از حواس و هوش و ذهن و غیره است چگونه ممکن است خرد
و کمال نفس را مهمل گذاشته باستعمال سایر قوی با سودگی درک لذائذ کنی؟
بالاخره پس از مطالعات زیاد نتیجه خودم را با مادرم در میان آوردم
و با کمال مهر و اهتمام برای او دلیل اقامه کردم که مال و جاه و نعمت دنیوی
و تن و زندگانی ... متعلق به زندگانی برای نفس از آن است و نفس برای
کمال و اینکه کمال در استعمال خرد و فهم حقیقت است و آن هم با رسیدن
به مقام ... دست میدهد و آن حقیقت در میان ملیونها صورت انسان
مختلف است باید جست و این کوه را به پای ترین کوه عالم هستی را بدست
آورد. مادرم عاقل بود نتوانست در هیچ یک از مقدمات فکر من
بحث و ایراد کند. ولی هرگز دلش رضا نمی‌داد که یک بار دور از یگانه
فرزند دست بکشد و ممکن نبود خود با پسر سفر کند. این سفر محقق نشد
نبود. پس خواست نه بطور معارضه بلکه بطریق مهر و نصیحت مرا
نامزد و خوب داده بوسیله عشق و محبت پابندم کرده کم کم خیال
این سفر را از سرم بدر کند. من هم نمی‌خواستم او را برنجانم.

خیال کردم که این عروس فرشته از نقاط جهان آسمان شده باید
من کوشش کنم طرف من اهل تربیت شده و دانا باشد آن وقت
یا همراهی او سفر می‌کنم با این ثروت تماشا ندارد یا چون با مادرم
دو نفری می‌شویم بهتر می‌توانم قانع کرده خودم تنها با این دایه‌ها
سفر کوتاه بیرون شده دنباله سفر را امتداد دهم.

پس به این خورسندی‌ها مادر گفتم اگر نامزدی موافق طبع من باشد
مضایقه ندارم. البته میرانیه یگانه جوان با آن ثروت چه قدر
طالب وصلت از هر قبیل مردمان پیدا می‌کنند. از هر طرف از هر صنف
دعوتها به میان آمده و هر یک از نجابت و ثروت و جاه و جمال دلایل
اقامه می‌کردند. بعضی را خودم و بعضی را مادرم به علت خطاها رد می‌کردیم.

از قضا پرنسس مارا کازن کنت ویچ یکی از خانواده معتبر
ملنوریکی که این شاهزاده خانم یک زن مکاره بوده تدبیری مانند پیشه
یک پیره زن دلاله جواهر فروش که برای خرید و فروش جواهر در تالار
دیار رجال هر بها به نامهای بزرگان رفت و آمد داشت او را وادار کرد
که به خانه ما زیاد رفت و آمد کرده به هر وسیله از گفتگوی من و مادرم به توسط
خدام خانه اطلاع پیدا کند که مذاق و روحیه من چیست و در چه خیالم
و می‌خواهم چه کار کنم؟ داخل خدمت دولت شوم یا دنبال تجارت بروم
یا با بادی املاک توجه نمایم. تا او هم این اوصاف را به این زن بگوید
که می‌خواهم نامزد من شود به میان آورده یعنی بعین مذاق و مسلک مرا
اظهار نموده خواستاری نماید و فرزند خود را با آن روحیه مایل شده هم.

این زن با کمال مراقبت با و خبر رساند که او بکلی از این مقاصد
معمول دور و یک خیال عجیبی دارد که غالباً با مادر در آن با گفتگو می‌کند
می‌گوید زیاد کردن مال چه فایده دارد؟ برای زندگانی قدر کافی
بس است و زندگانی برای کمال النفس و فهم حقایق است. من که از مال
به قدر کفایت دارم باید سیاحتی در جهان کرده مردمان با حقیقت دانا
دیده عقیده و دانش خود را بر روی یک اساس عاقلانه استوار کنم.

این زن می‌گوید پسر او طبع فیلسوف دارد ما هم اگر از این
راه قدم گذاریم می‌توانیم او را با این ثروت او را به دست آریم. فرزند من
با عیش و خوشی و خمار و قمار دارائی ما را از بین برده و حوصله ما نبوده
باید مال این فیلسوف را به چنگ آورد و خودش را نصفه به سپرد و فلسفه دوستی
خود دنگ کرد این ثروت مال نمی‌خواهم. لهذا هم تفضیه‌ست این مطلب زیاد
است. بنز دیا مادرم آمده اول از نجابت خانواده و ثروت و شهرت
خودشان گفته اظهار می‌کوید با این شایسته ما نبود با تاجری وصلت کنیم
چه کنم فرزند من فیلسوف مذاق است و یک خیال سفر کرده به شرق و
غرب بکلی افتاده رفتار جوانان و عیاشی را نمی‌پسندد. اگر فرزند تو
با این مذاق موافقت دارد این وصلت را انجام دهیم.

خانواده ایشان معروف بودند و برای ما وصلت با آنها افتخار بود
مادرم تحقیقات هم کرده و این هم مسلکی مرا قانع نموده قرار وصلت داده شد
الآن دیگر چه پیش آمد هنوز نمی‌خواهم بگویم. اینها مادرم را مانع خیال خود
دانسته در عزم داشتند مرا به میدان عیش و نوش و سفاهت وارد کنند

مادرم ناگهانی بمرض سختی دچار شده در یکروز از دستم رفت. بعدها دانستم
او را بزهر هلاک کرده‌اند که مانع را از میان بردارند. برای من پناهی جز
این دایه نماند. از آن طرف من اطمینان دارم که نامزد من اهل کمال
و با من هم مذاق است که در طریق دانائی در رسیدن بحقیقت با هم قدم خواهیم
زد. پس از مادرم با من بی اندازه بنای مهربانی گذاشتند و دایه تسلی
دل من کردند. ولی این پرنسس‌ها را که من میدیدم با همان اطوار
مهر و یگانگی و آن صحبتهای خیلی فاضلانه و عاقلانه نامزدم در دلم یک
بی اطمینانی میدیدم و خودم را باین سوءظن ملامت میکردم. و آنان اینها
کوشش داشتند کار فراد جشن را زود انجام بدهند. من در دلم یک نارضائی
دیده بهانه سوگواری ماتم داری مادرم تاخیر میکردم.
تا اینکه روزی بدایه گفتم من دلم از این زن و نامزدم چرکین است.
اگر میتوانی با راههای پنهانی از وضع زندگانی اینها مرا آگاه کن. دایه
مبلغ مهمی به گذشته از اینها و جوانانی که با خانواده این نامزد رفت و آمد
داشتند بدست آورد که اینها صورت ظاهری دارند و مقروض هستند و تمام
مال من گذاشته‌اند و نامزد من از آن بی عفتها و غرق عیش و نوش است
مادرم را از میان برداشته‌اند برای من گذاشته‌اند که مرا هم آلوده مستی خود
کنند. و آن زن مکاره گفته اگر چه مجلس او را اغفال کرده لذت مستی و جوانی
در ازدواج او از قمار و بازی دخار گردیده. آسوده باشید دیگر او دنبال
شما خواهد آمد. من هم بنای تحقیق گذاشته دیدم دچار بلای عجیبی شده‌ام
این زن بهانه مادرم را اغفال کرده کم کم آنچه از اشیاء پر قیمت املاک

فروختنی داشتم نقد کرده در بانکهای معتبر گذاشته باقی املاک و خانه و اشیاء
مانده را بعده نفر از نوکرهای معتبر با اطلاع چند نفر دیگر محرمانه سپرده اسباب سفر را
مهیا نموده آن خانواده را بطوری اغفال کردم که همان شب که آنها در منزل
یکی از همدستان قمار و مستی بزم جشن خوشی برای کشتن من بسیدن شهوت پرستی
آماده کرده بنام مجلس مباحثه علمی از من هم دعوت خواسته بودند. اول در
همان شب آشیانه و بلیت راه آهن برای خودم و دایه گرفته هنگام حرکت کاغذی
بآن شاهزاده خانم نوشتم که پنج ساعت پس از راه آهن شدن ما برسانند.
نوشتم. «اعلیاحضرت پرنسس چون برای من یک سفر ضروری با کمال عجله پیش آمد
و نمیتوانستم شما را ببینم از وقت شما کم کنم. و چون این سفرها بطول کشیده نقطه
اقامتی هم معین نشده حتی شاید هیچ عسکو برنگردم تأسف دارم که از این
افتخار وصلت محروم شده‌ام شما و نامزد را وداع ابدی میکنم. البته اینهم یک
خانواده که مانند خودتان از اعیان باشد وصلت کنید که بتوانند در بزمهای
خوشی گذرانی عیش جوانان را تلخ نکنند. و اراضی من که با تجارت پاک پدر
و نیاکان و دارایی مادر بزحمت جمع شده شایستگی خرج بانوی بزمها ندارد»
پس از آن در همه جا پیاده شده مدتی در ترکستان و آن سامان گردش
نموده بعد در افغانستان زمانی اقامت کرده. بهندوستان هم آمدم و مدتی بودم
پس از آن با این دفعه سه سال است در آن بلاد با هر کس که نامی شنیده
اگر توانسته‌ام ملاقات کرده و مباحثات علمی نموده و کتب زیادی مطالعه
کرده دانسته بگویم با کمال تأسف گشته میل دارم از فقرا هم زیارتی
نموده سفری هم بجای تحقیقات این ادیان بکنم.

من گفتم از این حسن تصادف و توافق نظر و خیال باندازه شادم
که تمام رنجها از یادم رفت . و یک حس محبت و اخلاص صمیمی در خود
نسبت بشما درک میکنم که بوصف نمی آید . چه آن حس نفرتیکه در
اهالی آسیای نزدیک از نژاد روس بواسطه تعدیات رژیم گوناگون
دولت امپراطوری تولید شده نسبت بشما از من زایل گردیده و شما را
یکسره در حقیقت بشما نگاه میکنم . آیا ممکن نیست باهم زمانی همراه
شده و رفقا بهمراهی هم سیاحت نموده و بعضی از تحقیقاتی که در این
سفر کرده اید مرا بهره مند کنید ؟ من هم اگر چیزی در عالم دانسته ام بعوض
رسانم علاوه بر استفاده از اطلاعات شما شکرگذار شده میتوانیم در تحقیقات علمی
دیگری بیکدیگر کمک کنیم . من در حقیقت تشنه‌ترین علم و درک عالی
از شما نیستم از آنهایم که انسان با ذهن خالی از نقوش شنیده ها بقضای
ذهن و عقل خود با کمال بی غرضی از روی اساس استوار دنبال کار
برود و انصاف و وجدان و ذکاوت فطری را بکار اندازد . البته در حدیث
دیده اید این کلام عالی مقام را (کل مولود یولد علی الفطرة)
و خوانده اید این آیه مبارکه را (فطرة الله التی فطر الناس علیها)
گفت گویا از دل من خبر میدهید . من میخواستم سبقت باین
تشکر و خواهش کنم . در تمام مدت سفر اخیر کم چنین روزی دیده ام
پس باهم تبادل و صحبت حال مشغول شدیم تا بکنار دریای
خزر رسیدیم . شب در شهر نو که دولت روس آنرا دلیمن بندر اتبه
راه آهن آنجا و دریا آباد نموده رسیده و در یک عمارت منزل کردیم .

خاله گفت فردا که بکشتی سوار شدیم باهم بطرف بادکوبه براه افتادیم . پس
از آن هم مدتی باهم بودیم و وقایع همه روز را دو و مطالب علمیه مذاکرات
شده که باید طولانی برای شما حکایت کنم امروز گفتگوها ختم میکنم
هفته آینده تعطیل دیده پنجشنبه و جمعه هر دو را در اینجا بگذرانیم .
و شبها در مسجد کوفه یا سهله بمانیم و گمان میکنم که این مصاحبات
طولانی خواهد شد و مطالبی خواهی شنید که تصور نکرده ای باید باز
دقت کرده خود را آماده کنی که بکلی عقیدت و عقاید تقلیدیه را کنار
بگذاری یا ثابت بیدار کار بعث چیره گشته آن وقت من که جاهله و حقیقت
بهترین امراض دیده ام بکلی خاموش مانده یا که بعد از آن ابری گشته .
من گفتم امیدوارم این حس جاهلانه بکلی ازاله کرده علاقه
استفاده کنم یا ممکن است خودم بر خودم یا شما بر من یا من بشما مشتبه
شده باشیم آن را هم باز عقل و انصاف بزودی رفع میکند .
پس پیاده با کمال دلخوشی بنجف برگشتیم .

(فصل پنجم) (نقل تنقیدات عادیانوف)

کم کم این مذاکرات رفیقم خاله ذهن مرا از افکار و عقاید طولانی
اصول منحرف کرده با اینکه هر دو بدرس حاضر شده و پهلوی هم نشسته
گوش ببیانات استاد میدادیم من منتظر بودم پنجشنبه برسد و فکر میکردم
چگونه این استعداد و فهم فطری خود را بیهوده تلف کرده و از علوم دنیا
و حقایق دور مانده تمام را بفرضیات گذرانده ایم ؟

یکروز به رفیقم خالد گفتم یک نفر از علما شیخ هادی نام طهرانی هست
من به دلالت بعض طلاب خبیری است به درس او حاضر شده‌ام بسیار او را
اهل فکر و تحقیق و در مسائل دقیق دیده‌ام دیدنی است بعضی علما واقعاً
قدرش را مجهول می‌دانند. شما هم با من بیائید او را هم ببینید. این
هم یک سیاحتی است عیبی ندارد.

گفت من هم شنیده‌ام و خواسته‌ام او را هم دیده باشم ولی بعضی
از طلاب گفته‌اند او در نزد بعضی علما متهم است و هر کس به درس او
برود او را هم متهم به بی‌دینی می‌کنند. من هم آدم غریبم فکر کرده‌ام
چرا برای خود تولید زحمت کنم؟

گفتم به من هم گفته‌اند ولی قطعاً بدانید بسیار رسمیست یکی با کی غرض
شخصی دارد یا حسد می‌کند نمی‌تواند او را شکست دهد با این تهمت که
در واقع مانند قتل نفس است جرئت کرده انتشار داده‌اند من از او
هیچ چیز منافی دیانت ندیده و نشنیده‌ام بنابراین تهمت اهمیت نداد.

بالاخره قانع شده به درس او حاضر شدیم. قرینه بعضی‌ها یک
مسئله عنوان کرده بود مذاکرات در آن جریان داشت. من هم در سفرها
نوشته بودم به رفیقم گفتم تو را آوردم برای اینکه به خصوص شما اعتقاد دارم
در این مسئله من حیرت زده‌ام و اصلاً فایدهٔ این نشستها و گفتگوها
نمی‌دانم. مسئله این است بعضی علما ادعا کرده‌اند که اجماعی است کفار
به فروع مکلف هستند یعنی از ایشان هم نماز و روزه و حج و زکوة و غیرها
خواسته شده است و اگر کردند مقبول نیست و اگر نکردند قضای

اینها نیز خواسته شده است. رفیقم گفت چگونه یک چیز خواسته
شده و اگر کردند قبول نخواهد شد؟ پس برای چه می‌خواهند؟
گفتم می‌گویند برای این است که به هر یک از این اعمال علاحده
عذاب کنند علاوه بر عذاب کفر که ابدی معذب خواهند شد.
رفیقم خندیده گفت کسیکه ابدی در عذاب جهنم به هر نوع عذاب
دیگر با این اعمال عذاب علاحده چگونه تصور دارد؟ هر عذاب سختی را
بر کفرش بکنند این یکنفر است. علاوه من تصور نمی‌کنم یکی مسئله
تکلیف بکنند و بگویند آن کار را اگر بکنی هم نمی‌پذیرم نکنی هم عذاب می‌کنیم
چه تکلیف برای کار نیست فقط بهانه شکنجه است؟ علاوه با چه
دخل دارد دیگر با عذاب خواهم کرد؟ یا تکلیف خدا را اهانت می‌کنیم؟
گفتم عجب‌تر این است که می‌گویند قضا را هم خواسته‌اند یعنی امر شده
که باید مسلمان شوی و قضا بکنی و چنانکه مسلمان شدی دیگر قضا لازم نیست
در حال کفر صحیح نیست در حال اسلام ساقط است با همه این امر هست.
گفت شیخ هادی که آن اندازه توصیف کردی او چه می‌گوید؟
گفتم او می‌گوید کفار را با صل ایمان آوردن مکلف هستند به فروع مکلف
نیستند به بهانه ترک ایمان هر قدر می‌خواهند عذاب کنند. بلکه او می‌گوید
اصلاً تکلیفها فرضاً معقول است مانند اینست پادشاهی به رعیت
مملکت دولت دیگر بگوید تو که مرا آقا و بزرگ خود نمی‌دانی حالا برو
فلان کار را بکن. این نامعقول است. اول لازم است او را زیر تبعیت بیاورد
آن وقت جاه از تکلیف کند. با این سبب شیخ هادی متهم شده است.

اجمالا من هر چه فکر می‌کنم این مسئله چه فایده دارد ؟ چرا تحقیق می‌کنند
نمی‌فهمم کافر را بگویند مسلمان شو نماز قضا بخوان ؟ اما اگر مسلمان شده دیگر
نمی‌خواهم . نمی‌دانم چه او مکلف است یا نیست ؟ خدا اگر کسی عمداً ترک
نماز عمداً کرده عذاب خواهد کرد یا نه ؟ خدا می‌داند والله .

رفیقم حیران شده بعد گفت من از این گفتگوها را از این قبیل هیچ
در حیرت می‌کنم . گمان می‌کنم از بیکاری است . والا آخوندها چگونه این گونه
مطالب صرف ذهن می‌کنند ؟ این آقایان که بقرآن ایمان دارند و
آنرا سرچشمه علوم و هدایت میدانند چگونه بقرآن عمل نمی‌کنند که مکرر امر
فرموده در آسمان و زمین سیر و فکر و نظر نمایند و در این قدر موجودات با انواع
مختلف در کره زمین و حوادث هر روز و اوضاع معادن و نباتات و حیوانات
و حوادث جویه و این کرات نورانی که در فضا دیده می‌شوند بقدر امکان در
وجود و ماهیت و علل و اسباب و عظمت ذات خداوند هر یک فکر و بحث کنند
و برای زندگانی دنیا و کمال نفس برای آن سرا استفاده نمایند .

من گفتم با این آقایان هرگز نمی‌توان از این قبیل اظهار کرد . زیرا
(المرء عدو ما جهله) فوری خواهند گفت می‌خواهی در فلسفه و حکمت
بحث کنی و از دین بیرون روی ؟ و هرگز ملتفت نیستند که این سخن در نزد
حکما و عقلا چه قدر بدین ضرر دارد . زیرا معنی آن این است اگر فکر
و نظر در حقایق اشیاء بکنید و از روی عقل بخواهید درک خدا را بکنید
خواهید دید دین بر خلاف عقل است آن وقت اعتقاد شما سست می‌شود
هیچ توهینی بدین بدتر از این کلام نیست و دین مطابق عقل و حکمت است .

من منتظرم دنبال صحبت خود را بگیرید و ببینم آن جوان روسی در ایران
و سایر بلاد اسلام چه فهمیده و جستجوی او بکجا رسیده ؟ پس باز روز
پنجشنبه موافق قراری که داده بودیم بکنار فرات رفته در سایه درختان
کنار آب روان در هوای خنک که نسیم شمال میوزید و آب فرات را طوری
خیلی زیبا مسلسل می‌گردانید و شنهای سفید را نمایان می‌نماید و عطر خوشی
از سبزه‌ها و ریاحین و گلها و شکوفه‌های باغستان بدماغ می‌رسانید . در اوقات
اواخر پائیز و زمستان و اوایل بهار آنجاها خیلی با صفا و موافق آسودگی
و خوشی هوا است . خصوصاً از اطراف صدای تغنیات کارگران عربها
که بسیار طرب افزا می‌شود بگوش می‌رسید . ما دو نفر با کمال فراغت
که از بی‌قیدی و قناعت است و از هر دو نسبت بیگانه بنهایت اطمینان و
امنیت نشستیم من خواهش کردم دنبال صحبت را گرفته حکایت را
بپایان برسانید (از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است .)

خالو آغاز سخن کرده گفت چون با آن جوان برای رفتن بادکوبه
سوار کشتی شدیم باز هر دو در یک کلاس کشتی در درجه اول نشستیم
جوان روسی جامه و وضع عالی و جامه‌دان سنگینی داشت و خادمش با کمال
هشیاری مواظب خدمت بود . دریای خزر بسیار وقت تلاطم و طوفان
دارد اغلب اشخاص اول سواری حالش بهم می‌خورد . همینکه سوار کشتی شدیم
جوان روسی و خادمه‌اش بواسطه تلاطم حالشان بهم خورده مبتلای قی و دردسر
شدند ، من حالم اندکی بهم خورد . جوان بمن گفت در کشتی‌ها پاره مردم برای
نزدیکی سوار می‌شوند و گاه پاره علاج کشتی هم خود چنین کار می‌کنند -

واقعاً غرض [illegible]

چون حال او بهم خورد پس از قی زیاد خسته شده مانند مدهوش سر
به بالین خادمه گذاشته افتاد و خادمه هم حالش خوش نبود من مواظبت
داشتم و کشتی از شدت طوفان پهلو بپهلو میخوابید، شب شده چراغهای
کشتی روشن گشت. ولکن طوفان شدید گاه بطوری باد را داخل اطاق
کشتی میکرد که چراغها را خاموش مینمود. دفعه چراغ کلاس ما خاموش گردید
ناگاه بنظرم آمد که یک نفر دست برده جامه‌دان رفیقه‌ام را گرفته خواست
بیرون کشد من برجسته آن دست را گرفتم دیدم سیاهی خیلی پرزوری
با من درآویخته زد و خورد و کشمکش میان ما درگرفت من فریاد کردم
لکن صدای طوفان و موجها باندازه بود که صدا را کسی نمی‌شنید. طرف دید
من مقاومت میکنم دست از جامه‌دان برداشته از گلوی من چسبید من
هم گریبان او را چسبیدم او سخت فشار داد کم کم دست و پای من سست شد
ناگاه مرا از کلاس بیرون کشیده درک کردم که میخواهد مرا بدریا پرت کند
در همان دم پای من بجوان برخورد من تکان میکردم او مدهوشی سخت داشت
از جا برجست و احساس کرد که کشمکش در کار است لرزان خود را رسانید
دانست که نزدیک است مرا بدریا پرت کنند از پای من چسبید و صدا زد.
من خفگی مانند صدائی از سینه‌ام ظاهر شد دانست که حلقم را گرفته‌اند
گویا دفعتاً از خواب بیدار شده بلکه غشوه‌اش رفع شده دست آورده آن
دست را گرفت با قوت زیاد کشید دید رها نمی‌کند با دست دیگر چند
مشت بکله دزد کوبید کم کم سست شده دست از من برداشت. رفیقه‌ام گویا
ملتفت شد که باید بمن مواظبت کند دست از او برداشت و دزد فوری گریخت

جوان مرا آورده روی تخت خوابانید فوری چراغ را روشن کرد دید من
نفس میزنم در دو سرخ سیاه گونه شده و بدنم میلرزد فوری از جامه‌دان
که افتاده بود شربتی بمن خورانید و چیزی به پیشانیم مالید کم کم بحال آمدم
دیدم بی اندازه نسبت بمن دلسوزی و مهربانی میکند من دستش را بوسیده گفتم جان مرا
خریدی حق زندگانی بر من داری. گفت من باید تا جان دارم در راه شما
فداکار باشم که برای مال من جان خود را بخطر انداختی هرچه در این
جامه‌دان دارم از کتب و جواهرات و نقود پر قیمت است اما هزاران مال فدای
مانند تو شخص مردانه باد. این قضیه محبت دیگری در من تولید کرد و میخواستم همه
قدر گویا خواسته من تا هستم فداکار و جگرگذار شما باشم. پس دست مرا بوسید.
من در اینجا توجه او و صدای ظریفش و دیده زیبا بینی و دهن کوچک مهر
عالی و یک حس دقیق درک کردم که تا آن روز چنین چیزی ندیده بودم
و دست او که مرا میمالید یک نرمی و لطافتی داشت گویا جان بتن
من می‌بخشید. شاید این اتفاق خطر که برای من افتاد یک محبت دیگری
و دلسوزی در او تولید کرده بطور غریبی نگاه میکرد و حرف میزد.
کم کم طوفان آرام گرفت و تا دمیدن صبح بکلی هوا ابر و باد رفع
شده هوا صاف و دریا آرام گردیده کشتی بسرعت این آبهای ملایمت
و آن آب آرام و زرنیخ طلوع آفتاب در زمین هوا یک روح و صفائی بخشید
جوان و خدمتکارش هم بحال آمده گاه در کلاس و گاه در عرشه کشتی
تماشای آب و حرکت کشتی میکردیم. و از هر قبیل گفتگو مینمودیم.
من گاه که تنها در عرشه کشتی بودم میدیدم جوان با زن خدمتکار

زبان روسی گویا از من ممرها نه با هم گفتگو می‌کنند از اشارات بنظر
می‌آمد که خیلی متکدر بود و می‌گوید با اختلاف مذهب و تثلیث و زبان
و همه چیز تو چرا باین زودی باین جوان شرقی اعتماد می‌کنی ؟
داداش هم مانند این بود که از او عذرخواهی می‌کند و می‌خواهد او را قانع
کند. لکن او قانع نمی‌شود و استبعاد می‌نماید .

با این حال گشته رفت تا از دور بادکوبه نمایان شد جوان بمن گفت
خواهش دارم اینجا در یک عمارت منزل کنیم که از هم دور نباشیم بتوانیم
با هم صحبت کنیم . من اینجا دوستی دارم یک عمارت خوبی دارد که خیلی اگر
بخواهم برای من خالی می‌کند و هر قدر بمانم مانند مال خودم است . من گفتم خیلی
ممنونم و من می‌خواستم همین را از شما تقاضا کنم بلکه مدتی با هم اقامت کرده
صحبتهای علمی کنیم و من مطالب زبان روسی و خیالات از شما یاد بگیرم و شما را
در زبان فارسی و عربی تکمیل نمایم .

پس بهمین قرار رفتار نموده در یک عمارت خوبی که کنار بود
مشرف بدریا و خوش فضا بود در خانه دوست او بود منزل کردیم .
من اطاق مخصوصی اختیار کردم و او با خادمش دو اطاق نمود
اختصاص داد و من خیال داشتم که یک نفر خادم با فهم و امین تحصیل
پیدا کنم که نه تنها با من مانند رفیق کار کند بلکه رفیق سفرم هم باشد .

پس از ورود بحمام رفته و خستگی در کرده در شهر گردش
نموده و اوضاع آنجا را و ثروتی که از برکت نفط و بندر بودن برای تجارت در آنجا
گرد آمده مشاهده کردیم . افسوس اهالی موافق آن ثروت علم و تمدن ندارند .

اهالی بادکوبه که اکثر ترک هستند بی ادب و درشتخو و خودپسند
هستند . هزارها از اهل شمال ایران در آنجا عمله و حمال و کارگر در معدن
نفط و آسیاب هستند و بی تعدادند همه می‌گویند از ستم روحانیان و دیوانیان
اداره و پرسش نشده از وطن دور افتاده ایم . دسته دسته هم
از سادات و ملا و درویش و گدا دیدیم که برای آخوندی و روضه‌خوانی
و درویشی و گدائی باینجاها وارد می‌شوند . یک قسمت هم از مالداران تجار
ایران با تجملات از راه قفقاز بزیارت خراسان می‌روند . جوان روسی
گفت گویا در ایران کسی نیست باین مالداران بفهماند که بهترین عمل خیر
اینست که این مالداران این بیچارگان را نجات دهند که آنها
گدای قفقاز نشوند و اینان هم پول خود را بیجا در غیر مملکت خود خرج نکنند .

بالجمله با جوان روسی آغاز مذاکره و مباحثه در مطالب علمیه کردیم .
من پرسیدم شما در این سفر خود در شرق از علوم و مذاهب و حقایق چیز
مهمی که بدست آورده‌اید بگوئید من چون خودم شرقی هستم اگر اشتباه
شده باشد خواهم گفت . والبته شما جهت تقدم غرب را بر شرق دانسته‌اید .

گفت چند مسئله خیلی مهم است که شایسته است ما در آنها گفتگو کنیم
اول امر مذهب   دوم تمدن و فرق انسان با حیوانات دیگر   سیم تاریخ و آگاهی از گذشته
چهارم آگاهی از اشیاء بقدر امکان . علوم و مقاصد باندازه‌ای که تقسیم می‌شود
خیلی زیاد است هم چنانکه اگر اهم و کلی بگیریم یکی می‌شود خلاصة المطلع
از حقایق همه چیز اساس یک عنوان است و علم عبارت از آنست ،
من چهار نقطه اساسی مهم را ذکر کردم که بنظر غربیان آخرین علم است

و در نظر شرقیان اولی یعنی امر مذهب و چون شما شرقی هستید و
بیانیکه در بیداری خود و جستجوی خود کردید هم راجع بان بود لهذا من هم
اول آن را موضوع بحث قرار میدهم . و در این مبحث هم چند مسئله
مهم منظور واقع میشود که در هر یک گفتگو کردن محتاج اشتغال زیادی است
اول انکه مذهب چیست ؟ دوم انکه اساساً چگونه پیدا شده سوم
انکه چه قدر مذهب در جهان هست یا بوده چهارم روحانیت منظوره آن
پنجم نتیجه منظوره از مذهب ششم لزوم و تاثیرات در زندگانی انسان .
و ما باختصار در هر یک [از اینها] بحث یا اشاره میکنیم .

اول مذهب اعتقاد انسان است بارتباط معنوی میان خودش و یک
چیز بعنوان تقدیس یعنی انسان اعتقاد کند که چیزی در هستی و زندگانی او
تاثیر معنوی یعنی غیر حسی دارد که باید انسان خود را نسبت بان چیز خاضع
و ستایش کرد دانسته و او را عالی و محترم و مکرم شمارد . پس اگر مثلاً
فیلسوف با برهان ثابت کند یک قوه یا امر مجردی جهان و انسان را
ایجاد کرده و اداره میکند و فیض میبخشد لکن رابطه تعبد و تقدیس را لازم
نداند این علم است بان شیء نه اعتقاد مذهبی و اگر یک سیاه زنگی
اعتقاد کند که فلان میمون یا طوطی در زندگانی او سبب خوشی و بدحالی او
موثر است و باید باو خضوع و تقرب کند و از او استمداد بنفع و دفع ضرر کند
این اعتقاد مذهبی است . شبیه این در امور مدنیت شما یقین دارید
ملکه ویکتوریا پادشاه انگلیس است و امپراطور پادشاه و حکمران روس
و این تنها علم است اما اعتقاد و ارادتیکه بامیر عبد الرحمن امیر افغانستان

و یک علاقه آقا و رعیتی میان شما باو هست که او را محترم و مطاع میدانید
و این رابطه میان شما با امپراطور روس نیست . پس اگر اعتقادی
نباشد یا فقط اعتقاد باشد و عنوان معبودیت و تقدیس نباشد آنرا
مذهب نمی گوئیم . از اینجا فرقیکه میان احترام و اطاعت شما به پدر
و مادر بلکه پیران و برادران بزرگ و استادان [هست] با احترام و اطاعت به پیغمبر مثلاً
فرق احترام شما بقبر پدر با تقدیس شما بقبر فلان ولی یا امام معلوم میشود
در اعتقاد و تقدیس مذهبی شرط نیست آن شیء را موجد و ازلی و خالق
بدانند اگر واهب فیض و سبب قرب و قضاء حوائج و خوشی در زندگانی بدانند
هم داخل مذهب است . پس مثلاً کفش فلان ولی یا مثلاً جامه او
اگر متبرک و محترم شمرده شود امر مذهبی است خاکی را محترم شمارند چنانکه
تقدیس گاو نزد هنود و تقدیس پاره تنور نزد شیعه امر مذهبی است .
اما اعتقاد فلان فیلسوف که اصل ازلی در کیفیت ماده است مذهب
و دین نیست پس فرق میان یقین بچیزی با عقیده مذهبی روشن است .
اما اصل وجود مذهب در میان بشر معلوم است که از چندین
هزاران سال پیش از این است که بعض تواریخ زمان میدهد یا در توریة
چیزی ذکر شده از آن استنباط کرده اند . بلکه دوره هائی بر انسان گذشته
که اندکی از اعلی درجه حیوان برتر بوده حتی قرنها برهنه در جنگلها با میوه و علف
زندگانی کرده و اجتماع و تمدن و قانون و این اوضاع زندگانی در میان
نبوده بتدریج از آن حالت بحالت اجتماع و اختراع گذشته و نوع حیوان
داری و آبادی و روابط منتقل گردیده بلکه صد هزار سال بیشتر باید باشد .

[illegible]

[illegible]

کودکی و جوانی نوع انسان مانند کودکی فرد انسان است که نمونهٔ انسان است
انسان عموماً توحش که زبون و زندگانیش از آب و باد و طوفانها و صاعقه و دیگر
حوادث و بلیات هراسان بوده . و زندگانی آن همیشه از خطر و خود را
عاجز و محتاج دیده و خود را بناگاه از نیستی هستی دیده و در نوع خود
مرگ و پامال شدن و خطرات گوناگون را حس میکرده ناچار امیدگاه
و تکیه و پناه و تواناتر از خودی برای دفع ضرر و رسیدن نفع و کمک زندگانی
میجوید بلکه این امر که انسان هر قدر زبونتر باشد متوجه به یک تکیه‌گاه
شده با تضرع و تملق و ستایش و نیایش و بردن هدیه و گریه و ناله جلب توجه
و ترحم میخواهد فطری است مانند هستی ترس و امید و دوستی و دشمنی و عشق
و شهوت و الفت و نفرت و احساسات دیگر که غیر تفکر و تعقل و اقامهٔ
مقدمات و ترتیب برهان ذاتی است حتی اغلب انسانهای کامل این
احساسات با عقل و تدبر و عاقبت بینی معارض و غالباً بر آنها غالب
میشود . پس از آن نهاد اقوام بحسب زمان و مکان و حاجت و اختلاف
و ترقی ذهنی یک چیز را بلها گرفته و تقدیس نموده و بآن تقرب جسته
مکنند . اول از جمادات و اشیاء و آب و آتش و چیزهای جمیل است
معبود و بلها ساخته و فرض کرده مثلاً قرنها نیل معبود مصریان بوده
زیرا از جاهستن زندگانی ایشان بفیضان آن بوده انسانها مانند یک سرگ
گاه خشمناک گشته قربان و در کار خود عاجز دانسته بودند . عبادتها میکردند
و قربانیها حتی قربانی و عذرها کرده چه ترین دختر نوکر زده گشاده سنه
الآن هم معبود اقوامی از هنود است که خود را غرق و قربان میکنند .

این احساسات میان اقوام عالم بصورتهای مختلفه آشکار شده یعنی
هر چیز که از ضرر آن ترسیده یا بنفع آن امیدوار گردیده او را احترام و پرستیده
شده بار برای اینکه با تضرع ضرر او را رفع کنند یا و برای اینکه با ستایش
نفع آن را جلب نمایند . بعد کم کم انسان ترقی کرده روحانیان زمینی
بیحد و حساب از دیو و پری شریر و خیر قائل شده در هر جا بآنها
شکلی داده پرستشها اختراع کرده نذرها و افسونها و نیرنگها ساخته
جادو قائل گردید معبدها و کاهنان و روحانیان بجلوه در آمده .
بعد انسان کوچک نگاه بفضا و بالا کرده این نقاط و کرات نورانیه را
دیده و آنها را بالاتر از اجرام ارضیه دانسته معبود ساخته مقصود
خود دانسته بعدها روحانیت برای آنها قایل گردیده و اشکالی حسب
فکر خود برای آن روحانیان در زمین ساخته هیاکل درست کرده
با آتش و انوار را جلوه‌گاه ارباب شناخته بعد ترتیبات بیشتر شده
شرک و پرستش ارباب انواع و اصنام تدریجاً جهان را فرا گرفته
تا اینکه عقل انسان کاملتر گردیده همه این معبودها را مانند خود زبون
و محتاج دیده باصل ازلی بی تغییر و زوال و بی حاجت و انتقال
قایل شده باز یک قسمت یا دانایان که از تعقل یک مجرد عالی
لا یری و لا یدرک جلّه بوصف عاجز بوده وسایط فیض میان آن
ازلی و خودشان از ملک و ارواح و انسان شناخته که پرستش آنها را
وسیلهٔ تقرب و زلفی گردانیده و آنان را شفعا برای حاجات ساخته
هر جا این توسلات هم مناسب احوال و اخلاق شکلی در آمده .

تا آنکه آنرا کاملتر کرده مذهب توحید حق چنانکه معلوم میشود
اول از طرف حضرت ابراهیم و زردشت نشر یافته با همه این در کشور
نقطه جنگ بوده و بآیین موسی ترقی نموده با همه این از بت پرستی تجسیم
عاری نیست بعد عیسی کاملتر کرده ولی آنهم متوسطی از شرک
در میان اتباع او هست توحید کامل اعم را هیچ دین مانند اسلام توضیح
نکرده ولی در همه این ادیان از رهبانیان و اتباع آنها رخنه خلل
پیدا شده است . بهرحال فعلاً در زمین تعداد مذهب بودائی
و کنفوشی که مبدأ آنها هم خداشناسی است ولی متوسل بشرک و بت
پرستی گردیده مذهب موسوی و مسیحی و محمدی است نزدیک و شبیه بهم
که اساس توحید است و اختلافات در تقریرات و تفرعات دیگر است
از این بیان فهمیده شد که اصل وجود مذهب از احساسات انسان
تولید شده و آن هم بواسطه حاجت و زبونی در برابر حوادث و مغلوب
بودن در برابر بلیات و میل بزندگانی و آسودگی و کمال آن بوده است
پس توجه و تعبد هر قوم و شخص بمعبود و تکیه گاه خود در حقیقت برای
تسلی خاطر و رفع مخاطرات و تمنا ، حاجات دنیویه و رسیدن بمقاصد و رفع
ضرر و استمداد از فیاض معنوی در خیر و شر زندگانی بوده .
در اوایل عالم انسان و بت پرستی و شرک و سایر مذاهب که حقه
و حضر ندارد توجه بعالم و زندگانی دیگر بعد از این زندگانی و عالم ابدی
و آخرت در نظر نبوده بلکه شاید نمی توانستند تصور کنند یک عالم دیگر
و زندگانی پس از این زندگانی مگر در مذهب قدیم مصر و یونان

و زردشتی ایرانی که در محل آتشین و رسیدگی بحساب ارواح و قضاوت آن
عالم ترتیباتی ذکر شده و از فلاسفه یونان بعضی ببقاء نفس و حیات دیگر روحانی
قائل گردیده و در مذهب زردشتی بیشتر و واضح تقریر یافته است .
با همه این بشکل اغلب عوام هر مذهب تعبد و توسل و تضرع را برای
حاجات دنیا و اعتقاد و بتأثیر عبادت و معبود در کارهای این عالم کرده اند
نذر و قربانیان و توسلات را هم بیشتر برای حاجات دنیا میکرده اند .
با اینکه موردش اینجا نیست یک مسئله مهم را در اینجا ذکر میکنم
که در امر مذهب نقطه اساسی است و آن اینکه در هر مذهب که بمعبودی
معنوی قائل است یک یا چند واسطه که مؤسس یا مثلاً پیغمبر یا امام یا مرشد یا کاهن
یا سادات و یا مراد بهر لفظ گفته شود میان معبود و خود او میان عموم و عوام اهل مذهب
مقرر شده حتی در مذاهب چند قدیم از فرشته یا دیو مثلاً فرض شده . این واسطه
دو معنی و دو مقصود از آن هر قوانین فهمیده یکی اینکه واسطه در عالم تکوین و تقدیرات امور
و زندگانی باشد و یکی واسطه در تشریع و ابلاغ مرادات معبود و مولی به بندگان .
بعبارت دیگر مقاصد بنده و محتاج و پرستش کننده و مقدرات نیک و بد او
در دست معبود و بفعل او هست و بسته بارادهٔ تکوینی او هست و پرستش گاه واسطه را
که مقرب درگاه هست مانند صدراعظم و شاه واسطه انجام مقاصد و شفیع میکردند که
بتوسط او مولی و معبود نفع به بنده برساند و ضرر و بلاها را رفع گرداند . پس از عبادت
و توسل و صول بفعل تکوینی و تقدیر معبود مقصود است . یکی عکس این یعنی مولی
و معبود از بنده و پرستنده اعمالی میخواهد و ترک اعمالی میخواهد خواه برای نفع
خود پرستنده یا برای غرض معبود و مولی که اطاعت او واجب است و آقا است .

پس آثار نیکو و بد از نتایج اعمال بنده است و مولی فرمانده و واسطه فقط واسطه
ابلاغ فرمان و رسوله پیک است و پیغام آور است و زیاده بر این مداخله ندارد
اما در ادلی تمام آثار نیک و بد از تکوین و فعل تقدیر مولی است و واسطه شفیع است
و تضرعات و توسلات بندگان را ایصال و استدعای انجام حاجات میکند و شفاعت او
مدخلیت در تقدیرات بندگان دارد . حتی در بسیاری از اینها بی وسایط خود شان معبود
و مورد تقرب و تضرع هستند مانند کسیکه هر چه بعبادت اعظم بیند هم ستایش و خضوع و تملق
و تقرب میکند که واسطه حصول حوائج باشد یا بزرجشه (او خود) در درگاه مولی تقرب خویش جلب
و قدرت فرعی او که خود بارادۀ انجام مقاصد بندگان را میکند . مانند اینکه بادو نفر شده

آن حس را که گفتیم از اول سبب ایجاد دنیا هم شده و خوف و امید و خضوع و حاجت
و زبونی بندگان ایشان را معتقد به پناه و ملجأ و قاضی الحاجات کرده است و واسطه
و شفیع چنین معتقد میکند و واسطه تکوین و تقدیر قرار میدهد بعبارت دیگر او را
و خدای کوچک قاضی الحاجات میکرد اند و باب الحوائج میسازد و تقرب بواسطه او برای همین است
من درست وقت کامل در مذهب اسلام کردم چنانکه در توحید اکمل الادیان
عالم است در این باب هم موحد صرف است توحید ذات و صفات و افعال و طاعت را
با جمیع درجه تقریر کرده خود پیغمبر سنی را تأکید و تکرار اکتفاء باین نکرده که خود را
رسول و بنده و نبی و مبشر و نذیر نامیده تصریح کرده من مانند شما بشر هستم و تاکید کرده
یک بشر پیغام رسانند ام مداخله در مقدرات شما ندارم آمده ام این اعتقاد پرستش
وسایط از فرشته و اصنام و اوثان و هر چه فرض شود که اینها را میپرستیدند و میگفتند
هؤلاء شفعاؤنا عند الله و میگفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی
این اعتقاد را باطل ابراز دارم و این خرافات را بردارم من جز مبلغ و رسول خدا نیستم

انسان در دنیا و آخرت برای کامرانی زندگانی یا وصول بنعمتهای آخرت باید خود کار کند و هر چه
میرسد و میشود اثر و نتیجه اعمال خود انسان است فقط من تعلیم میدهم و پیغام میرسانم که
خدا نیک و بد را توسط من شاهنشاهانه مامورینی را میرساند که خود خواه برای دنیا خواه
برای آخرت خود کار کنید من واسطه ایصال نفع و ضرر نیستم . حتی شفاعت عفو نیز ضعیف
از این قبیل نفی عفو نیست که آن پرستنده واسطه و تصور کرده بودند که وسایط در کارها
تقدیر مداخله دارند هر آنچه از این شناسید و من ستایش نکنید سجده و رکوع و عبادت
بجز خدا روا نیست . حتی از اقرارات متعارف اقرار میکرد که در صدر نشیند و جلوتر
نرود و توسل باو را مردم قاضی الحوائج نرانند فقط او را بشیر و مبلغ شناسند.
بلکه خویشان و کسان و اولاد خود را با سایر مردم مساوی کردانیده سید قریش را بر غلام
حبشی فضیلت نهاده بکرامت تقوی که راجع بعمل خود شخص است نه انتساب بکسی . بعقیده
من اینکه خود حق علی را که افضل و اعلم و اعدل از دیگران بوده برای پس از خود نیز
مردم نکردانیده تا یک عنوان ارثی و نسبی و قدسیت و سلطنت اجباری و قهری بعنوان دینی
قوم او تاسیس نشود و کم کم با عقیده تفوق ذاتی و وساطت فطری نکشد .
با همه این پس از گذشت رسالت و دیدن کتب و اعمال ایشان بسیار حیرت کردم
که مسلمانان مانند سایر ادیان تعصب باد بنیاد کرده و قسمت مهم یکی سنی و یکی شیعه کرده
که هر دو بر خلاف تأکیدات قرآن و پیغام آور خود شان دنبال همان عقاید خرافات رفته اند
آن کتاب اعتقادات شیعه که دیروز مطالعه میکردم مرا بیاندازه حیران کرده بود که باور نمیکردم .
گویا این مذهب پاره چیزها را اساس قرار داده که میتوانم بگویم چنین عقیده
در میان اقوام کم دیده شده . اولاً برای اساس مذهب شیعه گفته اند که از اول خلقت بشر
انسان بهمین وضع علم و فهم و تمدن و کمال و قابل هر نوع تکلیف و امر و جواب و سؤال بوده .

یعنی اگر قبول کردند انسان برای عبادت خلق شده می‌گویند عبادت را خود
میدانیم چنانکه هر قوم یک ترتیبی را پرستش دانسته و برای معبودهای خود
کرده‌اند از رکوع و سجده و تضرع و تملق و قربانی و غیره پس خود را احتیاج بمعلم
نخواهند داشت. بر فرض اینکه یکی خود را احتیاج معلم دانست رجوع می‌کند
بیک نفر که از خود داناتر میداند و نمی‌گوید باید حتماً خدا معلم بفرستد.
بر فرض اینکه معلم خدائی لازم دانست از کجا که می‌گوید در هر عصر برای تمام
دنیا یک نفر کافی است بلکه برای یک مملکت هم یک نفر را کافی نمی‌دانند.
بر فرض اینکه یکی یا چند تا را از طرف خدا لازم دانستند چگونه بشناسند
او معصوم است آیا با ادعای خود او یا نشانی دارد؟ و اگر بگویند نشان
دارد و آن معجزه است پس می‌گوئیم معجزه بس است پس عصمت چرا شرط کرده‌اید؟
بس نیست عصمت را با چه می‌شناسید؟ شاید بگویند معجزه با عصمت ملازم است
پس شرط معجزه بس است. در هر دو صورت مردم دنبال او رفته پیدا کنند؟
پس چرا از هم بپرسند تو معجزه داری معصوم هستی معلم هستی؟ یا او دنبال
مردم برود؟ یکان یکان از شاه تا شبان تمام مردم جهان را خوانده
معجزه و عصمت اثبات کند تا معلم باشد؟ پس از همه اینها معنی معصوم
بودن چیست؟ آیا اینست که قدرت بر گناه و اشتباه ندارد؟ این
چه فضلی است و نفع آن چیست؟ و اگر می‌تواند لکن نمی‌کند اینرا چگونه
می‌توان دانست؟ بعلاوه هر کس می‌تواند مدعی بشود که من با قدرت بگناه
و اشتباه هیچ نکرده‌ام مرا شما چگونه می‌شناسید؟ بعلاوه چرا خدا
میان بندگان خود این قدر فرق گذاشته مثلاً مرا چرا معصوم نکرده؟

زمین از معصوم که واسطه میان خدا و بندگان و رئیس کل عالمیان و عالم بتمام مسائل و محتاج الیه کل
بشر باشد خالی نبوده و نیست و نخواهد بود. نقضهائی که برای این مطلب مسلم فرض کرده‌اند که بر
هیچ یک دلیل نیست. اولاً خداوند تمام موجودات گیتی را برای انسان آفریده و انسان را
برای بندگی و شناختن خودش. و چون همه مردم نمی‌توانند بدانند خدا از ایشان چه خواسته
پس باید یک نفر برای ابلاغ مرادات خود در میان بشر بگذارد و او چون باید مراد خدا را
بی غلط و اشتباه برساند که مردم بقول او اطمینان قطعی کنند پس اگر بر او گناه و اشتباه
روا باشد اطمینان نمی‌شود پس معصوم خواهد بود و چون یکی با این صفت است و مراد
خدا را برساند و دوباره گروهی پس از او هم باید در جای او تا همیشه یک معصوم باشد که گفته‌های او را
و آنچه مردم محتاج می‌شوند دانسته و بمردم برساند و این از همین طور بوده و از اول بشر
تا کنون و پس از این هم خواهد بود و بر مردم لازم است رفته او را پیدا کنند.
تا این قدر را اکتفا نکرده‌اند همه چیزها گفته‌اند با این همه یک چیزی نه گمانم
در عالم تعقل در خانه خود نشسته و چشم از جهان بسته می‌توانم این عقیده‌ها را مرتب کنند
اگر چه هر یک از اینها مورد اعتراضات است. اولاً پیش از ثبوت دینی در عالم که انسان کسی
دین گفته باشد جهان برای بشر و بشر برای عبادت است انسان چگونه بعقل خود حکم می‌کند
که جهان برای انسان خلق شده و انسان برای طاعت در حالیکه هنوز بسیاری نمی‌گویند جهان خلق
شده یا اگر گفتند حادث است نمی‌گویند باراده شده اگر گفتند باراده شده از کجا است
که بگویند اراده برای یک غایت بوده است بر فرض اینکه اینرا هم گفتند از کجا معلوم است
مقصود طاعت و معرفت خدا است. آیا انسانهای قرون اولیه را می‌گوئید که چه تنگ و پنجه
و چون در هر چیزی را معبود و خالق پنداشتند و پرستیدند آنها می‌گویند خدا انسانها را برای
طاعت ما را خلق کرده حالا باید بانسانها چه بکنیم؟ فرضاً چیزی نمی‌گویند طاعت را برای ایشان

اگر بگوئی تو قابلیت نداشتی؟ قابلیت کدام است من نداشته ام؟
قابلیت را که می دهد جز خدا؟ من چه کرده بودم بمن نداده است؟
پس از قطع نظر از همه اینها آیا یک نفر معلم معصوم برای تمام مردم جهان
بس است؟ که اگر در شرق است بمغربی حجت تمام است؟ یا برای هر جا
علاحده لازم است؟ تعیین آن که چند عدد در هر عصر برای هر زمان بس است
با کیست؟ اثبات آن با چیست؟ این حکم که معصوم لازم است و باید
از او تعلم کرد عمومی است یعنی همه بلاد و شهرها و صحرا گردها و جنگلیها
شامل است یا برای خواص است؟ کدام خواص؟ اصلاً اگر کسی بگوید
خدا اگر جهان را برای بشر و بشر را برای بندگی آفریده چه می شود خود
او بطوریکه بی واسطه تعلیم کرده بهر فرد بشر آنچه می خواهد تعلیم کند؟
اگر بگوئید نمی شود، چیزی غریب است بی واسطه چگونه می شود؟
من گفتم شما هیچ از مطلب دور رفته اید شیعه این عقیده ما را
در مقابل سنی ها می گوید. یعنی می گوید پس از آنکه هر دو بعقل دلیل
قبول کرده ایم که انسان برای معرفت و عبادت آفریده شده و انبیا هم
قبول کرده ایم که همه بشر نمی توانند بلا واسطه از خدا تعلیم و احکام دریافت کنند
یعنی شایسته وحی و الهام نیستند ما تنها یک نفر در یک عصر شایسته بود؟
و بهر ترتیب اثبات کرده که او معلم و مبلغ از طرف خدا است و ما باید
از او قبول کنیم. پس از مسلم شدن این مقدمات می گوئید باید آن
واسطه و معلم را بی گناه و اشتباه بدانیم تا اطمینان کنیم غلط تعلیم نکرده
و آن نمی شود مگر آنکه او را معصوم بدانیم که خدا او را حفظ می کند

و چون بشر آن عصر با عصرهای دیگر فرق ندارد باید بگوئیم این گونه معلم
معصوم پیش از این هم تا اول زمان بوده و بعد از آن عصر هم هست و باید
باشد تا آخر جهان بواسطه ثبات زمان و اتحاد دلیل تعلیم عالمیان.
اگر از ما بپرسید پیش از آن عصر در هر عصر چه کسی بوده و در آن عصر و غیر آن
در هر مکان بقدر کفایت تعلیم جهانیان دلیل نبوت بر حقیت چگونه بوده؟
می گوئیم نمی شناسیم ممکن است مخفی بوده از ترس دشمنان یا آشکار بوده
این قدر هست که عقل حکم می کند باید چنین باشد و لازم نیست آنها را
ما هم شناخته باشیم و تعیین بکنیم. با آنکه در صحرا از این می گوئیم که
راه ایراد بسته یا کمتر می گردد. می گوئیم مثلاً اول عصر بشر یک معلم مبلغ
از طرف خدا قانون و ترتیبی می آرد و با دلایل حقانیت او اثبات می شود
مثل حضرت آدم و شاید قانون او موافق باشد با حالات و مقتضیات جامعه
با ارسال او که قانون و حکم را در میان بشر گذاشت خدا برای حفظ آن
قانون در جای او پس از او ماند و یکی دیگر مانند او معصوم در میان بشر تعیین
می کند اول که اثباتش شده دوم را تعیین کرده می گوید معصوم است دوم سوم را و
همینطور دنبال یکدیگر هر سابق لاحق را می شناساند تا هنگامیکه بجهت اقتضای
زمان تغییر قانون لازم می شود خدا مانند آن اولی یکی را می فرستد با دلیل
و برهان قانون جدید را مانند نوح مثلاً می گذارد و پس از خود شخص معصوم
معین می کند او هم دیگری را او هم دیگری را تا بیک شخص دیگر میرسد مثلاً
مانند ابراهیم و بعد از او هم چنین تا موسی و بعد از او هم چنین تا عیسی
و بعد از او هم چنین تا محمد و بعد از او هم چنین تا آخر دنیا.

واقعاً فکر بکنید اگر تو مدبر جهان بودی از این بهتر ترتیب برای
تنظیم امور زندگانی این جهان و نجات در آن جهان تصور داری؟ یعنی
در کره زمین یک دین و یک قانون و یک دولت و یک رئیس و یک فرمان
آن هم از سر منصوب از طرف خدای جهان دانای اسرار و پنهان و در وقت
مقتضی تغییر قانون باشد باز از طرف خدا برگماشته او که کسی از او
هر رئیس کل را یکی بعد از یکی خدا برگماشته سابق لاحق را معین کند. همه
افراد بشر در تحت یک قانون عادلانه مساوات و تحت حکم یک رئیس کل در تمام
زمان زندگانی کنند. خطا و غلط و عمدی و ظلمی در جهان نباشد. رؤسا
و حکمرانان و قضات تمام نقاط جهان از طرف آن رئیس معصوم خدایی از روی
صاحب ملکه عدالت و نفوس قدسیه معین کرده. هر رئیسی که حکم مسئول
مافوق باشد تا برسد به رئیس کل که مسئول خدا و منصوب او و معصوم است.
گفت واقعاً در عالم فرض و تصور برای جهان و انسان خیالی بهتر از این ترتیب
متصور نیست. من اگر چنانکه فرض کردید مدبر و مدیر امور جهانیان بودم البته
همین ترتیب را می‌دادم ولی بجای این ترتیب انسان را هم مهیا می‌ساختم نه آنکه
اکنون در کره زمین هست بلکه موافق آن ترتیب می‌آفریدم عقول و نفوس
و شهوات و ارادات و اراده و استعداد و اختیار همه را متناسب با همان
وضع می‌کردم. آن وقت لازم هم نبود بشر بیست سال هم متولد شده و هر یک
با چیز جاهل و نادان بزرگ شده و کم کم با توان و دبیر شده باز کودک
دیگر بیاید و از سر گرفته شود بلکه انسان اگر ابدی هم نبود هزاران سال
می‌پایید و جهان بهشت و دوزخ بود و عالم دیگر و دار جزا لازم نبود.

هر انسان عاقلی فکر کند که بخواهد برای راحت بشر در عالم اندیشه از روی
پروردگان چنین کاملتر از این هم شاید تصور کند لکن آرزو غیر از نیست که ما
معتقد و منتظر داده از روی تصوران را واقع هم فرض کنند.
آیا یکی از نقض‌های دلیل که رد می‌کند این نیست که دلیل تمام شود
بر وجود چیزی آن وقت بحث عدم آن محقق گردد. اگر تو اکنون دلیلی آ
کردی بر آنکه فعلاً در این اطاق یک الماس ده منی هست آیا جوابی دارد
جز آنکه من بگویم پس کو نشان بده. اینها را هم جواباً این عقیده هم می
توان گفت. مثلاً می‌پرسم در عهد یونانیان که قتل‌ها و ربا بانواع بود و به
و هیکل‌ها و صورت‌ها و مجسمه‌ها ساخته بودند معصوم منصوب از طرف خدا که بود که آنها
جانشین کنند در همان وقت در چین و ژاپون و جزایر اوقیانیا و هند تا البلاد
و افریقا و شمال تمام اروپا و سیبریا رئیس منصوب از جانب خدا که
بوده و بالشان مثلاً موسی و عیسی یا جانشینان ایشان چگونه دلیل کرده‌اند
این گونه فرضیات با اوضاع ملل و اختلافات آنها در تاریخ جابجا ندارد.
من از این مسئله فرض می‌گذرم. چیزهای عجیب‌تر در آن کتب
دیده و در ایران که فعلاً مذهب رسمی ایشان تشیع است دیدم.
می‌گویند پس از پیغمبر جانشین او از طرف خدا امام است که او
هم مانند پیغمبر معصوم است و تمام احکام را به علم لدنی بی‌تعلیم می‌دانسته
آنگاه می‌گویند امام رئیس کل مسلمین بلکه تمام بشر از جانب
خدا معین گردیده خواه ظاهراً آن مقام برسد یا دیگران ظلم
کرده مقام ریاست را اشغال کنند او آشکار باشد یا در تقیه و پنهان
حال من از این ایراد صرف نظر می‌کنم که خدا اگر رئیس معین کرده لازم است

[illegible]

آنگاه میگویند احکام و شریعت پیغمبر بوحی و تدریج میرسید اما
بی تعلیم خلقه همه را بی تکلف میدانند . لازم می آید امام افضل باشد
بعضی میگویند پیغمبر هم همه را از وقت تولد مانند بهائیها میدانست
این وحی و تدریج برای مردم و ظاهر است . بعد میگویند جهان هرگز
بی وجود امام معصوم نمی ماند اگر یکدم امام معصوم در جهان نباشد
زمین متلاشی میگردد و اهلش را فرو می برد . بعد میگویند امام معصوم
هم منحصر به دوازده نفر است که اول علی علیه السلام و اما دیگر بعد هم
دو پسر او و نه نفر از نسل پسر کوچک هر پسر بعد از پدر .
این اعتقاد برانکه امام معصوم باید همیشه در جهان باشد و از ان
طرف منحصر به دوازده نفر کردن لازم دارد که یا عمر دنیا بقدر عمر دوازده
نفر از ایشان باشد یا دوازده نفر عمرشان خارج از متعارف بشر بقدر
عمر دنیا در جهان زنده و رئیس کل بشر باشند کدام است ؟
می گفتم عقیده ایشان این است که دوازدهمی عمرش طولانی
و خارج از متعارف بشر است و تا کنون هم زنده است و رئیس بشر است .
گفت بلی در این شنیده ام صاحب الزمان می گفتند آنها می گفتند
برای اصلاح امور جهان و رفع ستم و بیداد آشکار خواهد شد و شب و روز
عمله و شتن و دعا و استغاثه می کردند آشکار شود . بر فرض انکه
بر خلاف ان کوشش داد و آشکار شد باز همیشه خواهد ماند ؟ یا
مانند سایر بشر وفات می کند ؟ ان وقت کار دنیا چه طور می شود ؟
گفتم میگویند تا او وفات کرد باز همین دوازده نفر زنده

شده و هر یک به تنهایی هزاران سال پادشاهی جهان کنند که آنرا رجعت گویند
گفت واقعاً من حیرت میکنم از این اعتقاد عجیب که یک نفر
هزار و صد یا دویست سال مثلاً دائماً زنده و جوان و مطلع از تمام اوضاع
جهان است و زندگیش برای نظم امور جهان نیازمند است با همه این کسی
او را نمی بیند و نمی شناسد و جایش معلوم نیست و دسترسی به دیدنت
عجیب تر انکه هر وقت آشکار شود بتمام جهان فائق و حکمران خواهد شد
و این اوضاع جهان و ذلت اهل جهان را دیده باز توقف کرده با انکه
پس از امدن او دیگر احتمال خطر و ظلم و غلبه جوری در عالم نخواهد بود .
اعجب انکه آنان که وفات کرده اند دوباره زنده شده پادشاهی
و عمرهای طولانی خواهند داشت و دستی بالای دستشان نخواهد بود باز
توقف کرده اند . من حالا انیرا نمی گویم خدا با کسی خویشی ندارد چرا
این امتیاز با این درجه عظمت و قدرت و سلطنت بیک نسل بخشیده و انرا
هم ابدی کرده تا جهان هست هیچ نژادی از بشر را نصیبی نخواهد بود .
از شما می پرسم این کار که اعتقاد و عمر یکی هزار سال یا بیشتر حکمی بوده چرا
آشکار یا پنهان بشریت انکار نمی کنند دیگر دوازده بودن چه لزوم
داشت همان اولی با این درجه عمر طولانی می کرد یا مثلاً دومی یا سیمی .
البته اختلافات هم کمتر می شد نه اینطور متعدد و در شیعه که بعد از سیمی چند
پیدا نمی شد ، برادر یا در یک چنین عصر ترقی و تمدن بشر این گونه عقاید آیا ؟
گفتم تعجب ندارد . اعجب از این نیست که مسیحیان گفته اند عیسی پسر خدا
بعد از سه روز زنده شده باسمان رفته و انجا هست و خواهد آمد .

[illegible]

گفت گویا گمان کردی من از روی تعصب این تعجب را
می‌کنم من که از اول گفتم باید ما بکلّی بهر مسئله بنظر بیگانه نگاه
کنیم و برای هیچ قوم و مذهب تعصب نورزیم البته آن سخنی
که در بارهٔ مسیح هم گفته‌اند از غرایب و نامعقول است با همه
این هر دو یا هر یکی دلیل معقولی اقامه شود قبول می‌کنیم.
بعضی از روی احساس محبت نفس مذهب و مبالغه و غلو
نباشد والّا چیز بی دلیل بی معنی از خرافات محسوب است.
قطع نظر از این مراتب مطالبی از غالیان حکایت
می‌کنند که انسان عاقل از تعصب و جهالت افراد انسان حیرت
می‌کند. مثلاً می‌گویند امام [illegible] تسبیح
در شکم مادر با بعضی می‌گویند تسبیح می‌کند و در بارهٔ بعضی
می‌گویند حمل او در شکم معلوم نمی‌شود. یا گفته از مادر متولد
می‌شود مانند نشسته سر بالا از زمین می‌آید تا متولد شده سر
بسجده گذاشته آیه و تمت کلمة ربک صدقاً و عدلاً
می‌خواند و بعضی می‌گویند فرشته‌ها او را با آسمان می‌برند غرائب
آسمان را دیده سیر عرش کرده فرود می‌آید هر روز بقدر یک هفته
یا هر ماه بقدر یک سال دیگران بزرگ می‌شود. مدفوعات او
بوی مشک و عنبر دارد و زمین می‌بلعد حتی آنکه می‌گویند مانند
پیغمبر در آفتاب سایه ندارد تمام زبانها حتی زبان مرغان و حیوانات را
می‌داند از پشت سر می‌بیند در خواب مانند بیداری می‌شنود

و می‌بیند و می‌فهمد از همه وقایع جهان آگاه است تمام علوم را تعلّم
ندیده‌اند چیزی برای شخص نمی‌ماند. در قوت و شجاعت هیچ بشر با او
برابر نمی‌شود هر چه بخواهد در عالم کون می‌شود در جای خود
از شرق و غرب زمین بلکه سایر عوالم آگاه است خواب و بیداری مانند
بیداری دیگران او مانند زندگی است اگر اراده کند صد هزار نفس را
بیکدم بعدم می‌فرستد. بر انس و جن و فرشته فرمان رواست.
در یکدم از شرق بمغرب می‌رود. مثلاً چون باید نماز بر جنازه‌ها
امام بکند امام علی بن الحسین از مدینه کوفه بکربلا و امام علی بن موسی
الرضا از مدینه ببغداد و امام محمد تقی از مدینه بطوس در یک چشم بهم
زدن حاضر شدند. امام حسین اگر می‌خواست بیک فرمان او همه سپاهیان
ابن زیاد جان میدادند. هیچ چیز برای ایشان از چیزهای دیگر حائل
و حاجب نیست می‌توانند در آن واحد در هزار نقطه حاضر باشند
در سر هر کسی که می‌میرد از دوست و دشمن اگر چه در یکدم در شرق
و غرب جهان باشند حاضرند. بعضی تمام بشر را می‌شناسند هر کسی
بایشان سلام می‌کند جواب میدهند. دوستان خود را و دشمنان خود را
در هر جای جهان می‌شناسند. هر زیارت کننده را شناخته از دل
و اندرون همه آگاهند. اگر بخواهند مرده را زنده زنده را مرده می‌کنند.
هر کسی اگر در تمام عمر تمام گناهان را کرده بایشان توسل کند یا دوست
دارد یا گریه کند شفاعت ایشان تمام گناهان ایشان آمرزیده می‌شود
از همه چیز آگاه بهر کار توانا بهر علم دانا و از همه چیز بی‌نیاز هستند.

وقتیکه می پرسی که واقعاً این امور اگر حقیقت دارد بعضی که بکار
مردم دیگر دخل ندارد مثل اینکه خوابش چه طور بوده یا چگونه جانش اما مسئله
آگاهی از علوم آدمی فاخرین فایده اش این بود که برای تکمیل زندگانی تربیت
و رفاهیت نوع یا تنها شیعه خودشان از کارهای مفید یا دیگر هنر یا اراده کنند
موجود شود مثلاً راه آهن و ماشین ها و کشتی های بخار و برق در دنیا یا ساختن کوه
کوه طلا یا غلبه خودشان بر دشمنان و مقهور کردن جهانیان با طاعت صانع عدل
واحد و سایر منافع بشریت و غلبه شیعه بر دیگران و غیره اینها را اظهار کنند والا
دانستن و توانستن که خدا داده بکار نخورد جز کار بیهوده نخواهد بود. بعد این کارها
نسبت دادن آیا صحیح است؟ آخر چه عیب داشت در وقت لزوم و قطعی آنها ایجاد
کرده بخورند نان ایجاد کرده بگیر نسلانه به هند و سایر عملیات مفیده بکنند؟
جواب می گویند مکلف بودند در جهان با جنبه بشریت کار بکنند. اگر بپرسی
پس چرا این عملیات اتفاق نشده؟ می گویند امتحان بشر تمام نمی شد. حالا می
می گوییم اروپائیان راه آهن ایجاد کرده و سایر تسهیلات دیگر اختراع نموده غیرها را
نشر داده اند عالم بشریت بهم خورده و امتحان تمام نشده؟ امتحان یعنی چه؟
که را امتحان می کنند؟ که امتحان می کند؟ آیا بهتر از این چیست که امامها
خدا اشخاص فوق العاده خلق کرده به ستاره غایب عبور و علوم را اظهار کند هم
راه حق را شناخته مطیع رهبر کامل بشریت باشند؟ و بعد خدا چرا یک نژاد
مخصوص این قدر اهتمام دارد؟ در میان تمام مخلوق این اختیار را میدهد؟
هنوز خلق نشده و مکلف نگردیده ایشان چه طاعت کرده مستحق نشده اند؟ دیگران
چه بدی کرده اند بلکه محروم گردیده اند؟ من میدانم شما مسلمانید و نمی توانید

این تنقیدات را بکنید و بشنوید. اما من آزادم و حقیقت را میگویم آیا از شما هم دیگر
این حرفها را میگوید؟ و دیگران را با این عقاید دعوت میکند؟ خوب آیا اینها را
با عملیات و آثار ثابت کرده اند یا خود فقط مدعی بوده اند؟ یا دیگرشان رفته اند؟
من میدانم قطعاً هیچ یکی از این اعتقادات با عملیات ثابت نشده خودشان هم هرگز اینگونه
دعویها را نمی کنند فقط مردمان عوام از جیب برای استفاده از جهال این مبالغات را نوشته اند.
با این نسبتها میخواهند که می گویند: خیلی پنهانی اما ایشان از آن کسیکه شیعه بوده اند برای آن
ائمه متاع و نقد میفرستادند آنانیکه بابات ره تشکلات زر میکنند چگونه ما هم می شوند ایشان
فقرای خود را گرسنه گذاشته یا از خوف خطر برای ایشان ذخیره نگذاشته؟
من در این کتاب چیزهای دیگری غریب دیدم که گمان نمی کردم این عقاید هم
در دنیا قومی باشد. میگویند امام یازدهم وفات کرده پسر او امام دوازدهم پنج ساله
بود مامورین خلیفه خواسته او را بدست آورده هلاک کنند در یک سرداب بنهادند و از دیدها
پنهان شد. و معلوم نیست کجا بوده تا هفتاد سال چهار نفر نایب خاص داشته که عریضه
اورا شیعیان می رسانیدند و عرایض شیعه را با وجود آن پولها که از ایشان برای امام میگرفتند
برای این نایبها می آمد چند نفر دیگر غیر اینها هم به دروغ مدعی نیابت شده اند. پس
از هفتاد سال آن امام بکلی غایب شده و گفته نایب خاص هم نخواهد داشت.
من فقره پول رفتن را دیدم بعقیده خودم هرگز این مطلب را نفهمیدم زیرا انسان
فکر میکند که این عقلها یا ثواب باشد یکی از مردم دیگر بوده دولت و سلطنت داده نشده
که مردم اخراج و وجوهات را برای اداره امور مملکت با ایشان به هند بفرستند هم درک سلطنت
در این صورت که ایشان گرفته شده فقرا بغداد یا سامره به هند چه دلیل چه
هر ملت ایشان فقرای خود را گرسنه و اهالی بغداد فقرای خود را نگاه داری نکنند؟

راستی من تا حرف پول بمیان آمد فهمیدم تمام کارها بسر آن است . و نزد خود گفتم
براستی ایرانیان بدبخت دام گسترده اند . می شنوم این بدبختی برای ایران تا گفتنی دامنه دارد
دکانها برای پول یکی بلیط که فقرا دادند و هوا ایج عادت داده در بهای یکی زن فقیر بدست اشخاص
حقیقت برسد آیا حساب این وجوه را که جمع شده و شوله مسائل متعدد و مصرف آن کجا بوده ؟
این غلوها و اغراقات با عدم اختصاص ندارد . در قرون وسطی در دوره تاریک خرافات
اروپا کشیشان مسیحی بسیار بیشتر از این خرافات و اغراقات در دنیا عموماً منتشر کرده بودند ،
و برای اینکه کسی نتواند فکر حقیقت کند یا اظهار عقیده نماید بکلی علم و دانش را منحصر
بکشیشان کرده حکم کرده بودند که کسی غیر کشیش نمی تواند چیزی بخواند و بیاموزد و اگر
اظهار کند هر آنکه غیر کشیش چیزی میداند واجب القتل است . بعد برای مردم چه عقاید
انجیلات منتشر کرده بودند و آقاها حاجات عموم البشر را آگاه از تمام مکنونات دلها و واسطه
حصول مرادات بتوسلات قرار داده خدا و عیسی و روح القدس را یکی خوانده نزد او خون
عیسی و نان را بجای عیسی نامیده آب متعارفی را بواسطه توجه یا بازی کشیش آب مقدس نامیده اند .
اگر خرافات آنها را ذکر کنیم کمتر از خرافات شیعه نیست . بی اندازه تعجب میکنم در این که
شیعه که یک طایفه دیگری از شیعه بنام شیخیه در این اواخر پیدا شده که در غلو بجای رسیده
که می گویند شیعیان که آن تفصیلات را برای امام گفته اند اینها تقصیر کرده و کسی امام هستند
یعنی کوتاهی در شئونات امام کرده اند با اینکه شیعه به امام صفات خدا چیزی فروگذار
نکرده اند گویا اینها می گویند خدا اراده خود را در نفس پیغمبر و امام ایجاد می کند و اراده
امام مؤثر و موجد کائنات و حوادث است که عین اراده خدا است . خدا بواسطه اینها دنیا را
بلاواسطه متصرف در کائنات و حوادث احوال و اوضاع تمام موجودات هستند و گویا
آن ذوات اوصاف الهیه و علم و اراده و قدرت حقه که راجع بمبنی ذات است هستند .

نمی خواهم زیاده بر این از خرافات و عقاید بی اساسی که در میان شیعه
هست بگویم و مقداری هم در بیان حال ایران ذکر می کنم . اکنون درباره
سنیان و خرافاتشان هم قدری مذاکره کنم . گویا مسئله مذهب
و عقیده در میان شیعه و سنی یک کار لجاجت و عصبیتی بوده که عمداً در تمام
و عمل نگاه می کرده اند و هر چه یکی قائل شده دیگری عمداً نقیض آن
گفته حتی حکایت می کنند شیعه از امام خود شنیده که گفته هر چه آنان
بگویند و بکنند شما مخالفت بکنید و یک امام شیعی گفته که اگر میدانستم طرف
در سجده چشم بهم می نهد من باز می کردم و اگر باز می کنند چشم بهم می آوردم
آنان می گویند غیر از شش نفر یاران پیغمبر همه از دین برگشته
ایشان می گویند هیچ یک کار بد نکرده اند حتی دو طرف جنگ و دشمنی هر دو
نیکو بوده و مقام بلند دارند علی و عایشه و طلحه و زبیر همه نیکوکار
علی و ابن عباس و عمار یاسر و اشتر نخعی و محمد بن ابی بکر هم مجتهد
و حق معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و سایرین هم مجتهد و نیکو بوده
بعد فضائل عجیب و غریبه ای هم اثبات می کنند عجب اینکه هزار
و صد هزار نفر اهل دین را کشتن یکدیگر وا میدارند تا یک طرف
مغلوب شده دست بر می کشند هیچ یکی باطل نیستند .
بعد یک چیز دیگر سنیان درباره شیعیان و غالیان گفته اند که
آنان را صوفیه و غیرها یا اولیاء می خوانند آنان را متصرف در کائنات
و قاضی الحاجات می خوانند آنان سو هر کس تحت سلطنت
نشسته نام خلیفه بخود بسته ... واجب الطاعه می شمارند

جهان بدبختی قرون وسطی و از نهضت جهالت مسیحیان و اعتقاد جبری
عوام بباب و کتب نادر حوسط عثمانیان و تقلید کورانه
و تسلیم جاهلانه که سیلهای خون از بی کنی لهان در اروپا روان
ساخته در میان مسلمانان تا کنون هم در جریان است

راستی اینکه من گفتم از سیاحت آسیا با کمال تأسف برگشتم
از این بابت بود که من زیاد بتاریخ شرق مراجعه کرده یک
اعتقاد عجیب و دوستی غریبه در من نسبت بایرانیان تولید شده
بود. بطوریکه شرق و تمدن قدیم شرق و قوم شرقی و حکیم و فاضل
و کامل شرق قدیم را عبارت از ایران میدانستم بلکه گویا شرق
و تمدن و افتخار و اقتدار قدیم شرق منحصر بایران است و شرق همانا
آن اقتدار و انتظام و تمدن هخامنشیان و قدرت و حکمت و علم و تمدن
ساسانیان و آثار قدیم ایران و همه بلاغت و ادبا ایرانی مانند
رودکی و انوری و شعراء سلطان محمود غزنوی و حکیم بزرگ فردوسی
و عمر خیام و مانند نظامی گنجوی و سعدی و حافظ و نویسندگان بزرگ
و عقلا و وزراء سترگ مرا عاشق ایران کرده میگفتم هر چند تقلید.
زمان و فشار روزگار این قوم را افسرده و خسته و افسرده
ساخته باز آن کلمه ها و غزلها و آن اندیشه ها و ذوقها و احساسات
عالیه در نسل این قوم و سکنه این خاک باقی است و این آفتاب
آنچه از قدیم حرارتی بوده باز در نهاد این گروه نهان نهفته باز رگ
تکان تمام اهالی خودشان را احراز میکنند.

چون از خاک قفقاز و روس قدم بخطه طوس نهادم واقعاً خاک و فضا
و هوا را ذوق بخش و جان پرور یافتم گفتم البته این فضا مانند فردوسی
می پرورد و مانند فرخی و منوچهری بجهان می آرد و امثال انوری و جامی
میزاید و مانند عمر خیام در خاک سراپا گلستان و نورینش بوجود می آید
بلاد خراسان را پیمودم و ری و اکباتان قدیم را دیدم گیلان و طبرستان را
گردیدم شهرهای مشهور چون شیراز و اصفهان را زیارت کردم
بقزوین و زنجان سفر نمودم راه تبریز و کرمانشاهان پیمودم از کردستان
تا کرمان گذشتم و تمام فضاهای ایران را گشتم. و مبهوتم بر تأسفم افزود
این مملکت قابل بهار جاودانی همه را در نظرم پائیز نمود بیابان
ویران و کوههای خالی از اشجارانش چشمه ها و قنوات افتاده
آبادیهاش رو بخرابی نهاده دهات و بلاد آباد و شادی کم دید.
در این مملکت وسیع که هر سویش یک فرانسه و آلمان و هر گوشه
یک بلژیک و رمان است و البته مکان سیصد ملیون نفوس است اینجا و آ
دهات و شهرهای خراب کثیف و لانه هم و در دایلات چادرهای از
نور عقل و مدنیت مهجور میدیدم. انسانها مانند مرده مردها زرد
و افسرده زنها تنگنان و پژمرده نه شادی نه نشاط نه کار و نه
انبساط فقط ناله ها و شکایت ستم و هستی و حکایت.
عجبا مگر اینجا آن ایران نیست؟ مگر زمین آن زمین و آسمان آن
آسمان نیست؟ خیر همان است این آسمان درخشان این آفتاب
تابان این کوه و دشت و مکان قابل زندگان و جهان را چه شده؟

حتی همان حمد و خیام همان خیام لکن لیلی و سلمی کی و کدام ؟

این اهالی دهات بدبخت را که من می‌بینم شب و روز در دشت کارند
بلکه خواب سیر ندارند پس چرا صد نفر یکی جامه درست ندارند ؟ این
شهرها چرا همه پارچه‌های روسی و فرنگی را آن هم به شکل بدی پوشیده
و شراب غفلت نوشیده اند ؟ پس کو کارخانجات و صنایع این ملک ؟
کجا هست فواید این قدر کوهها و جنگلها و آبها و کانهای این مملکت ؟
از هر شهر پرسیدم جمعیت اینجا و کارخانجات و مال التجاره صادره و وارده و مساحت
شهر و تاریخ آن و بانی و وقایع مهم آن گفتند اینها معلوم نیست اینجا اینها را نمی‌شناسند
ملاها می‌گویند نام زن مردم را دانستن و نوشتن خلاف شرع است . از کتابخانه‌های عمومی
پرسیدم . گفتند کتابخانه هم اگر عمومی بشود اخلاق کج می‌شود و در غیر ملا نیست و نباید بشود .
هر کس مسئله نمی‌داند از ملا می‌پرسد . گفتم ملا چه باشد ؟ کشیش را می‌گویید ؟ گفتند اوه
اوه نگو نگو کشیش نعوذبالله نجس ... پرسیدم کارخانه گفتند کارخانه در فرنگستان می‌شود .
می‌پرسیدم گردشگاه و باغهای عمومی چند تا است ؟ می‌گفتند امان گردشگاه عمومی نگو
آقایان می‌شنوند می‌گویند این می‌خواهد زنها هم بگردش و باغ بروند . می‌گفتم مگر زنها هیچ
به باغ و گردش نمی‌روند ؟ گفتند خلاف شرع است حرام است نگو . سؤال می‌کردم از روزنامه
است از وقایع دنیا بدانم ؟ می‌گفتند اسم روزنامه پیش حجة الاسلام آقا ببری تکفیر می‌کند .
طول چرا به هم از هیچ وسایل تمدن و کار و ترقی و صنعت و استخراج و استنباط و اختراع دارا
نیستیم . حتی شیشه و بلور سازی نیست شیشه درها را از ممالک دیگر می‌آرند چراغ و ظروف
و نفط و چای و قند و وسایل زندگانی همه از خارج می‌آید و مملکت را لخت کرده نقد را
می‌برد . آخر پرسیدم از آثار قدیمه و صنایع و سنگها و آجرهای بی‌نهایت و کتابهای نقش ؟

و اسباب خانه و کار می‌بردیم . می‌گفتند این کهنه‌ها به چه کار می‌خورد فرنگیها نمی‌دانم چه عقل دارند
یا پول زیادی دارند هر چه از این کتابها و آثار بود خریده از ما گران برده اند اگر یک کتاب
خوش خط و جلد پر قیمتی هم کسی داشته باشد پنهان می‌کند . زیرا حاکم هر طور هست بزور می‌گیرد ،
بعد به اعظم رشوه میدهد یا در خانه خود خزینه می‌کند یا به خفیه و دزدی تجارتها به بزرگان خارجه
هدیه و اسباب دوستی و تقرب می‌کند . از هر شهر پرسیدم چاپخانه هست می‌گفتند در طهران و تبریز
است به اهل ایران آن هم زیاد هست زیرا کتب عقاید و عملیات چاپ می‌کنند یکی بیست تا دیگری
چاپ می‌شود خریدار و خواننده ندارد . مگر در ده بزرگی منزل کرده بودم ناگاه صدا
و هیاهوی جمعیتی بر خاست که بلند فریاد کنید چیزی می‌گفتند نزدیک شده دیدم جمعیت
زیاد و صدا هم انداخته می‌گویند صلوات . از صاحب‌خانه پرسیدم گفت یک نفر از کربلا می‌آید
گفتم بیاید گفت آخر زیارت رفته . گفتم رفته باشد . گفت آخر سفر بوده گفتم باشد مگر چه قدر
راه است گفت صد فرسخ گفتم باشد یک روز یا دو روز راه است . گفت اینها ده ماه است
رفته و برگشته دیگر هیاهو و صلوات برای اینست که تبرک شده . گفتم یعنی چه تبرک شده ؟
گفت یعنی چون رویش را به مقبره و نقره امام و آستانه طلای او مالیده خدا به او برکت داده که هر کس دستش را
دست بمالد و ببوسد حاجاتش روا می‌شود و به بهشت می‌رود . گفتم تا چه وقت این تبرک است ؟
گفت تا وقتی که زنده است . گفتم چند نفر این طور هستند ؟ گفت خیلی هستند هر سال هزاران نفر
گفتم اگر خیلی هست یکی برای همه بس است . پس همه حاجات شما برآورده و بهشتی هستید ؟ گفت
بلی ملاها می‌گویند روز قیامت شیعیان را عفو می‌کنند و سایر مردم از اهل هر مذهب که هستند
می‌گفتند بعد از گناه شیعه اثر آن گناه را قربان چند نفر می‌کنند برای یک شیعه گناهکار صد
برای یکی دولت یا هزارها کافر را به دوزخ می‌برند و آن شیعه را به بهشت می‌گویند اینها تا به حال
هر قدم که به راه زیارت می‌رود اعتقاد دارد که خود به بهشت نزدیک می‌شود .

طولانی اگر بگویم تمام نمی‌شود اهل ایران را باندازه از هر جهت بدبخت دیدم و باندازه
نادان دیدم و باندازهٔ درفش رستم و ماتم دیدم که تصور نمی‌کردم این ملت با چه تلخی این حال را
داشته باشد. بهتر اینکه خودشان حس نمی‌کنند که در چه حالند حتی رعایا و عوام غیر اهل
دیوان و غیر ملاها برای خود حقی نمی‌دانند و تصور نمی‌کنند اینها هم حقی دارند غیر از اینکه
داشته باشند. اهالی دهات در رعایای ایلات اگر بگوئی مالک یا رئیس ایل یا حاکم حق
ندارد تو را حبس کند یا زنجیر کند نمایه یا چوب بزند یا دست یا دماغ ببرد یا بکشد باور
نمی‌کنند و اگر بگوئی ملا حق ندارد تو زحمت کشیده بهوای وقت باقی بخورد تعجب کنند
می‌گویند مگر حکم خدا این نیست که ما را برای آنها خلق کرده و ما را خواجه‌ها رسانیده؟
پس از سیر و تامل در اوضاع ایران بسمت کابل افغانستان هم که جزء ایران بوده رفتم و
می‌گفتم شاید آنها مجزی شده ترقیات کرده‌اند. دیدم آنها هم بهمین بدبختی‌اند.
اندیشه کردم علت این اوضاع را بفهمم زیرا از قراریکه در طبایع این مردم می‌بینیم
این وضع بدتها مستغرق کرده طبیعت ثانویه شده پس از دقت فهمیدم اهل این بدبختی را
دین داده گشته و چون سابقاً هم گفتم دین در هر مملکت و ملت اثر کرده باقتضای طبع و حال
و احساسات و وضع زندگانی و حکومت و هوا و فضا و غذای آن قوم رنگ می‌پذیرد.
باز بسوابق و اوضاع تاریخی و جریانات ایران مراجعه کردم دیدم بلی باید امروز دین آنها
باین شکل درآید من دو سه سال که در آنجا بودم حقایقی کشف کردم که موجب تعجب اهل نظر است
ایرانیان عالیه می‌گویند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر معصوم محترم پیش از پیغمبر خاتم آمده بعضی
افضل از بعضی دیگر و همه معصوم و صاحب معجزات که برای امام گفته شد. و اینها
تکریم و تعظیم و وجه خضوع و طاعت برای نسل هر یک از این پیغمبرها و امامان هست و خواهد بود
هم چنین برای زور و نات و اولاد و نام هر یک و قبر هر یک حتی خاکیکه بر آن گذشته‌اند

و سنگی که می‌گویند کسی قدم نهاده‌اند و چشمه که نقل می‌کنند یکی از آب آن خورده است
و هرچه باولاد و اولاد اولاد ایشان نسبت داده شود هر شب که بشنوم باید سجده کرد.
این اجمال را باید یک سبب تفصیلی از اعمالیکه جریان دارد اشاره کرد.
و آن اینکه چون تاریخ و کتب و آثار ایران باستان را پایمال نابود کرده‌اند
درست نمی‌توان دانست که وضع اواخر ساسانیان بعد از انوشیروان چگونه بوده
همینقدر معلوم است که نفوذ و قدرت فساد موبدان و ملاهای دینی ایران وضع آن
مملکت را بهم زده و نفاق بزرگی در میان اهل ایران پیدا شده قدرت پادشاهی
از میان رفته و غرور و دنائت غلبه نموده بجان یکدیگر افتاده بوده‌اند. یعنی آن اقبال
قرون متمادیه ایران برگشته و اخلاق تباه گردیده در این حال نور اسلام
که اولین اقبال درخشان قوم پراکنده وحشی نادان عربستان است طلوع کرده
بطوریکه در تواریخ معلوم است و جای حیرت عموم آن دولت قوم قدیم از میان
رفته و حکومت در دست عربها و خصوصاً و کیفیت چند قرن آنها که ایران با نظر دونی
نگاه کرده و یکی هم قابل توجه نشمرده بلکه محل استهزاء بوده‌اند بزرگان ایران
عرب را ضعیف‌ترین رعیت و پست‌ترین جماعت می‌دانستند حتی قابل این نمی‌شمردند
که زمین مسکون ایشان را ضمیمه ایران کرده آنجا را آباد و متمدن سازند یعنی نقطه‌ای
قابل آباد دیدن و ساکنان را شایسته تربیت نمی‌دانستند این قوم که کافور را
نمک و مشک و عنبر را پشگل می‌شمردند پس از آن استیلای همه بر معقول اشغال عالیه
ایران و جوانان و نسوان پاکیزه و نجیب و تربیت یافته بزرگان را اسیر کردند
هرچه از کتب تاریخ و علم و دین و آثار بزرگی این قوم قدیم بود محو کرده جبراً همه را
داخل اسلام یا خارج از وطن قدیم ایشان کردند.

بزرگان ایران بنده در زمان کبیر و خدمتگزار قوم قهار عرب بی‌نظرانی کرده
اسیر حقیر باندازه بزرگی آسمانی و قاهر و عالی گشتند که خدمتگزاری بزرگان
ایشان و نسبت بایشان جماعت نور آسمان یکی از افتخارات ایرانیان زیر دست عرب
شمرده شد. چرا که تکریم و تعظیم و اطاعت و تسلیم سبب آسودگی و رفع بیم گشت.
هر قدر گرانی آقایان خود را باسمان بردند و خود را بجای ایشان انگاشتند آسودگی
و شرف خود را در آن دیدند. از آن وقت ایرانی بنده و در عرب سر افکنده و کوچک
شده جز کارهای کوچک خدمتگزاری باعراب و چاکری را کسب و گرفتن رکاب و کار
فلاحی و زراعت و دادن باج و کردن گرفتن محکومیت و خراج برای ایشان نه
حکام و صاحبان مناصب قضاة و فرمانروایان و صاحبان نعمت و قصور عالیه عربها
شده روز بروز در نظر این ملت و شرافت عرب مستحکم‌تر گردید بطوریکه هم عربها
مغرور گردیده که مساوات با عجم را ننگ شمردند حتی تاکنون بزرگترین دشنام بعرب
اینست که باو عجمی بگویند. باندازه بالا رفتند که زن دادن عرب را بعجم در این
جمعی از فقها حرام شمرده الا آنکه قریش را هم نسبت به عرب سایر قدر و عظمت داده
در نظر عوام عاجز اسیر مقهور ایران بزرگان عرب قوم قرآنی مانند فرشته آسمانی شده
حتی هر صاحب نسبی و اصلی این فضیلت بزرگ و مقام عالی را ادعا دید که نتواند عربی بگوید
و عربی بنویسد و عربی تألیف کند و تاریخ جاهلیت عرب را با اغراق و شاخ و برگ بیاراید
آن وحشیان که در سر سفره آبا خون یکدیگر را ریختند با عظمت یاد کند و آن
حکایات افزار بار تواریخ سلاطین بزرگ ایران را اهمیت نداده از قرار یک کلمه یک بیت
یک مصرع حکایتی کرده فقط تا یه و شعار عرب او مشاجرات وحشیانه جاهلیت را
حفظ نموده با این وسیله بدرگاه امراء عرب جلب یافته مورد مرحمت شود.

این امر اختصاص بعربها ندارد. الحکم لمن غلب. یک حکم کلی است
امروز اروپا بر دنیا سیادت دارد بطوریکه خود اروپائی و سایرین
نزدیک است حکم کنند که جنس آنها مافوق سایر انسانها باشد و در درسها
که در سابق در تواریخ فقط باین ره می‌نوشتند (در کوه‌های شمال یک
گروه هستند که وحشی و نجیب و غارتگر و آدم کشی معروفند) امروز
سکنه قفقاز و ترکستان بتعلم زبان روسی و تقرب در نزد حکام
روس افتخار می‌کنند و بر امثال خود تقدم می‌جویند. باری ایام
رنگ عجمی گرفتن و عرب را بسیادت شناختن روز بروز اهمیت پیدا
کرد بهمه که اگر کسی خواست تأمل کند یا سؤال نماید دلیل حقانیت
و اسلام را جان و تن و ناموس خود را در معرض بها می‌آید. کم کم
هر امر غریب باینها نسبت داده شد از استبعاد گذشت.
خصوصاً که خود اعراب و دیگران دیدند هر امری را و کرامتی مافوق
طبیعت را نمی‌توان بمطلق عرب نسبت داد بحضرت رسالت و سلسله
او و آباء و اجداد و ابناء و اولاد او نسبت دادند و بایستی وسیله
یک تفوق فوق العاده را بمقام تسلیم نمادند. بتدریج آن معنی رسالت
که رسالت تبلیغ احکام و جعل قوانین و امر و نهی و تشریع بوده مبدل
بتوسط در تکوین و تقدیر و تصرف در کون و تغییر حوادث گردید.
همان معنی که پیغمبران برای رفع آن آمده بودند خصوصاً اسلام
و قرآن بر ضد آن تأکید فرموده‌اند در خود اسلام مانند زمان جاهلیت
استحکام یافت تقدیس پیغمبر و آل و اصحاب و اتباع و احباب او

از عنوان هادی و مبشر و ناصح و مرشد بودن بعنوان دخالت فعلی و قوت
و اراده و تکوین منافع و مضار تبدیل گردید. تا دو قرن از زمان
فتح عمر ایران و ایرانی خدمتکار و اسیر و بنده و تابع یک امیر عربی
و مروج این گروه عرب یا آن گروه بوده خود ایرانی حتی قابل
امارت و کار بزرگ از طرف اعراب هم شمرده نمی شد کتب
و اسناد و تعلیم و تعلم و اشعار و ادبیات و هرچه تداول داشت
عربی محض شده فارسی و سوابق و رسوم و عادات حتی ترتیب لباس
و خوراک و جلوس و خواب و سایر آداب قدیمه باندازه متروک
شد که تاکنون کسی بعنوان حکایت هم خبر ندارد. مخصوصاً بزرگان
علمای ایران ناچار کار در ترفیع مقام عرب کرده تالیف و تعلیم خود را
بنام عربی ترویج نموده حتی احتراز کردند که اصل فرس بودن آنها
ذکر شود حتی از نام فرسی پرهیز کردند بلکه اسماء عربی گردید.
و هر کس جرأت می کرد که نژاد خود را بیکی از طوایف یا شخصی
نامی عرب منتسب کند. کم کم تملق و تضرع در نزد بزرگان عرب یا
اتباع ایشان و اظهار عصبیت طرفداری و نسبت مقامات عالیه دادن
مخصوصاً بخلفا، و اقارب و اصحاب پیغمبر سبب تفوق و خلوص و آسودگی گردید.
حتی اینکه کسانیکه بمقام امارت و سلطنت در ایران ارتقا جستند دیده
در عالم ایرانیت دارای نتیجه اهلیت حق تقدم بر دیگران و لزوم
اطاعت خودشان نمی توانند ثابت دیده رای عقاید بر دیگران
تحمیل کنند یا جهتی برای تقدم خود اثبات نمایند لهذا مانند غزنویان ۱- غزنوی

و سامانیان و سلجوقیان و شاهزادگان اذن و فرمان خلفا را یا مانند آل بویه
محبت سلاله نبوت را علت تقدم کرده و ایشان هم برای تثبیت مقام
خودشان تقدیس و تکریم فوق العاده یا کرامات و خوارق برای خلفاء
و اقارب حضرت رسول اثبات کردند خلفاء عباسیه که دور اقبال امارت
و سلطنت ایشان یعنی سلطنت جسمانی و مادی بعد از زمان معتصم سست
شده بلکه زایل گردیده بود حیثیت بمقام تفوق معنویت و روحانیت
و قدسیت بعنوان قرابت حضرت رسول و عربیت و این عنوان را در
ایران و همه بلاد مسلمانان نفوذ دادند و برای گذشتگان خارق عادات
و کرامات ساختند مخصوصاً که عرفان و تصوف را جلوه بزرگ دیگر بخشیدند.
ایرانی نمی توانست ملیت فرس مرده و جمیع عادات و قیمات یکباره از بین
رفته پیش از اسلام را زنده کند بلکه اسم و انتساب حب هلاکت بود
تکیه گاهی بغیر اسلامیت و عربیت نداشت ناچار هر کسی و هر فرقه خود را
بیک سلسله و نژاد یا مذهب و مسلکی از عرب نسبت داده آن را مورد افتخار
خود ساخت. زیرکان و جاه طلبان یا گدا و تنبلها از اعراب فرس دیده
۱- خوب موقعی ۲ در ایران پیدا شده بتدریج رو به یک گذشته هر یک با انتساب
بیک شخص مورد تقدیس عرب یا مذهب مخصوص یا غالباً با انتساب به آل رسول یا خلفای
عباسیه یا یک عارف صوفی یا یک امیر نامدار عربی بهتر یا دروغ هر جا
که دیدند هر عنوان وسیله نفوذ و جاه و جلب سلطنت خود را بان تجدید نمودند
و البته برای مکانت خود و جلب برای اشخاص یا مذهب خاص و مسلک
مخصوص ۳ تراشید کرامات و امور خارق العاده نسبت دادند و ترویج نمودند.

۱- [illegible]
۲- [illegible]
۳- [illegible]

به بهانهٔ یک چیزی وسیلهٔ ریاست و تحصیل مال و استراحت هشیاران دغلکار را
از خود ایران سلسله جنبانی می‌شود که با نسبت یک فقیه یا عارف یا یکی
از صحابه یا اقارب و اولاد پیغمبر یا عنوان تخصص در علم و معرفت یا تقدس
یا شرافت ارثی و عبادت یک جمع را زیر دست گرفته یک حقیقت
هزار اغراق و شاخ و برگ بسته یا جعلیاتی بهم پیوسته مردم عوام را
برای آن مقام متذلل و خاضع و تابع گردانند خصوصاً هرگاه امراء
و متنفذین یک چیز را اختیار نموده مروج باشند از اینست که گاه مقام
خلفاء راشدین و گاه مقام عباسیه و گاه عرفان و گاه علم کلام و گاه
فقاهت یکی از فقهاء اربعه و گاه سنیت و گاه شیعیت باندازه رواج
و اوج گرفته که هر سر جنبانی خود را بآن بسته گاه تعصب ابوبکری و عمری
و گاه عصبیت برای بنی عباس و گاه تعصب برای آل علی و گاه تعصب
فقاهت و خصومت عرفان و حکمت و گاه تصوف پیشه گرفته مردم زیرک
مقتضیات آنها وسیله کرده اند. مخصوصاً یک نوع تنفر معنوی و خصومت
با خلفاء و مخالفان آل علی از اول در ایران بوده بواسطه اینکه مملکت و ملیت
ایشان بقدرت و خصومت اینان از بین رفته و هر وقت هم یکنفر
از بزرگان آل علی قدم بایران گذاشته برخلاف آن ریاست و خلافت بوده
و طبقات ایرانی مناسبت داشته حمایت و تمایلی داشته اند از اینست که
از اول اغلب کسانیکه از نژاد علی علیه السلام بوده یا خود را بدروغ
برای جلب قلوب بایشان نسبت داده در ایران هم برابر خود عزتی یافته
که وطن اصلی ایشان است زیرا که تسلط ریاست و حتی نقطهٔ طلبه.

[illegible] (right margin note, written vertically)

احترام ایشان در ایران بیش از وطن اصلی ایشان (margin note)

مقصودم این بود آنچه من از تواریخ و وضع ایران فهمیدم اینکه میگویند از ملل قدیمه
فقط ایرانیان خود را حفظ کرده و باقی از بین رفته و تبدیل بعنوان و قومیت دیگری گردیده
چنین نیست بلکه قومیت و ملیت ایران قدیم هم از بین رفته فقط زبان آن هم با تغییر کلی که می‌توان گفت
غیر از آنست مانده. ایرانیان مدتی در زیر فرمان عرب گاه ترک غزنوی سلجوقی مغول تیموری
هم خون و نژاد و شهامت و پاکی خود را از دست داده یک چیز که نتیجه از ترک و تازی و عرب حاصل شده
اخلاق هر یک از این اقوام و قوم مغلوب تملق و چاپلوسی که قطعاً مروج دروغ و خرافات است غلط
نفوذ پیدا کرده باندازه که کسی از احوال اخلاق و رسوم و عادات و آثار و کتب و ادبیات اینها
اطلاع نداشته باشد فارسی قدیم متمدن عالی نژاد چه بوده چگونه بوده حتی وضع آبادی و رسوم و تواریخ
و زندگانی و مالیه و صنایع و نظامی و هیچ چیز قدیم خبر نداشته مخلوط با یکی از حقیقت در دست
خود این قوم نیست بلکه سنگها و خرابه‌ها و زیر زمین نقش حکایت میکند که ما هم باید از اروپائیان
آموزیم خود این قوم آنها اخذ کنند مگر گاه منطق و سلاح و خدمتگذار عرب گاه مغول و ترک بوده
نه هیچ از یکطرف تیر کلی و بهمه چیز زن تجشیه مقتضیات زمان و خرافات و دسایس تعالیم
محض تحصیل جاه و نان خرافات رخنه و رسوخ داده اند و جهالت که آن عاقل یکی حیران مانده هم از این
جماعت بیش از هزار سال است که با سیادت و بدبختی گذرانده اند. و هر روز یک نیرنگ تازه سر
کشیده اند. حقیقت اسلام هم یکی از میان آنها رسته جای آن خرافات و اوهام نشسته
بدیهی است بالطبع در میان هر قوم گرده غالی و مبالغه گو و کذاب و جعال پیدا میشود زنود و اوباش
و آدم فریبان که لاشی عجایب و غرایب ساخته بیان ایشان از جهت باین وسیله یکی غایه خرافات
اذهان را پر کرده حالت بطالت و درویشی و تنبلی و بیکاری بنام توکل و دعا و توسل و عرفان
و کرامات و خارق عادات ایشان را از هر کار باز داشته بدبخت‌ترین اقوام شده اند.

این انقلابات عقاید و تشبثات این بیچارگان را از تمام کرده تا اینکه مخصوصاً

[illegible] (left margin note, written vertically)

سلطنت ایرانیان گرفته صورةً باید گفت از آن روز که استقلال و استقرار ایران و تشخیص حدود
و ایرانیت علاحده در تاریخ ملکی پیدا شده یعنی نژاد ترکستان حکم عرب مغول و سایر خارج دیگر بلکه بنام
ایرانی و استقلال طلوع کرده ولی ما شان طرف هم باید اقرار کرد که بدبختی معنوی از آن وقت
درست نفوذ کرده ایشان سیاست خود را مذهبی و بنام تشیع پیش برده گویا یک حاجب در میان
سکنه ایران پیدا کردید و چون عنوان مذهب آن هم تشیع بوده کسانیکه خواسته اند نفوذی پیدا
کرده بمقاصد جاه و مال و هر چیز برسند بطرق مختلفه خود را منتسب بدین و با علم و عرفان یا آل علی
دانسته کرده اند ملیونها مردم بنام آل علی و فقط بهمین جهت با یک امتیاز جامه و [illegible] عمامه خود را اهل
پیغمبر نامیده قطعاً از صد یکی هم نیست ولی بعنوان منسب اش تفوق و احترام و ریاست و نفوذ
و معافیت از تکالیف ملی و مفت خواری بلکه امتیاز ذاتی و نژادی که در میان اقوام یک دو این
عنوان پیدا کنند قطعاً بالاخره آن قوم را ذلیل و حقیر و کوچک و کم کرده روز بروز بر تعداد و کثرت
خود می افزاید . این قوم بدبخت فقط نکرده اند هر گز خدا در میان بشر با یک سلسله نژاد خویش
ندارد و حکمتی نیست خلقةً و ابتداءً یک سلسله تا آخر دنیا بر صفت و بر سمت و از نسل و از حقوق و از شغل
و عادت باشند محض انتساب به کسی که باشد چگونه در عدل الهی ممکن است فوق عموم نژاد [illegible]
شود و سایر خلق مکلف باشند زحمت کشیده کار کرده آن جماعت براحت بهتر از عموم [illegible]
زندگانی خوش گذرانی نمایند ؟ من ایران دیدم حیرت کردم که نقد ثلث نفوس یعنی
اینها که میگویند ما از آل [illegible] پیغمبر هستند مالک جان مردم رفتار می کنند و مردم میگویند
باید ما کار نکرده از تکلیف دولتی و ملتی آزاد مانده و شما هر چه بدست آرید یک قسمت
آن را بلا عوض بدهید ما باید راحت بهتر از عموم مردم خوش گذرانیم و ما آقا و شما بنده
باشید . جان ما چون [illegible] و [illegible] کم بس است . مردم تصور می کنند که آیا این تفوق ارثی است
یعنی این جمع تا آخر دنیا خلقةً در فضل و علم و کمالات فوق بشر آفریده شده اند ؟

بر فرض چنین هم باشد احترام فضایل را خواهند داشت و این نسبت [illegible] داده اگر کرده
هیچ بزرگواری نعمت بهیچ کس نرسد یا بر دنیا فضایل اصلاً ارث نیست تفوق نسبت [illegible] ایشان
اجرت رسالت میدانند که برای پیغام ربانیّه در ظرف بیست سال مردم تا آخر دنیا باید تحمل خرج
[illegible] این گروه را بکنند با اینکه خود پیغمبر صریح میگوید من از شما اجرتی نمی خواهم . علاوه اجرت
باید مساوی کار و برضای طرفین باشد . و من هر قدر فکر کردم دیدم اینقوم میگویند بعلاوه
پیغمبر فقط دوازده نفر از اقربا او حافظ دین هستند و محترم و مکرم و مطاع هستند این
[illegible] نزد خدا چیز ارثی نیست که اولاد ارث ببرند نسلاً بعد نسل تا آخر دنیا پس
اگر یکی صاحب علم و فضایل و اخلاق حسنه و تقوی هستند نزد خدا در هر نسل و نژاد و [illegible]
باشد مقرب و محترم است اگر در فضایل از دیگران کمتر باشند چگونه محض نسب [illegible] ؟
باری من آنچه میگویم ایرانیان را بدبخت دیدم از اینجهت که دیدم سراپا بر خلاف اسلام
کردهای آدم فریب [illegible] درویشی ها و امثال اینها از غالیان و مفتخواران طوری عقل این
سکنه را ربوده اند که تمام عمر را زحمت کشند و مصارف خرج کنند که برای [illegible] دنیا و آخرت
این قوم فایده ندارد و سراپا خرافات در هر شهر و ده و دره ایران یک آبادی و باغ و گنبد و
دستگاهی است سر یک قبری که امام زاده میگویند میتوانم بگویم صدها از این قبور ها خراج
آباد شده و صدها هزار نفوس [illegible] این قبور [illegible] برای [illegible] آبادی
این بقاع و فرش و چراغ و تجملات سرمایه و اسباب خراج این مردم که خدمتکار این بقاع هستند
بهر حیله و وسیله از جیب کارگر [illegible] آن هم اغلب دروغ [illegible]
میگویند یکی [illegible] در خواب دیده اینجا یک امامزاده مدفون است برای آن قبر [illegible] و تکیه
ساختند حتی بعد [illegible] از هر کدام [illegible] به اسم مقصود [illegible] امامزاده [illegible]
که بلا واسطه فرزند امام باشد از چند نفر امام اینقدر نسل بلا واسطه چگونه بوجود آمده ؟

و اگر باید جای نسل امام بلا واسطه و با واسطه هر مقبره ساخته پرستش کرد
پس باید آنها که اکنون هم می‌گویند از نسل امام هستیم چنانچه در زندگانی در تعب
و راحت هستند پس از مردن هم مقبره داشته معبود شوند در اندک وقت
آیا دنیا مملو از مقابر نشود بلکه روی خاک ایران تمام پر از مقبره گردد تقریباً گور
می‌شود هم. بر فرض اینکه هر بلا واسطه اولاد امام باشند چرا باید مقبره
ساخته و پرستش و خدمت پرداخت چه نفع بمردگان یا زندگان دارد؟

تنها این نیست اکنون اعتقاد ایرانیان بر اینست که هر کسی
هر چه باغ و زراعت یا پول با تعدی و غارت بدست آورد [illegible]
کش [illegible] زندگانی کرده باقی هر چه دارد یا خرج کند تعزیه داری نماید
یا بمقابر ساختن نگاه داشتن آنها صرف نماید یا جواهر و طلا و نقره
زینت عالی در پرده‌های زرنگار و چراغهای مرصع کرده در مقبره‌ها بگذارد زینت
قبرها بکند و در و دیوار و گنبد و قبر را غرق جواهر و زر بکند یا خرج کرده
با زحمات در بلاد داخله یا خارجه بزیارت قبور برود. اوقات سال را
و اسلام بیشتر قسمت کرده‌اند دو ماه و سه ماه تمام برای تعزیه و گریه فلان روز
باز گریه فلان وقت زیارت قبور فلان وقتش هم جشن و سرور برای یک
ولادت [illegible] محقق بالجمله اوقات افکار را اعمال و گفتن و شنیدن
دائم در سوگ و عادت و جشن و عبادت هم رفته بتجلیل یا پرستش قبور
ائمه و نسل ایشان آن هم برای هر مکان و زمان که احتمال انتساب
بایشان دارد و بحیله که بادعای انتساب بایشان می‌پیوندد. دیگر چیز
دیگری هم در ایران ندیدم روز بروز هم بیشتر می‌شود.

[illegible]

شاید کسی بگوید چرا انبیاء بدبختی تمامی هر نقطه عادت داده‌ایم هم
رسم و عادات این ملت باشد، خدمت بشر خیلی کم چیزی نیست.
جواب: تمام مقصودم از اینهمه مقدمات همین بود که اینک بگویم
واقعاً عوام در دنیا تمام چه قدر بدبخت است و من حکمت آنرا هنوز در
عالم خلقت نتوانسته‌ام بفهمم. آن مقدمه را در خاطر داشته باشید
که گفتم مؤسسین ادیان حق و پیغمبران برای تبلیغ دارند و راهنمائی
نیک و بد و نفع و ضرر اعمال بشر بوده‌اند و هم آثار را در اعمال خود
آنان تقریر کرده‌اند خودشان و فروع و اتباع خود را اصلاً واسطه
کون و تقدیر قرار نداده‌اند. اسلام در این باب اکمل و روشن‌تر از همه
ادیان بیان کرده. اکنون درست ببینید این عقیده بکلی بتوسط
نفت خواران و آدم فروشان در ایران بدبخت گشته باینصورت
که پیغمبر و علی داماد و شوهر فاطمه دخترش و یازده امام از نسل آنها بعد
هر کس هم از نسل اینها در جهان پیدا شده بدرجات مختلفه مقربان
درگاه [illegible] در بار خدا اند و هر چه بخواهند در کائنات تصرفات مردم
اما ده ایشان مؤثر است زنده و مرده فرق ندارند همه چیز را می‌بینند
و می‌دانند و از هر حال و حاجت نیت هر فرد بشر خصوصاً شیعه ایرانی
آگاهند اگر یک عمر عبادت کنی بی توسل ایشان مقبول نیست یک عمر غرق
گناه باشی با توسل بایشان آمرزیده است. هر کس ایشانرا دوست
بدارد [illegible] از زنا زائیده و اگر با عبادت تمام پیغمبران بیاید بدوزخ
و اگر معاصی شیطان کرده با توسل بایشان قابل بهشت است.

[illegible]

توسل بائمه هم باین جهت که اولاً بلیونها نقود و جواهر و اشیاء قیمتی
بشر بآن محتاج است در جاهائیکه محققاً مقبره ائمه یا فرزندان هم نیست
باشد یا خرج در و دیوار گنبد و زینت و آستانه کنند یا خود از زینت
و قندیل و آویز و پرده و غیره طلب زر و جواهر بازر یا آمر بنام خزینه
حضرت انبار کنند که دست احدی نرسد. پس مثلاً آن هزاران بلیون
نقود و جواهر و اشیائی که در ممالک دنیا در دستها گردش کرده کار دنیا و آخرت
آنها را دایر می کند و معدنها استخراج می شود و کارخانه ها دایر می گردد و راهها
ساخته و قوتونها برداشته و شهرها آباد و حفظ الصحه بنیاد و نشر و مدارس
اولاد مردم تحصیل کمال می کنند و در بیمارخانه ها بیمارگان را معالجه می نمایند
در عوض مال ایرانی باین گونه انبار و حبس است و ایرانیان هم در مملکت خارجه
در روز افزون هم از ظلم متعدی یا از مکار [illegible] بلیونها از آنها جمع کرده
ردی آنها بگذارد زیرا آنها یا حاجت دنیا یا نجات عقبی خواهم مرده
و در این شده که بعقاب این طور خدمت کنند صاحب مقابر که در عالم
تمام نجات بهلاکت است و باراده آنها کار می شود این زینت ها را خوب
تا در عوض آن شفاعت و اراده را بگنند. اینها تنها بس نیست مردمان هر نوع
زحمت و کرشکی و قناعت از نان و در و حبس جمع کرده ذخیره کرده اند تا به
فقراء داده رسیده شده برهنه و خویش نه سرمایه و همسایگان در بلده
و بیماران افتاده و پاکی شهرها و آبادی مستغلات و مدارس و لقمات و پیچ
جز خرج نکرده بلکه برداشته با کمال تضرع در حسرت مملکت خارجه
حضوماً [illegible] خرج کرده قبرها زیارت کنند و در آنجاها داده آنجا

از صاحب قبر حاجت دنیا یا آخرت هر چه خواستنی هستند بخواهند و گریه
در خانه اش بنشینند و آن اموال را بمضطرین از کرت و هم وطنان خرج کنند
و از دور از صاحب قبر بخواهند که برای مقاصدها و شفاعت کنند چه می کنند آه
ای عوام بدبخت بها کی [illegible] قبر را طواف میکنی و آستانه را می بوسی
و سجده و گریه و تضرع و ناله میکنی و حاجت خواهی از امام توجه نمی کند.
عوام بدبخت هم این مدرک [illegible] و بگوید اگر امام مرده می بیند و می
شنود و میداند نزد قبرش یا خانه خودم میداند من ظلم و مال خود را بیک
نفر از شیعیان خرج کرده ام و اگر نمی داند و نمی شنود نزد قبرش هم نمی شنود
نه فقط یکنفر [illegible] خیر خود هم حقیقت که هم نخواهد مردم را الحاد کند
بانکهای [illegible] و تیکه کلام این هفت خوان عوام وسیله را تکفیر و لعن کرده
جان و عیال و مال و اولادش را نابود می سازند دیگری جرئت نکنند.
اینها تنها نیست مردمانی هستند که آن خزانه ها [illegible] کنند
نه آن ثروت و ادارات هزاران خرج کرده به زیارت بروند اینها هم باید
بفهمند جای تحصیل و نفع خارجه داده و در ظرف سال چندین هزار تومان مخارج وارده
مردم را دعوت کرده اینها را بخرج و تلف میسازند پول بخیه نفروشند اینها
آمده راست و دروغ هزاران حیثیت دارند و اشعار این [illegible] در آنها
بگویند تا از آنها حق گیرند و مردان گریه کنند گویند گدایان بپول پرستند مردم
باید با هر جا کنند تا به شفای حاجت متاع خارجه خریده خود پوشیده و زنها
و اولاد پوشانیده بتنها در ظرف سال عرق سیاه و [illegible] و ناله و ماتم بکنند
و می گویند آن آقا را که بیکانه هزاران کفار را نابود می کند

چگونه و چرا مظلوم و مغلوب و اسیر گردیده حالا تفرعات این تمام
حقه و هنر ندارد باید شعار و نوحه ها ساخته مردم را مشغول استماع مصائب
کنند. مردم لخت و سینه زده سیاه و مجروح سازند با سنگها سینه زنند
با زنجیرها به دوش و پشت زده سیاه کنند بیرق ها به دوش سیاه پوشیده
کوچه و برزن زیاد کنان بدوند سرهای خود را شکافته کفن پوش غرق
خون شوند تا بسیاری تلف یا دماغ معیوب یا دچار عیب و بلاهای
دیگر شوند و در هر محل هزاران نفر بزرگ و کوچک سنگ و کوزه به دوش
سقا شوند و سقاخانه بسازند و نقشهای زشت مصائب جلوه دهند.
یک قوم که اعتقاد دارد که برای تمام مقاصد دنیای و احسان یک
و فقرا، و سرمایه دادن بکارکنان و تعلیم یتیمان و پرستاری بیماران و دستگیری
بیوه زنان و ترقی خانه و آبادی و هیچ عمل خیر و حسنه فایده ندارد جز گریه
و آباد ساختن و زیور و نگار کردن قبور و رفتن به زیارتهای دور و برای قبر
هم هیچ کار خیر و عبادت نماز و روزه و بذل مال و صدقه بقدر گریه و زیارت
و قبرسازی فایده ندارد و هیچ گناه و فسق و فجور و دزدی و زنا و آدم کشی
و عربده و بدمستی در برابر یک قطره اشک و یک کلمه السلام علیک یا سیده
آمرزیده می شود. آیا با این قدر خرجها که باین راهها می کنند بازمی
توانند بیمارستان ایجاد کرده اولاد ملت را تربیت کرده و از ذلت خلاص کنند
آیا دیگر بنا دارند و بی بایکان سرمایه بدهند آنها کار کنند؟ آیا
عجزه و بیکس را جمع آوری کرده بکار واداشته یا کفالت می کنند؟
آیا دیگر بیمارخانه ساخته بیمارکان را دوا و غذا داده شفا می بخشند؟

آیا دیگر اینها در مملکت خود تغییر می خواهند که پس چه وضعی بدبخت زنند و نجات
بعبادت پیروی دارند یا کارهای دیگر نافع به بشر کنند در حالیکه همه مقاصد
خود را در گریه و زیارت و زینت قبور می دانند؟ آیا دیگر مردان و زنان
و جوانان ایشان از فسق و فجور و هر گناه خودداری می کنند در حالیکه همه
در ظرف سال یکروز یکدفعه یک قطره اشک یا یک سینه سیاه کردن یا یک سر را
خونین کردن همه گناهان را نابود می کنند؟
من گفتم رسوم یک دنیا در ممالک مختلفه بسبب احساسات و عادات اهالی
رنگها بخود می گیرد. چون ایرانیان بیش از هزار سال جان و مال و عقل و هوش
و همه چیزشان در دست قاهر اقوام دیگر بوده و برای ایشان جز ناله و زاری
و تملق و سوگواری و ریاکاری و چاپلوسی چاره نبوده اینک عینک دینی ایشان
هم گریه و ناله و تملق و توسل و بدبختی و ترس و دنائت و تنبلی و چنین چیزهای
دیگر انگیزه که کوچک دلی و ترسو بودن و نفاق و دورویی شده. از کار بیهوده
جز دعا و تضرع را وسیله رفاهیت و آسودگی معیشت و زندگانی نمی دانند.
درویشی و تنبلی و بیکاری بنام خداشناسی و توکل در نفوس نفوذ دارد
زنان بدبخت بالاترین مقاصد انبیا را نشناخته که خود را به یک قبر
ساختگی رسانیده درد دل خود را با صاحب قبر گفته شفای دل می خواهند
مردان عبادت بزرگ را اتقیا را انبیا دانسته که از راه خود بفقره
یک می لقمها و به بختان و فقرا و یتیمان بخشیده برده شده در یک
ملک خارج یک ... ابن و آن در بند نه ریخته خود را متوسل بکسانی
یکی از قبور ساخته حتی حوائج نامشروع را بوسیله او بخواهند.

شما این اظهار مرا ببینید به یاد شما میگویم بت‌پرستی قدیم بشکل بدی رونق گرفته
اینها را که گفتم سوای اینست که یک قسمت هم از اهالی محض اینکه
بیزحمت سوار گردن دیگران شوند در معنی گدا و مفتخوار بار آن
مردم بیچاره را گرفته بر خودشان هم آقائی و بزرگی نمایند. اینان یا
عمامه سفیدی یا چپیه یا کبودی پوشیده اینها گویند ما ملا و روحانیانیم
اینها میگویند ما سادات و آقایانیم باقی مانده از قبور و سوگواری
هم طعمه اینان است که هم اینان قبور و سوگواریرا ترویج کرده‌اند.
من بی اندازه دلم بحال مسکنه این خاک سوخت که بسیاری تشنه
و گرسنه تمام سال را در غیر وقت خواب همه در رنج و عذاب دیدم باز
گرسنه و بدبخت و سوخته و در ترس و لرز. یک قسمت هم بی کار و بی
زحمت بنام آن بدبختان افتاده یکدم آسودگی نمیدهند و اینان خود
با این حال که باید اسم ایشانرا ستمکار و گدا گذاشت زیرا دیگر ابداً
جز تعدی و گدائی کاری نمیدانند خود را بالاترین انسان میشمارند.
زیاده براین نمیخواهم از شرح حال حاضر ایران که در قدیم
شرق و تمدن عبارت از همین مملکت بوده بگویم من تعجب میکنم
در یک چنین مملکت مانند زردشت و فردوسی و عنصری و انوری و نظامی
و مولوی و شیخ بزرگوار سعدی و حافظ و سایر ادباء و مانند خیام مرد
آزادی چگونه پیدا شده اکنون دیگر ایران افتخاری جز نام کتابهای
یعنی همان شیخها و سیاسیانی که از اینها جز نام نمیدانند و جز این ادباء
بزرگ که در قدیم بوده‌اند هیچ چیز ندارد.

انسان در هر جا که باشد باید دقت کرده عقاید و رسوم مردم آنجا
و دقایق آنجا را درک کند. من چون زبان فارسی و ترکی را خوب میدانم
و حرف میزنم در ایران بلباس یک نفر طلبه بمجالس میرفتم و آنچه شنیده
و دیده دقت میکردم. در بعضی مجالس ایران مطالبی شنیده حیرت
میکردم و اوضاع را با دقت مینمودم. در ایران در این حال چنان
از علوم و تواریخ صحیحه و فلسفه عصری و صنایع و ترقیات تمدن بیخبری
ملیت هم غیر مسلمان را نجس میدانند مجالس ایشان همه روضه‌خوانی
و تعزیه داری است اکنون بعضرا میگویم در یک مجلس روضه‌خوانی
یازده نفر پشت سرهم آمده بمنبر رفتند و از مرد و زن جمع علما هم بوده
اول که یکی درویش اشعاری خواند یعنی آن این بود که امیر
المؤمنین علی علیه السلام وکیل کارخانه خداست و هر وقت در آسمان
میان فرشتگان یا در زمین میان جنیان نزاعی پیدا شده او رفته اصلاح
کرده زبان حیوانات و مرغان و تمام زبانهای بنی نوع انسان و تمام
وقایع جهان و تمام علوم عالمیان را میدانسته و بهشت و دوزخ را هم او
قسمت خواهد کرد و شیعیان را بی حساب به بهشت خواهد برد. بعد یک
روضه‌خوان دیگر گفت که بعد از جنگ صفین امیر المؤمنین در مسجد
کوفه خطبه میخواند و میگفت من از شرق و غرب و آسمان و زمین هم
آگاهم و اگر بخواهم در یکدم جهانرا بهم میزنم. یکی آهسته گفت
این ادعا را میکند و با معاویه چندین ماه میجنگد. امام ملتفت شده
فرمود گمان میکنی که من از جلو کشتن معاویه عاجزم ولی مکلف بنظام جهانم

اکنون بتو قدرت خود را می‌نمایانم پس دست بسوی شام دراز کرد
دیدند یک قبضه موی در دست آن حضرت بود و با آن بنا حرکت
داد و فرمود سبیل معویه را کندم و با لگد بسینه‌اش زدم خبر آن
بشما خواهد رسید پس از یک ماه از شام خبر رسید که معویه آن
دم در تخت خود نشسته بوده ناگاه دستی پیدا شده و یکسوی
سبیل او را از بیخ کنده و پائی از هوا به سینه‌اش خورده او را
بیهوش بزمین افکنده بر داشته‌اند و مدتی سبیل خود را می‌بسته تا باز
روئیده آنگاه گفت این قدرت پدر اما پسرش امام مظلوم چون در کربلا
تنها ماند حمله بسپاه دشمن کرده گاه به نیزه گاه بشمشیر در یک نیزه
ده نفر را به سیخ کشیده هم از سینه سوراخ کرده بهم دوخت و بقدر ده هزار
نفر از میمنه کشته ده هزار نفر از میسره گفت آنگاه ندائی بگوشش
رسید یا حسین چه می‌کنی عهد ما این بود که تو کشته شوی مدفون گناهکاران
بتو بخشم آنوقت شمشیر بغلاف کرده نشست گفت خدایا حاضرم

دنبال دیگری دیگر آمد و گفت یکی از شاهکارهای امیرالمؤمنین گفتند اینها
که سهل است آن بزرگوار شیرخوار در گهواره بود در روزی مادرش او را
تنها گذاشته برای کاری بیرون رفته بود ناگاه اژدهائی بسیار بزرگی که
شعله آتش از دهانش [illegible] آمده دهان باز می‌کند گهواره را ببلعد
آن بزرگوار قنداقه را پاره نموده دو دستش برده یکی از چانه بالا دیگری از زیر
اژدها را تا دم دو پاره دریده این قدر خون رفته که گهواره در دریای
خون شناور بوده مادرش وقتی می‌رسد می‌بیند که گهواره با دو پاره

۱- اژدها

اژدها بازی می‌کند مردم را خبر می‌کند می‌بینند هر پاره اژدها را جمعی
بیرون می‌افکنند این بزرگوار اولادش هم این طور بودند حضرت امام
حسین که امام بود یک پسرش که امام نبود در کربلا بتیغ بیست هزار نفر را بدرک
فرستاد پس از آنکه دو دستش از تنش افتاد با پا چهل نفر را بدوزخ فرستاد
یکی دیگر روضه‌خوان بعد از او آمد و از این غریبتر گفت دیگری دیگر غریبتر
آخر یکی گفت امام و برادر و اولادش که سهل است اگر می‌خواستند یک کلمه
می‌گفتند همه به جهنم می‌رفتند [illegible] تنها دشمن خواستند بگیرند
حمله کرده چهل نفر را کشت دیدند چنین است دست برداشتند.

بالجمله مقصودم اینست که بیچاره ایرانی مبتلای این گونه جعلیات
شده و شب و روز خود را غرق گریه و دخمه و ضعف و ناتوان کرده مظلومیت
یک فضیلت [illegible] عادت کرده بلکه از ترقیات ملل و دفاع از وطن
بی خبر مانده از علم و حقایق آن هم چیزی در میان نیست.

من گفتم بهر حال این قال و قیل‌ها همه مبالغات و مجعولات
در میان تمام ملل و اقوام و در هر مذهب بوده و هست و اختصاص
با ایران ندارد و باید در خصوص این افسانه‌ها کمتر گفتگو کنیم. اکنون با
این اطلاعات که پیدا کرده‌اید عقیده شما درباره اسلام چیست؟
برا اینکه من از اول گفته‌ام که یکمرتبه ترک تعصب کرده تا به حال بچیزی
قائل نشده همه به نظر بیگانگی یکسان نگاه می‌کنم و خودم را مانند یکی
از این بشر که نه مسیحی یا سنی یا شیعه یا نه [illegible] یا هر چه هستند
دانسته از آنکه بخود لازم نمی‌دانم خود را با یک طایفه شمارم.

گفت چون قرار براین شد که در باب مذهب در چند صحبت گفتگو کنیم
هنوز گفتگوی ما باینجا رسیده که من عقیده خود را گفته دنبال حرفها نبردیم
یعنی مذهب را گفتیم و چگونه پیدا شده ذکر نمودیم و در اینجا بمناسبت
این گفتگو بمیان آمد و من از وضع ایران و مذهب شیعه آنچه گفتم پس باید
بترتیب در آن چند صحبت باختصار گفتگو کنیم تا برسیم باینکه مذهب دخل
دارد یا نه و چه تاثیر در عالم انسانیت میکند آنجا حقایق هم هستند گرچه خود
نتیجه حدوث مذهب در بشر ذکر شد که همان نتیجه کمک که ده مردها
اشیاء را جاه طلب و یا اختصاصاً مذاهب را ببانها داده و بزرگ استفاده
شخص خود قرار داده اند از آن غلوها در تشیع و غیر او از این قبیل است
اما گفتگو در صحبت خیم که چه قدر این مذهب جهان بوده و هست باشد.
وقت دیگر در آن وضعی روحانیت و اساساً آن گفتگو کنیم که آنها و بیکدیگر پیوند
مربوط هست. باری چون صحبت های من و خاله باینجا رسید گفتار از درس باید
از صحبت های من و ماریانوف بوسی این قدر که حکایت کردم باقی ماند باز
هفته دیگر تا انتهای صاحب با مطالب تازه گفتگو خواهیم کرد. پس آن
روز هم بخوشی گذرانده شب جمعه را در مسجد سهله بیتوته کردیم. الله الحمد دوست
و هم وطن من شب را خوب برای ما آورد. هوا بسیار موافق صحبت های متفرقه
بمیان آمد و اتفاقاً آن عالم لاتقیه یک صفای عالی داشت . . . . .

. . . . . .

(فصل ششم) .. (تحقیقات ماریانوف)

راستی من آن شب خوشی (لذت) بیتوته در مسجد سهله را فراموش نمی کنم

و سبب هم خوشی آن شب این بود که فردا باز با رفیق آزادانه و حقیقی
با کمال امنیت خاطر از یکدیگر گفتگو خواهیم کرد. من در جهان در زندگانی
خودم را شنیدم دلپذیرتر و با مفاخرتر وقتی از ایام که دو نفر عاقل
منصف از یکدیگر باندازه اطمینان داشته باشند که تمام آنچه درونشان در دل
دارند بی ترس بهم بگویند. اکنون میدانم شاید مردمانی بی تجربه و جوانان
ساده بگویند این چیزی نیست ما همه کس از این قبیل صدیق پیدا میکنیم
ولکن هر کسی نیز اگر بگوید درست در زندگانی انسان غور نکرده انسان در عمر
خود بچنین نعمت نادر هست نائل شود انسان با هر دوست و سالها رفیق
و خویش و برادر و عیال و پدر و مادر و رفیق مکتب و استاد و شاگرد و هر کسی
بهر نسبت فرض کنید باز اموری دارد که نمیتوان با هر کسی عیناً گذاشت.
انسان قطعاً با همه کس یک نوع تقیه و ملاحظاتی در میان دارد. بهر بسیار
مطالب اداره تا زنده هست بفرزند و فرزند به پدر یا مادر نمی گوید بسیار هست
چیزها در دل انسان تا آخر عمر باشد شوهر بزن و زن بشوهر ابراز نمیکند برادر
با برادر در میان نمی گذارد صدیق بصدیق نمی تواند بگوید. با هر کسی عالم غیرعالمی
با کسی دیگر دارد هر انسان دریائی هست که پایان ندارد هیچ میانه بتدخیز
و نفس و باطن دیگری تاکنون نرسیده افکار انسان هیچکی بهیچ نفس دیگر تمام
مکشوف نکرده بالجمله اطمینان تام یکی و سپردن اسرار و گفتن راز حقیقی
امری است قطعاً ماریانوف تمام آنچه در ضمیر داشته بنا بی تکلف قطعاً باز تمام
آنچه در ضمیر داشت درباره همان مطالب که با من گفتگو میکرد هیچ نمی گفت قطعاً
من تمام آنچه میدانم نمی توانم با این اوراق محرمانه بنگارم.

[illegible] ۱۰-

فردا باز در کنار فرات در سایهٔ درختان بید و هوای خنک
قرار دادیم یک نفر زن از کوچهای نزدیک آنجا خوب نی می‌زند
و بسیار خوب نشسته با آن خانم که برای ما تار بسیار زد و خود آغاز
گفتگو کردیم. رفیق خاله گفت من از ملاحظات دقیقه و
ادراکات دقیقهٔ ما بانوی در حیرت بودم که چگونه در اندک
مدت سیاحت در ایران بوضع و احوال و عقاید ایشان پی برده‌اند
و من در میان صحبت و معاشرت این جوان بعضی احساسات
و کلمات عجیب آمیز و حرکات نشاط انگیز از او دیده بودم حیرت
می‌کردم که یک جوان عالم تربیت شده و با نیهٔ مرد فاضل چگونه از او
پاره ترادست عاشقانه بلکه نوازشهای عاشقانه بروز می‌کند
خصوصاً آهنگ صدا گاهی بطوری دلربا بود که روحم را اسیر بود و
گاهی بتشکیک می‌افتادم آیا این زن نباشد که جامهٔ مردان پوشیده
باز خودم را تخطئه میکردم و گاهی نگاههای نیشنه او مرا بحال
غش می‌انداخت. باز کمی با خود را جمع آوری کرده
رفتار مردانه و تکلم شجاعانه می‌گفت من گفتم شما قدم در حال
تحقیقات خود را گذاشته بانجام رسانیده‌اید من هم نظریاتی
داشته باشم اکنون بگوئید چند مذهب در عالم بنی آدم
هست و این برای ما لازم است زیرا پس از آنکه تعصب
و تقلید را دور انداختیم و خود را تخلیه از مرکوزات ذهنی
ساختیم همه مذاهب در نزد ما یکسان می‌شود باید همه را دید

و در میان آنها یکی را گزیده یا هیچ یک را نپسندیده اختیار یک عقیده کرد.
ولی آیا مذاهب که از اول جهان تا کنون پیدا شده و منقرض گردیده
یا اثری در یک گوشهٔ زمین باقی مانده ممکن است اطلاع پیدا کرد؟
و آیا عمر کفایت می‌کند؟ بر فرض آگاهی از هر یک آیا آنچه در دست
مردم بنام آن مذهب است اساساً چنین بوده؟ با آنکه تمام مذاهب را
می‌بینیم نیم قرن نگذشته تغییرات پیدا کرده بلکه بسیاری در اندک
وقت ماهیت آن از دست رفته یک چیز دیگری با آن اسم مانده
و آیا آگاهی از شعب هر مذهبی بزرگ ممکن است؟ و پس از آن
آیا کدام عمر وفا می‌کند که دلایل رد و قبول هر یک را بسنجد؟
آیا این کار لازم است بر هر بشر؟ و ممکن است بهر بشر لازم باشد؟
و اگر بهمهٔ شبانان و صحرا گردان و سیاهان لازم نشد پس بچگونه
انسانی لازم است؟ حد آن چیست؟ از طرف که لازم است؟
و اگر کسی تفحص نکرد چه می‌شود؟ و اگر کسی جستجو کرد و خبر داد آیا
بچه کسانی لازم القبول است؟ جستجو نکرده یکی را اختیار کردن چگونه
معقول است؟ میزان تمییز حق و باطل چیست؟ اعصار
گذشته بماند آنچه در عصر حاضر موجود است چگونه می‌توان بآنها رسید؟
این ملاحظات سبب شده که بعضی از فلاسفهٔ بزرگ گفته‌اند
جستجو نه ممکن و لازم نیست رسیدن بمذاهب و تعیین حق و ناحق
هم محال است. بلکه ثبوت مذهبی ایجاب جستجو از طرفی هم
نامعقول است و از طرف عقل نامقبول پس این یک اجماع تعارض است

یعنی اتفاق رخ میدهد که یکی بمذهبی برخورده آن را می‌پذیرد. واگر
نپذیرد اجباری درکار نیست. هیچ کس هم حق ندارد متعرض شخص
یکی که مذهبی قبول نکرده یا یکی مذهبی غیر مقبول او را قبول کرده
واگر کسی مذهبی قبول کرده که آن مذهب باو الزام کرده دعوت کند مردم
دیگر را آن تکلیف بهتر با دو برشنونده لازم نیست کوشش بدهم
واگر مذهبی قبول کرده که الزام کرده اجبار کند دیگران را بقبول
این مذهب این خود امر نامعقولی است سابقاً گفتیم اجبار بعقیده
خودش نامعقول است اما شرط آن اجباری نیست بر دیگران.
پس از اول بحث در اینکه جستجوی مذهب لازم است بحث خیلی
مهمی است ولی پس از آن از طرف که لازم شد که اطاعت آن لازم
باشد؟ پس از آن تا چه حد جستجو لازم است برچه که لازم آید
ما نمی‌توانیم خود را در این مبحث سرگردان کنیم. بعد خواهیم گفت
که چگونه این فکر در انسان حادث می‌شود و چگونه می‌شود که دنبال
آن میرود و حق این است که شمردن و آگاهی پیدا کردن بتمام مذاهب
و ادیان جهان ممکن نیست و لازم هم نیست زیرا عقل حکم میکند
و نه باید مذهبی اثبات میتوان کرد. ولی اجمالاً نوع مذاهب را
میتوان اشاره کرد چنانچه در حدوث آن و ترقی عقاید مترقی
نوع اشاره ذکر شد. و منشأ دو اساس مهم را که تاکنون بترتیب
دنبال آن رفته میگوییم یکی همان که گفتیم یک حسی در انسان
هست مانند احساسات بیم و امید و دوستی و دشمنی و میل و نفرت

و سایر احساسات که همه از فروع حب ذات‌اند. یعنی دوست داشتن هر
انسان بلکه هر حیوان بلکه هر موجود خود را و زندگی و طول زندگی و کمال آن را
فطری و ذاتی است و همه احساسات دیگر برای ریشه این مقصود بوجود
می‌آید. انسان که همه مقصودش بقاء و کمال آن است بالطبع از هر چیز که بقاء
مضر به آنها است از آن می‌ترسد و دشمنی میدارد و نفرت می‌کند و هر چه را که نافع بحال آن
امید بسته و دوست میدارد و میل می‌کند. چون خود را در جهان از جهات محتاج و زبون
می‌بیند و برای طلب منافع و دفع مضار خود را کافی نمیداند درک نموده که
یک امیدگاه و تکیه‌گاهی می‌جوید که با پیوستگی و تضرع و تملق او را پناه کرده
و او معبود او است بعقیده خودش و در عالم مذاهبی که برای همین تکیه‌گاه
پیدا شده و صاحبان این مذاهب نظری بغیر زندگانی این دنیا نداشته و غیر آن را
نخواسته از معبود مدد و مساعدت برای همین می‌خواهند. و این حس مذهبی
در ضعفا و عجزه و نسوان بیشتر است و اینها از تخیلات و توهمات بخوبی دور
از عقل و قیاس بیشتر می‌روند. دوم اعتقاد باینکه این زندگی خود مقصود
بالذات نیست و مطلوب بالعرض و مقدمه زندگانی دیگری عالیتر و درخشانتر و
طولانی یا ابدی بی زوال است. بعبارت دیگر این جهان و زندگانی دار
کار و عمل یا امتحان است و دار بقاء و جزاء زندگی دیگر است پس از ترک
این زندگی. آنچه من فهمیده‌ام مذهبهای بزرگ در آن بنای دلیل این عقیده
وجود داشته هم چنانکه الآن هم در اقوامیکه متمدن نشده‌اند حالت ابتدائی
آدمی دارند همان مذاهب مقتضای احساس ضعف و زبونی موجود است
مذاهبی از نوع دوم یا بحکم عقل و فلسفه پیدا شده یا بتوسط تشریع

کرده و سایرین تعبداً پذیرفته اند . و بنیاد اینها بر اینست که اشیاء
و جهان برای انسان خلق شده و انسان غایت وجود کائنات است یعنی رنج
انسانی مقصود غائی موجد کائنات است و چون اگر بگوئیم عالم برای انسان
و انسان برای هیچ خلاف حکمت است . یا انسان برای این زندگانی . آن هم
عیاناً می بینیم این زندگانی کوتاه سراپا درد و رنج و شکنج قابل این نیست
که چنین ~~[illegible]~~ عالمی سراپا پر از حکمت و غرایب و ملاحظه نظام برای این
زندگانی ایجاد شده باشد پس این زندگانی کوتاه برای کار و عبادت است
و نتیجه آن زندگانی ابدی عالی حاصل می شود که نفس پس از مرگ باقی
و در آن عالم زندگی خواهد کرد خواه بگوئی دیگر کسوتی نمی پوشد تنها
عالم روحانی است یا بگوئی کسوت بدنی غیر فانی خواهد داشت .

این مذاهب بعدها در موقع تکامل عقول در جهان پدید شده . می خود
زبان مذهبی گفتند آفریننده جهان پس از آنکه انسان را رسانید بجائیکه
عقلش می تواند حقیقت مقصود ایجاد را بفهمد ، انسانهائی برگزیده
بتوسط آنها بشر مقصود خود را رسانید و فهمانید که این جهان پل و
عاریت سرا است و مقر انسان عالم دیگری است و زندگانی ابدی پس
از این زندگانی هست که انسان با حسن عمل در این سرا نعمتهای آن
سرا خواهد رسید و اگر بدکاری و خلاف فرمان کرد سزای خود را آنجا خواهد
دید . و این یک تکامل عالی است در دوره تاریخ انسان . اول حدوث
این عقیده را نمیدانم از چه وقت و در کجا و در کدام مذهب یا فلسفه بود
ولی مذهب مسیحی و اسلامی بر روی این اساس است و قبل از آنها و هم

لابد قبل از ... اسلام هم [illegible]

در مذهب زردشتی و کلیمی ذکر شده و در مذهب قدیم مصر و برهما هم اشاراتی
هست . در فلسفه یونان جمعی معتقد بقای نفس هستند مانند سقراط و
افلاطون و جمعی دیگر . بهر حال این عقیده ناشی از احساس نیست بلکه
طریقه معقوله پیدا کرده با همه این اثرات و نتایج کار نیک و بد را در این
جهان و در زندگانی انسان علاوه بر جزای زندگانی دیگر تقریر نموده اند .

اینجا که رسیده می بایست اساس خرافات برچیده شود . یعنی انسان بداند
که اعمال خیر و شر هر یک در این زندگی و زندگی دیگر ابدی مؤثر جزای نیک
و بد است . این هم دو قسم است یکی بطور اثر ذاتی و نتیجه قهریه مانند آنکه
گفته شود صدقه و احسان بیک بیچاره اثر ذاتی دارد در طول عمر و وسعت نعمت شخص
و قتل انسان اثر قهری دارد برای بد عاقبتی و کوتاهی عمر . یا مثلاً بگوئیم چون
خالق و مدبر کون که همه جریانات باراده و تدبیر او است فرمان داده باعمال
خیر و قدغن کرده اعمال شر را برای کارکنندگان جزای نیک و بد قرار داده
که در این جهان و آن جهان می دهد . ولی باز در این نوع مذاهب که باید
گفت پیغام آورنده از طرف مدبر کون یا فرشته نیکخواه و دانای بیچون
جز از آنکه هدایت و راهنمائی کنند و انسان بجزای نیک و بد عمل خود برسد دیگر
چیزی نیست باز خرافات و اغراقات و غلوها داخل شده چون اصلاً
گفتیم همان احساس انسان که تکیه گاه برای کمال این زندگانی می خواهد کار خود را
می کند اغلب اهالی این مذاهب خرافاتی را دنبال کرده و تأثیرات آنها
در نیکی این زندگی خواستند و همانها دیده می شود در شفاعت و استمداد
شفیع با خالقیت در کون داده و دنبال خرافات رفته اند .

من گفتم واقعاً این بیان اجاقی خوب بیانی بود ولی آیا می‌توانید
میزانی بگوئید که حقایق و خرافات از یکدیگر جدا شده و یک قاعده
کلی بدست آید؟ مثلاً فرض کنیم در دینی گفته شده که هر کس معبدی را
شب روشن کند و چراغی بگذارد خدا با وجزای نیکی میدهد یا با نیت عبادت
قبرش در شب اول دفن روشن می‌شود. حالا می‌بینیم در اثر این امر و ترغیب
بیوتها شمع و چراغ در بالای مقابر و هم در معابد گذاشته می‌شود. خصوصاً
زنها و پاره مردم سست عقل این کار را سبب کثرت کار نیکوکاری دانسته
مثلاً می‌خواهند عایدی باغ و مزرعه‌اش زیاد شود و قرضش ادا شود. یا مثلاً
پسر عزیزش تندرست باشد شمع‌ها و چراغها در سر مقابر یا در مساجد می‌گذارند
گفت من می‌خواستم در یک موقع صحبت از این فرق حقایق و خرافات را
بگویم ولی شاید هم در موقع دیگر مشروحتر بگویم ولی حالا آنقدر می‌گویم
هر چیزی که تجربه حسی مکرر ثابت شده مانند اینکه آتش هیزم را میسوزاند
و یخ دست را خنک و سردی می‌کند. یا اگر سبب و مسبب و اثر و مؤثر را بگوئید
و عقل بطور برهان آن را باور کند اینها را حقایق می‌گوئیم. هنوز من
اثبات و انکار نمی‌کنم آنچه از عرفا و کاملین نقل شده می‌گویند بعضی حقایق بعضی
آنها بغیر تجربه حسی و برهان عقلی بطور کشف محقق می‌شود. زیرا در اینجا
باید علاحده گفتگو کرد فرضاً این هم اگر ثابت شد بطریق معقولی آنها نیز را
هم از حقایق شمردیم و این بسیار وقت لازم دارد. بسیار کم است.
اما اگر اینها نیست بلکه یک چیز را محض فریب عوام و با ترجیح (داده‌اند)
ساخته و بر این ضعفاء العقول انداخته‌اند بطوریکه اگر به مغالطه و تعصب

و بر اینها همه قبولند بطریق معقول از گوینده و کارکننده سئوال کنی خود او
پس از تأمل نمی‌تواند آن ربط سبب و مسبب را ثابت کند آنها را
می‌گوئیم از خرافات و تخیلات و اوهام است. در همین مسئله شمع و چراغ خود
شما تصور کنید معبد که مردم در آنجا شب جمع شده در تاریکی عبادت می‌کنند البته کسی
آنجا را روشن کند مردم یکدیگر را و محل‌ها و اشیاء را دیده کار خود را کرده در روشنی
بخانه‌های خود برگردند. این روشن‌کننده کار خیر و نیکی بمردم کرده جا دارد در برابر
اینکه محض فرمان الهی کرده خدا با وجزای نیکی در دنیا و آخرت بدهد هر وقت نیکی
کسی قایل است بفرمان خدا و سزای طاعت در دنیا و عقبی یا مردم با و تحسین
کنند و در جای تنگ و تنگی حال او با و مساعدت کنند و احترام نمایند فرضاً اگر کسی
بفرمانی و سزای اخروی معتقد نیست. و چون معبد و محل اجتماع مردم خانه
مخصوص کسی نیست برای زندگانی خود روشن کند بلکه تنها برای آن ارشاد کرده و واداشته
که نیکی و نیکوکاری این کار خیر نافع بر عامه را العمل بیاورد. البته هر قدر
روشنتر باشد بقدر متعارفی عوض یک چراغ مثلاً پنج چراغ باشد کار مقبول
و پسندیده‌تر و مستوجب تحسین و جزا است. حالا اگر کسی این را متمسک کرده باینکه
مثلاً دیروز فلان یتیم برهنه است یا فلان بیوه بی نان است انکار کند شمع را در
جای ده چراغ که برای روشنی معبد بسیار کافی بود صد شمع را آتش زند برای
اینکه خدا مال او را زیاد کند بدیهی است از خرافات است. یا زنی بقول
یک آدم فریب برای تحصیل فرزند صد مثقال زر را مانند پنجه دست پنج انگشت
ساخته از قبر فلان که هزار سال است مرده و معلوم نیست چه کرده بیاویزد
بدیهی است از خرافات و نامعقول است چونکه برای حصول مراد یا تقرب

برت عباد خود را بر دو انکه وقف کند یا سر را شکافته یا سینه را سیاه
کرده یا هزار بار به در خود به در نک کشته یا صد بار معلق زده سر بزیر پا
بالا در هوا ایستاده یا هزار بار رفقدن سنگ سیاه را بوسیده یا صد هزار بار هو
هو نموده بهوا بپف کرده و امثال اینها که هیچ ربطی یا مناسبت عقلی میان کار
و نتیجه مطلوبه نیست اینها از خرافات و تصورات جاهلانه است.

چگونه متصور است یک آمر حکیم یا مشرع علیم در جای آبادی بلاد و انتفاع
عباد از احداث یک چشمه آب یا آباد کردن یک مسکن خراب بخواهد که هزاران
زن و کودک هر یک قبر و گنبد یا دیوار و جعبه نگاه کنند و آنچه خلق شده برای نظم
معاملات مردم بطوری که ظرف ساختن از آن حرام است از آن مانند سنگی قیمتی معطل
کنند. و آیا تصور دارد حکیم دانای حقایق راضی شود که از هزاران یک زن
نو عروس خوشکل قابل استفاده و تولید اولاد چون شوهرش مرده او هم خود را
با آتش افکنده بسوزاند تا خدا را راضی کرده باشد؟

بر گردیم باصل مطلب این مذاهب با اساس صحیحی که نوشتیم و اقدامات
خود را بتبلیغ رسول نامیده و اثرات امتعلق با خیال انسانی کرده اند
یا بانسان زبون ناتوان که یک امید گاه و تکیه برای خود در حالات اضطرار
و ناچاری می جوید داده است البته به هر که هیچ کار نیکو و بد بی جزا نخواهد ماند
و اگر در این سرای کوتاه به سختی گذشته در سرای جاودانی پاداشهای خوب
خواهد بود و الا چون طبع انسان زبون بیچاره توانا ندارد و شکیبا نیست
لشتاب رهائی از سختی ها در سینه تنها امید ها را می جوید. مردمان زیرک و رونق کننده
که می خواهند اغلب از انسان عوام بیچاره در کمند ایشان بوده دار مستمندی

ایشان استفاده کنند حقایق این دینها را بتدریج مبدل بخرافات ساخته
و اغراقات و خارق عادات بدان بسته بر گردانند اینها را هم مانند اولی
بر طبق خواهش عامی زبون بی چاره خرافی ساخته اند کم کم حقایق از بین رفته
خرافات و جعلیات و بدعتها که عوام را جلب کند جای اینها را بگرفته.
اگر بخواهید درستی بدانید که ادیان معقوله که انسان را خواسته اند در باطن دعوت
کرده با خلاق و عادات و عملیات صحیحه دعوت کند پس از مدتی خرافات
نمی ماند و جای مشروع را بدعتها می گیرد رجوع کنید باصل دین بودائی و
کونفوشی و دین زردشتی و دین موسوی و عیسوی و اسلام و آنچه خوشبختانه
تاریخ بیان کرده اند و بعد با آنچه روحانیان و عوام از آنها تغییر داده و برای
استفاده خود نام آن را همان دین نهاده اند خواهید دید جز نام از اصل آن
مذهب نمانده و تمام خرافات و بدعات مانند ادیان اولیه جای آن تعلیم را
گرفته بطوری که هیچ مناسبت در میان آن اصل و این ساختگی خرافات و صورت نیست.

الحاصل در این فصل شماره ادیان و آگاهی از اصل و فصل آن همین
قدر کافی است. زیرا اگر غرض ما این جستجو آگاهی و خط اطلاع بر تاریخ این
امر و تطور عقاید بشر و ترقیات فکری آنها بوده و از آن تا کنون است مطلقاً
احاطه بر همه آنها و اطلاع بر هر یکی از اول حقیقت در هر مکان و زمان حکمی نیست
و اجمالی کافی است و بحث در تفصیل هر یک فایده چندانی ندارد.

آغاز مذهب و تغییرات و ترقیات آن در بین بشر مانند سایر امور
تمدن از زبان و کتابت و آبادی و مسکن و صنایع و کارهای دیگر
برای خوراک و پوشاک و ظروف و زیور و آلات و غیرها دوره به دوره تغییرات

۱- ... ترقیات کرده تا بحال که فرسیده حالی اغاز آن تشبثات جنگ و دفاع سنگها
با توپهای حرب عصری و پوشیدن برگ درخت است با جامه حریر و اطلس
اعلای این زمان و کوخ یک سیاه وحشی با قصر امپراطوری انگلیس و المان.
و اگر مقصود از اطلاع بر مذاهب جستجوی حقیقت در میان انها است
برای حیات و قوانین این هم اولاً ممکن نیست و عمر بشری کافی نیست برای
این آگاهی و ثانیاً بالبداهه انواع ادلیه که اساس انها جز خرافات و جهل
انسان یا فریب و زیرکی ادم فریبان نیست نه قابل تامل است و نه احتمال
صحت و برهان دارد. ۳ فقط ادیان عقلیه عالم را اگر ثابت کردیم که جستجو
حکمی و لازم است دانستن و حقیقت و برهان آنها سنجیدن و بدون تعصب
دقت کردن برای اختیار انسان یکی از آنها یا غیر آنها کافی است.

آنچه لازم است بر عقلاء عالم و خیرخواهان بنی آدم اینست که جدا
از تعصب اعتقاد کورانه و لجه نفس و کینه و دوری و خصومت و ضرر
یکدیگر و تنفر و تکذیب یکدیگر را از میان بشر برداشته اصلاً اختلاف
عقیده مانند اختلاف سلیقه و اختلاف زبان و اختلاف رنگ و مکان
نباید سبب دشمنی انسان بیکدیگر باشد. دیده می‌شود اختلاف در
هر یک از این امور و غیر اینها در میان نادانان و اوباش سبب
ستیزه و پرخاش گردیده با انکه هیچ یک تقصیری ندارند.

از اینها بگذریم، می‌گوئیم تمام ادیان اولیه که مبنی بر پرستش
محسوسات و اثر احساسات و موجب اعتقاد بر خرافات است
ادیان اوقات وحشی گری و نیم وحشی بودن و جهالت انسان بوده

[illegible] ستها و تحقیقات متوقف می‌ماند و این یکی امر مهمی است دقت و بیان مفصلی لازم دارد

[illegible]

در این ازمنهٔ تکامل انسانی قابل بحث نیست مگر برای تعجب که انسان
تا چه اندازه نادان بوده که هر چیز نافع مانند گاو و هر چیز ضار مانند مار را
پرستیده و به خرافه مانند تاثیر طلسم و نظر و افسون و غیره در زندگانی
معتقد گردیده و تنها اسیر دست آدم فریبان حیله کار گردیده است.

اما در میان ادیان معقوله که انسان را از ورطهٔ حسیات
محسوسات بالا برده و بیک مؤثر موجد بدون تغییر مجرد ازلی ابدی
دعوت کرده و تمام پراکندگیها را گرد آورده و انسان را موحد کرده
و زندگانی انسانی را منحصر باین عالم فانی ندانسته بلکه این دنیا
مقدمه و دار عمل برای یک زندگی ابدی قرار داده، انصاف این است
که اگر انسان باید صاحب ایمان باشد و بدینی بگرود باید بهمان
ترتیبیکه اصل اسلام آورده یعنی بدعتهای زوائد را حذف کرده
بر مصنف عاقل میبینند که بنیاد دعوت بتوحید و تنزیه و بقاء نفس
و دار جزا در جهان از نوشتهای شرایع حاصل گذشته شده
و دوره بدوره تکامل پیدا کرده تا باسلام رسیده و اکمل گردیده
بسیار بسیار از انصاف دور است کسیکه دعوت ابراهیمی را بتوحید
که بنحو اجمال و استدلال است قبول کرده دعوت کلیمی را که مبنی
برهان اساسی اکمل و اوضح است نپذیرد. یا کسیکه آن دین را
هم قبول کرده تکمیل و تحسین و تجربه یکه از مسیح بر آن دین داده
شده رد کند. یا کسی همه اینها را صحیح دانسته اسلام را که در حقیقت
الفاظ دین صحیح مبنی بر اساس طبیعی و توحید اکمل و تحسین خلقت

[illegible]

و تقریباً اعمال و احکام عالیه است قبول نماید در حالیکه دلیل حقیقت
هر یک در مابعدی بطور اکمل موجود است و این اساس روز
بروز تکامل پذیرفته اسلام با قطع نهایت این بنا را به درجهٔ کمال
رسانیده است. پس اگر انسان ایمانی است باید اسلامی باشد،
و شاید بعداً آنچه من از فلسفه اسلام درک کرده ام ذکر نمایم.
ولی آیا اصلاً ایمان و تعبد لازم است یا نه و تقریر دین در زمین
واجب نفعی است یا خیر و تاثیرات در آن نتیجه چیست مبحث
دیگری است که باید در آن گفتگو علاحده بکنیم.

من گفتم شما هرچه گفتید دانستی تمام ادیان و شمردن آن حکمی که
لازم هم نیست. و بطور اجمال اساس ادیان را بر دو قسم تقریر کردید
یک قسم را دین جاهلیت و وحشیت و مبنی بر خرافات دانسته قابل
اعتنا نشمردید و قسم دیگر را ادیان معقوله یا دین بشریت کامله دیده
بالاخره در میان آنها هم اسلام را ترجیح دادید. این بیان برای من
مانند این شد که می‌توانم بگویم عقل من الزام کرده که تمام ادیان را جستجو
کرده و نظر نموده در میان آنها آنچه بهتر است اختیار نمایم و گویا
همه را جستجو کرده و دانسته و فهمیده ام که بایست اسلام را ترجیح بدهم
لهذا خواهش دارم بطور اختصار مرجحات دین اسلام و فطری بودن
آن و اجمالی از فلسفهٔ احکام مسلمه آن را ذکر کنید که این مسئله
روشنتر گردد و شاید تصور کنید که این مطلب باز از تعقیب
و تحقیقی است که در من باقی مانده نسبت به زن ارثی و کودکی

و گمان میکنم چنین هم باشد زیرا تمایل قلبی را جلوگیری نمی‌توان
کرد. البته شنیده اید حکایت آن قاضی عادل فاضل را که تعهد
نمود که در میان متداعیین بغیر حق حکم نکرده و بهیچ نظرات دی
داشته فرق میان خویش و بیگانه و دوست و دشمن و هم کیش و غیره
نگذارد. و سرانجام هم با کمال اتقان ایستاد. با همهٔ این
خود او می‌گوید یک محل نزاعی میان یکی از دوستان من با یکنفر
دیگر پیدا شد و بمن مراجعه کردند بمجرد آن تصمیم و پیمان عزم کردم
که حکم بحق نمایم با همهٔ این دیدم دلم میخواهد که حق با دوست من
باشد و من ملزم نکردم برضرر او حکم کنم. و برای این امر
در اسلام و قرآن هم شاهد هست در آنجا که امر شده شوهر میان
زنهای خود بتساوی رفتار کند و می‌فرماید اما میل قلبی تنها مورد
مؤاخذه نیست زیرا گویا آن فطریه قهری است

ماریانوف خندیده گفت راست میگوئید من هم همانطوریکه
نظر بادیان معروفه میکردم و حقایق و مقررات آنها را باهم می‌سنجیدم
تا بمقایسه میان مسیحیت و اسلامیت رسیدم دیدم دلم مایل است
که مسیحیت بر اسلام ترجیح داشته باشد ولی میدانید چه قدر زحمت
و شکنجه با تمایل خود و رفع تعصب کرده و در حقیقت ریاضت
کشیده ام که امروز اقرار میکنم اسلام را ارجح دیدم ولی باز
می‌گویم مسیحیت هم درست و حق بوده و موافق عصر خود بود تا اسلام
آمد و اسلام غیر آن نیست بلکه تکمیل آن است چرا اقرار نکنم؟

وچون شما مایل شده اید و من نمی توانم از انجام خواهش شما بگذرم پس اندکی از فلسفه حقایق اسلام می گویم نزدیک است من این دین را یک امر مرکب از دین و فلسفه و سیاست بشمارم و در اصلاح اخلاق و تدبیر منزل عالیترین دستور بینگارم.

ولی برای این بیان من فرق ندارد مانند مسلمانان این دین را آسمانی و از وحی والهام ربانی بدون تعلیم معلم بشری بلکه علم لدنی بدانم. یا مانند بعضی مورخین و فلاسفه آن را یک چیز مرکب از خلاصه ادیان گذشته و فکر خود مؤسس به ملاحظه نظر ادیان سابقه و ملاحظه اقتضاء زمان و مکان دانسته اطلاع این شخص را مستند بمعاشرت هر چند از امثال سلمان و عبد الله بن سلام و بحیرای کشیش و ورقة بن نوفل و سایر مطلعین ادیان بدانم زیرا بر فرض این دوم هم یک نفر که این قدر عقل و هوش و فکر عادی و اطلاع کافی داشته باشد و چه خیرخواهی بشر داشته باشد که فقط برای اصلاح احوال بشریت عام کند و در ساختن دین خود بر اساس طبیعی ادیان گذشته را دانسته و خلاصه کرده و بفکر عالی اصلح امور را انتخاب نموده یک اساس محکم پایدار قرار بدهد هم کمتر از کسی نیست که بادعای الهام و وحی آسمانی برسد که امروز من بلکه فلاسفه و عقلاء عالم نتوانسته اند حقیقت وحی و الهام آسمانی را برانند و معین نمایند جز آنکه نفس نورانی روحانی و عقل کامل ربانی یک نفر با فاضه معنوی موجد و مدبر کائنات حقایق و مصالح را دانسته با فداکاری و گذشتن از منافع شخصیه تنها برای منافع نوع تأسیس اساسی کند که اصلاح امور زندگانی بشر را قرنها بنماید.

بهر حال این مسئله خود یک مسئله مهمی است که موضوع سئوال شما نیست.

پس بطور اختصار با ترک اقامه برهان می گویم اسلام توحید اصل ازلی عالم هستی را باندازه درست و کامل بیان نموده و تنزیه ذات ازلی را بطوری تقریر کرده که مافوق آن متصور نیست. مثلاً در تمام از زمین جهان فلاسفه و موحدین و عقلاء و متفکرین جهان

هیچ مسئله مهمتر از یگانگی اصل هستی و ازلی بودن و اول بودن آن نیست عارف و صوفی فقیه و کلامی فیلسوف الهی یا طبیعی مادی یا مجردی کلاً بوحدت اصل ازلی متفق بوده بلکه میتوان گفت عارف الهی و طبیعی مادی در وحدت وجود بطریق معقول باهم موافق هستند اگر نزاعی هست در جای دیگر است. و در هیچ یک از فلسفه و عرفان و مذاهب و ادیان بیان توحید اکمل از بیان اسلام نشده و من نمیخواهم در این باب اقامه برهان نمایم. ٭٭ اسلام بطریق مجادله و حکمت و بطریق کشف و بیان حقیقت موافق مذاق هر فرقه و اهل هر طریقت توحید را بیان کامل نموده و من نمیخواهم بگویم اساس شرک و تشبیه هر نحو متصور بود از اسلام از جهان برافتاد.

و بعد این قدر در هر مذهب غیر از مذهب منقول و در هر گروه که بوده و هست هر قدر نیز اهل اعتقاد است باز اوهام تقریر و بیانهای مختلف و واسطه ها بین معبود و مقصود و میان معتقد عابد تقریر شده از فرشته و دیو و پری و تربهای کوچک تا آنها و سایر اشیاء. بیانهائی که هر قدر هم چه دارد یکی پسری برای خدا و خدا ساخته یکی ملائکه را دختران خدا خوانده یکی پیغمبر و امامزاده را خدای حقیقی دانسته یکی عارف و مرشد کلی و مدح و ستاره و هیکل و بت یا احبار و رهبان و کاهنان و روحانیان که هر چه هم دارد اسلام یک اساس کامل عالی در این باب تقریر کرده که اساس شرک و دیو را بکلی برانداخته شرک و دیو گفتیم بهر آنچه شرک اول تحول با جملهای ازلی و ارباب یا در عرض او هست شرک دوم پس از اقرار بوحدت اصل ازلی میان مخلوق و موجد وسایط فیض و تکوین و افاضات قایل شدن و توسل بوسایط فیض اعتقادات نامیمون یا نحو بندگی کردن است که اسلام بکلی تمام شرک و تشبیه حتی سحر و شعبده و تسخیر و نیرنگ و اوثان و اصنام و ربوبیت انبیاء و اولیاء و سایط و شفیعان و احبار و رهبان و توسل بآنها و لزوم انبیاء و کاهنان و تمام دعاوی و ادیان انسانی قبیل را برانداخته و همه این تصورات را باطل ساخته حتی تکرر آنکه در همه ادیان و مخبران اخبار آسمان و انبیاء و بیگانگان را یکی از افراد بشر مانند سایر بشر خدا ٭

٭٭ اشاره به آیه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن

٭ بیان فرموده زیرا اینها محل لغزش فقط دو وسیله آدم فریبی شیاطین صفت خود راست

و وساطت منحصر کرده به ابلاغ احکام و از کلمه به استعمال لفظ پدر و پسر پرهیز
نموده و انبیاء را حتی و رسول را میده که کاری جز رسانیدن فرمان و حکم ندارند و همه
مخلوقیت در تقدیر است نیکی به و نفع و ضرر لشر ندارند و بشر باید تمام نفع و خیر را از کار
دکردار خود بخواهد و تمام ضرر را از افعال خود بداند و خدا را عادل و رحیم بشناسد
و انبیا و سمه و تفرع و توسل ستایش ها به و برای خدا و ذات و صفات و افعال او طاعت
شریک قرار ندهد و اگر فرشته را قائل است انها را هم مانند بشر عاجز و محتاج بشناسد.
و اهم اولاد و اصحاب انبیاء و بزرگان دین را با سایرین فرق نگذارد و میزان ترجیح
بشر بر بشر دیگر جز تقوی و کار نیک و عمل خیر قرار ندهد. و با پیغمبر و تشریع رفتار
یک تا صد تبلیغ پیغام آور بکنند و ادا و در تفسیر هیچ تقدیر نشمارد.

درست تحت کینه خدای موجد کائنات و معبود عادل به پیغام آورانی تبلیغ اراده
اده به کانی مکلف برکارهای خیر و ترک شر و در جزای بر اعمال نیکو و بد و السلام

و بعد اساس عالی این دین مساوات عموم افراد بشر از هر گروه و هر نژاد و هر
رنگ و هر زبان و هر هیئت و هر شکل و هر اندازه در هر حق همه برابر جز فضیلت تقوی
و تقدم فضلی که اشان هم جزو اقوام نیست و نقدی ذره و دیناری موجبیت هیچ یکی
از افراد انها بر دیگران نیست و این است رسته و بنیاد عدل حقیقی حتی خویش نخود
پیغمبر را بر دیگران بواسطه انتساب تقدمی نیست و تقوی در هر جا باشد موجب احترام است

و بعد اساس عالی دیگر آزادی عموم افراد بشر در عقیده و قول و فعل و مسکن و منزل
و اقامت و در ترتیب معیشت بشرط عدم تعرض و ضرر بر آزادی بشر دیگر و قطعاً
مردم در اسلام بحکم لا اکراه فی الدین در عقیده و اظهارات آزاد اند فقط کسانیکه مکلف
بدعوت و اثبات دلیل و برهان هستند با نچه حق دانند و شنونده مختار در قبول و رد آن

در زمان طلوع اسلام در تمام نقاط زمین اسیر و برده فروشی از نخ باندازه
معمول بود که دفعتاً رفع آن ممکن نبود اسلام وسائلی برای رفع آن
از میان انها برانگیخت که عقل حیران است که اگر عمل شود قطعاً در اندک زمان بکلی برطرف

و بعد برادری میان مردمان و دوستی و عفو و اغماض را اساس
دیگری قرار داده و این امر برادری و تعاون است که انها را بهم پیوسته
و دلها را بهم بسته میکند و زن و کلان نوع را کاملاً راحت میبخشد
و برای این پیوستگی است که وسائل و کارهائی مقرر کرده که اگر عمل
شود انها را مانند اهل یک خانواده یار و یاور یکدیگر میگرداند.
ترغیب مهمانی و میزبانی و هم سفری و مهربانی و یاری ناتوانان
و عیادت بیماران و دید و باز دید مسافران و تسلیت مصیبت دیدگان
و اجتماعات اعیاد سالیانه و جمعات هفتگی و جماعات روزانه که
همه مردم در یک معبد گرد آمده و یکدیگر را که بتر و انستند حلول اند اخت
از این نفس مانند یک نفس یکی با دیگر حرکت و یک نیت و همه
متوجه بیک مقصد و معبود و اقرار بعجز و بنده گی و ربوبیت یک مالک
موجد و سزا دهنده و پاداش کننده همه الی السلوک راه راست
و اقعاً این نماز جماعت و اجتماع مردم در یکجا و معانقه و تقسیم بردی
یکدیگر و مراعات ادا بجای یکنواخت و مودت و برادری است
که اگر اسلامیان درست مراعات میکردند چنان مهابت و عظمت
بجهانیان نشان میدادند که مانند آن متصور نیست. بالاتر از همه
فرمان اجتماع سالیانه در یک مرکز و مجمع که محل یادآوری معبود

و مسجود و مرکز احکام در رسالت از تمام اصناف بشر از همه نقاط
جهان از هر نژاد و زبان بیک هیئت تجرد مانند تولد از مادر
و شناختن یکدیگر و اتحاد در یک عقیده و تقرب آن نها را یگانه می کند
من اگر معنویت در وحدانیت که در نماز در روزه و جماعت و حج هست
بگویم خود یک کتاب علاحده می خواهد در هر جزء این کارها فواید
برای یگانه کردن بشر و معاونت با یکدیگر هست که مافوق ندارد

و لعمه درست دقت کنید یک فلسفه و حکمت عالی ملاحظه شده
در اینکه برای ریاست مردم بعد از خود یک نفر را از خویش نه خود
یا بیگانه معین نکرده واقعاً اگر کسی را از داماد و اولاد و خویش
خود معین می کرد این تاسیس یک سلطنت قهری ارثی می شد که اولاً
مدعوی رسالت هدایت زیان داشت همه کس می گفتند این هم یک
تاسیس پادشاهی بود بنام دین مانند اینکه اغلب سلطنت ها از اول بنام
دین تاسیس شده پس یک پادشاهی مانند فراعنه و اکاسره و قیاصره بوده
و ثانیاً یک کبر و عظمت و خودپسندی و ریاست طلبی در میان نژاد
خود باقی می گذاشت که انتساب بر بشر از آن عالم مساوات و آزادی
و برابری و برادری گذشته خودشان را مالک و دیگران مملوک و بنده
می خواندند و آن اساسی که رسالت گذاشته متقلب می کردند.

و ثالثاً از خانه یکی دو یا چند نفر از نسل او مثل عادل بودند ظلماً
ریاست نعمت تغییر می داد و از آن نژاد جباره و ستمکار نیز تولید
می شد که سبب نفرت و مخزنت جهانیان می گردید و اسلام از بین میرفت.

و رابعاً یک قطع رحم و دشمنی و خونریزی در میان نسل خود با یکدیگر
در سر ریاست و سلطنت باقی می گذاشت که اغلب سر شان بباد میرفت
و یک قسمت ظالم و قسمت دیگر مظلوم می شدند و یکدیگر را می کشتند و سبب
و خامساً چون ریشه افکنده و استقرار پیدا کرده اند البته سایر مردم را
که شایسته تر اند محروم می کردند و خودشان عیاش و فاسق و
بدکار می شدند چنانکه بنی عباس گردیدند و آن نکایت ها از ایشان
و بنی امیه بمردم رسید و خود نکایت ها دیدند و آیا شایسته بود نژاد
یک چنین مصلح عالم در رحمت بنی آدم چنین حال پیدا کنند و بشر را متنفر کنند
و سادساً مقصود او که یگانه کردن عرب بلکه تمام اقوام بشر بود از میان
میرفت از آن اول دشمنان او و نژادش بمخالفت برخواسته همان ها را
برمی انگیختند و هنوز دین تبلیغ نگرفته نزاع داخلی اش از انها بود می کرد.

و همین عیوبات شدید تر پیدا می شد اگر کسی دیگر را از غیر کسان
خود معین می کرد چنانکه تا معویه آغاز کار را کاسره کرد تمام مزایا از بین
رفت و تمام مفاسد رو گردید دنبال بنی امیه بنی عباس مانند آنها شدند.

اولاد و دختر پیغمبر با اینکه نتوانستند بریاست برسند قرنها بواسطه
همین انتساب از نسل حسن و حسین بمقام طلب ریاست برآمدند و همانا
تفوق بر سایرین و خونریزی و دشمنی با یکدیگر و خروج بر سایرین و همه
آن عیوبات پیدا شد با آن تقریبات پیغمبر و مساوات تا کنون هم
باز خود را فوق سایر مردم دانسته کبر و خودپسندی و بیکاری و
راحت طلبی و مفتخواری حتی بنحو نکه ی یا حکم اسلام را تباه کرده.

چه حکمت بزرگی بکار برد در اینکه انتخاب رئیس را بمردم واگذاشته
یعنی تأسیس دولت جمهوری نموده و امتیازی برای رئیس قرار نداده
مانند خودش در هر حق و هر رفتار حتی حقوق مالی مثل یکی از سایر
مردم گردانیده که مردم هر کس را شایسته دانند در راضی باشند تعیین کنند
نسلی نباشد و کسی را از نسل او توقف داشته از سایرین بهتر نشود
فقط مراعات حق و عدل و احکام نماید با همراهی چون دانا و خود را
بفضایل اخلاق و علم و کمالات و عدل و تقوی تربیت کرده و شایسته
بود از اشاره بفضایل و ترجیح او و توصیه درباره او خودداری
نکرده و بالنتیجه مردم واگذاشته که او را بملاحظه صلاحیت خودش
نه بملاحظه قرابت انتخاب کنند. ولی مردم یا بملاحظه اغراض شخصیه
یا کینه باطنی یا صلاح نوعی مراعات این میل و ترجیح را نکردند
و همین هم سبب فتنه‌های بزرگ در اسلام گردیده حتی تا کنون دامن
کشیده است و عاقبت‌های وخیم بخشیده است [1]

بعد یک اساس جمیع عالی برای ملت خود گذاشته که اگر بآن عمل
میشد اسلامیان سهل است تمام جهانیان از بابت زندگانی در رفاهیت
بودند. کار را برای معیشت و زندگانی همه واجب کرده هر چند آن
کار اداره کردن سرمایه دیگری باشد و بآن طور عدل و مساوات کار او
در کار و صنعت و عمل و معاملات قرار داده اگر عمل شود قطعاً ثروت
در میان عموم مردم تقسیم شده سرمایه و کار و معیشت مساوی یا نزدیک
بهم گردیده و تمام مجبور دانسته‌اند که تا در کسب نتیجه برفاهیت زندگانی کنند

[illegible]

این یک نقطه اساسی است در کار زندگانی بشریت قطعاً بطوریکه اسلام
مقرر کرده همه کس آنکه توانایی کار دارند کار بکنند و در معاملات و داد و ستد
و تجارت وارث بطوریکه اسلام مقرر نموده بعدالت و حقانیت رفتار شده
ستم کاری از بین برود. زمامداران امور نیز مانند یکی از کارگران و مزد بگیر
معیشت نمایند و در داد و ستد حق و انصاف و راستی و درستی عمل شود قطعاً
اموال بالنسبه مساوی در دست همه مردم بوده ثروتهای هنگفت در یکجا
و دست اشخاص معدوده جمع نمی‌شود. و آنگاه خراج و زکوة که مالیات
اسلام است منحصراً در میان اصناف هشتگانه تقسیم شود. یعنی فقط کار
کنان جمع این اموال بیت المال یعنی مستخدمین مالیه بقدر کفایت معاش
اجرت کار از بیت المال برده و کسانیکه عاجز از کار دارند بقدر کفایت
زندگانی یک متعارفی از این مال اخذ کنند یعنی فقراء و مساکین
و دین کسانیکه در کسب و تجارت بواسطه آفت زمانه یا اسراف و خیانت
از این بیت المال ادا شود که طلبکار و بدهکار هر دو آسوده شده
بی سرمایه نمانند و بندگان خریده شده آزاد شوند و غرباییکه در غربت
درمانده مانده تا رسیدن بخانه و مال از این مال مؤنه بگیرند و باقی
برای جهاد کنندگان و تقویت اسلام و سایر مصالح عمومیه صرف شود [2] درست
دقت کنید در عالم زندگانی و معیشت هیچ ترتیبی فایده عمومی
از این بیشتر تصور دارد؟ عقلاء عالم هر قدر فکر کنند بهتر از این دستوری نیست [3]
من پرسیدم در باب خمس چه نظرش میرسد این یک عقده و مورد
اعتراضی است که به بنیان اسلام انتقادگیری کرده‌اند و میگویند

[illegible]

که قرار انکه مردم هیچ یک مال خود را به چند اقربا و اولاد دیگر بی عوض گرفته بمیرند
از چند جهت نامناسب شئونات یک چنین دین و مؤسس حکیم است اولاً اگر اینرا
سنت محبت اقربا سبب شده که کسی خود را تحمیل بر سایر مردم کرده و اینرا که ترجیح
قرار داده یا مردم را بنده و رعیت کسی خود خوانده یا اجیر کار خود کرد اینرا یا اینرا
اقدام و اقتضای قرار داده اولاد خود را تنبل نعمت خوار و متکبر و کردن فراز خلق
کرده پس اگر چه ۲ ایرا که شبه مانند یک سلطنت ظالم متفور و بی جهت بار دوش دیگرانند
و اگر با التماس و خواهش و تضرع بکنند در حقیقت نسل خود را تنبل و بیکاره و گدا و مردم
آزار کردن است بهرصورت این امر انقدر رکیک و ناشایسته است .

گفت راستی اینکه من هم در اول که بدلالت تو لستوی نیلیف نظر دقت
باحکام اسلام و متعلقات آن انداختم هر قدر بیشتر اطلاع پیدا کردم حیرت بمعجزه و بیتم بیشتر
شده و میدیدم تصدیق کردم تا این حکم را دیدم تعجب کردم و بسیار ملول شدم که اینکه
خال نقص در این اساس پیدا میشود هم چنانکه در چند امر دیگر هم باره ملامت است
و خصوصاً با ایران که وارد شدم اینها مسئله خمس و سادات آل رسول و اینکه موقوفات اسباب
پستی و نفرت یا حسرت آورده دیدم عده زیادی تا به نقره زر مفت خوره نفوس را بدبخت
و گنجینه بکردن دولت باقی باشد که هزاران نفر کرده در شرعی تکیه اعتبار … جامه کبود
هم برای خود ساخته از یکطرف دولت گدائی نموده همار کرده … که دیگر که و قرصهای
زشت ننگ آور بلکه بسیاری بیخوده و هرزه گوئی با کمال حرص … طمع و بیتی مال از جهت
مردم میکنند و … این وان ناخوانده میرسند در آنروز … شده بر همی خیزند دیگر بیناه …
از یکطرف که … نموده مردم را رعیت بنده و کوچک خود میخوانند و خود را تا آخر
دنیا در جان و مال مردم ذیحق میدانند و همیشه صدر مطلبند و خود را آقا مینامند .

کر نفیس را … بر وجع نصف … مال … عهد را … نصف … کرده اند

این منظره بسیار ناگوار دیده شد . خواستم بگیم در اساس این امر رسیدگی کنم در تواریخ اوایل
اسلام هیچ یک چنین امتیاز و حکایت جامع باین امر در جریان ندیده شد . حتی این امتیاز خوب
جامه برای یک نژاد یا کسیکه از اشخاص که تبلیغ بان نژاد بسته اند که بسیار بجا است در اوایل
اسلام نبوده بلکه از بنی هاشم انچه دیده شد کار و زحمت و شفقت بی منتی و تبلیغ دین تعجب کردم
تا آیه خمس را خواندم از آن چنین چیزی بر نمی آید و انچه معمول شده و در زبان خلق هم شده
تا پس از دقت کامل دیدم هم چنانکه در زکوة بجای خصوصاً دارائی معروف استعمال باغ …
از میان رفته در جای ایران اضافه ایک صنف اجرائی گرفته یعنی ملا و طلبه نیز باید …
که عار سفید بسته اند هر که باشند و هرچه باشند در جای اضافه نه مستحقین کوه نشسته اند
شد حسن از همان تغییراتی است که برای انتفاع یک دسته واقع شده و الا این یک امر بسیار
معقول است که انهم پس از الت حقیقت آن تصدیق میکنم که نبودن آن یک نقص بوده
در کار و حقیقت آن چنانکه من فهمیده ام این است که پیغمبر خود که رئیس اسلام یا بعبارت دیگر
پادشاه عالی مقام است و بعد از او هم جانشین او به طریق ثابت شود عنوان اولا دارد
و البته بواسطه رسیدگی با مور خلایق نمیتواند بترتیب امر معیشت تمام پردازد و بی شبهه بواسطه
ریاست سلطنت به یک ثلث بزرگ … محروم است شاید کاملا اقربا و نزدیک او هم تعاطی …
در انتظار دارند که تمام جان … مانند سایر فقرا و مساکین و ابن السبیل در زکوة که جزو عمال
و مقولات است شایسته از ان محرومیت کنند و در تمام جهان در خانواده … که عقلیت تقویت
میشود و یک حقه برای سلطان و کسی محترم او از غنایم است که حق جا … از آن حاصل
کنند منطقه … از فقرا و حاجتمند و اداره دین و ابنا السبیل و جهانان از بزرگان اقوام و شعرا
و امثال اینها و بیعت شده کان رجوع بزرگان … مشمول … نموده تقاضای عطیه میکنند این
حسن غنایم برای این حوائج و حفظ مقام سلطان و کسی اوست نه یک چیز … که اینک

حقه از ما لعدم مال آل رسول باشد گذشتن کار نکرده بجان مردم افتاده چنانچه در ایران دیدم بنام
مال جدم و حقم بزد و خورد تعدی یا سئوال تکدی گرفته مانند بسیاری که دیدم ملیونها جمع کرده بمردم
گردن درازی کنند و از تعدی و تکدی مردم را بستوه آورده اند . عجبا در ایران که همه اوضاع غلط بلکی
دیدم و همه مردم را اتفاقاً الشیعه عدد رضیه ساخته اند این اهم دیدم که عمده ثروت ایران در دست
این کبود دستاران است یعنی دیوانیان و سیاه دستاران و سفید دستاران فقط ثروت سرشار و ...
باقی سکنه فقیر و حقیر و ذلیل و اسیر و رعیت و کارگر و رنجبر ولی از آلت و ... کردند و بختیار ...
راست بگویم این تحقیق دل مرا خنک و آسوده ساخت و واقعاً دیدم زنان ظلوم هست
که باره تصور کرده اند درباره معاشرت مردم اوضاع این کار را در ایران دیده تاخت آورده اند .

بعد گفت چون من قرار دادم بنحو اختصار در حقایق بحث کنم نمی‌خواهم در هر
باب جداگانه که سالسته بنده بگویم و الّا باید مجلداتی برای این مقصد نوشت لهذا با اختصار هر
یک از ابواب اشاره می‌کنم خود درست تصور کنید چگونه در دین محمد عدل و حق و مساوات مراعات
شده که همه وقت رؤسا و مأمورین انجام امور عامه را در حقیقت اجیر بارسای کارکنان
قرار داده و در تمام امور راجع بعموم یا غیر آن رجوع بغیر عادل جایز نکرده یعنی صاحب ملکه
امانت و تقوی بطوری که محل اطمینان باشند پس وکالت در امر دیگری و سپردن کار عمومی
بشخص بیکفایت مانند وصیت و عمل باوقاف و اداره امور سفها و صغار و حکومت و قضاوت و شهادت
و مباشرت هیچ کاری برای غیر عادل جایز نیست درست ملاحظه کنید قطعاً این امر اگر اجراء
شود خلل در کار یکملت پیدا نمی‌کرد از رئیس کل گرفته تا مباشرین امور مملکت همه
باید عادل باشند و در قضاوت قاضی عدالت باز از و دسته که هنوز هیچ قانونی
مانند عدالت اسلامیه حفظ حقوق مردم را مراعات ننموده و پادشاهان و بانوان هیچ امری ما قبر
نکرده اند که خداشناسی و دیگر کلام ... تا نسل نفوس بر ... هیچکس ... بی کفر نیست

از یکدیگر تجنب کنند و تا ملیونها تجاوز بر یکدیگر بی عوض مقرر نکرده تا که این که بیکدیگر ... حشمت و توقف
در ... بیچارگان و آبادی یا ... دغا و حقه و منفعت تجارت در روابط ملل با یکدیگر در مراعات
حقوق رعایای مردم از هر مذهب و کیش و از مال و دریشه چیزی فروگذار نشده .

ترتیب کانون خانوادگی و حقوق پدر و مادر بر فرزندان و حقوق فرزندان بر پدر و مادر و
حقوق زن و شوهر در روابط برادر و خواهر و ترتیب کار بنده و نوکر و آقا و کارفرما و معامله
خرید و فروش و اجاره و سایر دستورات کسب کانون اجتماعی خصوصاً دستور ارث و حقوق همسایه و ...
و معاشرت با همسایه و دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر یک جداجدا اسلام طوری ترقی و
تمدن بشر را با علی درجه مقرر کرده حقوق و احترام و اطاعت بزرگان و نگاهداری و ترتیب کوچکان
بطور اکمل مقرر شده هیچ کس بزرگ و ذی حق و مقدم بر دیگری نیست مگر بواسطه حق و حقوق
نعمت روحانی یا جسمانی از مربیان روح و انبیاء و علماء و ... و مربیان جسم یعنی پدر و مادر و جنس
و ابداً کسی با بواسطه (فزایای) خارج از ذات و صفات شان نیست بر جمیع بر دیگری نداده بخلاف اگر
غلط ملل هیچ کس بواسطه داشتن ملیونها کوه زر و سیم و جواهر و عمارات عالیه و جاه
و دنیوی را ... بر دیگری تفوق نداده زیرا که فضلا دارد خارج از ذات است ... نداده
بر فقدان بی زر برتری دهد اما اگر یکی یک کلمه بهتر بیاموزد ... علمی ... نعمت
حیرت عبرت فضایل را مورد اعتبار قرار داده نه مال و ثروت و زور و اقتدار و کثرت اقوام
و خویشان و اتباع . ... از تو ... بر دیگران ... گوئی غیبت و خوردن منع فرموده
یکی از اسباب ... مقبول ... گرد ... کوچکان و ...
در مقام تنها این با سطح مراعات کنند هر بزرگ و حکمران هر شخص اگرچه ... قدرت
تحقیر کرده اعتراض نموده و ... را ترغیب داده حقوق نموده مراتب بلکه ... باشند
همه را از ... جلوگیری نموده ... داده ... را محترم داشته از هر ... اعتراض نماید .

[illegible]

اسلام هر چیز و کار با فایده را مباح و مستحب و واجب کرده
و از هر چیز زیان آور و یا بیهوده و لغو منع نموده. خرافات و امور
ناشی از اوهام و خیالات را برداشته بت‌پرستی [illegible] فرموده از آنکه مقابر
و مساجد و شاه و قرآن را نقش و نگار و آرایش و زراندود کنند.
منع نموده قبور را آباد و قبله و محل طواف و ملجاء نمایند حتی منع نموده از اینکه
قبر خود پیغمبر را قبله گردانند. قبله یعنی محل توجه و محل طواف و ملجاء و قاضی
جز آنکه هست قبر خود و اتباع او در برابر خانه خدا که ملجاء و مطاف است
قبله باشد بلکه امر شده که بگذارند قبور محو شده اثرش برافتد. از زاری
و نوحه زنان و نوحه گری که معمول بوده نهی نمودند زیرا جز کار بی فایده
و سست کردن قوی و از کار باز داشتن ایشان نیست. اما گریه که از دل
سوزی قهراً ناشی می‌شود منع ننمودند. معلوم است فراموشی در انسان
در موقع خود یکی از نعمتهای بزرگ و ناظم امور زندگانی است اگر بلاها
و مصیبتها و صدمات و زحمات که بر انسان وارد می‌شود و نقش اندر اثر
و سوگواری که فراموش نشود زندگانی بر انسان ناگوار بلکه بکلی قوی بیکار
می‌شود. از اینست که یاد کردن کشتگان عزیز و زاری بر ایشان منع
شده که هیچ فایده برای زنده یا مرده جز تلخی زندگانی دست نمی‌دهد"
من گفتم پس چه می‌گوئید در اینکه فعلاً در اسلام اهم کارهای خصوصاً
در مذهب شیعه و ایران همان آباد و زینت و نقش و نگار کردن قبور بزرگان
و حضرات و زیارت رفتن که پیوسته یاد کردن است و اجتماع نموده
گریه و نوحه و سوگواری و ذکر مصیبتها و خواری است ؟

و تخفیف و سهولت [illegible]

گفت بلی این هم یک سبب بدبختی بزرگ ملت ایران و سستی و تنبلی و بیچارگی
و خواری و پریشانی ایشان است که قطعاً نصف یا کل مردم بدبخت ایران
بنقش و نگار قبور و آبادی و چراغ کور و دیدن قبرها و التجا بآنها و گریه
و ناله و نوحه و زاری و سوگواری و اظهار عجز و مظلومیت و ضعف و ناتوانی
و ساختن هزاران حکایتهای دروغ از این قبیل صرف شده از تمام
اعمال خیر و آبادی و دستگیری فقرا و یتیمان و پرستاری بیماران و نگاهداری یتیمان
و تعلیم و تربیت و خیر و احسان عمومی باز مانده اند و گویا این مملکت سراپا
یک گورستان و یک مصیبت خانه و دنیا هیچ نشود گریه و جیغ و تضرع است.
بلی قبول دارم توصیه شده که مصیبت وارده بر حسین نواده پیغمبر را
یاد کرده و اظهار افسوس و سوگواری در روز شهادت او بنمایند. البته
این یک ظلم بی نظیری بود که از یک امت بآن نزدیکی بوفات پیغمبر
بر ذریه او وارد شده که مانند آن در جهان کمتر دیده شده و این سوگواری
و یادآوری‌شان هم یک روز شهادت او با کمال ادب و تذکر واقعه بطور صحیح
نه فقط برای جزع و نوحه گری است که هیچ فایده ندارد. بلکه برای اینست
که مردم را متذکر کنند که یک چنین بزرگوار محترم که آن روز در جهان از او
محترم‌تر کسی نبود جان و مال و اولاد و عزیزان و کسان خود را برای رفع ستم
و ناحق و مخالفت بر ظالم فدا کرد و سکوت ننمود که برای احترام یاد دادن
یا اگر خوش است برای تأمل و خیال دنیا اغماض کرده جریان یک امر ناحق را
بسکوت امضاء کنند و به مردم آموخت که باید برای رفع ستم فداکاری نمود
و این قدر یادآوری و ذکر حقیقت و مصیبت برای تحریک غیرت کافی است

و اما آنچه فعلاً در ایران مرسوم شده بجای آنکه حقیقت در [illegible] بلکه یک گروه
مفتخوار شعرای کذاب هتاک بی باک محض انتفاع و جمع مال این
سوگواری ها بجای انداخته اند که من نمی خواهم طول بدهم بگویم اجمالاً غیر از
محزون بودن و پوچ کردن یک ملت و ویرانی یک مملکت و نشر خرافات
و جهالت آنانکه فعلاً مرسوم شده نتیجه دیگر تصور ندارد و باید ختمیه
شده تعزیه سازی و نگار پردازی ها که برای ایرانیان حالیکه فعلاً شده بیک
کار خیر و ترقی و تربیت و حفظ صحت عموم توجه کنند و بدانند دنیا در چه حالت است
آنچه افسوس مرا افزونتر کرده این است که اسیر اسلام عالی مقام
نسبت داده یک چنین دینی سراپا فلسفه و حکمت را نسبت یک چنین کار
بازیچه و جهالت بدنام گردانیده اند. بگذریم از این مرحله درست نگاه
کنید اسلام دیدن چیزهای مفرح نشاط آور و تقویت روح بشر را از آب و سبزه
و گل و ریحان و باغ و بوستان و مناظر خوب و عمارات مرغوب و زیور و جامه
پاکیزه و لطافت و طهارت و پاکیزگی و خوشحالی و تبسم در دیده بکر و شاد کردن و خوشی
و خندانیدن بشر و دیدن جمال دلکش و صحبت زنان باهوش بطور ادب و نزاکت
با حلیت مباح بلکه مرغوب ساخته شوخی و عیاشی با زنان را امر فرموده
مع ذلک نگاه و صحبت و بوسه و هر کار شهوت انگیزی که جلب به کار بکشد
و ریبه آرد یا اشتغال باین امور از حد لزوم نشاط طبع و انبساط بگذرد
بلکه بلهو و مستی و رکاکت و تنفر عمر بکشد منع فرموده نگاه بجمال نسوان
و جوانان تا آنجا رسیده جایز و حتی که مشوب بریبه و خیانت و شهوت
شد ممنوع ساخته. بدانید این روپوشیدن نسوان که فعلاً در مسلمانان

[illegible]

معمول است در اوایل اسلام نبوده و برای مقصد جلوگیری از فساد و فحش بسیار
بسیار زیان آور است بلکه مایه بدکاری و کمک بزرگی میکند. اینجا [illegible]
دلیل آن را ذکر کنم که شناخته شدن نسوان محترم را اهل خانه و معاشرت ایشان
با مردان (آنهم نه بطوری که در بعضی جاهای فرنگستان از حد تجاوز کرده و سبب
پاره بی ناموسیها شده) بسیار بسیار برای حشمت و عفت نسوان و کمالات و اخلاق
مردان مفید و لازم است. و این ستر و حبس نسوان در خانه ها و سفرها قطعاً
برای رفع بدکاریها فایده ندارد و نسوان را و بعبارت دیگر یک نصف جمعیت را
باطل و پوچ و مانند متاع خانه و حیوان ساخته بلکه بدتر منفور کرده اند. چون
من میدانستم این اوقات را شما سؤال میکنید خواستم در ضمن بیان خود جواب
سؤال مقدر را گفته باشم. بعد یک خنده ظریفی کرده گفت اگر فرض کنیم من
یک دختر ایرانی بودم و در قید اسارت پدر و مادر سراپا جهالت بزرگ شده
و شوهر هم داشتم مانند دختران مالدار ایران بی علم و تربیت بوده کاری هم
نمیکردم، جز زینت و خوردن و خوابیدن و اشتغال با زنان مسخره و مکاره
بخنده و عشوه و خودسازی و صحبت جوانان و به کارهای مضر نشسته در زیر پرده
از بیرون فقط تماشا کردن و چشم دار [illegible] کرده و حکمی نمی شد اما اخلاق و علم
و عقل و آداب و فضایل و پیشه و کاری و [illegible] جوانان خود دار باشم فرض کنید
که لقمه سیری از غذاهای مقوی خورده در بسترهای نرم و گرم زیاده از حد لازم
غنوده از خواب هم خسته شده دیگر نه سواد دارم کتاب و تاریخی در روزنامه بخوانم
و نه کاره و امور باشغول شوم و نمی توانم بمجلس فضلا و حکما حاضر شده از [illegible] معقوله
نایل و نه میتوانم از معاشرت با جوانان کرده [illegible] فضل و کمالات و تهذیب [illegible] دانیکه

[illegible]

ایشان را با یکدیگر بسنجم حالا بیکارم حق طهروا به مرا آرایش کرده فعلاً نیکی
می‌خواهم ناچار پولی داده فلان عجوزه پتیاره را آورده ام مرا مشغول کند ادم گفته
برای مشغولیت خوب است چند پیاله شراب بخوریم یا اگر بهانم ورق هم بازی کنیم
ادم هم سرهار انتقال به کارهای زنان بدکاره و مردان زن باره گرم کرده حرفهای
خنده آور شهوت انگیز گفته وقت به پولی ام آن پسر فلان خان که سراپا فساد و خلاف
و قمارباز و عشرت‌ساز و مست و ویل گرد است توصیف می‌کند قدر و غنا و جمال و زیبا
و بال و سواری و خوش گذرانی و بدمستی‌های او را برای من گفته دلگفته و عشق مرا
بسوی او برانگیخته . فرض کنید اگر مرا در زیر پرده مستوره و خلوت بدیدار او کشیده
یا او را در یک جای خلوت با غوش من رسانید لامحاله مرا راضی کرده که ادم شوهر
اختیار کنم خیلی هم اگر جسارت کرده جلوتر رفتم روزی در غرفه جلو پنجره نشسته ام
او هم سواره یا پیاده خود را آراسته و گردن کشیده با ناز از جلو غرفه من گذشته
زیاده از آنی که حکمی نیست چنین وسیله و صلتی با یکدیگر و خاک بر یک عمر
من شده که آن مرد نامرد قمارباز و ویلگرد هرشب مست در خانه یک زن بدکاره
مشغول قمار و خمار و ساز و نواز است و در خانه من که معروف به محترم ممکن نیست
حالا اختیار طلاقم به دست او و خانه است بواسطه شهرت خانوادگی عیب و نقص است
دنیا چارم برای جلب خاطر او مالم را به دست او سپارم برده با این هرزه کار به خرج نموده
مرا به بدبختی و پریشان گردانیده خصوصاً اگر فرزندی هم از او داشته باشم که تواند
انها را گذاشته از آن دیو سراسر بیزار شوم . خودم نادان و شوهرم حیوان
و خانه ام پرتیت و اولادم ویلان این است عاقبت این ناواقعه احتراز از حقوق
دستوری بنام عفت و بدبختی بنام شرافت و ذلت بنام عزت .

[illegible]

برکردم بمطلب اسلام خواندن و شنیدن و انشاد اشعار دلکش
و صدای خوش را تا حدیکه بلهو و بازی و تلف وقت بیهوده و شهوترانی
نکشد بلکه جان و دل انسان را انبساط بخشد و قوی را نشاط آورد و از
خستگی بیرون برده از حد ادب و کمال بیرون نبرد رخصت داده .
و هم چنین لذاید و نعمتهای خائقه دلدها و شاهد تا اندازه که دفعاً
شهوترانی و حیوانی شمرده نشود و جان و دل را فرح بخشد مباح کرده
و امر تزویج و داشتن زن متعدد و بشرط عدالت که اکثر ممکن نیست
و هم چنین طلاق هم از روی حکمت است و معاشرت زنان و حقوق
ایشان را کاملاً مراعات نموده است و ایشان را بدرجه استقلال بخشیده که بودیم و بیان می‌شود

و در امر قصاص و حدود و تعزیر و دیات باندازه حفظ نظام
مراعات شده که اگر قانون اسلام مجری شود نظم عالم بطریق اقوم خواهد
بود . از انصاف انحراف شایسته نیست اسلام هم ابواب مکال
زندگانی انسان را مراعات نموده خصوصاً یک قانون عالی عالی تقرر
داشته که بواسطه عروض ضرورت و عناوین احکام تغییر می‌پذیرد
بحسب مقتضای صلاح وقت گاه واجب حرام و حرام واجب گاه
مباح واجب و حرام و حرام و واجب مباح می‌شود . این تشخیص
و عناوین ثانویه در تمام اعصار و در همه اقطار قانون اسلامی را
پاینده و جاودانی می‌سازد دیگر نسخ پذیر نمی‌شود و هیچ وقت
تعطیل احکام لازم نمی‌گردد و این امر عقلاً و حکماء و درستکار
صاحب نظر در عصر لازم دارد که مقتضیات حال را بفهمند و [illegible]

[illegible]

عنوان وطن‌خواهی اسلامی که موجب جهاد و دفاع و مردانگی
و شهامت و هنر و غیرت است بجهان درس عبرت داده اولاً وطن
اسلام را محدود بمرز بستان یکه هیچ نژاد و زبان و مملکت و قوم نکرده
بلکه مدار اسلامیت را قرار داده که تمام انسانها از هر جنس و نژاد و زبان
و هر ملک که در تحت این عقیده و قانون زندگانی میکنند همه باهم برادر
و هم وطن هستند. کسانیکه هجوم اولی اسلام را بطرق دیگر تعبیه کرده‌اند
و آن را عنوان اکراه و اجبار بدینی و عقیده دانسته‌اند اشتباه کرده‌اند
و بیان و اعمال نادانان اسلام هم بآنان کمک کرده است. ولی
اگر یک عاقل منصف عنوان جهاد و دفاع اسلام را بطوریکه حقیقت است بر آن
تصدیق میکند که اسلام قطعاً زوال اوثان و اصنام و شرک و خرافات را
وجهه همت نظر کرده‌اند. و این یک امری است لازم اگرچه رنجش
خوف و ویرانی و غارت و اسارت باشد زیرا دوره خرافات
که انسان را معتقد بخرافات و اوهام و خیالات میکرد و بکلی از حقایق
دور بوده گذشته و لازم بود عالم انسانیت تکان خورده از این
ورطه تاریکی و غلط محض بروشنائی برسد. آیا در این عصر از عقلاء
و حکماء و خیرخواهان بشر که بقدر ذره آزار موری بی‌آزار را روا نمی
دانند اگر دیدند یکنفر جاه‌طلب خودپرست قوی محض هوای نفس و خود
خواهی خود را در مقام ربوبیت و دیکتاتور و مستبد او قرار داده
سایر مردم را که در بشریت با ایشان برابرند و در حقوق شریک هستند
بنده و ذلیل و اسیر گردانیده در ظلمت گمراهی و نادانی و بیداد اسیر ا

برایشان بسته و ایشان را اسیر و بنده خود گردانیده از ایشان سعادت و نعمت
مطلق خواسته زنجیر بندگی بگردن ایشان انداخته و تمام رنج و تعب را برایشان
و تمام عیش و خوشی و جلال را برای خودشان خواسته جان ایشان را
بقدر یک سگ و گربه خودشان قدر نگذاشته خود را معبود و مسجود
و ایشان را بنده و ذلیل خود خواسته‌اند. و نعمت وجود و آلت خواهش و برهان
ابداً در عالم نخوت ربوبیت ایشان تأثیر ندارد. آیا حق نیست برای رها
کردن ملیونها انسان از این بندگی و خرافه و ذلت بی‌اساس یک تکان
و انقلابی داده فرضاً برای خلاصی ملیونها نفوس موجود و آینده خون مردار
سراپا ستمگر را بلکه صد هزار را فدای روشنی انگیزه حقیقت را از زیر
پرده تاریک نادانی و تهدید و فریب بیرون کشیده بعالم انسانیت روشنی
بخشد. و اگر چاره این ترقی نوع انسان منحصر بخراب بنیان ظالمان باشد
از واجبات خیرخواهان بشر نیست که با آن ظالمان بیرحمانه رفتار کنند.
واقعاً شرک و بت‌پرستی و نفوذ و قول کاهنان و علما و احبار و رهبان
که دین درست موسی و عیسی را هم پر از خرافات و حکایات ساخته و خودشان را
ارباب من دون الله شناسانیده بودند. یک انسان کامل حقیقت‌خواه از آن
دوست لازم نمیدانند انسانیت را یک تکان بزرگ داده آزادی و برابری
و برادری و حقایق اسلامیت را شناسانیده حقوق انسانیت انسانها را
نادان را بایشان فهمانده و از دست اینها انسان گشته برهانند؟ قطعاً مرکزیت
بنیاد شرک و کهانت و مکه جای اصنام و بنای مکر و جن‌سازی و نیرنگ‌بازی
و سایر امور بی‌حقیقت بکلی برافتد و در واقع هم قلع و قمع همان ادیان

منظور نظر اصلی اسلام بود و قطعاً برداشتن این راهنمائی به برای خلاص
عام که جز اطاعت نه ارزنبی بود و اگر از آن بیچارگان هم تعقل رسید
لفریب این به اندیشه بود که چاره نداشت . به یقین تا جنگیکه این آدم
فریبان یعنی بزرگان این اقوام از میان نرفتند (کشته شده یا مطیع شدند)
باقی مردم ساده بزودی درک لذت آزادی و فهم عدالت اسلام را کرده
بی مقاومت قبول این اساس و قانون و حقیقت کردند .

درست فکر کنید اسلام از مشرکین و بی دینان جز اسلام نپذیرفت .
اما از اهل کتاب که اساس دین ایشان خرافات نبود قناعت بتنها اطاعت
کرد و اکتفا کرد که آنان در تحت قانون عدل درآمده از تحت استبداد
و اطاعت کورانه روحانیان فریب دهنده خود بیرون رفته و از تعدیات آنها
آسوده شوند . دانست که پس از معاشرت و دیدن جریان این اساس حقیقت
خود شان بتدریج گردن باسلام خواهند داد .

پس در حقیقت اجبار بدین نبود بلکه در حقیقت قلع اساس نادانی و فریب
و جهالت بود . واقعاً اسلام کار محیر العقول کرده تاریخ انتشار اسلام در اوایل
امر انسان را به دهشت می اندازد و حیران می سازد . من تعجب میکنم اکنون می‌بینم
خود اسلامیان و دیگران مباحثه میکنند در حجت تحقیر و ذلت اسلامیان با آنکه
خود بدیهی است که اسلامیان فعلاً در تحت فریب و غرور روحانیان و متعصبین خود
یعنی آدم فریبان همان حالت عوام ادیان آن وقتی را پیدا کرده . حقایق را
ستر کرده داشته و سراپا خرافات جای آن گذاشته اند آن اساس برابری
آزادی و برادری دیگر اکنون از اسلام محو گشته استبداد و بت پرستی جای آن

نشسته است . بلی بطوریکه بنیاد اسلام بود هر جا بیست هر جا اسلام رسید
جزء وطن اسلام شده سکنه در تمام حقوق برابر و برادر سایر اسلامیان باشند .
و همه این وطن را تمام وطن خود دانسته در حفظ و استقلال آن بکوشند .
باز می‌گویم عقل انسان حیران است که چه بنیان عالی گذاشته شده
اگر اسلامیان اعراب موافق قرار اسلام هر جا را گشوده و مسلمان کردند
ضمیمه وطن اسلامی می‌کردند یعنی با اهالی آنجا مانند یکی از خود شان رفتار
کرده برابر و برادر دانسته مثلاً در امور دولتی و حکومت و ریاست
و قضا و سایر امور کسانی را که لایق دیدند عرب و غیر عرب فرق نمیگذاشتند
در انتخاب رئیس جمهور اسلامیان جمهور اسلامیان را دعوت میکردند
و همه را مداخله میدادند رفتار با مالک و مملوک و غالب و مغلوب و حاکم
و محکوم با اسلامیان دیگر نمی‌کردند همه ممالک که ضمیمه اسلام می‌شد
الحق یک وطن وسیع گشته عرب و غیر عرب ایرانی و افریقائی و غیره هم
در میان نمی‌ماند همه اسلامی خوانده میشدند و چنانکه اسلام
واجب کرده هر گاه در اقصی مغرب مملکت اسلام یعنی بوطن هر
مسلمانان حمله میشد الله و بعلاقه قرب و بعد رکفایت دفاع میکردند
حتی اگر کافی نبود تا اقصی شرق اسلام بمدافعه برمیخواست چنانکه
حکم واجب اسلامی است و همه اسلامیان که توانند اسلحه بردارند سپاهی
اسلام هستند و مملکت اسلام یک قطعه و وطن الهی است . قطعاً این
پراکندگی و مغلوبیت که امروزه هم افتاده و چند مملکت مجزی و جدا
از هم شده اند و هر یک خود را صاحب وطن علاحده شمردن در میان نبود .

بلکه بتدریج زبان و قانون و رسوم و آداب و احکام و ترتیب زندگانی
و تعلیمات و همه چیز این ملت واحده و وطن واحد یکی می شد
و ابداً ذلت و مغلوبیت با آنها راه نمی یافت بلکه تمام دنیا یک ملت
و یک وطن و یک مملکت می شد. این بود آنچه اسلام خواست
و حضرت محمد گذاشت و صریح گفت سفید را بر سیاه و عرب را بر غیر عرب
فضیلتی نیست بجز تقوی و همه مسلمانان برادر و برابر و در حقوق مشترک
هستند. درست بکنید این اساس فکر کنید چه بنیاد عالی است.

ولی عربها را فتوحات مغرور کرد و گمان کردند که عرب فاتح است
نه اسلام و اسلام عربیت است. با سایر ممالک مفتوحه مالک و مملوک
پیش گرفتند. ملل دیگر را حکومت و قضاوت و ریاست و جبایت اموال
و سرداری قشون و شئونات عالیه ندادند. اموال صدقات و خراج
و غنایم هر جا را با مال آنجا و فقراء و مصالح محلی صرف نکرده مانند آنکه
سایر ممالک اسلامی بنده و خراج گذار و آنان آقا و خراج گیر هستند
کار کردند فقراء و کارگران ایران و افریقا مثلاً بی توشه ماندند و مالها
ملیون ملیون بمرکز خلافت و سلطنت عرب ریخته شد و شهر بزرگ
بلکه کوچک عرب از حد تصور گذشته بانیه غرور و سرور و عیاشی و تکاثر
داشتن هزاران غلام و کنیز با هر روز هزاره جشن و عیاشی و نوازنده
گردید برادری و برابری اسلامی پس از خلفاء راشدین بلکه از زمان عثمان
از اسلام برافتاد. ایرانی مثلاً خود را مملوک و ذلیل و کارگر و باج گذار
و وطن خود را میدان تاخت و چپاول قبایل گرسنه و بت پرستی عرب دیده.

با آنکه در اسلام یکی بودند در نژاد و زبان و وطن خود را غیر عرب دیده عرب را نه تنها
غالب بلکه ظالم و غاصب شمردند و این تقصیر مسلمانان غیر عرب نبود بلکه عرب بود
که حکم یگانگی اسلامیت و برابری و برادری را دور انداخته سلوکی بر پشت حکم خود
پیش آوردند و چنین رفتار سبب شد که اسلام متوقف شد و گرنه قطعاً تمام دنیا
تا امروز یگانه و همه مسلمان و یک وطن شده بودند زیرا جز چین و هند دیگر قسمت اروپا
جائی نمانده بود که اسلامیت با آن اساس عالی و قانون درست بآنجا رسیده و نفوذ نکرده
رفتار عرب و قیاس نادانی آنان دنیا را چند هزار سال از آن تمدن کامل و یگانگی
بشر عقب انداخت. آورنده اسلام میخواست تمام دنیا را تابع یک قانون و یک دین کرده
بنیاد اختلاف بشر را با یکدیگر براندازد و بجای آن نشست از خرافات پرستی بنیاد حقیقت
و علوم و نظر و فلسفه بنیاد آرد. بیشتر خطابهای قرآن بعنوان ایها الناس و ایها الذین آمنوا
و امثال اینها واقع شده و همه را تاکید کرده که ترک تقلید و اطاعت کورانه نموده خود فکر
و نظر و تعقل و تدبر و تفکر کنند یعنی براه خود فکر و عقل و فلسفه و برهان اقرار دهند
و سیر در ملکوت آسمان و زمین کرده حقایق و خواص اشیاء و روحیه و رهبانیت آدم [illegible]
و مسیحیت [illegible] را که سیره ترک کنند ابداً هیچ ادعای [illegible] دنیا اختصاص
بهیچ گروه و نژاد و صنفی نداده مناط علم و شایستگی و تقوی را قرار داد.

الغرض اگر آن دعوت اسلام را لبیک گفته بود این تمدن و کشف حقایق و مزایای خواص
اشیاء در زمان کنونی هزار سال عقب نمی افتاد زیرا این کشفیات و ترقیات تنها از ترک امروزه
تقلید جاهلانه و استعمال عقل و فکر و برهان و نظر و تجربه شده که قرآن و اسلام همین را
از بشر خواسته و بجاده ترقی عقلانی و یگانگی انسان انداخته قطعاً هزار سال دیگر هم
میخواهد که بنظر حقیقت و یگانگی و ترقی علوم بشری بآنچه مقصود و مقصد اسلام بوده گذارد.

چنانکه امروز علم و تمدن که آغاز شده اگر دول اروپا بر خلاف حکم حقیقت و عدالت
خود را ممتاز از سایر بشر قرار داده رفتار مولی با بنده و مالک با مملوک و آقا با مطیع با همه
اقوام نمی‌کردند بلکه دیگر هم کشف کرده‌اند باب بر ملل رفتار برادری و مساوات نموده رعایت
بزرگواری این اقوام میدادند که رفتار انسان دوست کرده و معلم و متعلم در هر شهر و دستور شده
حکم دیده و دیده‌اند که زبان بشر در کره زمین و تمدن و ترقی و آسودگی و نظم در قانون یکی شده
هم معادن یکدیگر دو برادر و این ترقی نوع که من آنرا کمال مطلوب و غایت قصوی بشریت
دنیا میدانم میرسیدند . من بی‌غرضانه میگویم انگلیس را ابتلای بشریت و خدا انتقام
الیف این علم و کمالات کشفیات را که مال عموم بشریت است اختصاصی کرده و خود را آقا و مالک
ممالک ضعیفه و جاهله یعنی اقوام مستعمره خواندن را بنده و کارگر و مطیع خود ساخته
نتیجه کارهایش نه برای خود خواسته نه به ترقی خود راه یافت نه رسانید عموم مستعمرات
دستورات یعنی آزادی خودش نه و اسارت و بندگی دیگران را در جهان رواج داده اقدام
اروپا مانند فرانسه و آلمان و هلاند و ایطالیا و هر یک که از ایشان طمع بممالک ضعیفه نیز کرده‌اند
بر سیاست تقلید انگلیس کرده از نشئت عقبانی خود و دوئیت را رواج دادند بلکه
تخم کینی که مدتی عرب ضد اسلام در زمین کاشتند امروز انگلیس کاشته و ترتیب کرده
دعوی میکرد اینها ایشان هم مانند وقتی عرب ای خود را ذوالفضل مینمایند و میخواهند
که همین اقوام ضعیفه روزی انتقام برخواهند خواست . چنانکه عرب اقوام را رعیت و کوچک
و ذلیل و مطیع کرده این را هم خواهند کرد عربها بر خلاف اسلام و انگلیس بر خلاف علم
و عدل و منشور بشریت را عقب انداختند . مرجع عقل است که از نوع بشر یکی هم با هم
در حقوق زندگانی برابر در زمین مسکن و وطن این جنس است . نهایت یکی در این نقطه و دیگر
در آن نقطه واقع شده باید دانایان و دانایان را تعلیم و تا دنیا ضعیفها را تربیت کنند

من گفتم آفرین من از این وسعت نظرش لذت میبردم که در عمر خود تصوری کردم
من آیات قران و اصول اسلامیت را دیده با خود فکر میکردم قران میگوید انما المؤمنون اخوة
و حدیث میگم المسلمون ید علی من سواهم و سایر اصول که برابری و برادری و یگانگی عموم
اسلامیان را در حقوق دیده تعجب میکردم که چگونه اسلامیان از اول بنای هم اتفاق نمودند و طوائف گیه
بر انگیخته و جدا شده و دولت‌ها پیدا شده و با یکدیگر جنگیدند و کم کم خود را نابود و زبون کرده‌اند
بلی همان نفاق و شکی که اندکی عمر در خلافت خود کرده بود و در تقسیم غنایم بعضی را بر بعضی ترجیح داد
بلکه از اول ابوبکر آن حدیث الائمة من قریش را ساخته و میان انصار و مهاجرین
بلکه اساس مساوات و عدل را بهم زده خویش خود را و بنی امیه را مقدم کرد انتیه سبب بلکه
اسلامیان کردید . پیغمبر علیه السلام خواست همان مبنای اسلام را دنبال کرده آن حکم را از نو کرده
و عموم اسلامیان را برابر و برادر قرار داده بزرگان اصحاب خصوصاً قریش زیر این بار نرفته آن جنگ
و ریختن خونها آغاز شد . و دنباله همان رفتن عطاء و مساوات کار را بجائی رسانید که تنها وقتی
قرار دادن یک شهر دمشق نه بلکه بعضیها بزرگان بنی امیه و اطرافیان ایشان را کافی دانستند
برای آن بلاد وسیعه اسلام که در حقیقت وطن اسلامی از سرحد چین تا اقصای مغرب و یک قسمت اروپا
بود و هیچ کس از بزرگان اسلام و هم وطنان حق مداخله در انتخابات نمیدانستند . مانند ایران
مملکت قدیم متمدن و دارای عقلاء و وطن خواهان خود را مانند زنگیان و مرض زدگان مقهور نمی‌پنداشتند
و رعیت یک مشت عرب نه بلکه یک تنها نیز بنی امیه و خلفاء را با فتح و غرور و قیام رابر
دانستند اسلام و وطن یکی نشد . آنچه پیغمبر خواست سازد اینها نرفته عرب تنها بنی امیه خود را
مالک تمام بلاد و اسلامها مملوک خود شمرده‌اند . هر کی غیرت و وطن خواهی و تفوق عقلا و
ضعیفه خود خواستند خود را از تحت اینها ولشیرو نکشتند . چون دیدند بنام وطن ایرانی نام
کشیش قدیم از میان رفته کاری نمی‌توانستند کرد هیچ وسیله بهتر از ضد کردن خود عرب با یکدیگر

و خود را طرفدار اصل اسلام و زنده کننده اسلام و خونخواه دیگران قرار داده بنام بنی هاشم و آل
رسول تجمع کرده برخواستند که بنیاد غرور و خودخواهی و تکبر عرب را براندازند و خونین
اگر بنام ریاست کار فرمائی نمودند بنام هاشمیان ریاست اسلامیه کار فرما کردند و توده عرب را نابود کنند
آن بود که به عوض بنی هاشم برضد بنی امیه قیام کردند و در حقیقت اول روز غلبه ایرانی بر عرب بود
یا بعبارت دیگر خلاص ایرانیان از اسارت و محکومیت عرب شیب که تنها عرب ساخته و بهمین ملاحظه ابومسلم
و ایرانیان بنیاد بنی امیه را برانداختند و چون منصور دانست که اینان اقتدار اسمی عباسیان اقتدار
معنوی را به دست ایرانیان داده ابومسلم را کشته در حقیقت جلو نفوذ یا ریشه تمام ایرانیان را گرفت
با همه این دانست نمیتوانند بی قوت ایرانیان سرکشی عرب را که خود را اولی میدانست با ملک عجم نموده اند
مطیع کند ناچار یکی بقوت ایرانیان نموده کم کم ایرانیان اطراف دولت را گرفتند. در کشمکش عرب
باز چون رئیس کل را از خود دیده و قوای ایشان ضعیف گردیده بود سر اطاعت هم کردند.
باز بهمین ملاحظه بود که در اختلاف امین و مامون اطرافیان امین که خواستند باز دولت را بنام عرب
کنند ایرانیان طرفداری مامون را دها برانگیخته مقصود اعراب را عقیم گردانیدند.
و دائماً ایرانیان بجستجوی طلبی خواهی و انتقام از عرب بعدم الغاء ایشان تا برضد بنی عباس تقویت سعی کردند
و تا اینکه قدرتی پیدا کردند تاسیس سلطنتهای ایرانی اسلامی نموده صفاریان و سامانیان و غزنویان و آل بویه
دنبال هم برای ضعف خلفاء و ریاست اعراب قیام کردند و در حقیقت بسیار [illegible] از نتیجه
دخالت عرب نام ماند. اکنون فهمیدم همان مخالفت بر اساس اسلام که در حقیقت خود هر ابا کرده
و طینت یگانگی و برابری و برادری اسلامی را نابود کرده و اهمیت الحکام نتیجه اکنون [illegible]
باز سلطنت کاسره و تیاحره در ایران و افریقا و اندلس و مصر و بعد در اناطولی و عثمان [illegible] بزرگ
اسلامی کاغذ رسیده تجدید نزاع شیعه و سنی [illegible] خلافت اسلامیه که از آن اثری در زمین نبود که
هم امیه نه و هم [illegible] انقدر قرنها سبب [illegible] بلی آن هم برای استفاده آدم زیرکی بوده

گفتگوی رفیقم خالد که باینجا رسید دیدم حالش متغیر گردیده و بناگاه
اشک دیده گانش را پر کرد و از خودداری اندوه گلوگیرش ساخت دیدم
رنگش زرد شده دلش بطپش افتاد. من ترسیدم و گفتم آیا بیماری داشته
و بخود بر میگشته یا مرض کهنه عارضی گردیده. برای تحمل برخواستم
که بالش دهم آهسته اشاره کرد اشتباه نکنید بیمار نیستم. در این
محل گفتگوی من دچار یادآوری سرگذشتی رخ داده که یادآوری آن
آتش نهفته دلم را شعله ور کرد. اکنون دیگر باقی صحبت بماند هفته دیگر
من بآرامی و فراغت هم برگردیم بمنزل تا هفته دیگر باز برای
تفریح و گفتگو آمده شاید بتوانم باقی مقالات را بپایان برسانم.

. . . .

(فصل هفتم) سرگذشت خالد و مادرش

من چون دیدم اگر اصرار کنم لامحاله اجالةً چه واقع شده بگوید و با
تفصیل از هفته دیگر بیان کند و من مردد و شکوک مانده یک هفته را
با فرضیات بگذرانم علاوه بر آن حالش تسکینی نیافت و شاید زیاده یادآوری
سبب یک هیجان و تکان شود بی سخنی برخواسته راه نجف را گرفته برگشتیم
برای اینکه بدانید الان از دست این حبس و یا در هیچ جا در هیچ وقت
آسوده نیستم میگویم کم کم این بگذشتن رفاقت من و این شیخ عبد الغفار
عراقی در این هفته خلوت با هم بسیار [illegible] و خالی از اغیار با هم بودن ما
سبب خیالات و فرضیات و اراجیف یا تهمت [illegible] طلبه های نجف [illegible] ما
و خراسانیان ایشان کرد میدیدم باره با تبسم و اشاره یکدیگر را

در مجلس درس و در صحن و در کوچه که با هم راه میرفتیم با توجه کردیم
آهسته یا سرگوشی حرف میزنند. دانستم درباره این دوستی است
که بسبب خیالات و گفتگوها شده. بلی پاره آقازادگان پولدار خوش
گذران که برای گذراندن وقت و آموختن وضع و رفتار رجعه الملوکی
و بلند کردن ریش و کنده کردن دستار و اداء حروف از حلق با فشار
و بالاخره تعلم علم آداب فریب و ادعاء ریاست با هنجار در نجف اقامت کرده
با هم بخوشی گذرانی و شوخی و پیدا کردن زنان ظریف از عمارتها و خوردن
لذیذترین غذاها و سیاحت از نجف به کربلا و همه بزحمت کشیدن و در بیرونی خانه
و چیدن دستور بدنامی فلان و تقریب خودشان با تاریخ مشهور برای
اشتهار آینده در ریاست دروغی در بلاد و نقاط ایران کار میکنند.
هر روز بیکی متوسل میشوند و برای یکی تهمتی فراهم میکنند در میان
ایشان برای یک دو نفر هر کس مناسب اخلاق و نیات خود فرضیات کرده
و دلایل اثبات نموده حتی بعضی تشبیه و پاره بی‌شرمان بدرجه رسانیده‌اند.
پاره مناسب عالم به کاری خودشان گفته‌اند این دو جوان هر دو
ظریف و خوش‌شکل این یگانگی و رفاقتشان برای کارهای به مثله
از قبیل عشق بازی و بچه بازی یا طراری نسبت بزنها یا مستی و قمار است
پاره گفته‌اند اینها محبت حی و کیمیاگری پیدا ساخته‌اند و یقین است
چیزی هم ساخته‌اند و این بیماری در عتبات زیاد است خصوصاً در میان
طلاب بی‌فهم که میخواهند از این راه بنای ریشه زحمت تحصیل نکنند)
پاره گفته‌اند اینها با هم اعاده درسها میکنند و نوشتن بهم مدد مینمایند

پاره گفته‌اند این هر دو در بلاد نیز با هم موافقند و در این خط قدم میزنند
و پاره گفته‌اند تقریراتی از علماء بدست آورده میخواهند بنام خودشان نشر
و این کار هم در میان پاره بی‌فهمان شایع است خیال میکنند که چون
بوطن برگشتند باید ادعا کنند که کتب و جزوه‌های زیاد از درس استاد
نوشته‌اند با اینکه این هم برای دعوی ریاست این ایام لازم نیست.
کسی در مقام تحقیق نیست تنها بی‌شرمی و دروغ یا زور گوئی یا پول لازم است)
هر کس خیالی کرده مناسب اخلاق خود و یک قسمت حمل کرده‌اند که اینها
دو عارف و درویش شده درس را ترک کرده بریاضت و تسخیر پرداخته‌اند.
یک قسمت هم گفته‌اند که اینها میخواهند چهل هفته شب سه شنبه هم در مسجد سهله
یا کوفه بمانند با تضرع و دعاء امام زمان را ببینند. و اینهم یک عقیده است
که ساده لوحان میگویند هر کس بنیت دیدن امام چهل چهارشنبه بمسجد سهله
رفت و آنجا بخوابد امام زمان را می‌بیند ولی هر کس او را دید در وقت ملاقات
نمیشناسد بعد از رفتن فهمیده‌اند امام بوده. چنانچه هم هستند این ادعا
به دروغ میکنند و میگویند جوان نورانی سبز دستار سوار دیده‌اند و پاره‌ئی
یک عرب بدوی دیده از شدت عشق بخیال خود امام فرض کرده است)
باری شرح این هم بعد در یکجا بنویسیم کسانیکه در نجف بی‌ترقی اقامت میکنند
یکی حتمی و دوم به دماغ لطیف راه می‌یابد که با خیالات پوچ و فرضیات
بیهوده ذهن و عقلش آکنده شده با خیالات بی اصل مشغول میشوند.
من و رفیق از این اظهارات و فرضیات آگاه شده با هم به عقلای این
احمقان میخندیدیم و چاره جز خاموشی و بی‌اعتنائی نمیدیدیم.

من هم بسبب خیال پروری هوای کشف خیالاتی برای تصفیه رفیق
خودم می‌باختم گاهی تصور می‌کردم شاید ماریانوف ناگهان سکته کرده
و مرده و این رفیقم را تصادف ساخته میدیدم این فرضیه را نیز بسیار رد کردم
می‌شمارد زیرا هر چند ندیده‌ام اما صاحب این خیالات یعنی افکار یک وجود
متشخص است حقیقت در جوانی از جهان رفته باشد. گاه تصور می‌کردم
ناگهانی مسافرت کرده و رفیقم را از مسافرت خود ملول ساخته باز می‌گفتم
از قرار بیانات رفیق این کار حتمی نداشته به هر حال هر یک از فرضیات مرا
بجوری نگران می‌ساخت هیچ شتابی داشتم نقشه بسازم تا آنکه بسر آمده باز
قرار ملاقات در روز پنجشنبه و جمعه را در کوفه داده پیاده با یک عبا و تو
براه افتادیم و من یک رساله نجات العباد که از شیخ مرتضی مرحوم و جناب میرزای
شیرازی و چند نفر دیگر از علماء حاشیه اختلاف فتوی نوشته‌اند با خود برداشته
بودم که هنگام فراغت مطالعه کرده شاید هم در دلیل اختلافات فتوی
یا لفظ الاحوط یا اقرب یا اقوی یا اشبه یا فیه نظر و هکذا با رفیق
گفتگو کرده خود ما هم شاید یک احوط دیگر یا لا حمل للاحتیاط بیفزائیم

(تعجب نکنید از جمله علامات و دعاوی اجتهاد یکی اینست که حاشیه
بر نجات العباد یا حاشیه بر حاشیه نوشته عوام یا طلبه بگویند بنده هم
آراء خود را حاشیه کرده‌ام برای مقلدین سهل باشد رساله جدید نخریده همان
حواشی احقر را نوشته عمل کنند) همه میدانند اینها مقدمات ریاست و جاه
و مال است یکی نیست بپرسد یا حاشیه کار روشن در خیال تحمل باشد بی‌شبهه
از هزار نفر یکی در عوض تسهیل که شرع ما را بی‌نیاز فرموده و چیزی از گفته ا

دو رکعت قرار داده در سفر دو چار رکعت نماز عشاء بوده الله احوط هم قصر هم
تمام بخوانند هم روزه بگیرند هم قضا کنند یا در جای دیگر مسافر بشوید.
دیدم رفیقم یک کتاب کوچک با خود برداشته پرسیدم چیست هم آهسته
اثنا و را قسمتی باز کرده نشان داد دیدم صورتهائی با دقت از زمین و آسمان
و ماه و ستارگان و خطوط خوشنما دارد. گفت این را پنهانی نگاه داشته‌ام
کتاب خوبی است فارسی بطلمیوس است در هیئت نوشته شده چون از شما
ایمن هستم دیدم به ترقی علوم متوجه شوید. گفتم کتاب علم پنهان کردن
لازم ندارد. گفت نه شما نمیدانید اکنون حکمای فرنگ قائل شده‌اند که
زمین به دور آفتاب می‌گردد و آن افلاک که هیئت قدیم نوشته قائل هستند
و این فضا را بی‌پایان میدانند و در این فضا افق بالا و زمین نه قائل هستند
نمیتوان نزد این علماء و طلاب این مطالب را اظهار کرد آدم را تکفیر می‌کنند.
من خودم از شنیدن این حرف که زمین بدور آفتاب می‌گردد قدری
متعجب و متوحش شدم ولی گفتم چگونه تکفیر می‌کنند از فن حکماء فرنگ که!
گفته و نوشته باشند و ما صحیح هم بدانیم موجب کفر و ارتداد کسی نمی‌شود.
بعلاوه مگر نجوم قدیم با شریعت بهم آورده که هر کس هذیان بگوید کافر
شود؟ آن هم اساسش از بطلمیوس است منتهی مسلمین هم ترجمه و تألیف
کرده‌اند. زمین بدور آفتاب یا آفتاب بدور زمین بگردد برای شریعت چه
فرق دارد؟ گفت بلی صحیح میگوئید ولی ما نمیخواهم مگر موافق عقل و تا نوف
با آدم گفتگو می‌کنند تا کتاب را دیده یا از غیر شنیده نه فوراً یکی داد و فریاد
ما های بی کافر شده تا تو سؤال جواب بکنی زیر شسته بلکه کشته شده.

دارای ترتیب اختصاصی ندارد. کشیش مسیحی اول فیلسوف که در این
اواخر این مسئله را کشف کرد پس از تکفیر در زندان در آخر کشتند.
من گفتم همه انبیا سبب این مخالفت‌ها چیست؟ با آنکه اسلام و قرآن
امر بنظر در ملکوت آسمان و زمین کرده اگر مقصود تفهیم نیست این امر لغو است.
گفت مقصود کشیش‌ها یا ملاها این است که بگویند علم منحصر بما است
و مردم نباید چیزی بدانند یا دانسته‌ها را نگفته تصدیق کنند یا اظهار را از
غیر ما باید تعلم داشته باشند و نفهمیده تصدیق بکنند. البته ربوبیت و ریاست
و جاه و ثروت و خوشی معیشت و استراحت ایشان در این است یعنی سرمایه
همه چیز ایشان نادانی مردم است و همه چیز را بشریعت بستنی.
صحبت‌کنان بکنار فرات و سایه درختان رسیدیم. هنوز آفتاب بالا
نیامده سایه درختان کنار شرقی فرات مخلوط بروشنائی‌ها که از میان شاخها
و برگها نفوذ کرده بود بروی آب تمام چین‌چین فرات گسترده شده
عربهای فلاح و حیوانهای این ساحل و آن ساحل گوسفند و گاومیش خود را
بچرانیدن می‌بردند صداهای گوسفند و بره و گاومیش و اسب و بانگ خروس
و هوای تازه و رفت و آمد زنان و مشغولیت هر کس بکار خود زندگانی
بر جستن ماهیها در میان آب و صدای خفیف آب غلطان و نسیم سبک که بر درختها
می‌وزید هر یک نغمه خوشی بگوش می‌رسید و آن تماشای وضع طبیعت
و دو نفر رفیق پاک نیت هم صحبت یک روح زندگی می‌دمید.
اول در زیر درختان نشسته مقداری خرما که داشتیم خورده از آب
فرات نوشیدیم. آب فرات را نباید من توصیف کنم از وصف مستغنی است.

خرما هم واقعاً قوت‌بخش بدن است و آن تاثیری که در میل بغذا دارد
یک لذتی در نوشیدن آب می‌آورد و معروف است که حرارت گرما و سردی
آب فرات یک سازش ملائم لطیفی دارند که بانسان حال خوشی می‌بخشد.
پس از این لذائذ جسمانی گفتم برادر مرا نگرانی این جهت خسته
کرده و صحبت‌های جان‌بخش شما باید بدل من آب پاشی کند نمی‌دانم
چرا آن روز هنوز گفتگو بپایان نرسیده بآن طور افسرده شدید؟
گفت برادر می‌توانم بگویم باز دل سخت من است که ترکیده و زنگار
من گنجینه نشده شرح سرگذشت جانسوز خودم را نمی‌خواستم حکایت کنم.
اما از آن اگر شریک غم و دوست صدیق پیدا کند حکایت حال غمناک
دل را خالی می‌کند و گویا یک قسمت از غم دل بکاسه دل دیگر می‌ریزد.
پس کوشش کنید این داستان را بپایان برم. آن روز که صحبت جوانی
روسی بآنجا رسید که من از حکایت آن منقلب شدم گفت حالا خسته شدم
باقی صحبت را در باب مذاهب و مطالب دیگر باید وقت دیگر قدری
فراغت و خلوت را طالبم. پس او باطاق خود رفت. در آن عمارت
که منزل کرده بودیم دو اطاق در دست او و دایه‌اش بود و من یک اطاق
داشتم قدری دور از هم بودیم و بسیار وقت در خوراک‌گاه اهل تمدن
و گاه در اطاق ایشان هم غذا می‌شدیم و با لذت صحبت و با شوخی و
نزاکت می‌گذرانیدیم. سابقاً گفتم یک ظرافت و دلربائی در صدای
او دیگر نفوذ و قشنگی در چشم و ابروانش بود که هیچ مخالفتی در جگرکش
و آینه‌دار او نبود و زلف سیاه کوتاه بریده او دور گردنش احاطه

نموده بود. گاه چنان نگاه با غذای عجب می‌کرد که من نمی‌توانستم خودداری
کنم گویا تیری است به لحن میرسد سر بپائین می‌انداختم و سبیل بزرگ
سیاه قشنگی در بالای لب درشت بیرنگ او بی مناسبت می‌نمود.
باری شب سیم و آن شب در منزل من با کباب خوب و چلو ایرانی
شام کردیم و صحبت‌های متفرقه از هر جا نموده با تعجب می‌گفت من اوایل
از خوراک شرقیان خصوصاً با دست خوردن ایشان نفرت داشتم. کم کم
هر چند کارد و چنگال را ترک نکردم ولی از خوراک‌های ایشان خوردم و عادت
کردم می‌توانم بگویم نان و پنیر و کباب و چلو خوب که هم پنیر و غذاها
را ترجیح دارد پس از عادت کم است که خوراک روسی یا فرنگی بخورم.
ملکه چلو و کباب ایرانی را دوست هم دارم. و انگور خربزه چارجوی
سمرقند که تازه با راه آهن در اندک وقت بباد کوبه میرسد در روسیه
مانند ندارد. این راه است که دنیا را آباد کرده و شرق و غرب را بهم پیوسته
دیگر باد قدیم محال بود خربزه سمرقند در قفقاز پیدا شود.
واقعاً شبی خوش گذرانیده در ترجیح ممالک یکدیگر سخن راندیم
وقت خواب ایشان باطاق خودشان رفتند من در اطاق خود خوابیدم
از قضا آن شب بر خلاف عادت یک ساعت بصبح مانده بیدار شدم
دیدم بدنم خیلی راحت و خودم خیلی خوشحالم دلم دیگر خوابم نمی‌آید
دانستم موافقت غذا و معتدل بودن و خوشی هوا و نرمی بستر سبب
شده که در ربع ساعت استراحت هفت ساعته بدن بوجود آمده
دیگر بخواب حاجت نمانده و خواب نخواهد آمد. قدری در بستر فکر کردم.

از آن هم خسته شده دیدم هوا خنک است چادر پوشیده خواستم در صحن
عمارت تنها گردش کنم و بآسمان و ستارگان نظر افکنم. اتفاقاً هوا خوش
و آسمان صاف و اواخر ماه بود ماه درآمده و پروین و میزان بلند شده
نسیم خنکی می‌وزد سر بزیر انداخته آهسته از این سر حیاط بآن سر رفتم.
و با خود گفتم مبادا صدای پای من رفیقان را بیدار کند باطاق نگاه
کرده دیدم از پنجره اطاق ماریانوف روشنائی بیرون تابیده.
خیال کردم وقت خواب شاید چراغ خاموش نمی‌کنند. خواستم من
آهسته گردش کنم مبادا بیدار شوند نزدیک در و سر از این سر بآن سر رفته
برگشتم در نزدیکی اطاق ایشان صدای صحبتی بگوشم رسید ایستاده گوش
دادم دیدم در آن اطاق دو نفر باهم گفتگو می‌کنند. گفتم پس ایشان
بیدار بوده‌اند. ولی درست دقت کردم صدای صحبت دو زن فهمیدم.
ولی چون صدای ماریانوف هم نازک و ظریف بود گفتم او است با دایه
ولی باز شنیدم گویا زنانه گفتگو دارند. چون قدری درست فهمیدم.
بگوشم رسید که یکی به دیگری می‌گوید زیاده بر این دیگر چرا کردی و خود را
پوشیده داشتی لذا از جهان دست کشیده و با ترس دیدیم که زن‌اند و عمر
عزیز را بتنهائی و غربت بپایان بردن و جوانی را چنین بپیری رسانیدن
درست نیست. عزیزم تو وقتیکه عزم کردی خود را از خطرهای آن
دشمنان خونخوار و دولتیان دل آزار خلاص کنی آیا نگفتی اگر
یک نفر را در حال کمال عقل و اخلاق پسندیده و با وطن
کرده دل بستم البته او را اختیار کرده و خود را از این وضع

شبهه‌ای که خلاص می‌کنم . و از زندگانی جهان گردی بی عاقبت
پرخطر رهانیده چند روز عمر را با یک صاحب موافق بخوشی بسر
می‌برم ؟ من در تمام این مدت سیاحت ندیده‌ام تو یک نفر را
باین درجه از هر جهت پسندیده و در حقیقت با او اطمینان کرده
و از روی بصیرت نه هوس دل داده باشی . اکنون می‌بینم هر روز
اعتقاد و محبت تو باین جوان کاملتر شده و از آزمایشهای تو
بطوریکه خواسته کامل عیار در آمده و دل تو را تماماً ربوده است
اکنون دیگر درنگ تو برای چیست ؟ مگر باز شبهه از یک جهت او
باقی مانده ؟ قطع نظر از اینها می‌بینم زندگانی برای تو بی او تلخ
و جدائی از او غیر ممکن گردیده . اگر فرض می‌کردم که تو جهات
عقلی و فکری و ادبی او را نپسندیده و تنها جذبهٔ عشق و هوس تو را
سوق میدهد با اینکه من در جهان بچنین عشق و هوس اعتقاد
ندارم . و آن محبتهای آدم فریب شهوت خیز را بی عاقبت
دانسته بسیار دیده‌ام که این آتش مانند پروانه خاکستر ش
کرده و پس از خاموشی شور جوانی جز پشیمانی نمانده
با همهٔ این شوریکه در سر تو پیدا شده زندگانی بی او
برای تو ممکن نخواهد شد + . پس چرا کشف حقیقت نکرده
زحمت از دست میدهی مگر نمیدانی دشمنان در هر جا بی
در جستجوی تو هستند دیگر نفعای تو بسته اند . من لازم میدانم
هر چه زودتر خود را خلاص کرده بجای دور دست بگریزی .

+ بانو چاره را در وصال میبینی . در حالیکه عشق تو از این شوهر بیشتر است

دیدم یک صدای دلکش جانسوزی گویا بزور خود را از گریه
باز داشته و بخود دل داده گفت مادر جان همهٔ اینها که گفتی صحیح
و من خودم همهٔ اینها را فکر کرده‌ام بلکه گاه عزم کرده‌ام که راز
خود را فاش کرده و باین ترتیب زندگانی پایان دهم ،
ولی آن محبت حقیقی که باین جوان پیدا کرده و او را در عالم جوان
مردی و حقیقت جوئی پسندیده‌ام با اینکه جدا شدن از او
بر من بسیار دشوار است اما شهامت نفس من و شرافت جوانم
رضا نمیدهد او را دچار خطر دشمنان خود کنم . من که میدانم این
ستمکیشان بی شفقت پیمان کرده‌اند هر جا و هر وقت مرا پیدا کرده
و اگر مرا با یک همسری دیدند خودم را و آن عزیزم را نابود سازند .
من اگر با این احتمال تنها بمانم تنها جان خودم در معرض هلاکت است
چگونه راضی شوم یک جان عزیز دیگر جوان درستکار و با تمیز را چو
بخطر نزدیک کنم . امروز تنها غم جدائی و خطر کشتن پنهانی مرا
پریشان کرده اگر بطوریکه تو میگوئی کار کنم دو نگرانی و غصه
خواهم داشت بلکه راست بگویم جانم را قیمتی نمیگذارم اما
نمیتوانم او را قربانی خود کنم بگذار من قربانی شوم .
اینرا گفته گریه با و غلبه کرد چنان فهمیدم که آن گوینده
اولی خود را با و رسانیده در آغوش کشیده با او هم آواز شده گریه کرد
پس از زمانی آه جانکاه باز دیدم آن زن اولی گفت فرزند
من شرافت وجدان و عزت نفس تو را میدانم من هم نمیخواهم تو

او را فریب داده برای وصال چند روزه دچار خطرها کنی.

من می‌گویم تمام حقایق و خطرات و کین دشمنان را باو فاش کرده آنگاه تمایل خود را هم فهمانیده واگذاری بعزم او بلکه او اقدامی در نظر بگیرد که هم تو را و هم خودش را بکلی آسوده کند.

راستی با آنکه وجدان من اذن نمی‌داد که در وقت شب غریب دیگری آن هم دوست خودم نگاه کرده بر از آنجا پی ببرم. ولی دلم مرا آرام نگذاشت و جرئت کردم که این دو زن کیستند و درباره که با هم گفتگو می‌کنند گمان کردم دختری بر خیتمار با نوف عشق پیدا کرده و دایهٔ رفیقش او را جلب کرده می‌خواهد راضی کند که با هم ساخته و ملت کرده بلکه با هم از این مملکت بیرون بروند. ولی باز خود گفتم ماریا نوف عالی‌مقامتر از آنست که خود را به سرپنجهٔ عشق سپرده یا بهانهٔ بزرگ کاری کرده یک دختری را از خانواده خود بریده و آواره کند. بهر حال آهسته نزدیک رفته از پنجره نگاه کردم دیدم یک دختر ماه پیکر مانند بدر تابان با اطوار غمگین و نالان با هم صحبت می‌کنند و این حال گریه و غمگینی دختر از هر جا در روشنائی چراغ یک دقیقه بجمال آن دختر بخشیده که عقل حیران است. اما چشم و ابرو و زلف و صدا یعنی گویا خود ماریا نوف است. جرئت کردم و اول تصور نمودم شاید خواهر او است و جای او را داشته و خود را باو رسانیده. اکنون دایه با ماریا نوف می‌خواهد او را راضی کند یکی ترتیبی بکنند.

من از یک سو حیران جمال این دختر آفتاب مثال شده و از یک طرف از این وضع در تعجب بودم، دیدم پایم توانائی مقاومت ندارد ترسیدم دم صبح بیرون آمده مرا ببینند و رسوا شوم باز بخود دل داده خود را جمع کردم دیدم دختر سر برداشته گفت ای در تو خود میدانی من چون آن اشعار آبدار را در مدح آزادی و برابری و برادری و تحریک خلق در طلب عدالت و مقاومت استبداد و ستمکاری انتشار دادم. و آن ذیل که در فضایل قانون بودم بر کتاب فیلسوف حمید تولستوی نوشتم و آن ره و طرد ناخرد بدکار که طمع بالعکس بسته و می‌خواستند مرا هم با زنگی‌ها بساط عیش و طرب ساز کرده دیدم دیگر اقامت در روسیه برای من ممکن نیست. زیرا قطعاً دولت امپراطوری برای اشعار و تحریکی که بازاوی او دنبال خواهند کرد. و کشیش بواسطه آن ذیل کتاب با من خصومت خواهند نمود. و آن دسته اشرار بدکار که طمع بالعکس بسته بودند دست از جان من نخواهند کشید. بزودی املاک خود را بآن تاجر مباشر مسکانف سپردم و نقود خود را بآن صراف معتبر فورویسکی داده سند گرفتم و پنهانی براه سیاحت قدم نهادم. دیدم که با این جوانی و جمال دختری حمل طمع اوباش می‌شوم و هم جاسوسان دولت که در تمام نقاط زمین پهن هستند مرا شناخته به دولت اطلاع داده هر جا باشم بواسطه وزرا مختار و قونسول‌ها دستگیرم می‌کنند. و دول شرق در برابر دولت قوی امپراطوری جز تسلیم من چاره ندارند. برای اینکه خود را

مشتبه دستور دادم جامه مردپوشیده و این چهره چرکین با سکه را
بروی خود کشیده زلف‌ها تا دوش بریدم و سبیله چهره افزودم
حتی عمالیاً صدا را عادت دادم که مانند مرد در گفتار اظهار دارم .
وخود را از روسیه بیرون افگنده نام عاریه را ماریانوف کردم
و عزم نمودم که اگر مردی کامل عیار و عالم حقیقت طلب دامین
صاحب وجدانی را از مایش کامل و امتحان کرده و پسندیده و اطمینان
پیدا کردم شرقی یا غربی مسلمان یا هر جنس باشد شوهر اختیار
کرده با مالی که دارم با او زندگانی کنم . و بطراف خود سپردم
که در یک جا تاجرانی پیدا کردم او را طرف مکاتبه قرار دادم که او
هر چه عنی راجع است با آن تاجر بنویسد و آن تاجر من هر جا باشم
با او کاهی دهم طرف مکاتبه من باشد که جلب توجه نکنم .
دیدی بسی از تجربیات حاجی یوسف تاجر تبریزی را اینجا
قرار دادم که وجوه و کاغذهای من از فوروبیگی با دمیرسد .
پس از انکه در بادکوبه اقامت کردم با ذتلگراف کرده آدرس
دادم . اینک کاغذی است که از روسیه باو رسیده و برای من
در جوف کاغذ خود فرستاده . می‌نویسد که دولت امپراطوری مرا
محکوم غیابی به ۵ سال زندان در سیبریا کرده و کشیش بواسطه آن
کتاب در جستجوی من هستند که صدمه بزنند و آن نامرد با کارش
با رفقاء اشرار ده نفر آدم کش اپول داده اند مرا هر جا پیدا
کنند اگر شوهر داشته باشم با شوهرم بکشند آن وقت بهشت

کشیش بی دیانت سند زوجیت مرا با آن نامرد و بخشیده عالم را باو پس
از مرکم ساخته دارائی مرا تصرف کنند و اکنون هم بحکم دولت املاک مرا از بیت
مباشرم موسکاف گرفته و توقیف کرده اند . بلی من در تمام مدت سیاحت خود
کسی ما نیافتم که بطوریکه من میخواستم نجیب و باشرف و صاحب علم و وجدان و طالب
حقیقت باشد تا پس از نومیدی تصادف مرا دلالت باین جوان مسلمان افغان
کرده و در تمام این مدت روز بروز صفات و اخلاق و کمالات و مردانگی و جستجوی
حقیقت و انصاف او مرا جذب کرده بطوریکه عاشق بی قرار او شده ام . و جدائی
از او برای من دشوار و زندگانی بی او بر من ناگوار بلکه محال است و هیچ
درد دل و حال خود را بتو گفته ام و خودم هم میخواستم پرده از روی کار برداشته
راز خود را باو فاش کرده او شریک زندگانی خود کردانم . ولی باد در این جهان
برای آسودگی نیست هر جا مردمان پاک با وجدان نمیتوانند چند روز در این خانه
بلا آسوده زیست کنند . هر قدر فکر می کنم که اگر مقصود خود را باو روشن
سازم یقین است او هم با سر و جان قبول خواهد کرد . ولی من می بینم مرگ
خودم بر من آسان است در امن نمی توانم شد این محبوب عزیز هم بواسطه من
قربانی یا دچار بلا و نگرانی شود . بگذار در عشق و کینه دشمن مرا از دود
از این جهان بی امان بیرون برد . آه ابر اگفته سیل سرشک به این گونه
دستبرا نوید ای به نهاده گفت باد رجان چه کنم من بدبختم .
دیدم دایه بی اندازه در هم شده پیش از آن نازنین تنگ خویش
ریخته باز گفت عزیزم در تو چرا چهره افال به هیزنی نکته تو را تصرف کرده
با که خفته و در قید ثروت دنیا و نیستی و نقره جواهر که نزد صراف داری

آن مرد امین مانند پدر بتو دلسوزد و مهربان است همانا با این کم خرجی و پاکیزگی
تو برای زندگانی تو بس است با انکه این جوان هم از قراری که گفت دارا است
و باهم بخوبی براحت میتوانید بگذرانید مدتی است تو از روسیه در رفته و چون
وضع خود را عوض کرده از تو نام و نشان نمیدانند و نمیتوانند ترا پیدا کرده
صدمه برسانند. پس از عقد این جوان میتوانید باهم بوضع مسلمان باز خود را
پنهان نگاه دارید و گاهی بجاهای تازه مثلاً بایران بروید و از چنگ دشمن
خلاص شوید. من یقین دارم اگر با راز خود را با این مرد بیان گذاریم قطعاً
از شما دست برنمیدارد و جان خود را شریک مقدرات شما میکند. اکنون
رخصت بدهید من امروز مانند یک دوست مشورت کننده با او گفتگو کنم و دریابم
شما از کمک او استمداد نمایم بلکه او هم راه دیگری بداند که او و شما ایمن باشید.

گفت مادر هنوز امروز بمن مهلت بدهید قدری دلم آرام شده باز فکر
کامل کرده خط سیر خود را معین نمایم و بدانید جان او فرزندی عزیزتر از جان
خودم است اما انکه گفتید خود را بایران انداخته آسوده نماییم افسوس
من در ان مدت سیاحت و اقامت خود در ایران این مرز و بوم نجیب را
بطوری دیدم تباه شده و مرعوب روس و انگلیس گردیده اند و باندازه
مردمان بی وجدان و بی شرف در انجا هستند که خطر روسها در انجا بیش از
خود روسیه و نفوذ جاسوس قویتر است. بیچاره ها از نادانی حقوق
ملت را نشناخته بتمام خواهشهای نامشروع اجانب تن در میدهند.
بگذارید امروز و فردا ببینم اما فکر نمایم بلکه راهی بهتر پیدا کرده خود را
و این جوان را دچار بلا و خطر نکنیم. . . .

برادر این مذاکرات که میان ایشان و این مادر میگذشت هر کلمه آن
آتشی بر لوح جانم میزد خونم بجوش آمده ام کلام ام میسوخت. گویا نمیدانم
در آسمان یا زمینم در آتش یا غرق آبم بدنم سراپا میلرزید و عرق از بدنم میریخت
رگهایم تشنج پیدا میکرد لبهایم میلرزید دندانهایم بهم میخورد گویا میخ کوب شده ام
دلم خفگی پیدا کرده یک جوشی تا گلویم فرا گرفت ناگاه سیل اشکم فرو ریخت.
و این اشک کم مرا سبک گردانید اندکی بالا آمده خواستم بی درنگ خود را با طاق
انداخته سر بپای آن دختر ماه پیکر از هزاران مرد با هنر گذشته بگویم خانم
این مذاکرات چیست؟ جان مرا این قدر قیمت نیست که تو فداکاری بکنی یک
مرد با وجدان صد چندان تو بفداکاری حاضر نشود؟ چرا سراپا را فدا نگفتی
غیرت مردانگی و حق شناسی و روح عشق پرور دل جان افسرده ام را فدا کنی؟
ولی دیدم این رفتار بچگانه است و دلالت بر پستی من میکند که گوش بسخنان
دیگران داده و در مقام کشف راز نهان دو تن که یک جنایتی است بر آمده ام.
پس آهسته خود را عقب کشیده با تب سوزان لرزان با اطاق خود برگشته به بستر
افتادم. نه اینکه خود را بیمار وانمود نمودم بلکه در حقیقت تب دار افتادم. تمام آن
سخنان که شنیده ام و آن منظره که دیده ام پیوسته در ذهنم گردش میکرد و در هر گردش
یک اندوه و عشق سراپا لذتی جانم را غرق میکرد. دیده ام در در بود که مانند روز
ماریا نوف تبسم کنان از در وارد شده حالم را پرسیده فردا گردش در صحرا یا کنار دریا
یا مصاحبه در منزل را داده لب ساحل دریا تازه برویم. آن وقت رسید ماریا نوف وارد
گردید با همان چهره ساخته و تبسم ساختگی و لب حالم را پرسید. گفتم حالم بهم خورده تب
دارم دستم را گرفته بچهره ام نگاه کرده دید بی اندازه منقلبم من هم چشم او را نگریستم.

پس از ملاحظهٔ نبض و تب من گفت افسوس آمده بودم بشما
چیزی بگویم ولی با این حال تب داری شما نمی توانم اظهار دارم. بلکه
تکلیف واجب من است پرستاری کنم چون بهبودی یافتید بگویم.
گفتم این حرف مرا نگران می کند و ممکن شاید باعث بیماری من
سبب شود خوب است بفرمائید من که بیمارم لامحاله دلم مشغول نباشد.
گفت چندان مطلب مهمی نبود خواستم بگویم احتمال دارد هنگام
مفارقت رسیده باشد زیرا من نباید شما را اغفال کنم من در معرض
خطرات هستم و شاید این شدت و سختی باعث گرفتاری شما هم بشود.
گفتم اگر تصور کنید که از اینجا مسافرت کنید بهر سوی جهان بروید
باز من همراه شما خواهم بود. زیرا من مقصد مخصوصی ندارم بلکه جهان
گردی من برای پیدا کردن کسی بود که عقدهٔ دلم را بگشاید و با من
راه جستجوی حقیقت بپیماید اینک شما را پیدا کرده ام که همین مقصود
منید و تعجب می کنم از اینکه می خواهید از من جدا شوید تا مرا گرفتار
خطر نکنید و این خود برای من بالاترین خطرها است. تصور نفرمائید
من بتوانم بی شما در جهان زنده مانده و آسوده باشم، پس بدانید از
همان خطری که می خواهید مرا نگاه دارید بهمان خطر دچارم می کنید.
گفت هنوز موقع این گفتگو نیست زیرا تا شما درست بهبودی
نیافته اید من نمی توانم حرکتی بکنم پس از بهبودی شما در این باب
گفتگو می کنم گویا شما می خواهید مرا مقید بهمان دلیل دور و
تسلسل کنید که اساس دلایل علمای شرق است. اینرا گفته تبسمی نمود.

گفتم مگر شما این دلیل را قبول ندارید؟ گفت چون شما حال ندارید که
گفتگو نمائید این مسئله هم مانند مبحث مفارقت باشد. گفتم
آه با این مستی اندیشه و جستجوی من نگرانی فکری مرا دو تا کردید.
گفت پس من شاید هر قدر نزد شما مانده صحبت کنم برای شما مضر است
پس من بروم طبیب بیاورم دوا و پرستاری کند بیماری شما رفع
شود آن وقت باید دید که چه باید کرد. اینرا گفته برخواست
برود گفتم عزیزم دور نروید محتاج تسلیت و گفتار شمایم. هنوز اول
روز تب است گمان نمی کنم طبیب ضرور باشد صبر کنید تا فردا ببینیم
شاید با امساک و آسودگی تب زائل شده محتاج طبیب نباشیم.
باری او توقف نموده خاموش شده حال اندیشناک پیدا کرده و من هم نیز
اول لب از سخن بستم و باندیشه فرو رفتم. پس از مدتی خاموشی
باز من گفتم عزیزم من شرقیم و باین گونه استدلال عادت دارم
از خطر جان خود خبر دادید و نمی دانم چه خطری است و می فرمائید
نمی خواهید با جدائی مرا از آن رها سازید ولی بدانید جدائی از شما
برای من هلاکت بیشتری است پس اینجا جدائی این مقصود را حاصل
نمی سازد. ولی اگر در جدائی با جان شما را از هلاکت خلاص می کند
من قبول می کنم خود را فدا نمایم پس بی درنگ مرا بگذارید و خود را
از مهلکه دور کنید اگر چه قطعاً این جدائی برای من هلاکت است.
آهی کشیده گفت هلاکت که برای من آماده شده بسبب آن این
نیست که با شما هستم مطلقاً خطر بمن متوجه است و چون می بینم جدائی

ما سبب می‌شود که خطر را متذکر شما نمی‌شود می‌خواهم للحال من که در مهلکه‌ام
شما که مانند جان من هستید خلاص شوید و شریک تقصیر من نگردید .
گفتم یقین بدانید که اگر از شما دور بیفتم زندگانی من ممکن نیست
پس اگر بلائی بشما متوجه است من با شما باشم یا نباشم در مهلکه‌ام چرا
شریک نباشم درست فکر کنید بلکه راهی پیدا شود باهم خلاص شویم
وگرنه باز باهم دچار هلاکت شدن بهتر است اما اگر خلاصی شما در
هلاکت من است من هزار جان را قربانی می‌کنم .
از این سخن من بی‌اندازه منقلب شده نتوانست حرفی بگوید .
دستم را گرفته فشار داده زود بیرون رفت و فهمیدم نخواست
من از آشفته حالی او آگاه شوم . او رفت و اضطراب من
شدت کرد برخواسته در را بستم کسی وارد نشود مرا گریبان نه بگیرد
در بسته خود نشسته از سوز دل تا توانستم گریه کردم . پس از آنکه
خسته شدم و دلم تهی گردید بخود گفتم گریه کار مردان نیست اکنون
باید در فکر کار بود ولی من از کجا آغاز کنم و چگونه کشف از خانم ؟
قطعاً یک اشاره و اظهار حقیقت برای من بسیار بد است .
پس باید منتظر اقدام دایه باشم که او بر وفق مقصود
من خود کار می‌کند . اندکی گذشت دایه برای حال پرسی
من و سؤال از آنکه چه دوا و غذا ترتیب بدهد بالای
من آمده گفت آقا می‌گوید تب عارض شما شده و خودش
از بیماری شما زیاد دلتنگ گردیده اکنون چه می‌خواهید ؟

من گفتم ممنونم و باکی نیست گویا سرما خوردگی باشد کمی شوربا شاید
برای غذا کافی است و باید خود را گرم نموده عرق کنم . ولی آقا مرا
نگران کرده یک دفعه سفر و فکر جدائی از من اظهار کرد که تصور آن را
نکرده بودم . بلکه از سخنانش فهمیدم که خطری پیش آن رو کرده .
دایه گفت من اصل قضیه را نمی‌دانم ولی کاغذی به ایشان رسیده
که پس از خواندن آن آشفته حال شده و گفت باید از اینجا برویم
فرزند من هم از سفر خسته شده ام و نمی‌توانم از او هم جدا شوم
بلی انسان در عالم جوانی و قوت بدن هوس سیاحت می‌کند و سیاحت
لازم هم است . هیچ چیز مانند سفر و غربت و افتادن به عزت
و ذلت و چشیدن گرم و سرد روزگار انسان را پخته و آگاه نمی‌کند
ولی آن دوره هم یک دوره ایست از زندگانی نمی‌شود آن را طولانی کرد
باید انسان تشکیل خانواده بدهد در هر طوری است یک مقر دائمی یک
انیس و شریک زندگانی داشته باشد . مرد تنها یا زن تنها مانند
انسان یک پا یا یک دست است که نمی‌تواند سرپا بایستد و نمی‌تواند چیزی را
نگاه دارد فرزند شما هم پس از سیاحت بقدر کفایت خواهید دید
که ناچار باید خانه و پناهگاه داشته باشید خصوصاً سن هر قدر بالاتر
برود تنها زندگانی کردن دشوار می‌شود . درویشی و رهبانیت
برخلاف تسلسل انسانیت است . انسان بی فرزند مانند سنگی است
که بچاه عمیقی افتاده از خاطرها برود . من باز هم از این نصایح
می‌کنم چون جوان است هنوز نمی‌داند چه می‌گویم .

من گفتم با درستی ملاحظات شما راست می‌گوئید ولی بیک نظر
خود می‌دانید تأهل چه گرفتاریها دارد. اولاً آیا زن و شوهر هر دو
تندرست و بی‌عیب‌اند یا نی باشند و یکی بار دوش دیگری نشود و بعد
هر دو پاک و با عفت و نجیب و خوش اخلاق و دلسوز یکدیگر و شیفتهٔ
هم و در تهیهٔ آبادی خانه و یگانگی کاشانه بوده و در بارهٔ اولاد و
گرفتاری و بلیات عیال و تربیت آن دو رنج و غم خوار یکدیگر باشند.
و گرفتار اولاد زیاد و تباه کار نشوند و هر دو کارکن و با شرف باشند
و مانند یک جان در دو تن خیرخواه و فداکار یکدیگر باشند. من از کسانی
نیستم که مطلقاً آوارگی و خانه بر دوشی و بی وطنی و ولگردی را پسندیده
و یا مطلقاً بد شکل تأهل را محض خاموشی تندی شهوت روا بدارم
و عاقبت آن را از اول در تحت نظر نیارم. آیا مانند جوانان نادان
خود را به چاه و چوله انداختن و بعد یک عمر سوختن و ساختن را روا
میدارید؟ یا بالاخره پس از زوال حرارت جوانی گرفتن یک زن
بیچاره را که غنچهٔ کال خود را تسلیم و ناموس خود را ذبح کرده
از آن نخوت تجرد به بینی زده آن وقت خوار و زار و اسیر بی قرار
افگنده شب و روز در انتظار گذشته فرار کردن یا بجای پس از
وصال جدائی افگندن شایستهٔ انصاف و مردانگی است؟
دایه گفت من هم با شما هم عقیده‌ام و عشقهائی که در هوس
ناپاکان دیده و اینها نیکی از بی باکان شو که بهزار سوگند و پیمان
میشود حمل اطمینان نمی‌دانم. در این معامله دقت و حقیقت را

هزاران بار بی تابی عشق شهوت مقدم می‌دانم. اما این عشق
آتشین است که نتیجهٔ آن اندوه و کین یک عمر است. بسیار پیر
نکات هست که خود آنها هم نمی‌دانند و چون تجربه نکرده و بدام هوا
نیفتاده خود را با دای پنجاه توانا می‌شمارد و در حقیقت هم
خیال فریب و نمود نمائی ندارد لکن چون این راه دشوار را نرفته
کورانه خود را مقتدر می‌شمارد. عزیزم من این شعارها سوز و گدازهای
دلفروز و تمایلات و دلربائیها و خودآرائیها را که هوسناکان
عشق می‌نامند غلط دانسته شایسته نمی‌دانم باین هوا و سوداهای
دنیا عشق گفته شود. عشق را مقام بلند است و نام ارجمند
عشق آفتاب تابان حقیقت است و روح پاک شرافت. عشق
فرشتهٔ آسمانی و نفحهٔ ربانی است. عشق را نمی‌توان جز در دل
پاک پیدا کرد. پاک جز در مقام پاک منزل نمی‌کند و این شعله‌ها
جز جانهای بزرگوار را آتش نمی‌زند. عشق را با عالم شهوت
و بهیمی کثافت مناسبت نیست. برای هر خام دعوی رسیدن
باین مقام شایسته نیست. عزیزم فرزند من ماریانوف کسی
نیست که در ورطهٔ جوانی و نادانی و عالم شهوت کامرانی پابند هوای
نفسانی باشد. من شما را هم چنین شناخته‌ام که مقام شما بالاتر از این است
که پابند هوس و شهوت بوده اقدام بکاری بی حقیقت بی ملاحظهٔ عاقبت
کنید. من هم از زنان دنیا دیده نیستم که غالباً به جوانان می‌گویند حسرت
دارم مردی مثل تو را ببینم و از جمله تو گل شادی بچینم و دیگر بعد از آن چیزی

نه‌اند و سطر اول را خوانده سطر آخر را نخوانده . فرزند دانسته غالب افراد
مردم حرص و میل عجیبی بمقدمات دارند و بسیاری از این مقدمات چه نتیجه
منظور است نمیدانند ، فرزند من اول نتیجه را دیده دیگر مقدمه چگونه باشد
و بچه ترتیب عقیده رسانده اهمیت نمیدهم .

من با فیلسوف بزرگ تولستوی که فاضل او ماریانوف عرض کرده‌ام من
صورت تفوهاتی را که شنیده بعضی حقایق اهمیت میدهم . اینرا هم بدانید که بعضی گویندگان
با بلاغت سرشار و حماسه و راست تغییر اصوات و رنگین کلمات احساسات را تحریک
و آنها را از مطالبی دور یا نزدیک می‌نمایند و این یک هنر است انکار نمی‌نمایم ولی ساده حقیقت را
گفتن بهتر میدانم بفرزندم ماریانوف هم گفته‌ام این مبحث تأهل یا تجرد از قدیم در منابع ادبی
دخالت شده و بزرگان بلکه عوام مورد بحث و نظریات بوده باره اینرا بسنجید و باره آن را بهتر
دیده و اغلب اصحاب با تجربیات و حقایق خود خبر داده‌اند اما من یک مثال
ساده روشن برای شما میگویم . در این شب بیماری که امروز در این جای بیگانه از خانه خود
بشما رخ داده درباره اینکه تنها باشید یا یک خادم همراه داشته باشید شما طور فرض میکنید که
اینکه همین طور تنها و غریب بی رفقا با نقودی هم دارید این بیماری سکینه شدید شما
از جنبش و کار افتاده محتاج پرستار شده‌اید بسته باتفاق و قضا است یک نفر یا کسی
از دوست و رحیم دل از شما آگاه شده توجهی کرده طبیبی دوا و غذائی ترتیب داده
بشرط کوتاهی مدت رسیدگی کنند یا بهبودی بیابید یا اگر کار بهلاکت انجامید هیچ این
باشند تو را دفن کرده اموالت را بضبط دولت عدلیه داده اگر وارثی پیدا شد برسانند
داخل خزینه دولت کرده . و اگر چار پرستاری نداشته باشید هرچه داری برده تلف
کرده خودت را تنها گذارند از بی‌توجهی تلف شوی یا اگر شانس است بهبود حیات سخت مانده

با هیچ وسیله نتوانی مال خود را بدست آوری مالکات با نوشتن اسناد و شهادات بجائی نمیرسد .
یا یک خادم خانی مزدور نگاه داشته باشی که خدمت خود را محض برای استفاده اختیار کرده
و در هر موقع فرصت دزدی دیده و ذخیره رفته در چنین موقع شبانه هرچه داری برده شما و خود را
بی چیز و بی پرستار و در بلا تب گرفتار گذاشته یا اگر شفیق‌تر است دفعه هم کرده خود را کنار کشیده .

یا یک خادم قدیم خانوادگی نجیب امین دلسوز مانند پدر همراه داری که شب و روز مانند مادر
مهربان طبیب و دوا و غذا و دلداری و هر نوع پرستاری را بجا آورده تا آخرین بهبودی یا ناخوشی تو
از هیچ خدمتی فروگذار نکرده و اگر وفات کردی سوگوار شده مانند پدر در دفن تو اهتمام و احترام نموده
اموالت را با کمال درستی حفظ نموده بوارثت برساند .

آیا کدام یک از این دو طریق بهتر است که کدام را برای خود میخواهی ؟ شک نیست اینی آخری .
فرزندم تجرد و تأهل بعینه همین حال را دارد البته تجرد با تأهل بطور اول که ناشی از هوس
و بی مبالاتی و جهالت و بی ملاحظه‌گی تبعیت است ولی این تأهل که از روی عشق با حوالی
و کمال حقیقت و یگانگی و صداقت است هزاران درجه بر تجرد ترجیح دارد . عشق تنها بصورت جمال
دلبستن بچیزی است که در معرض فنا و زوال است اما عشق و محبت بکمال و فضائل و تواضع است
و حسن اخلاق دلبستن است نه بستن آنکه جمال صورت و نقود ثروت در معرض قسمت و هیچ
تغییر و زوال نیست تغییر نمی‌نماید بلکه این جمالی است روز بروز بر رونق و صفا می‌افزاید .

گفتم پادر حقیقت گفتنی و آنچه را من هم خودم در نظر داشتم روشن و مستدل نمودی اما میدانی
که رسیدن باین گوهر مقصود هم بسیار دشوار و نادر و ملکه میتوانم بگویم یک نقطه در بخت خوبست آن
گفت بیجا میدانم اینکه گوهر بیبها بسیار نادر و دشوار است ولی بدانید جویای چنین گوهر یک
هم بسیار کم است اغلب اوقات در خریده را گوهرها دیده و بجای لعل هر زنگ تنه دنبال آن
میروند و این با خوشی گذرانیدن جالب طالبان فنی و حقیقت نیست (من طلب شیئا وجد وجد)

فرزند من مبالغه نمی کنم مرد تنها یا زن تنها آزاد هست اما نصف
انسان هست. البته در شیمی خوانده اید که آب یعنی زندگانی هر زنده از
دو جزء مرکب است یعنی مجموعه ای از اکسیژن و هیدروژن که هر یک
علاحده در حال انفراد اکسیژن سوزنده و سوزاننده و هیدروژن سوزنده
و هر یک طعم گزنده دارند از ترکیب اینها آب پیدا می شود. نمی گویم
تنها اکسیژن یا هیدروژن فایده ندارند ولی همان ماده سوزنده در اثر
ترکیب با مواد دیگر نیز. زن و مرد چنین هستند ولی اگر اینها در ا
نقطه زمین مولد آب ترکیب بکرده یک جزء اندک اکسیژن یا هیدروژن
بیشتر باشد یک جسم بد طعم و بوی گزنده سوزنده آزار کننده بوجود
می آید ترکیب مرد نیک و زن بد یا بعکس هم چنین است.

پس تنها و آزاد بودن برای هیچ مرد و هیچ زن درست نیست
و هر کس هر چیز در پی او هست که او را بخود کشیده و آزادی او را
گرفته ترکیب بسبب حال و مزاج خود طلب زد. وای بحال کسیکه هر دو
با یک عنصری ترکیب یافته و آزاد شده در پی عنصر دیگر روان باشد.
مرد و زن موافق تکیه گاه یکدیگرند زن آرامش دل و آسایش جان
مرد و مرد تکیه گاه زن و پشت و پناه او هست (ومن کل شیء خلقنا
زوجین) انفراد و تنهائی مخصوص ذات بی حاجت است.

گفتم مادر هر چه گفتید که مقال شما یعنی بر مبالغه و بلاغت و حماسه
و تحریک عصب غیرت نیست همین دلایل ساده شما انسان را الزام می کنید
که اقرار بحقیقت نماید. من از اول از کسانی هستم که تجرد را پسندیده

و طرفدار درویشی و رهبانیت باشم. میدانم اغلب این عقیده از تبلیغ و تعلیم آ
ولی چون تقسیم کرده و قدم در راه طلب گذاشته ام و تا بمطلوب و حقیقت نرسیده ام
هر مانع را باید دور اندازم و تأهل که اغلب موجب توقف است مانع میدانم.
از این است که تا رسیدن بمقصد میخواهم دوش خود را سنگین بار نکنم. البته
شنیده بلکه بتجربه دیده اید که تأهل مانع طلب علم است خصوصاً مانع سفر است.

گفت این عقیده درست است و آزمایش شده لکن از شما می پرسم انسان در راه
طلب علم و حقیقت تنها قدم زند بهتر است یا یک رفیق دیا و دریا که مانند خود طالب
همان مقصود شریک و یار داشته باشد که در هر مقام مددکار یکدیگر باشند؟

گفتم البته چنین یار مددکار انسان را زود بمقصود میرساند و از هر بیم ایمنی
میگرداند خصوصاً مددکار امین و محرم و دانای اسرار انجمن یعنی در حقیقت انسان
نصف تمام باشد و یک دست دو دست شود. کاش یک چنین فرد وجود پیدا کند.
مادر من چون در شرق امید نداشتم یک همسر که قابلیت این افکار و تصورات من پیدا کنم
شایسته فهم حقیقت و مددکار باشد تنها قدم در راه طلب گذاشتم، اکنون تصادف
یک رفیق صدیق دانای موافق هم کار رسانیده و بسیاری جستجو بار یافت
امیدوار گردیده ام که برادرانه با هم قدم زده هم فکر و معاون بمقصد برسیم.
آه امروز در این حال تب داری من آن رفیق عزیز یک خبر یاس آوری گفت که
بیماری روحانی بر مرض جسمانیم افزود. یعنی خبر داد که خیال مفارقت از من دارد
و میخواهد تنها براه طلب قدم گذارد. من تصور می کنم شاید فهم و اخلاق و
رفتار و افکار مرا نپسندیده و از همراهی من ضجر گردیده و این اندوه مرا
میکشد. مادر اگر می توانید این خیال را از ذهن او بیرون کنید.

گفت شما اشتباه کرده اید که شما را نپسندیده یا شایسته صحبت ندیده
باشد. زیرا می‌بینم بی اندازه بشما محبت دارد و می‌گوید تا کنون مانند او ندیده
و چنین دوست خالص نرسیده‌ام. بلکه شما را مانند جان خود دوست میدارد
و اگر چنین اظهاری کرده یقین به این صلاح شما را در نظر گرفته. هرگز اینجا
گمان نبرید که خیال جدائی او از ناسزائی شما باشد. من باز در این
بیشتر با او گفتگو کرده شما را آگاه می‌کنم. بلکه کوشش می‌کنم این نعمت
که برای هر دو از اتفاق حاصل شده بآسانی از دست نرفته بشیخ اهنگی نیارد.

پس این زن عاقل بمن تسلی داده و ترتیب غذائی داده گفت البته
خود را آسوده کنید. تا من دوباره درباره شما و او فکری کنم. و بیرون رفت

پس از رفتن او من با خود اندیشیده دیدم با جدائی این معشوقه
برای من زندگی ممکن نیست. خصوصاً در حالیکه خطر جان با ورخ کرده
شایسته مردانگی این است من سر بپای او گذاشته بگویم بر انکه تا من
زنده‌ام ممکن نیست از تو دست بردارم و تا جان در بدن دارم نخواهم
شد خطری بتو رخ دهد قطعاً اول باید مرا قربانی کنند. آن وقت
قصد تو نمایند از تیر یا زهر و دادن جان هرگز روگردان نیستم.
خواستم رفته بگویم شب گفتگوی شما را شنیدم و همه چیز را میدانم. اکنون
باید در خدمت باشم تا هر چه قصد رباشد اول بمن وارد شود. و لی باز
اندیشه کردم که این خود اقرار بیک کار ناشایسته که خیانت است
منتظر باشم تا دایه چاره که در نظر دارد اقدام کند و ترتیب عاقلانه
پرده از کار برداشته شود بلکه مقصود حاصل گردد.

روز را تا شب من در التهاب و اضطراب گذرانیدم. گاه ماریا نوف
و گاه دایه در نزد من بودند و از شربت و دوای خنک می‌خورانیدند. من
درک میکردم که آن جوان بیش از من در آشفته حالی است و لی خوددار
میکنند. و با کمال مهربانی بمن نگاه نموده پرستاری و دلداری می‌نماید.
شب هر دو در نزد من خوراک کردند و از هر قبیل گفتگو از اوضاع اروپا
و سیاست دنیا و استبداد و جهانگیری روسیه کرده تا وقت خواب باطاق
خود رفتند. من دانستم امشب هم باز در انجام کار گفتگو خواهند کرد. خواب
از سرم پریده پیوسته بدم در اطاق خود آمده نگاه میکردم اگر علامت
بیداری ایشان را دیدم باز خود را بدم پنجره رسانیده گوش بدهم. امشب
باید احتیاط کنم که این کار را ندانند. تا بانزدیک صبح دیدم از اطاق
ایشان روشنائی بیرون تابیده من خود را مانند بیمار شده بیچیده فکر کردم
که خود را بپنجره رسانم و اگر اتفاقاً بیرون آمدند و مرا دیدند بگویم امشب
از شدت تب کم خوابیده‌ام اکنون که دیدم چراغ شما روشن است آمدم
آب داغ و چائی خورده التهاب خود را تسکین دهم.
آهسته خود را رسانیده دیدم این دختر ماه پیکر نشسته و دایه زلف
او را شانه میزند و گاه دست بگردن او می‌اندازد و میگوید عزیزم بگذار من
چاره کار را کرده این جوان را از راز نهانی خبردار سازم. او که خود حاضر
فداکاری است و ملکه بمفارقت شما را برای خود بدترین مصائب میداند.
گمان دارم خدا شما را آفریده و این طور باتفاق رسانیده شریک یکدیگر — برای یکدیگر
گردانیده. تو از کجا دانستی و چار خطر خواهی شد تا در فکر خلاصی او باشی؟

گفت مادر از مانند شما زن با تربیت و شرافتمندی که با فلسفه و حکمت
تربیت یافته خوشحالم که از یک فیلسوف عالی‌مقام و مادر یک فیلسوف نیک‌نام
هستی شایسته نیست برای آرزو و هوس یا راحت فرزند خود دست
رضا دهی یک جوان دانای تربیت یافته و زودی از نادانی خرافات پرستند
و می‌توانند مرا جزء یک قوم دیگر یک گروه باشند و هنوز هم از رشید و کلک
بهار جوانی را نه چیده به تقصیر آنکه با ما آشنا و دوست شده و نیکی کرده
و معلوم نیست در عالم عشق و فداکاری تا چه اندازه حاضر است . و هنوز
این سودا را بسرش نیفتاده و او را فریب نداده این سودای بلاخیز و هوس‌ها
مصیبت‌انگیز را بسرش بلند نکردی آن گاه او را فدای من بدبخت مقصر
محکوم بسازی تا من آتش عشق خود را خاموش و مروت را فراموش نمایم
بلی می‌بینم با این عشق که من باو دارم جدائی او هم یک مصیبت
و خطر مهلکی است که اگر دشمن مرا نکشد این درد خواهم کشت . ولی در
مقام شهامت و مروت و عشق و محبت و دائمی دانم یک دل پاک تهی را
آتش زده و یک جوان شریفی را با خود با آتش بکشم . بلکه از اسیر من
هر چه می‌آید باری این معشوق بی‌خبر بی‌تقصیر را با آتش خود نسوزانم .
راستی عنان شکیبائی از دست من رفت و آب غیرت و شرافت یکدفعه
تو جوش بکیس مرا باندازه گرم ساخت که عقل از سرم پریده خواستم خود را
به رون اطاق انداخته بگویم اشتباه کرده‌ای من همه چیز را میدانم و منم
در این آتش می‌سوزم و حال است از این آستان سعادت سر بردارم باید تو
بوده با تو تا به آتش زندان رفته با تو جان بسپارم .

در همان دم صدای گفتگوی آهسته از پشت دیوار خانه بگوشم
رسید که گویا دو نفر با یکدیگر حرف میزنند . نفس خود را دزدیده گوش
دادم شنیدم یکی آهسته میگوید بگذار بزنم همان ماریانوف است .
یکی در جواب گفت نه نه او نیست تیر را خالی میکنی و یک بیگناه
کشته میشود و صدا می‌پیچد و ناچاریم بگریزیم آن وقت اینها خبردار شده
خود را می‌پایند یا دیگر دسترس پیدا نمی‌کنیم . فهمیدم که در قصد جان
دوست منند برای رفع خطر بلند ناله کرده دایه را صدا زدم . تا صدای
من بلند شد صدای گریختن پای دو نفر را شنیدم و از این سو دایه
از اطاق بیرون آمده مرا در حیاط دیده خود را پیچیده‌ام گفت آه
در این سرمای صبح چرا بیرون آمدی با بیماری خود را حفظ نمی‌کنی .
گفتم شما را میخواستم برای من آب گرم کنی چای بخورم حالم به
نیست . دایه باطاق برگشته نزدیک صبح بود آمده و مشغول شد
برای من آب گرم کند . من بی‌اندازه پریشان‌خاطر بودم دایه مرا
آشفته حال دیده گفت فرزند تو گفتی حالم بهتر است چرا چنین پریشان
دیده میشوی ؟ گفتم دایه در فکرم که جهان جای آسودگی نیست
آن گفتگوها که تو با من کردی در دلم یک مشغولیت پیدا کرد و از طرف
دیگر اندوه‌هائی که دست‌آویز و خیال جدائی در من فزوده و از سوی
دیگر این تهمتهای دشمن گویا دیگر برای ما اینجا اطمینان و آسودگی نیست .
من لازم میدانم هر چه زودتر از اینجا بیرون برویم .
دایه گفت ماریانوف هم در این خیال است ولیکن کار دیگری پیش آمده

که آن مربوط بشما است و با گفتگوئی که با شما کردم خیلی مناسبت دارد.

گفتم خوب است توضیح کنید. گفت با من با شما در خصوص عشق و اختیار معشوقه و زوجه صحبت کردم و از تمام مذاکرات آنچه فهمیدم این بود که شما مایل هستید اگر دختری با نجابت و عفت و شرافت و با علم و تربیت پیدا شود وصلت کرده خود را از تنهائی و تجرد خلاص میکنید؟

گفتم بلی عقیده‌ام همان است و در آن عزم ثابتم ولی اکنون موقع این گفتگو نیست. گفت خیر جناب الان موقع این گفتگو است. چونکه ماریانوف یک خواهر داشت که نخواست بودن او را با شما مذاکره کند، بلکه بقدر امکان میخواست او نامعلوم و در پرده و پنهان بوده کسی هستی او را نداند زیرا شما درست از وضع سیاسی روسیه آگاه نیستید که استبداد امپراطوری برای تلقین و تربیت شدگان و آزادیخواهان تا چه اندازه شکنجه و عذاب و زندانها و تبعیدها مهیا کرده و قطعاً باور نخواهید کرد که اگر من بگویم هزارها از زن و مرد و جوان از تلقین و آزادی طلبان در سیبریا در زنجیر و زندان و در معادن با اعمال شاقه محکوم هستند. و زندگانی و خوراک و پوشاک و خواب بیماری ایشان بچه ترتیب است؟ و قطعاً نمیدانید که بقدر این عده در سالی بوسایل عدیده اعدام یا در زندانهای تاریک و سیاه چالها جان میدهند. ماریانوف با خواهرش ماریا که از هر بابت شبیه او است حتی در قد و بالا و عقل و شعور و دارای یک ذوق و استعداد هر دو با هم تحصیل کرده و مراتب عالیه سیاسیه و در خدمت و ستوم تربیت شده اند با آن حس علم و کمال آزادیخواه و دلاور و نویسنده و مقاله نویس و شاعر و خطیب کامل هستند.

این برادر و خواهر اشعار و مقالات در ترغیب ملت بآزادی خواهی و طلب حقوق خود نشر کرده و با کرده آزادیخواهان ارتباط داشته بر ضد استبداد سیاسی و روحانی و نفوذ کشیشی بوده بالاخره از اعیان مستبد و دولتیان دشمن پیدا کرده اند. و در پی اینها افتاده اند تا آنکه از طرف دولت محکوم بتبعید و زندان در سیبریا و اعمال شاقه شده و از طرف اعیان خونخوار آدم کش نیز کمر بسته اند در روسیه از خود روسها و مسلمانان قفقاز و گرجیها هستند که برای کشتن ایشان گماشته شده اند. شما نمیدانید تا چه اندازه با حقوق ملت مخالفت دارند. ماریانوف از چند سال در خارجه روسیه مخفی بوده در یک جا اقامت نداشت. و با احتیاط میزیست. خواهرش در مسکو پنهان و غالباً در خانه خویشان بی نام و نشان بوده تا این اواخر دشمنان جای او را دانسته تعقیبش افتاده اند. او هم از ترس بنام و وضع مبدل خود را باینجا رسانیده. از حسن اتفاق بودن برادر را اینجا دانسته، چونکه هر دو در معرض خطرند و ماریانوف با شما دوست حقیقی است عازم شده که از شما جدا شده برای خود پناهی جویند و شما [illegible] ولی من فکر کرده ام که این دختر فاضله نجیبه کامله که مانند ندارد بشما تزویج کرده و او هم بنام زنهای مسلمان درآمده و نام خود را هم عوض کرده در تحت حمایت شما از آفت محفوظ باشد. ماریانوف مدتی غیبت اختیار کرده مدتی در یکی از شهرهای اروپا در امان باشد.

من گفتم بلی در من خود احساس میکردم که چنین جوان فاضل عالمی باید
روسیه مملکتی در امان نباشد. هم چنانکه مردانی آزاد خیرخواه بشریت در همه زمان
از دنیا در ریاست و ولایت سلطان در امان نبوده اند و امروز در ممالک سلاطینه مانند عثمانی و ایران
و افغان تحقیق آنانی مربی بشر را حامی استبداد و شر از امراء و علماء سوء لغو ریشه اعدام میکنند
و خود او هم در سه روز پیش بمن اجازه از خطر موقع خودش و خیال جدائی از من را بخاطر
آنکه بلای ایشان بمن سرایت نکند اطلاع داد. و این اظهارات ایشان یک علت بیماری من
شد. با در امروز که تو این اظهار را میکنی من هم نه بلا خط خطا نیفتم و حس شوهر دارند
بلکه محض فداکاری بیک چنین ازنی که این فداکاری و مردانگی را از عالیترین شرف میدانم
حاضرم هر ترتیبی که ممکن است از فیض همراهی با ایشان و شرکت در مقدرات ایشان خود را
محروم نمانم. میدانم ایشان میخواهند مرا شریک مصیبت خود نگردانند و این نهایت فتوت
است اما من هم میخواهم از فتوت بهره بردارم. آیا سزاوار است امروز برای آنکه
ایشان را در موقع خطر می بینم جان خود را بر داشته و کنار باشم. من یکدم هم در خدمت
ایشان بودن و بعد بهمراهی یکدیگر با تمام قوت بسیبریا و زندان و چار شکنجه شدن یا بالای
دار دست بدست یکدیگر داده رفتن را یک سعادت بی‌قیمت میدانم.

با آنکه شاید در صورتیکه با هم یار باشیم بیک وسیله از خطر رد و امان باشیم
یا اگر گرفتار شویم در روز بلا در مصیبت چه نعمتی از یکدیگر یگانه بهتر تواند بود؟

تا اینرا گفتم دایه با کمال مهربانی با دیده پر اشک دست بگردنم کرده در را بوسید
گفت اکنون بهتر آنکه بکلی راز را بشما فاش کرده و شما را یگانه محرم و دستیار بدانیم
به آنکه این خواهر ماریا نوف ماریا نوف یک ظاهری بود و بر روی باطن کار
خود کشیده بودیم. همین ماریا نوف همانی ماریای دارای جمال زیبا صورت دل آرا

و صاحب علم و فلسفه و تربیت و شرف و نجابت هر دو عفت است که مقام تقیه بر او است
و نامزد او را جمع بهمین دختر بری پیکر است که از خوف استبداد و شرارت در عقاید شهر
سفر بر قرار اختیار کرده و یک صورت شتی مردانه بچهره کشیده خود را بقیافه مرد آورده
که در سفرها و میان مردمان نیک و بد مورد طمع هوا پرستان نشده و بتواند در هر مجمع اهل علم
و جستجوی حقیقت با نامزدی بهره ور گرده و خود را به نسخ شفقته گرداند و از شرافتهای دیگر

و این خبر خطری که شما داده صحیح است و دولت امپراطوری او را محکوم بحبس سیبریا
کرده و آن نامزد شیرین با همدستان تحریک آدم کشی قصد جان او نموده اند. از قراریکه یا
نوشته اند کشف کرده اند که ماریا نوف همان ماریه است با این هیئت و آمده و او را دنبال
کرده اند. تو که یگانه ایمه ما هستی و ماریای بلند همت با نجابت تمام این مدت حیات
خود را اگر نسبت بتو نه بلکه عاشق بی قرار کردیده شما هستید. و بطور حقیقت مجنون عشق
خود را اندای جان شما کرده مدتی در رشته و با آتش مهجوری سوخته یا جانش تنها بخطر افتاد؟
جان شما را از خطر رهاند. اکنون هم همین اصرار را دارد و من گفته ام باید چاره بکرد

من گفتم حقیقتا آنکه مرا خبر خیال جدائی از خود یک چنین زنی تبدار کرده و من
حال سخت اگر یقین داشته باشم فردا با او در زنجیر و زندان یا بسردار رفتار نام یکدم هم حاضر
بر دوری از او نشوم. من شب یکی خطر که شما میگوئید باد توجه دیدم و آن صدا را که بلند
کردم برای اینها بود یا شناسنده من او هستم و قصد جان نکنند یا اگر کرده فدای او شویم
اکنون دیگر موقع پنهان داشتن گذشته امروز روز یاری و جان سپاری است.

اما چنانچه ماریا دختری است شیر دل و از هزاران پسر با هنرتر ولی برهم مشرق امروز
مردنما منم و من باید جان خود را سپر بلا کنم. من فکری کرده ام که ماریا جامه نسوان
ایران پوشیده و برخ یک نقاب کشیده المشی فاطمه و زوجه من است که از سفر خراسان در

مشهد برگشته‌ایم و نام من هم عبد الله اصفهانی است و مایلیم اینکه در شهرهای قفقاز گردش
نموده از راه تبریز به ایران وارد شویم . فردا از زود با این هیئت به سوی گنجه میرویم
و آنجا آنچه تحقیق و مقدور است برطبق آن کار می‌بندیم . چه نقشه از این بالاتر . ما با هم
در کسب اطلاعات همراه بوده من از او روسی و خانه را کاملاً یاد بگیرم و او از من عربی
و فارسی را تکمیل کند بلکه با این وسیله خود را جامعی بسازیم و از نقودیکه او در نزد خود
این روسی گذشته بوسیله غیر مستقیم استفاده کنیم با آنکه من هم ثروتی دارم که اگر
از مال و محروم شدیم محتاج نخواهیم بود .
دایه گفت فرزند عزیزم بدانید آن جاسوسان که شب گذشته بقصد جان آنجناب
جهان آمده بوده اند باینجا زود دست پیدا نمی کرده و دانستند که شما بیدار بوده و هشیار خواهید
بود . میگذارند چندی گذشته ما مطمئن شویم و غفلت کنیم . پس فردا برای حرکت عجله لازم
نیست بلکه موجب خطر است . اکنون دشمنان خواهند دانست که ما از اینجا بی اطمینان شده‌ایم
و عزم رفتن بجای دیگر خواهیم کرد و ما را دنبال می کنند . بگذار بدین ما این غفلت را اغفال
کنیم . من میروم و ترتیب خانه را میدهم . بدانید در حجره اتر اما نیاز خانه پاک بی قید
سراپای هوشمند عرفان و اتحاد متعهد شیعه گشته با نیات برای بشر گرفتار بلاهای بی کران
دعا داشته است میدهم . از امشب منزل یکی است و با ما بود که ترتیب سفر را میدهیم .
دایه رفت و من لازم دیدم اسلحه و طپانچه را مهیا داشته احتیاط را نگاه دارم
شب رسید و دایه آمده دستم را بوسیده و مرا بمحله رسانید . بقول یکی تو رهرو که دیگر
این جا جائی است که فرشته پاک و عفت و رب ذوالجلال همه شرافت است که بال
چشم نامحرم را کور میکند . اسرار این بارگاه شرافت نگاه نشد و محبت و عفت را
نه نگری محرم هست بگوید و نه زبانی یارای گفتن است بگوید و نه قلمی قدرت ابراز بنویسد .

و نه وجدانی که در حقیقت است بپرسد . از عالم روحانی ربانی برای نوع شریف انسان حالاتی و
مقاماتی در زندگانی دو دوره جهان فانی مقدر گردیده که اگر پرده برداشته شود فروغ
آن احساسات فاضله نور آفتاب را محو نموده و شعاع آن آفتاب عالی فضای کون را پر
می نماید . مگر در عالم کون موجودی مقام عالی روح پاک انسان و یگانگی دو جان یکی نوع
می تواند داشته باشد جز از خاموشی و فراموشی نمی تواند بیان حال حقیقت عالم محبت و شرم
و شرافت را نماید . اسیران شهوات و گرفتار غفلت را با عالم طهارت چه کار ؟

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی — بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی

این دیدار اولین دیدار شرم و شرف و حیا و این گفتار آخرین گفتار محبت و حقیقت و ذمه است .
رفیقم خالد را گفتگو با بیمار رسید یک تغییر حال با ذوق داد که سیل اشک چشمش جوی روان
بر صورت نکویش مانند سیل روان گردید و نتوانست دیگر کلمه بگوید . بیا حتما خاتمه داده
وعده آنکه با تو دارم باتفاق بهشت آسمانی نهاده بیاد و بخوابگاه برگشتیم

. . . .

فصل هشتم (مسافرت با فاطمه تا گنجه)

این هفته از درس آخوند ملا کاظم فقیه حاضر می شدیم و کلام
در وضو بود که از چهار راه پیش آغاز شده و چهار راه دیگر احتمال اشتباه است
طول کشید . آخوند اقوال و دلایل را ملخص می کرد و گرنه تا یک سال هم
تمام نمی شد . در خصوص شستن بازوها تا مرفق اختلاف میان
مسلمانان را فرمودند که بعضی می گویند الی المرافق شامل مرفق نیست
پس مرفق شستن نمی خواهد و بعضی می گویند من بمعنی مع است پس
باید مرفق را شست یکی هم سنیان می گویند باید از سر انگشتان آغاز

کرد و سر بالا شست تا مرفق. شیعیان می‌گویند از مرفق‌ها باید شروع کرد
و سر بپائین شست تا انگشتان تمام کرد. یکی گفت باید هر جزء
بالای دست از هر جزء پائین‌تر بهتر شسته شود پس باید بطور خلاصه
از مرفق تا انگشتان شست. دیگری گفت از بالا تا پائین هر جزء
نسبت بمحاذی خود باید جلوتر باشد پس بطور خطی باید از هر طرف
دست آغاز کرده باخر رسانید بعد اقوالی ذکر شده و برای هر یک دلائل
و اعتراضات زیاد گفته شد. و ما هم نزدیک یک ساعت نشسته گوش
میدادیم. خلاصه خسته شدم گفتم میدانید در سر این مسئله از بالا
بپائین یا از پائین ببالا شستن در هر عصر چه قدر خونریزی میان
شیعه و سنی شده و چه‌ها از یکدیگر کشته اند؟ و علمای شیعه
تقیه را واجب دانسته اند که اگر ترس دیدن سنی باشد وضوی سنی
بگیرند. و گاهی نزاع بزد و خورد و جنگ چند نفر از شیعه و سنی
کشته و خانه‌ها و دکانها تاراج شده؟ با آنکه من قطعاً اعتقاد
دارم مقصود آیه آنست باز و تا مرفق شسته شود از هر جا شروع شود و هر
ترتیب باشد مقصود شسته شدن است یک امر فهمی است شما اگر بکودک
خود بگوئید پا را تا زانوها بشوی او میداند که مقصود شسته شدن
پا تا زانوها است یعنی زیاده بر آن لازم نیست. و هر دو بهر ترتیب پیش
آمده می‌شوید. آیا سزاوار است برای یک چنین مسئله قرنها مسلمانان
بجان همدیگر افتاده یکدیگر را بکشند و غافل شوند از آنکه دشمنان
اسلام چه توطئه‌ها برای کلک اسلام می‌چینند؟

گفتم من یکروز از آخوند ملا کاظم پرسیدم چگونه شیعه و سنی
در سر من و الی در آیهٔ وضوء جدال میکنند. یک عملی که حضرت پیغمبر
در تمام مدت نبوت و تمام اصحاب و اتباع او در زمان او بلکه بعد
از او تا صد سال در حضور عموم خلق روزی پنج مرتبه آنرا کرده اند
قطعاً بعد از پیغمبر محال است بفوریت دستور عمل او را تغییر داده باشند
و کاری هم نیست مانند خلافت مربوط بامر ریاست باشد تا کسی
داعیه داشته باشد تغییر دهد. این عمل باین وضوح در میان امت
مانده و در آن اختلاف می‌کنند و در معنی من و الی حرف میزنند
آیا معلوم نبود که آنحضرت و اتباع او چگونه میکردند؟
آخوند در جواب گفت محیی الدین اعرابی دو قسم وضوی شیعه
و سنی هر دو را ذکر کرده و میگفته امر مشتبه شده لذا هر دو را کردن بایست
من گفتم از همین مسئله معلوم میشود بلافاصله بعد از حضرت
اشخاصی و دسته جاتی قطعاً بداخلت در امر دین شده و هر کس
بغرض خود بر خلاف دیگری کار کرده و سخنی گفته و مردم را بهم زده و هم
یک چنین مسئله و امثال آن مانند نماز و اذان در میان مسلمانان
باین درجه محل اختلاف شده. آیا دیگر در مسائلی که غرض و نفع مال و جاه
باشد از ساختن حدیث و افتراء به دین و پیغمبر فروگذاری میشود؟
تعجب در اینست که شاید در این اختلافات و جعلیات مردمانی
سود می‌برده اند الآن که آن اغراض خفته و کارهای مهم برای
اصل اسلام پیش آمده باز چرا اصرار دارند؟

آخوند آهسته گفت چه دقت اغراض و مقاصد جلب نفع تا می‌دارد
حقیقت بوده و هست نهایت هر وقت به یک شکل و رنگی است .
امروز شیر علمای شیعه برای مرغوبی نزد عوام و جلب منافع مادی
دلیل حجت بر عناد و مخالفت سنی یا سایر ادیان را نشان داده و نیست
دشمنی و خونریزی می‌کردند تا خود را اقبال و جاه برسانند، هم چنین علمای
سنی و این اغراض نه تنها مسلمانان را از هم دور ساخته بلکه از خدا
دشمن جان یکدیگر کرده . پس مسلمان به سوی مسیحی به نظر یک ترک
و پلنگ و مار و عقرب نگاه می‌کند نظر می‌اندازد و هم چنین بعکس
با آنکه همه پیغمبران در حیات مخالفان خود بوده و آن مهربانی و عفو
و اغماض و معاشرت با همان تنها ص کرده اند .

من گفتم عبارت است من خودم اگر دیدم یک کلیمی در یک کاسه
آب خورده به تعلیم بزرگان آن را مانند این می‌بینم که سگ و خوک
از آن آب خورده . و گاه فکر می‌کنم پیغمبر ما همه بدها و ظرف نجاست
را داده و نشسته‌اند نه که ظرفهائی در مکه و مدینه همان کفار مکه و مدینه و یهود
و کفار بوده‌اند و هکذا خلفا و سپاهیان اسلام در تمام ممالک که فتح
کردند و با سکنه آمیخته شدند . آیا چنین امر معاشرت یا اقرار نهی می‌نماید ؟

بالجمله رفیق گفت با یک کلیمی هم در یک حوض بحث می‌شود دم آیا در تنها
طهارت کتاب با بزرگی که می‌بینید در میانه است نوشته می‌شود ؟
می‌دانید فرنگیان چه می‌کنند ؟ مشغولند توجه نمی‌کنند که با آن یک کار
نفر فرنگی هزار میلیون هندی را از زحمت را مشغول کنند تو از رفیق می‌شوی شو

از سر انگشت می‌شوئی خود دانی . بعد گفت آیا در این مجالس درس
که گاهی قریب هزار نفر از مدعیان فضل و اجتهاد بلکه اعلمیت از تمام مجتهدین
در آنجا گرد می‌آیند یک دفعه شنیده‌ای گفتگو شود که الجزیره که همه مسلمانند
و تونس که یک مملکت اسلامی مهمی است در دست کیست ؟ آیا آقایان هیچ فهمند
یک دولت مراکش هم اسلامی اکنون در معرض حمله و تقسیم مسیحیان است ؟

گفتم گمان ندارم شنیده باشند یک دولتی باین نام هست ؟

گفت از حال مسلمانان مصر و هند خبر دارند ؟ و وظیفه سایر مسلمانان را
نسبت به ایشان بحث می‌کنند ؟ گفتم من از این قبیل مسائل نشنیده‌ام .
ولی زیاد بحث می‌کنند که خنثی چگونه ارث ببرد و سر خود را با نسبه مراگلاه
بگذارد یا با مقنعه بپوشاند و ارث اجداد ثلاثه چه صورت دارد .

گفت آیا هیچ گفتگو می‌کنند که برای حفظ بقیه ممالک اسلامیه چرا گفته
که افغان و ایران و عثمانی یگانه شده و سپاه و اسلحه و استحکامات تهیه کنند
که فردا ایشان یگانه مانند تاتار و ترکمان و بخارا و ترکستان و قفقاز و هند و خیوه و جاهای دیگر
و جزایر هند ستانی نشوند ؟ و خصومت با یکدیگر نکنند ؟

گفتم ابداً ؟ از این سخنان نشنیده‌ام . ولی ایشان را دیده‌ام که بحث می‌کنند
نماز را بفارسی و ترکی نمی‌توان خواند و بعضی چهار ضربه کار تو تفنگ می‌کنند .
و جواب مختصر زکوة را باید به چه اینجا آورد یا می‌شود جای دیگر داد ؟
دیگر بعضی تا چه اندازه می‌توانند ظلم یکی دو روز تنگ ظالم را تعجیل بکرد .

گفت این را نفهمیدم . گفتم مثلاً یک نفر دزدی کرده صد هزار تومان مال مردم را
برده یا غارت کرده یا دیوانی است ستم گرفته آن پولها خورده و قدری خرج کرده

می‌آید بزیارت عتبات. با اینکه اطمینان دارد پس از زیارت از گناهان
پاک شده مانند اینکه از مادر تازه زائیده باز برای حفظ حقوق
مظلومین می‌رود خدمت یکی از آقایان علماء و می‌گوید مثلاً صد هزار
تومان مال مردم را برده‌ام مبلغی بخدمت آورده‌ام بردهشته مرا از آن
حقوق بریء الذمه کنید اینها را در نظام می‌گویند. چاره می‌شود. شاید آقا
مثلاً هزار تومان می‌خواهد و او دویست تومان بیشتر نمی‌دهد. از طلب و غیره
الشیء وسطه و دلال در میان رفت و آمد کرده مثلاً با نصف تومان معامله می‌کنند.
گفت واقعاً چنین چیزی هست من هم در سنیان شنیده‌ام. بعضی
کشیشان مسیحی پول می‌گیرند و گناهان را می‌بخشند. در اسلام هم هست.
گفتم چه ربطی هست؟ برای اینکه شخص ظالم این معامله را با اینها تا
نکند یا با آقای دیگر میان‌شان کردن و اتباع آقایان خصومت‌ها می‌شود
و تزویرات به کوهها بکار می‌رود تا با یکی معامله می‌کند رد.
گفت یادم می‌آید در یکی از دهات قفقاز در خانه یک خان
مهمان شدیم با احترام کرد. آدم مسلمانی بود و شیعه بود. وقت نماز دیدم
نماز نخواند. پرسیدم مانند شما مرد متدینی چرا نماز نمی‌خوانی؟
گفت خدا عمر بدهد به آقایان ما کار را آسان کرده از یک مرد ملا دارم
شکر خدا را از جهت حج و نماز و روزه و خمس و زکوة نمی‌کشم از زحمت گناه
می‌شود آدم مثلاً چال عیال و دیگری دست درازی می‌کند. اما وقت مردن
آسوده‌ام یکهزار تومان و شاید زیاد باشد ده هزار تومان پس است باد دستمان
جمع می‌کنند. آن آخوند که حاج فردش اینقدر از من ثمر می‌کنند.

اگر صد تومان حالا گران شده دویست تومان بدهند بخانه پول نماز و روزه برای
من از یک سقیه یا آخوند می‌گیرند که از من ... می‌کنند. کتابها که می‌شود هم
می‌گویند یک قطره اشک چشم از جهنم گناهان را محو می‌نماید من هم خودم گریه
می‌کنم هم سه روز نان و آب گوشت میدهم صد نفر گریه می‌کنند. برای مال
مردم و زکوة و خمس با یکی از آقایان اینجا می‌سازند صد تومان دویست تومان
گرفته همه را بذمه می‌گیرد من بریء الذمه می‌شوم تا حالا اینقدر خرج نداره
بلی برای ما دارد دشوار است. من پدر خود را هم بهشتی کرده‌ام.
من گفتم خان اینها هست اما گناه شسته نمی‌شود قیامت و حساب هست.
تند شده گفت پس با دروغ گفته‌اند؟ اگر حج و نماز و روزه و زکوة و غیرها
از من ساقط نمی‌شود پس چرا گفته‌اند گرفتن لازم است؟ یعنی هم بگیریم هم
آمرزیده نشوم؟ یک چنین مسئله می‌شود؟ پس چه سفیهیم؟ من خیلی
دقت کرده‌ام می‌بینم ملاهای اینجا با دلیل وصیت کرده‌ام پولها را
برده بعلماء نجف و کربلا بدهند اگر من آمرزیده نمی‌شوم چرا می‌گیرند؟
باری سخن از مسئله وضوء باینجا کشید. باز صحبت بسر رسید
دو رفیق با هم پیاده رفته در کنار فرات سایه درختان آرمیدیم.
پس از کارهای ضروری هنگام صحبت بسیه گفتم برادر من صحبت را
انتظار شنیدن دنباله داستان شما داشتم پس از آن چه کردید؟
گفت قرار براین شد که از بیراهه یعنی راه مخفی‌ها
که راه از جاده عام سیاحت‌کنان از راههای غیر مستقیم نه جاده
عام یک فرسخ دو فرسخ و زیاد و کم بسوی کنج و قراباغ بردیم

در دهات شیعه من علی اصفهانی‌ام، ماریه فاطمه است و چادر سیاه بر
از خراسان می‌آئیم. در دهات سنی من خالدم و او حبیبه است
و در دهات ارامنه من کاراتف و او ماریه. در راهها که ایمن
نیست هر دو مرد مسلحیم. از مأمورین راه دولت روسیه که دزد
وغیره تا بها جرئت تعرض ندارند. پس از سیاحت گنجه و قراباغ.
شیروان را هم دیده و با ایروان هم رفته از نخجوان بتبریز بردیم.
با کمال اطمینان وضع خود را عوض کرده سه الاغ کرایه کردیم
تا ده دو فرسخی باکو به طرف غرب که یک فرسخ سنگلاخ بود
پس از آن از کوه کوچکی بالا رفته بیک جلگه سبز و خرم سرازیر شدیم
من گفتم فاطمه خانم تحقیقات شما در فلسفه اسلام و حقایق احکام
ناتمام مانده من خیلی مشتاقم آن را بپایان برسانید.
گفت بلی سخن ما در وطن‌خواهی اسلام بود که حب الوطن
من الایمان را فرمود. گفتیم بالاترین درجه وطن‌خواهی دو رشته
وطن و هم‌وطنی در اسلام تقریر کرده که همه مؤمنان را برادر
هم و هر فرد که داخل اسلام شد در حقوق برابر دیگران و هر شغل
و کار و ریاست و حکومت و قضاوت و کسب ثروت و صنعت
و هر منصب و جلالتها برای همه مشترک گردانیده جز انشائیکه
شخص ابداً ترجیح نژادی و مکانی و زبانی و هیچ چیز را دخل
نداده همه اهل یک وطن در تحت یک قانون و در منافع
مشترک و برابر و در شرافت با تقوی یکسان هستند.

بلکه اسلام خیلی اعلی‌تر از این تقریر کرده صریح قرآن نوح و موسی و
عیسی و ابراهیم و ذریه او را که انبیاء بودند تصدیق نموده و دین خدا
یکی است و صریحاً گفته من یکی از بشر مانند سایر بشرم سایر انبیاء هم
بشرند مانند سایر مردم ان نحن الا بشر مثلکم. بلکه با خیالیکه
در نزد من قوی است دین زردشتی توحیدی هم دین ابراهیمی است
و یا ابراهیم همان زردشت است. چنانکه در معجزه زردشت هم
گفته‌اند آتش در وی گداخته او را نمی‌سوزانید. و درباره ابراهیم
هم چنین است که آتش بر او سرد و سلامت شد. پس همه ادیان
معروفه آن زمان و اتباع آن را یکی و برابر و هم‌وطن قرار داده
آن نسبتهائی که یهود بموسی و نصاری بعیسی داده‌اند که پسر خدا
و گفته همه اینها از جانب یگانه پروردگاریم و محال است دین یگانه
خداوند مختلف الحقایق باشد و بحسب اقتضای وقت تغییر بعض احکام
یا افزودن یا مثلاً تغییر عید و ایام تعطیل ابداً تغییر دین نیست
ابراهیم و موسی و عیسی و محمد یکی هستند و بیک خدا دعوت میکنند
و اتباع هر یک اتباع دیگری است. تمام و وطن و حکم و حق بشریت
یکی است بشر خدا و پسر خدا نیست بشر در روح و سه جسم حالا
با خدا یکی باشد و سه بودن و یگانه بودن تصور ندارد.
پس اگر مردم یکی متفرق دین کلیم و مسیح و محمد اگر این تغییرات
و غلوها را دعاوی یا در هوا را کم کنند دین و بشریت حکم برادری
و وطن و قانون و حقوق یکی و همه با هم برادر و هم‌وطنند.

در اسلام اگر هیچ نبود تنها این قدر تأکید در تحصیل علم از جهت تمام مرد و زن
از هر کس در هر مملکت و سیر در زمین و عبرت و استعمال عقل و بصیرت و ترک تقلید
و عصبیت و رفع خرافات جاهلیت که اساس نجات و نوعه کمال بشریت است
بس بود. واقعاً از نقطه نظر در امثال این و گوشت حیوانات که حلال یا حرام کرده نگر کنید
که خود وضع و طبیعت و حالت هر یک [از حیوانات] بزبان حال خود را معرفی می‌کنند که برای باری
یا سواری یا برزگاری یا خوردن گوشت و شیر است. واقعاً این قدر که برای
نسوان حقوق معین کرده و آنها را مالک مال و جان و ناموس خود و مختار گردانیده
و از اسیری رهانیده و از معاشرت منع نکرده و از خلطه موجب فساد جلوگیری نموده
و امر رشته از عالم تدابیر حسنه موقوف کرده و ازدواج را بکلی بیگ[؟] ساخته
و طلاق قرار برای خلاصی رخصت داده و سایر امور خانوادگی که بنحو کمال است.

بلی بعضی بی تأمل اعتراض کرده اند که چگونه برای خلاصی مرد از زن چاره
اندیشیده و برای خلاصی زن ضعیفه عاجزه توجه نموده. من هم سابقه در این مطلب
و اعتراض بودم. ولی بعد با خلاق نسوان و مردان تأمل کردم دانستم اگر زن چنانچه
طلاق داشت با آن احساسات رقیقه و سرعت تأثر [که زنان دارند] از امور خانوادگی تحمل می‌گشت
زن انسان که چیز متألم و درهم می‌شود و با اندک عشوه متمایل. البته هر روز یک
آزردگی مرد را طلاق می‌گفت یا با یک تمایل تغییر به یکی دیگر شوهر را ترک
می‌نمود و اگر واقعاً در تحت فشار مرد آزار واقع شد اغلب راه چاره [را قرآن] در مرد را
یا چار بطلاق کردن می‌داند. بلی گاهی چنان گرفتاری تمام عمر زنی را بسته می‌کند
ولی من تقصیر از این را در جزئیات کلیات [قوانین] دانسته ملت و از مقتضیات می‌دانم. و واقعاً
اگر مردی زن خود را کالمعلقه که نه شوهر دار و یا غیب بلا اختیار کرده یا نه طلاق میدهد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و نه اداره امور شان را می‌کنند قاضی عام که مصالح عموم در دست او است باید اجبار بطلاق
کند و یا خود بعنوان اداره امر طلاق و خلاصی زن نماید او ولی غایب و قسمتی هست در تمام امور
اما اینکه جمعی نظر در تعدد ازدواج کرده و آن را منفور شمرده اند از تأمل کردن
در حکم قرآن است که مسلمانان آن را متروک داشته اند رخصت تعدد ازدواج بحکم صریح
قرآن برای کسی است که بداند عدالت خواهد نمود و اگر نه از ده هزار یکی نیست. هم چنانکه
آنچه کشیشان در دین مسیح مقرر کرده اند بدترین بلا و موجب فسق و فساد است. یعنی فقط
یک زن می‌توان گرفت و طلاق هم نمی‌توان داد. واقعاً بلای عجیبی است اگر زن مرد را
نخواهد یا بالعکس یا یکی نازا باشد یا یکی بیمار یا قابل استفاده نشد عمر دیگری خراب شود؟
یا برود با رفیق بسازد؟ چنانکه در اروپا شایع است. باری در این باب باید علاوه
کنم بنوشتن مسئله خیلی محل اشکال است و بنا بر اعتراضات شخصی که چرا حق مرد
بیش از یک بلکه چهار زن داشتن است و چرا هر زن میل کرد بشوهرش حرام است و باید
با دو سه و چهار زن‌ها بسازد و بعلاوه او هر چند جوان باشد شوهر نکند هم گفتگو کنم
این اعتراض تکرار شده و دیگر جواب گفته شده امر جزئی غیر مهم است.

یک نگرانی یا اشکال یا اعتراض حتمی که در نظر من هست نسبت باسلام اما اجرا آن است
یعنی پس از اینکه این دین قناعت بموعظه و ارشاد و بیان نیکویی صفات اخلاق و اعمال
نکرده یا تنها طریق ستایش معبود و ترغیب آن را وظیفه دین قرار نداده. بلکه دستور
زندگانی و تدبیر منزل و سیاست مدن و معاملات بشر را داده برای اجرا این قوانین هم
ترتیب صحیح محکمی نداده گویا ذکر قوانین و حقوق و بعد ترغیب و ...ات آنها و موعظه و تنبیه را
داده اکتفا نموده اختیار و عقیده مردم را کافی دانسته. با اینکه در امور معاملات بشر بکلی
محتاج بضمان و دستور اجرا است. والا ذکر قوانین و موعظه و ترغیب هیچ اثر بار نمی‌کند

و همین نیز کافی نیست تا یک اداره قاهره عادله و ناظر بر عملیات عموم در جمیع نقاط مقتدر
ضعفاء و مظلومین و مسئولیت تامه کامله در کار نباشد قوانین هم در جزء پند
و ارشاد و عرفان و موعظه خواهد بود. هم چنانکه می‌بینیم قوانین اسلام با تمام شرکت
مانده ضعفاء بلی اندازه اقویا و خود را مکلف باجراء غیر منافع خود نمی‌شمارند.

با اینکه خود اهل کتب فقهیه را با رنج خوانده باز می‌گویند و می‌نویسند گویا مطلوب همان نوشتن
و مقصد اصلی تنها گفتن و شنیدن بوده است. و اگر جائی کسی نام احکام یا اسلام بزبان می‌آورد
فقط نفع شخص خود را در آن گفتن می‌شمارد و تقیدی باسلام و احکام ندارد. مثلاً اگر برادر و پسر
و ارث بهره را نصفیه قسمت کرد ضعیف چه کند؟ خواهید گفت بحاکم شرع یا بقول اسلامیان
بمحکمه بحاکم عرف مراجعه کند. (واقعاً جای حیرت است دو حاکم یکی شرع و آن دیگری چه هم عرف
عرف غیر شرعی است؟ پس چه چیز است؟ از کجا آمده؟ اندازه‌اش چیست؟ چگونه او مشروع
شده؟ نامشروع است چرا اجراء می‌شود؟ اعجب است). حالا بهر صورت حاکم شرع که می‌گوئید او را
ادله کی نصب کرده و که می‌داند که او شرع را میداند؟ چرا اهل عرف را اجبت؟ خود اگر
خلاف کرد و شریک قطع تفسیر مسئول کیست؟ خواهید گفت مسئول خدا و وجدان خود.
خوب برادر بزرگ هم مسئول خدا و وجدان خود بود چرا تعدی کرد؟ خواهید گفت برای نفع
خود. می‌گوئیم حاکم هم تجاوز می‌کند برای نفع خود. از کجا برادر تو نفع خود را می‌خواهد و حاکم
خود را نمی‌خواهد؟ از که می‌ترسد؟ و بکجا میرود؟ بکجا؟ از کجا دانسته‌اید؟ بعد حاکم عرف
چه؟ منسوب از قبل کیست؟ خواهید گفت شاه. شاه خود مسئول کیست؟ اگر حاکم آنها
جور بمن کرد و خودش هم جور کرد مسئول کیست؟ چه باید کند؟ خواهید گفت از خدا می‌ترسد.
می‌گوئیم چرا آن اول ظالم نترسید؟ این حقه چه‌بازی است؟ اگر بگو مظلوم را برای اینکه
شکایت نکند نابود کرد نه کیست بپرسد؟ با چه حقی می‌پرسد؟ بکجا میرسد؟

اکنون جا دارد کسی بگوید در اسلام بیان واجبات و محرمات و تکالیف
و قوانین و احکام شده بعد صاحب دین خواسته مردم عالم و دانا و باتقوی
و صاحب یقین و عازم بر تبعیت دین و قوانین بوده خود ایمان و اعتقاد
و مکارم اخلاق و حسن نیات و ایمان بقوانین مردم را وادار بمراعات
مقررات دین بکند و برای واداشتن مردم بتبعیت اختیاری قوانین این
قدر آیات و اخبار وعد و وعید و ترغیب و تهدید و وعده بهشت و حور
و قصور و انذار از آتش و عقرب و مار و زنجیر و غیره کافی است. و گرنه
مراقبت گروهی از بشر و اداره اجراء یا ترس مجازات و شکنجه دنیوی و پند
و ترغیب بمحترم و باشرف بودن در نزد عموم تاثیر زیادی در جریان نداد
ممکن نیست عمر مردم یک نگاهبان بر یکی گماشت و از انجانب ممنوع داشت
یا با حاکم باید مسائل مقرره از شهود و دلائل اثبات کرد و مجازات نمود
تا دیگران پرهیز کنند. در حالی که از هزار یکی با ثبات نمی‌رسد و مجازات
نمی‌شود. باید مردم را اصلاح کرد خود مراعات حقوق و حدود و قانون
کنند اذا اینست اسلام اهتمام بنصایح و مواعظ و اطلاع خالق توانا
و مجازات او کرده و خواسته بشر همه خود مجری قوانین باشند.
می‌گوئیم بلی منتهی آمال خیرخواهان بشر و حکما و عقلاء همین است که نوع
انسان بدرجه دانا و کامل باشد و در تبعیه قوانین و حدود و حقوق باشد
که عقل و وجدان را حاکم خود بدانند. بلکه نعماء و جزاء اخروی هم منظور
نبوده همان راحت و عذاب وجدانی برای نیکی و زشتی اعمال سبب باشد
آن روز است که انسان بمرتبه کمال رسیده و جهان بهشت برین گردیده

[illegible]

ولی این تنها آرزو هست که بشریت بآن نرسیده و شاید هم نتواند رسید .
و چون این مبحث خیلی مهم هست و ما در بیانیه لزوم و تأثیر دین در این مبحث گفتگو
خواهیم کرد اکنون زیاده براین در اینجا لازم نیست .

بعضی از حکماء و صاحبان نظر در این وعده و وعید صریح منکر شوند که اسلام در جزاء
مادی و حور و قصور و خوردن و نوشیدن حتی میوه و گوشت مرغ و شیر و شراب
و زن . یا آتش و زقوم و زنجیر و مار و عقرب . پس انسان مرکب از تن
با اعتقاد به بقاء نفس در یک عالم فوق این عالم مادی جسمانی اعتراض کرده‌اند
و غرق خوردن و نوشیدن و مباشرت نسوان و تماشای جهان بودن که نتیجه اعمال
نیک و ایمان قرار داده . یا برای یک گناه در بهشت کوتاه ابدی سوختن و مار
و زهر و شکنجه را جزا نهاده . بعضی از آنها از این عالم به عالم مادی‌تر نقل می‌شود
قابل این اهتمام نیست و خوردن و جماع که ناشی از احتیاج است زندگانی
و یک لذت ناقابل جسمانی هست غایة الغایات ایجاد کون بودن شایسته
حکمت ازلیه نیست . بعضی جواب داده‌اند که با اعراب پست فکر
نادان که در دشت و کوه سوخته عربستان نه آب صاف سرد زلال نوشیده
و نه جز پلاس پشم شتر پوشیده و یک مشت خرما بالاترین نعمت دیده و تصور
باغ جنان و حور و قصور زرین و ظروف سیمین و نهرهای نازنین نکرده .
چگونه فایده دارد گفته شود که در جزای زحمات عبادات و اعمال نیک شما
لذائذ ادراکات عالیه خواهید چشید و تقرب معنوی حق خواهید رسید
و جمال دلربای حق و فرشتگان خواهید دید . برای اینها نه جز وعده مادی
آب و شیر و میوه و نهرهای زلال و باغ و بستان یا آتش و زهر و مار نباید گفت

جواب خوبی هست ولی این تسلیم هست به اینکه این وعده و وعید حقیقی نیست
و فقط برای جلب نادانان بایمان شده مانند وعده بکودکان و ما باید
در فایده و تأثیر دین در این امر گفتگو کنیم که یک مبحث لازمی هست .

بر گردیم باصل نظر من که در اسلام برای اجراء احکام اساسی خیلی
نمی‌بینیم و شاید کسی بگوید اسلام برای ارتکاب بزرگ و کوچک حدود
و تعزیری مقرر کرده و احکام و اعمال را بجزای اخروی تنها حواله نکرده است
می‌گویم بلی اشکال من در این نبود بلکه در این بود که چگونه باید باین
مقصود رسید که مجازات و انتظام جریان یافته و انسان را مقید بمراعات
قوانین و احکام نماید . نمی‌گویم در ادیان دیگر هست ولی ادیان دیگر سیاسی
نیست . و تنها راه عبادات و تقوی نشان داده و اکتفاء به پند و دعوت ، ٦
کرده امور سیاسی و تنظیم دول و قوانین زندگانی را بخود مردم واگذاشته
من تعجب میکنم حکماء و علماء و رجال ادیان یا ارباب سیاست در اینکه
چه کار نیکو یا زشت هست و چه کردنی یا نکردنی هست گفتگوها کرده و تألیفات
نموده و مباحثات کرده و دقت‌ها نموده‌اند که مثلاً فلان کار کردنی نیست
جز با شرط یا کوشش را باید مراعات کرد خصوصاً در میان علماء اسلام برای
اینکه چیزی که لازم هست در عمل‌ها درست باشد یا لازم نیست موشکافی نموده‌اند
ولی من اینرا این قدر مهم نمی‌دانم زیرا بعضی اعمال نیک و بد که مهم‌تر و برای
امر دنیا یا آخرت لازم‌تر است بسیار واضح و مسلم است . حتی بعضی از مسلمات امور
عموم طوایف بشر هست . آنچه لازم هست اینست چه باید کرد که کار نیکو
بشود و کار زشت نشود . قطعاً دانستن نیکی و بدی به تنهایی برای جریان بس نیست .

کوشش می‌کنیم که دزد و زانی و ظالم بدانند اینها بد است و حال آنکه همه
میدانند و می‌کنند باید کوشش کرد که باختیار یا اجبار نکنند باید در این راه
مباحثات کرد و گفت و نوشت و تحقیق کرد . کسی نقاشی نیکو میداند زیرا
وجود نقش بس نیست . بیمار بداند فلان دوا نافع است شفا نمی‌یابد باید
کاری کرد نقاش نقش کند و بیمار دوا بخورد و دزد دزدی نکند . از اینجاست
که ادیان برای جلوگیری از فساد و طغیان چندان فایده نکرده چنان صاحبان
ایمانند که ایمان از صدها یکی را عامل نیک و تارک بد نکرده . بلکه در مقام عمل
مؤمن و دهری و الهی و طبیعی هر دو نیکوکار و بدکار دارند . مگر آنکه تنها
اعتقاد را برای هر مقصود کافی بدانیم و این را کسی نمی‌گوید .

پادشاه کافر دادخواه بهتر از پادشاه مؤمن ستمکار است . در حدیث
اسلامی هست (شاب سخی مرهق فی الذنوب خیر من شیخ عابد بخیل
جوان بخشنده که بگناهان فرو رفته بهتر است از پیر پارسای خسیس ،
در زمان خلفاء خصوصاً عثمان بعض وقایع میان مسلمانان رخ داد که اگر
دنبال آنها گرفته می‌شد اساس اجراء قوانین اسلامی بر پایهٔ استواری
قرار می‌گرفت . در زمان عمر دو دسته خفیف واقع شد یعنی
عمر اجراء کرد که بر خلاف رسوم زمان پیغمبر و مقرر از آن سر زده بود
مثل آنکه عمر میان بزرگان اسلام در عطیه فرق گذاشت
و برای ازواج پیغمبر بیشتر عطیه از عموم حضرت بر قرار نمود
متعه نساء و متعه حج را برانداخت و حی علی خیر العمل را از اذان
برداشت . اسلامیان از هر طرف بعد از آن آمدند . و تا عمر

نظریات خود را با دلایل نگفتند و اینان را متقاعد نساختند صحیح
یا سقیم ساکت شدند بلکه بعد از آن هم باز ساکت نشدند . و در
عصر عثمان آن اجتماعات از بزرگان بلاد در مدینه و اعتراض
بر عملیات عثمان که بر خلاف صریح قوانین اسلام بود شنیده‌ام
بسیاری از مورخین و نویسندگان اسلام این اجتماع بهم
گیری و قتل عثمان را بدترین وقایع و سهمگین‌ترین مفاسد دانسته‌اند
اما من از القبیح و لذر حتی نیک کارها میدانم بلکه آن اجتماع و آن
بهم گیری و قتل عثمان از جهاد و توسعه اسلام در بلاد و فتوحات
افضل بود . اینرا نه برای عناد با عثمان یا بنی امیه و نه برای
طرفداری آل علی می‌گویم . بلکه این کار حقیقتاً این بود که عموم
اسلامیان با اشتراک حافظ قوانین اسلام هستند خلیفه یا هر کس
متصدی یکی از امور عامه است مسئول عامه است و حق دارند او را
مطیع قانون کنند یا از کار برکنار کنند اگر امتناع کرد بکشند زیرا
قانون عزیزتر است از خون هر کسی . در جهاد و توسعه اسلام است
در این کار حفظ اسلام از ویرانی توسعه عمارت که رو بویرانی
گذاشته و از بنیاد خراب می‌شود هیچ فایده ندارد .
علت این کار این است پس از تقریر قانون و استحکام
بشریت یا امور یک ملت و تعیین وظایف رئیس مردم هر
کس هر یک نفر یا جماعت رئیس یا عوام بر خلاف قانون
اقدام کند یاغی است و دفع یاغی از واجبات است .

چنانکه هرگاه رعیت یا یک گروه بر ضد شرع و قانون کار کرد
اول باید با نصیحت و ملایمت دلالت کرد و اگر متقاعد نشد بعد رتبه
تا اخراج او و قتل هم باید کرد. چرا؟ یاغی است. همچنین
حکومت و هر صاحبکار بزرگ و کوچک در صورت خلاف
قانون یاغی و عاصی است باید متقاعد کرد یا دفع نمود.
اسلامیان در ضبط عثمان و کشتن او یک بنیاد محکم و اساس
اعظم را دنبال کردند. افسوس پس از عثمان اغراض شخصیه
و هرج بنی امیه این اساس را ویران کرد. زیرا اعتراض بر قتل
عثمان معنیش این بود که اگر یک گروه یا یک نفر از رعیت یاغی
شده خلاف قانون کند باید ضبط شود اما حکومت و رئیس
حق دارد یاغی شود و قانون را زیر پا گذارد یعنی او ما فوق
قانون است قانون برای حاکم نیست او بر قانون حاکم است.
او مسئول کسی نیست. و این عجیب است که جمعی کارهای یک بیچاره
و کسی را زدی کاری کنند و او مسئول آنها باشد و نتوانند او را
در صورت خلاف بردارند. خیر معنی وجوب امر بمعروف و نهی
از منکر بر عموم همین است. پس عموم افراد مردم مسئول دولت و حکومت
هستند که هر مخالف حق را بجای خود برگردانند اما حاکم مسئول عامه است
و باید ترتیب اجراء قانون و احکام انتظام میکرد. والله اگر
من در بلاد اسلام دیدم ضعفاء مسئول‌اند بلکه امیر اقوی یا مینه
و اقویاء مسئول کسی نیستند قادر و مختار مطلق هستند.

من در سیاحتها مملکت عالی‌مقام قدیم ایران بدبخت را از این بابت بیچاره
تاریک و سیاه روز دیدم که در میان وحشیان جهان هم مانند او [illegible]
کارهای مردم در جمع مظلومین معلوم نبود کجا است؟ اغلب ضعف و ستم
کاران مرجع تظلمات هستند و هر قوی بر ضعیف ستم میکند. گاهگاهی
ناچار به یکی که نامش حاکم عرف یا حاکم شرع است رجوع میکرد
او یک ستم بالاتر از آن ستم مینمود یعنی قطعاً این کار یک نفع دوتا برای
او داشت. اگر از درش رسید از ستم کار، و اگر نه از مظلوم بدبخت بیچاره
دو جور حاکم در یک جا بر ضد هم یا بر وفق هم در صورت ضدیت بدبخت
یک نوع ستم بر مردم میرفت در صورت موافقت نوع دیگر تا آنکه گفت
و قسمت ضعفت هیچ سائل و مسئولی نبود ولی هر قوی نسبت به زیردست
سائل بود و مؤاخذه میکرد تنها برای اینکه فایده از ستم باو برسد
حتی حاکم شرع بزرگ جانشین خدا هم به او حمله میکرد برای آقائی
بود. وقتی پادشاه ظل الله با گرفتن رشوه بجور هر ستم کار کمک مینمود
از این است من حیرت کردم کسانیکه برای یک وقعه یا دو دفعه شنیدنی
پول دفترها مینویسند چگونه در این باب منظم فکری نمیکنند. هرکسی
دیدم و از او پرسیدم یا نگاه غضب‌آلود دیدم یا یک آه شنیدم.
اعجب کل العجب اینکه مردم عوام بدبخت را باید متقاعد کرد و اذکر که
این ستمها لابد و ثابت بکنند و همه حق زیر بار ستم بروند منتظر باشند
امام زمان خواهد آمد و کارها را درست خواهد کرد. باید وفا کرد او
زود بیاید. بدبختها جز گریه و ناله و صبر و دعا نیاز ندارند.

[illegible]

من گفتم حالا دیگر زیاد در این باب گفتگو نمی‌کنم. زیرا در واقع در بنای توحید و ترک آن و اعتقاد به بقاء نفس و عالم دیگر که از خدا باشد و تفاصیل آن و معنی نبوت و ختم حقیقت آن و فهم اسرار هر یک از ابواب اصول اساسی اسلام و فروع و احکام شایسته است شرح‌ها نوشته شود و علل و اسرار و حکمت و فلسفه ذکر شود. و بر علمای اسلام الزم است در عقیده با شخص احکام و شرایط و اجزاء آنها این نوع اسرار و نکات و علل و حجت آنها را ذکر کنند و جهانیان را با این وسیله جذب و عاشق اسلام نمایند. گویا در کتب کرده‌اند که تعبد کورانه و قبول بی‌چون و چرا برای عوام نیکوست و مجری می‌شود. اما علماء عالم دین و حکماء بنی آدم برای هر یک از امور چرا می‌گویند و بی‌سبب گوش نمی‌دهند و قبول نمی‌کنند. بقول ترک «آقا دیوب سوردورمه یه» را دور می‌اندازند و از علمای دین مطالبه که علاوه بر فواید و علل هر چیز را دانسته و بگویند. از عالم شایسته نیست اگر بپرسیم چرا یک رکوع و دو سجده مقرر شده بگوید نمی‌دانم آقا خود میدانند یعنی دلخواه گفته و بقول اش بره احکام از روی مصالح و مفاسد نیست. آقا دلش خواسته اینرا امر و آنرا نهی کرده است. برای کسیکه حامی و داعی یک عقیده است لازم است بگوید باین جهت اینرا اختیار کرده‌ام. بلکه عوام هم که محض تقلید چیزی را پذیرفته آن را یک عقیده است او را مردود میدهد و گفته اینرا می‌کنی چون فلان کس گفته فلان کس دیگر هم که از او کمتر است چنان نگفته این و آن چه فرق دارد؟ و چون نمی‌خواهم فعلاً زیاده بر این گفتگو کنیم از شما می‌پرسم با این همه اطلاعات و تفاصیل شما را الان مسلمان بدانم یا نه؟

گفت من در خصوص اصل دین و قبول و لزوم آن گفتگو خواهم کرد. من از اول گفتم اگر بنا شود انسان دینی قبول کند اسلام بهتر است. اما آیا باید دینی را قبول کرد یا نه و لازم است یا نه و اگر لازم شد بر همه کس لازم است یا نه چیزی نگفته‌ام و خود ملتفتید.

[illegible]

من گفتم یکی از مجربات مسلم و مشهوره اینست که در همه جا زنان مذهبی‌تر از مردها و از مردان هم ضعفاء و کم ادراکان دینی‌ترند. من شما را هیچ با جرئت نمی‌بینم که مانند یک مرد فیلسوف بگو در عقیده هستید که تعبد؟ یا از خوف دینی باشید اینجا است؟

خنیره گفت اولاً بدانید که هر قاعده کلیه استثنا دارد. عرب میگوید «ما من عام الا و قد خص» را استثنا، هم مثل زنان بسیار مذهبی هستند بلکه خرافات را هم پرستند و غالباً مردها را باسم تقدیس مذهبی مجبور باقرار و کار مذهبی که خود شان پذیرفته‌اند می‌نمایند. ولی در روسیه بعکس است که زنان روسیه نسبت بمذهب مانند مردان ملل دیگر و مردان بعکس ایشان هستند. و این یک چیز غریبی است. ثانیاً خود گفتید زنان و ضعفاء العقول از مردان بیشتر مذهبی می‌شوند و چنین هم هست. بعضی علماء و حکماء و اقوام متمدنه زیادتر حقیقه بسیاری از مطالب دینی نیستند. مانیکه با اصل دین عقیده نداشته باشند اما اعمال و پاره عبادات یا بدعادات و جبلیات و خرافات را نیز ملاحظه کنید آیا یکی از عالم دانای شکیتی آن حرکات و تضرعات که زنها و عوام مردان در معابد یا نزد قبور درست می‌کنند اوهام می‌کنند؟ در این جمع عالم دینی دیده‌که محترم سر خود را بشکافد یا بدن خود را از زنجیر و سنگ زنند یا سر خود را باز کرده گل بمالد؟ بلی گاهی بعضی برای فریب عوام و جلب مال و ریاست بدن خود را از خرافه و غش کرده وانمود می‌کنند یا پیراهن خود را می‌درد در حالیکه از نهایت عاقله می‌گوید در خانه خود دقت مطالعه کتب فلسفه و خواب بیشتر از خرم مطالعه می‌کنند. باری البته عقل و علم انسان را از زود باوری و تقلید عامیانه مانع می‌شود. من چگونه می‌شود مانند گلشوانند یا بشر یا شده از غیب یا ده بزم آرا تا برهان را تمام نیاز چیزی را قبول کنم. من در باب این مسأله تحقیقات شیقه دارم. می‌گویم تا کجا برسیم.

در این صحبت‌ها تا آن ده دو فرسخی چیچک دره رسیدیم. چیچک بترکی گل را گویند
واقعاً آن ده در وسط دره در سینه پشته افتاده که تمام آن دره و اطراف پر از گل و سوسن و سنبل
بود و عطر فضا را پر می‌نمود. ده هم خوش وضع ساخته شده بعضی بناهای جدید هم بوضع قفقاز
روستایی ساخته شده ولی اکثر بناها همان شکل قدیم ایرانی را داشت. منزل خوبی سراغ کردیم که
که صاحبانش دادند آنجا منزل نموده آسوده شدیم. اکنون صحبت در همین جا بماند با تتمه
آینده باز در بین نجف خواهیم رسید این نقطه را شاید در سمت ... بقیه گفتیم ما تنها
و هوا خنک صفای دیگری دارد. پس پیاده به نجف برگشتیم

. . . .

(فصل نهم) (بقیه سفر تا کعبه)

این دفعه در نجف از رفیقم خاله خواهش کردم که با هم حاضر شود
بدرس حاج میرزا حبیب‌الله رشتی که اصول می‌گفت و بیش از یک ماه بود عنوان
درس این بود که امر بشیء مقتضی نهی از ضدش هست یا نه. و من بیش از یک
کتابی در این باب نوشته بودم. هنوز معلوم نبود که تا پنج و شش ماه دیگر تمام می‌شود یا نه.
چون خاله حاضر نمی‌شد گفتم سیاحت هست عیب ندارد.
گفت آخر مقصود را بگوئید که اگر امر مقتضی نهی از ضد باشد چه می‌شود نباشد
چه می‌شود تا لااقل نتیجه این بحث را دانسته گوش بدهیم. گفتم اصلاً مقصود این است
که مثلاً امر شده الآن نماز بخوانی آن را نخوانده رفتی به یک نفر تعدی دادی مثلاً
تمام هم نوشته شده اگر امر بنماز نهی از ضدش را در بر دارد پس هر کار بکنی مثلاً راه بروی
بخوابی حرف بزنی غذا بخوری تعدی بکنی قرآن بخوانی هر کار باشد نهی دارد یعنی
گناه است پس مثلاً تعدی یا قرآن و دعا باطل است و گناه نوشته می‌شود و اگر نهی

از ضدش نیست تنها یک گناه هست که نماز نخواندی سایر کارها که در جای آن کردی باطل نیست.
پس اگر کسی بیرون شهر بگردی و او طلب خود را می‌خواهد و تو قدرت داری و نمی‌دهی
در آن حال نماز بخوانی و دعا بخوانی زکوة بدهی حج بروی هر کار بکنی هم گناه است و باطل است
گفت یعنی می‌خواهی بگوئی امر با یک طلب فلان را بده مانند نطق است با یک نماز
نخوان تعدی نکن قرآن نخوان و هکذا همه کارهای ضد دادن طلب. بدیهی است که معنی
آن اینها نیست بلکه تصور تمام ضدها ممکن نیست تا یکان یکان از هم نهی باشد. و این مسئله یک
امری نیست که اختصاص بشرع و مذهب داشته باشد در تمام کارهای عقلی و عرفی نیز
در کارهای متعدد و غیر ضروری در میان کارهای نیکو از هر یک در یک وقت می‌توانند که عقل
حکم می‌کند در میان کارهای نیکو چون چند تا را در یکدم نمی‌توان کرد با آنکه همه نیکو
و محبوب است هر کدام اهم است آن را مقدم بدار خواه اهمیت از بابت تنگی وقت یکی
و سعت وقت باقی باشد یا بواسطه بیشتر فایده بودن یکی و در همان حال که انجام می‌کنید
آن کارهای دیگر هم نیکو و محبوب است لکن چون الآن آنها را نمی‌توانی بکنی و یکدم عقل تو را
تکلیف بمحال لغو نمی‌کند. ولی اگر خود را بواسطه شهوت میل به جهت آن فروتر را
بکنی کار دیگر که آن هم نیکو است ولی بدرجه اولی نیست کردی بواسطه ترک آن اهم
البته بر کرده‌ات جای مؤاخذه هست اما این عمل هم کار نیکو است اگر اجر داده می‌شود
این چیزی نیست که کسی بگوید ترک اهم یک گناه است و فعل این کار هم گناه علیحده است
و عمل باطل است مثلاً زکوة را دوباره باید بدهی. این را هم از عوام هر کسی اگر
بپرسی همین را می‌گوید حتی مثلاً اگر برعیت گفته باغ را آب بده و بعد از آن کاه را
بگاو بده باغ را آب نداده کاه را داده و شنیده می‌گوید آن را نکردم این را کردم باز کار خوبی
شده و اما اگر کاه را هم نداده بودی می‌گوید خدا ... که باغ را آب ندادی کاه را چرا ندادی.

[illegible]

رفیق پس از گفتن این حرف بی اختیار زیاد خندید باندازه
که دست بدل جگر گذاشته و آرام شد و گفت این درد خنده است .
من که او را همه‌جا شخص موقر و سنگین دیده بودم این خنده را
بی موقع فهمیده تعجب کردم و گفتم مسئله که خنده ندارد این چه بود؟
گفت چیزی خنده دارد و اگر عاقل باشیم بی حد گریه دارد . اما خنده برای
اینکه حضرات آقایان بی اینکه ملتفت باشند میخواهند بگویند تمام این کارهای
ایشان از نماز و زیارت و روزه و پول گرفتن‌ها و درس‌ها و خوردن و خواب
همه حرام و معصیت و باطل است . اما گریه برای اینکه در چنین روز دنیا
و در چنین موقع اسلام بر تمام علما و امراء و بزرگان اسلام اهم واجبات این بود
که جمع شده و نشسته شوری کنند و گفتگو نمایند که امروز اهم واجبات
و الزم امور در اسلام چه چیز است که بکنند . و اسلامیان را بآن وا دارند نه اینکه
هزار نفر را که پسرشی جمع کرده بنام تدریس بعوام نمایش داده یک سال گفتگو کنند
که هر کس طلب مردم را نداده و در دست وقت نماز بخواند یا بگذارد ... بپوشد
و یم فرو رفتن آفتاب بخواند که خدا در باره او داخل نیست نمازش را نمی‌خواند
یا للعجب من بدبختها همین مسئله ببیاید بابها انداخت و آواره ساخت
تا باین نحو کشانید و بدبخت این بدبختی‌ها رسانید . جهانیان را
ببین در چه کارند بزرگان اسلام را تماشا نما در چه بازار؟
بعد پرسید در این مدت که شما در اینجا آمد و شد دارید و مرکز تمام
علمای شیعه و مقام رساله و بزرگترین نقطه اهل شیعه است هیچ از یکی از
این آقایان دیده و شنیده اید که این مسئله را موضوع قرار دهند؟

یعنی بگویند باید فکر و نظر کرد که امروز اهم واجبات و الزم اقدامات
بر اسلامیان چیست؟ علما باید چه کنند؟ سلاطین و امراء چه کنند؟
عموم مردم بچه کار بپردازند؟ یعنی چه باید کرد ممالک اسلام به دست دیگران
نیفتاده اسلام از بین نرود؟ و امروز پرخطرترین موقع اسلام است؟
گفتم من ندیده‌ام اینها اصلاً این تصور را نکنند یعنی ابداً گویا
اینها کاری نمی‌دانند که بفهمند توسعه ممالک اسلامیه و غیر اسلامیه و بدانند
چند مملکت اسلامی هست . و هر یک امروز چه وضع دارد و چند دولت
مستقل اسلامی هست؟ و در چه وضع هستند و چه کاری میکنند؟ بلکه
اگر بگوئی این قدر ممالک اسلامی هست یا باید دانست هر مملکتی وسعتش
چه قدر است؟ و نفوس چند است و وضع حکومت چگونه است؟ از اینها
گفتگو بکنی بسیاری میگویند اوه اوه اینها علم جغرافی میگویند این
لفظ کافر و نجس است در بیند از بکر طبیعی و دهری و فرنگی شده؟
آدم مسئله حیض و نفاس را گذاشته جغرافی حرف میزند؟ بچه کار میخورد؟
هر قدر بگوئی آقا این همان علم مسالک و ممالک است که علمای اولین اسلام
کتب نوشته و تحقیقات کرده‌اند . میگویند آن وقت‌ها اصول این قدر نبود
وشاید بعضی از بیکاری چنین کاری کرده باشند . بیایند ببینیم مال امام
از کدام شهر بیشتر می‌آید و بدست که بیشتر میرسد؟ پول هند را امروز
انگلیس بگیرد هند؟ عوام هند و فقهاء بیشتر بکه میرسد هستند؟ من
چون سیاحت‌نامه ابن بطوطه را خوانده در آن دیده بودم که جزایر
ذیبة المهل است و دولتی است و مسلمان هستند و هم چنین جاوه

[illegible]

وسوسطره هست مسلمانند. و در شبه جزیره مالاکا هم شنیده بودم
اسلام بیشتر از هنود نه، و جزایر فیلیپین هم مسلمان نشین است
در خدمت یکی از علماء گفتم مسلمانان ذبیحة [illegible]
بنظر تند بمن نگاه کرده گفت چه چه؟ ذبیحه گفتی؟ این حرفها را
چرا می‌گوئید؟ من ندیده ام کسی از آنجاها وجوهات آورده باشد
این دروغها چیست؟ فیلیپین یعنی چه؟ در بچگی در کتابهای نقل
دیده بودیم یک پهلوان را فیلتن می‌گویند فیلیپین نشنیده بودیم.
خاله گفت آخر این بزرگان اسلام باید آنجاها بروند تا بدانند امروز در دنیا
چه قدر مسلمان هست و چند دولت اسلامی هست و چه قدر سنی و چه قدر
شیعه هست و این ممالک در اسلامیت چگونه‌اند؟ و با کدام دولت
همسایه هستند و روابط ایشان چگونه است؟ اینها تقدیر بالا و یا
پائین نشستن و وضوء و عربی و فارسی خواندن صیغهٔ بیع و اجاره هم هم
نمی‌شمارند؟ و در نظر نمی‌آرند که در افریقا و سودان اسلام چه حالی دارد؟
بلکه احکام اسلام را مسلمانان آنجا بطور درستی هرگز اسلام نمی‌دانند
چه باید کرد که نادان نمانند و بدست کفار گمراه نشوند؟
گفتم راست بگویم. اگر کاری بکنید که از جاوه یا اسلامستان چین
یا مثلاً کردوفان سودان که آقایان نام اینها را نشنیده‌اند بلکه گویا
نمی‌دانند در چین هم مسلمان هست. این اینجا باشد که پول می‌آرند
و دست آقایان را بوسیده می‌گویند زکوة و خمس در [illegible]
هرچه می‌خواهید بکنید. [illegible] خرج سفر را خود آقایان بدهند

دارفور وادگنه

٣٠٣

یک نفر طلبه و عالم نفرستند و گرنه کاری ندارند. یعنی جائی که پول نمی‌دهند
مسلمان نیست باشند. من تا امروز این مسئله را نشنیده ام یکی بگوید
باید از فضلاء کامل آگاه باین ممالکی که در دست اسلام فرستاده و احکام
یاد داده و باسلام دعوت کرد و نگذاشت کشیشها اینها را از راه بیرون برند؛
خاله گفت اینها خبر ندارند که در ممالک مسیحی از امریکا و اروپا سالی
هزاران میلیون لیره جمع می‌شود و چند شرکتی و مرکز کشیش هستند که کرورها
داعیان مسیحیت بتمام نقاط دنیا می‌فرستند و هر قوم را خواه وحشی بت
پرست یا از براهمه یا مسلمان باشند دعوت بمسیحیت می‌کنند. بلکه هزاران
فضایل برای مسیحیت ساخته و عیاناً پول خرج می‌کنند مدارس تاسیس کرده
اولاد مردم را تعلیم می‌کنند و مسیحیت به ذهن آنها فرو می‌کنند بیمارخانه‌ها
دایر می‌کنند بیماران مسلمان یا بت پرست را معالجه نموده آن وقت بآن
عوام بدبخت که عجب عیسی است آنها زنده شده می‌گویند دین مسیح ایمان آ[illegible]
که امر کرده بعموم بشر باید اعانت کرد و ما می‌کنیم آیا دینهای شما امر کرده
که یکدیگر را بواسطه اندک مخالفتی دشمن داشته بکشید و [illegible]
به بی اسلام بسته عوام را از راه در می‌برند. آیا این جمع اسلام و این
آیات الله فی الانام با این جلوگیری از این گمراهی و دعوت بحقیقت
اسلام هیچ گفتگو و اقدام نمی‌کنند؟ یا هیچ خبر ندارند؟
گفتم اکنون نوبت خنده من است اگر کسی چنین چیزی نزد اینها
بگوید باور نمی‌کنند سهل است می‌گویند دروغ است این حرفها را نگوئید
مگر دیوانه اند پول خرج کرده کودکان ما را تعلیم کنند یا بیماران ما را معالجه کنند

هر قدر بگوئی آقا این دیوانگی نیست. این قدر هم اهل حس نیستند.
اینها مقاصد سیاسی دارند می‌خواهند به هر وسیله تمام ممالک جهان را زیر حکم
و اطاعت مسیحیان درآورده دین مسیح را در جهان عمومیت دهند. سرکار
آقا تو نه تاریخ می‌دانی نه جغرافیا نه اخبار می‌خوانی و نه شرح وضع دنیا.
هزاران مبلغ ضعفاء العقول را در افریقا و جزایر و هند و غیره از راه به در برده‌اند
حتی در ممالک جبل و طهران با تشکیلات اسلام نفوذ کرده‌اند. سرکار آقا [illegible]
یا خود را از شدت ریاست و راحت طلبی به نادانی زده می‌گوید غلط می‌کنند قوت
اسلام مشت به دهن همه زده و می‌زند «الاسلام یعلو ولا یعلی علیه»
اگر بگوئی آقا معنی این جمله را بفرمائید این خبر است یا معنی انشاء دارد؟
سرکار آقا زیر بار نرفته می‌گوید واضح است. مگر من ترا نگفتم آقا برای خضوع
نیست. اگر این خبر است بیا تماشا از ترکستان و بخارا و مرو و سرخس و قفقاز
و ترکستان و هندوستان و مصر و افریقا و سودان و جزایر و تونس و طرابلس
و الجزیره و اکثر بالکان را تماشا کن ببین اسلام در علو است یا ذلت؟
اوف مگر می‌توان زیاد حرف زد، [illegible] اعراض و اشاره چشم [illegible] می‌کنند.
که یا معنی الاسلام یعلو همین را می‌دانند و السلام.
بهر حال واقعاً شما بگوئید امروز اهم واجبات و الزم اقدامات چیست؟
خاله گفت بگذارید جواب این را هنگامی که می‌گویم چرا نجف آمدم بگویم.
خود این مسئله را من اهم امور می‌دانم. بگذار رشته صحبت را از این ردیف
در سیاحت [illegible] بیرون بکشم باز هم امتداد بدهیم، و برای درس [illegible] شیخ تقی
[illegible] از صدق یا وجه [illegible] واجب [illegible] خود را هم معطل نکنید عمر خیلی عزیز است.

بالجمله موافق قرار باز سر هفته از نجف با هم حرکت کرده در مسجد سهله شب را بیتوته کردیم
واقعاً شب خنک با مهتاب مسجد خیلی با صفاست تماشای ستارگان آسمان در آن هوای صاف
و مهتاب آن مکان گشاده وسیع که ریگهای سفید ریز زمین و سفیدکاری بنای دیوارها بر صفای فضا
و معنویت و روحانیت آن معبد مهم که مردان بزرگ در آنجا به ستایش حق و توجه به درگاه معبود پرداخته
با آن عالم لاقیدی علاقه دنیا و درویشی و صفا و یک لذت فوق العاده و خوردن یک قرص نان با
دوغ و خرما و نشستن روی خاک و خوابیدن با سر کشیده یک عبا و بقچه زیر سر [illegible] لذت دیگری
فوق العاده داشت به خصوص اینکه چند نفر رفقا با کمال صمیمیت با فضل و علم و انصاف حقیقت طلب از هر باب صحبت نموده
[illegible] بی غرضانه [illegible] و با خادم مسجد هم مهربانی کرده از ذوق خود با دنیا یک [illegible]
که در اینجا [illegible] و افتاده مواسات [illegible]، کسی که ذوق این عالم را چشیده می‌داند چه عالمی است.
باری از رفیق خواهش کردم دنبال [illegible] خود و مسافرت با مشوق [illegible] را حکایت نماید
گفت در آن ده دو زن [illegible] که به چمک [illegible] در خانه که خدا [illegible]. [illegible] که در معرض جاده
عام نیستند و از دیگر مسافرین و اهل شهر دورترند [illegible] و [illegible] تر دهات
قانع‌تر می‌باشند نان و ماست خوب و تخم مرغ و عسل خوب برای ما آوردند. خواستم قیمت
بپرسیم گفتند عیب است فروشی نیست. بعد گفتند سید باقر ایرانی [illegible] اینجا
دکانی با اهل ده داده و گفته باید چراغ خانه آتش برای کینه [illegible] گفت
و نیم [illegible] از مال سیدی هر سال [illegible]. ما نفهمیدیم [illegible] مال
چه باشد؟ از کدخدا پرسیدیم گفت با شیخ [illegible] مردان [illegible] ایرانیان
[illegible] درویش و روضه خوان و دعانویس و طالع بین و فالگیر زیاد [illegible]
[illegible] بیچاره ایرانیها بسیار گرسنه و برهنه استند
از شدت ظلم ملاها و حکام و خوانین اغلب [illegible] و لخت و عور [illegible] دست به گریبان

[illegible] ۱۳۰۵

کار مقدّرانه بکنند حالی و عمله گی می کنند باقی این جور آدمها گدائی می کنند روضه خوانی
می کنند . این دسته از یک جنس دسته است که مردم می گویند ناخوشی تازه شده و وباء
در حکم است چند ما این کارها را با نشان داده هر کس اگر پرهیز کرد دیگر در عمر خود
ناخوش نمی شود و وبا نمی گیرد . پرهیز این است که دسته عصا در دست دور سر آن آدم که پرهیز
می شود سه دفعه گردانیده بعد سمت از شرفا و ... دمی گویند بحکم خدا البتّه و با را
و مردم ده ها اگر هر سال مرد و زن و بزرگ و کوچک پرهیز می شوند و سری یک عباسی یا ثلثه
دو عباسی یا نیم قران چند مبلغ خوبی جمع می شود . اصل آنها می گویند باید حرقی
ها دو برابر به مسجد چراغانی هم بکنید یعنی همه چراغ زیاد روشن کنند یا مثلاً نفط
بکنند ریخته آتش بزنند شبها توی کوچه ها را روشن کنند برای اینکه در نجف از
امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه کرده دروازه را برای زوار عرب باز کرده است
یعنی یک دسته عرب بیابانی برای زیارت آمده بوده اند از شب دیر رسیده در دروازه
نجف بسته بوده نزدیک صبح فریاد می کنند یا علی در بسته است . ناگاه
نوری از حرم درخشیده و قفل دروازه خود بخود باز شده و سیل در دروازه عقب
رفته و در باز شده طبل شادیانه زده اند و چند شب در نجف و کربلا و عراق
عرب تمام جشن کرده و تلگراف به ایران خبر داده اند در تمام شهرهای ایران جشن و چراغان
کرده اند و باین وسیله زوار از هر طرف مانند سیل بعتبات ریخته است شما هم به
شاه عبدالعظیم چراغان کنید عقب مانده اید . فاطمه خانم بمن نگاه کرده تبسم نمود .
من گفتم که خدا خدام و اهل کربلا و نجف از این جور چیزها می سازند که اهمیتی بدهند
که بیشتر زوار را از هر طرف بکشند برای آنکه خودشان جیبشان را از پول پر کنند
که خدا نفس پاکت گفت شکر خدا آدم اگر سینه با قمه با چاقو سر را می شکنند

من گفتم که خدا من ناخوش و دیوانه نیستم که سینه با قمه با چاقو سرم را بشکنند
گفت حالا آن بانو حضرت عباس چشم یک کور را باز کرده چه می گوئی؟
گفتم هیچ اما حضرت عباس این همه کورهای بیچاره چرا رحم نمی کند؟ تنها
یکی قابل ترحّم است؟ گفت آنها هم بروند بحرمش ملتجی شوند . گفتم
که خدا برای حضرت عباس حرمش و غیر حرمش فرق ندارد . گفت بلی
گفتم اینجا مسجد و نماز جماعت هست؟ گفت خیر آقا عوض اینها چیزی که هست
روضه خوانی کنید امام حسین هم را بخشیده ، یعنی برای این شهید شده .
فاطمه آهسته گفت زیاد دنبال نکن اسباب زحمت فراهم می کنی .
این سخن عین همان است که کشیش ها می گویند خدا بصورت عیسی در آمد
و خود را بکشتن داد برای خلاصی بشر حتی تا حال یعنی آن را نفهمیده ام .
باری با که خدا اصلح کردیم که از سقاخانه حضرت عباس ها هم آب داد .
و گفت در پهلوی تکیه در دیوار حمامی نقب کرده اند و نهر کرده از سقاخانه
حضرت عباس ساخته بان آب می ریزند هر کس از آن بخورد شفا است حالا
تازگی یک نفر ملای ایرانی آمده می گوید شما بی احترامی کرده اید اینجا را
بی خادم گذاشته اید؟ خودش را خادم کرده مردم که برای شفا آب می خورند
با و پول میدهند شبهای جمعه زن و مرد زیارت می کنند و شمع زیاد در آنجا
می سوزانند خادم از شمع و پول فایده می برد حالا دارائیش خوب است .
فاطمه آهسته بمن گفت برای اینها می خواهی حقیقت بگوئی؟ بگذار
بخیال و عقیده خودش یک اسباب تسلیه واهیه که داهی دارد . فرضاً اگر
اینها اگر حتی فردا یک درخت کهن یا سنگ سیاهی پیدا می کنند .

گفتگو در این جزئیات و اصلاح یک یا چند نفر معدود تأثیری ندارد
باید در مبحث لزوم دین و تأثیر آن در جهان گفتگو کنیم تا معلوم شود که
برهان ما را بکجا میکشانند . شب را در آن ده بسر بردیم و فردا باز براه
افتاده از غیر جاده عام از راههای دهات آباد و مزارع کم کم سیاحت
کنان از دو ده کوچک گذشته در یک بزرگ قصبه مانند نصرت آباد
نام شب را خواستیم اقامت کنیم سؤال کردیم یک نفر اهل معرفت اینجا کیست
در منزل او اقامت کنیم . گفتند یک نفر ملا خفیف علی نام در اینجا هست
که خانه‌اش در کنار قصبه خارج از آبادی در کنار جوی بزرگ این ده
واقع شده خودش ساخته عمارت مختصر باغ بزرگی هست دو دو اطاق مهمان
هم دارد و خودش مهمان دوست و درس خوانده مرد با فضیلت است
مهمان را با غذای متعارفی ده نان و ماست و آبگوشت پذیرائی میکند
مرد خوشخو و بذله گو هست اما ادعای پیغمبری میکند مردم هم شوخی شمرده
باو لقب پیغمبر داده اند . حرفهای عجیب و غریب پر معنی میگوید .
ما را این سخن مشتاق دیدار او کرد . بدر باغ او آمده سراغ کرده
گفتیم سه نفر مهمان میخواهیم شب را در منزل او بمانیم . دیدیم یک نفر
مرد کت ده رو با خوش روئی بیل در دست و شب کلاهی در سر و جامهٔ
دهاتی پوشیده قریب پنجاه و پنج و شصت ساله بنظر می‌آمد جلو دوانیده
با کمال مهر ما را پذیرفته در دو اطاق که قدری کنارتر از عمارت
مسکونی اهل خانه‌اش بود جا داد و گفت اگر عادتهای مخصوصه
دارید باید خود داشته و درست کنید در خانهٔ من عادت نیست .

و پول هم برای خرید این جور چیزها نمیدهم . این مرد با آن سن نظر
زیاد چست و چالاک و تندرست و سرخ رو و بانیرو و جوان می‌آمد
با این اظهار سادهٔ او خیلی خوش آمد و خود جای که تنده داشتیم چای
درست کرده خوردیم خواهش کردیم بخورد گفت عادت ندارم و اصلاً
نمیخورم . معلوم شد توتون هم استعمال نمیکند . برای ما شیر آورد .
و کم کم از وضع ده و ترتیب حکومت آنجا گفتگو کرده توانستیم مرد
بسیار هشیار و خبردار و شیرین سخن و خوش اداء دیده غلط بردیم .
گاه در وسط صحبت بر میخواست و میرفت در باغ آب را از این سو
بان طرف میانداخت و پارهٔ دستورات بکسانش داده برمیگشت
و صحبت میکرد . تا اینکه گرم شده من گفتم آقا بما گفتند شما در اینجا
پیغمبر میگویند و شما شاید بشوخی است ادعای پیغمبری کرده اید ؟
گفت صحیح است و این مردم شوخی می‌انگارند اما من خود را پیغمبر
میدانم . . . من بحیرت نگاهی کرده گفتم چه طور واقعاً میگوئید ؟
گفت بنظرم می‌آید شما درس خوانده اید و بیخبر نیستید طلبه بوده‌اید ؟
گفتم من خودم که سهل است این زوجه‌ام فاطمه خانم هم اهل علم است .
گفت خوشحال شدم آما میخواستم گله کردم حالا شما با من از همانجا چند
کلمه که در فلان کتاب یا فلان کتاب دیده و آن را قطعی حتمی شمرده
و خود را هم بروی آن با عصبیت افکنده و گوش بهیچ چیز نداده
گفتگو خواهید کرد . گویا دیگر در دنیا هیچ کتاب جز آنچه شما دیده اند
نیست و باندک مخالفت هم طرف مقابل کافر و نجس است .

گفتم پس شما از سفینه حرف چیزی نمی‌زنید؟ گفت نگفتم که عقیده را ترک
نخواهید کرد؟ مگر کتابی از سفینه در نیاورده؟ می‌خواهید من هم آنچه
از سفینه ام درهم آید بر روی کاغذ بنویسم معتبر شود؟
گفتم آخر نویسنده هم باید یک اعتبار و اشتهاری داشته باشد.
گفت بیش که؟ و در چه زمان؟ هم حتی بی نوشته من اگر بماند
چند قرنی پیدا نشود که هزاران فضایل و کرامات بمن نسبت نشده تم بدهند؟
گفتم بهرحال ما مضایقه نداریم از سفینه صحبت کنیم زیرا اکنون آنچه
در کتاب دیده ایم باز از سفینه با درخواه آمد نهایت اینکه سفینه
است که خودش نقاش است و سفینه است که لوح است و نقش دیگرا را
حکایت می‌کند بلکه گاهی هم کج و معوج کرده اصلا تغییر می‌دهد.
گفت بلی هر سفینه یک بدا خلط کرده پس از ده و بیست پای لوح بلوح شدند
می‌بینی چیزی است که تا بن اصل هیچ دخل ندارد پس نه نقاشی است
درست نقش خود را حکایت کند و نه لوحی مطابق اصل که نقش عکس آن است
تا اینرا گفت من اقرار کرده گفتم حق است. او هم خیلی
خندان شده گفت آخرین باز الفاظ ادبیه داشته‌ام اکنون می‌توانم
گفتگو کنم. شما تعجب کردید از اینکه من گفتم پیغمبرم مگر شما پیغمبر را
چگونه تصور کرده اید که من مطابق آن نیستم؟
من متفکر شدم. فاطمه خانم گفت [illegible] هوش به نظر بیاورد
که یکی از پیغمبران اکمل از دیگران گفته پس از من پیغمبری نیست.
گفته است او گفته و درست گفته و باز من پیغمبرم خاتم [illegible] نیستم

من گفتم این چگونه تصور دارد؟ گفت بی اینکه افراد انسان
در درک مطالب و حقایق به درجات زیادی بعضی بالاتر از دیگری است
من در مطالب دیگر کار ندارم یعنی درک چگونگی کون و کائنات را
نمی‌گویم. آن مبحث دیگری است مثلاً کی بداند آفتاب و ماه و چگونه
و ستاره چند و چه ترتیب و کره زمین چه بزرگی و موجوداتش چند نوع
و هکذا زیرا کشف اینها مربوط بعالم پیغمبری نیست و لازم نیست
او بداند اگرچه بداند فضایل فوق العاده است مانند اینکه طب را
بداند یا نداند. بلکه اینرا که می‌گویم در این باب است که آن را
دین توان گفت یعنی اعتقاد بموجد ازلی کون و عاقبت انسان
پس از مرگ و تکالیف انسان در این عالم زندگی و نیکی و زشتی
اعمال و افعال انسان. بعضی از افراد انسان محیط است بنیک و بد
و صلاح و فساد اعمال و افعال نسبت بزندگانی شخصی و خانوادگی و اجتماعی
عمومی بشری یعنی عقل و ادراک او با فاضه عالم ازلی کاملاً دانا
و مخفی توجه آگاه از صلاح و فساد کارها است که این توجه و تفکر
و اکتشاف حقایق را الهام یا وحی می‌نامند و من فرق میان
وحی و الهام اینرا می‌دانم که اگر عمداً متوجه تفکر در عمل و عاقبت
نفع و ضرر و خیر و شر آن شده پس از تفکر کم یا زیاد حقیقت بر او
عیان گردیده وحی گوئیم و حتی ممکن است در عالم استغراق تفکر و خیال
صوتی هم در گوش او پیدا شود که حقیقت اینگونه یا هیئت
موجود زنده انسان یا بالاتر از انسان در تفکر و خیال او مجسم یافته

حقایق را القاء کند . و امّا الهام یک ادراکی است که بناگهان
در فکر و عقل و ذهن انسان وجود می‌یابد که انسان متوجه آن
جهت نبوده است در هر صورت این افراد کامل بشر که خیلی از این
ادراکات از علو نفس و حسن فطرت و سیرت و ذوق فوق‌العاده
بشریت برای آنها حاصل شده آنها نبی و پیغمبر می‌گوئیم . و این
هم قطعاً پاره بالاتر از دیگری است و مقام هر فردی او باندازه
که خود باین حقایق پی برده و می‌تواند بی حاجت بتعلیم و ارشاد
دیگری از گمراهی و زشتی خود را آگاه دارد و نیک و بد کار خود را
بی شبهه بداند . این شخص پیغمبر است بنفس خود زیرا اگر اصول خود
با نص میدانی فرمان پیغمبر یا مرشد و گوینده دیگر موضوعیت ندارد
یعنی اگر انسان کار خوبی کرد بی ارشاد دیگری نمی‌گوئیم بس نیست که
یکی گفته باشد بلکه قول پیغمبر و هر مرشد دیگر طریقیت دارد یعنی راه
رساندن بنیکی و بهشت بس از آنکه انسان خود رسیده محتاج
نیست به پیغمبر یا مرشد دیگر . و بعضی بالاتر از آن احاطه است هر
ادراک و ابلاغ بخانواده خود یا خویش خود یا اهل یک شهر
یا یک قوم یا یک مملکت دارد یا قابلیت هادی و مرشد و مبلغ
و تعقیب عموم بشریت باشد . و شاید بجائی برسد که تعقیب قانونش
عموم بشریت قرنها باشد یا تا آخر قرون جهان باشد .
بیشتر پیغمبران یک خانواده یا یک طایفه یا شهر یا مملکت یا عموم
جهان هستند و این امر قابل انکار نیست که اما تا اینکه کدام درجه

بدرجه نیست و تمام بشر مساوی است و اینکه بعضیها منسوب باشند
آنکه کسی بگوید بشر هم در جمال یا صدا یا خط مشتهاً برابرند .
اما من می‌گویم پیغمبرم برای خودم و خانواده‌ام و پیغمبر مبعوث
بر عموم بشر تعقیب قانون جمعیت بشریه هستیم . زیرا من مردم بسیار
خوب ادراک و با حافظه کامل و با حسن نیت و عاری از عصبیت
و خیرخواه بشریت . پدرم مرد خوبی بود و سرمایه متوسطی برای امر
زندگانی داشت و مرا بتحصیل علم گذاشت در اندک زمان یکی را
طی کرده و در مدرسه شهری مدتی از دروس معمولی خواندم بعد مسافرتی
تعقیبات کرده زبانهایم در کرسه متخصص بودم . اکنون نمی‌خواهم چه
دیدم چه شنیدم بگویم . و مقاصد مردم جمعیت بشریت را نگویم
سرگردان ساخته و عوام را بچه‌گانی اند خسته اند رشته از آدم
اجمالاً تمام مذاهب را سیر کردم و سخنان عقلا و حکما سر بردم
آنانکه ضیاء دلشان بود و مصدر هر فساد و شر گشاد که گشته و آنچه از
حقایق فهمیده‌ام ملخص کرده می‌گویم انسان خواه یک خالق توانا
و مرید دانا را مالک خالق خود بداند و خود را مکلف باطاعت
او دانسته و اعتقاد کند که او پاداش نیک و بد را در این
سرا یا سرای دیگر خواهد داد . و خواه او را قابل ندانسته و فقط
موجودات او خود را از جزئیات آن فضا طبیعت عالم هستی بداند
خواه خود را در فهم حقایق ملهم از طرف مبدء صاحب اراده
واقعی شناسد و خواه دانای حقایق از ادراک فطری و اجبار .

بالاخره پس از همه اندیشه و خیال و استدلال میدانم که باید
نیکو کند واز بد پرهیز نماید خواه برای آنکه خود نیکو نیکوئیست
و راحت وجدان و خیر و احسان الذ افعال است و خواه برای
آنکه نیکو در جهان قطعاً اثر نیکو دارد و خواه برای آنکه نیکو را
در سرای دیگر پاداش نیکو هست بنابر عقیده همه عقلاء و حکماء و انبیاء
و در غالب حقیقت گویان ملحقاً دو چیز را گفته و من هم اگر
هیچ یک نشنیده نگفته بود این را قطعاً میدانم که باید همواره بشر
نیک خواه بوده و مردم آزار نباشم هرچه بگوئی و هر خیر را بجوئی
آخرش این است که برای مردم بخواهم آنچه برای خود میخواهم
و برای مردم نخواهم آنچه برای خود نمیخواهم . و میدانم که هستی
من و کمال هستی من از یک مبدء فیاضی دیگری است که نامش
بی آغاز و انجام است و من باو که هیچ کنه او را نمیتوانم بدانم
اقرار کرده نیاز دارم. و فرق ندارد بهر زبان اقرار و نیاز کنم
و بهر طریق خاضع باشم بلکه همان دانستن و اقرار خالصانه
من وظیفه وجدانی من است و دیگر با بشر نیکو بودن ؛

ارشاد

چون تمام شرایع و ادیان همه اینست و حکم وجدان من نیز
پیغمبر خودم هستم و محتاج بهیچ مرشد نیستم بلکه خانواده ام را اگر بمن
اعتقاد دارند و مرا مرشد خود می شمارند باین طریق ارشاد میکنم
چون اینرا دانستم اول دیدم باید برای زندگانی چه اکتفا
کنم تا بچه در حقیقت زندگانی من محتاج بآن است ؛

و آن از خوراک و پوشاک و مسکن باندازه که حرارت غریزه بماند و
تحصیل آن تعدی و ستم به دیگران نمی آورد . و آن را هم باید خودم
تحصیل کنم زیرا غیر من هم برای زندگانی خودش کار میکند و بهترین
ستم این است که من کار زندگانی خود را بدوش دیگر بیندازم بلی
مساعدت زندگان بیکدیگر لازم و بطور مبادله از هر کسی باندازه
که فایده میبرم باو آن قدر فایده ببرم نه او بمن ستم کرده و نه من
بحق او تجاوز نموده ام و اگر بزندگانی دیگران علاوه بر عوض هم
کمک کنم مانند پدر نسبت احسان بی عوض و بالاترین مقام را دارم.
اینک من ترتیب زندگانی خود را با این مسکن در زمینی که غیر
من آنجا حقی ندارد و کسی مدعی حقی در آن غیر نیست . خودم با این
سادگی ساخته ام و با آنچه از زمین با این بیل که دارم در میآورم
و از آن خوراک و پوشاک لازم ساده میسازم اکتفا کرده با این هم
آلایش ها و نمایش ها و زواید و چای و قهوه و توتون و رنگها و لطافت
نوبت حاجت خود را گرفتار نکرده با چند سر ماده گاو و گوسفند که خود
تربیت میکنم با کمال خوشی و لذت بسر میبرم . چون همواره حقوق تمام
کرده ام که من تجاوز به دیگران نمیکنم همان کنج مردم آزار هم از
آزار من هرگز نظر کرده آزاد و تا تنگی حالت خوشی و ام تماشای عجائب
عالم خلقت و اسرار حکمت پرداخته اعتراف خضوع میکنم که اصلاح کل
این عالم وجود اعلی و والاتر از تصور من است و این است عبادت
حقیقی که میکنم و آن هستی زندگانی که دارم و پیغمبر خودم هستم .

کمان نکنی که از فلسفه قدمای مصر و هند یا یونانیان یا حکما و علمای اسلامیان و از
اروپائیان دنباله‌ای مجرد فرجامی نصیبم یا در قید عبرانی و لاتینی و عربی و رومانی هستم
بدرجه حیرت‌انگیز بعضی افراد قبیله دارم که نمی‌توانم فکر کنم یا بزبان آرم . باره باندازه منقبه
بعربی گفتنی هستند . مثلاً اینکه اگر با خدا بزبان مادری ترکی یا فارسی نیاز کنند خدا نمی‌شنود مجبور
از اینها قبیه که نیشنو نغاری بلاتینی است که نه زبان پیغمبرش است و نه زبان مادریش
یک قدمت باندازه آیکان یعنی دریای مقرسیلهای پولهای جهان بوده است .

گفتم مانند تو بزرگواری حیف نیست که در مرکز مهم یکی از ممالک بزرگ عالم
نباشد که بالطاف خود انوار بپاشد . خندید گفت می‌خواهید آدل چیزی باکرمی
مرتکب شوم و دروغ باشد یعنی خود را بغیر خود دانسته بدروغ گناه کرده اگر ببینم
دعوی فلسفه یا تصوف یا کیشی یا آخوندی پیشه دارد آن را بخود و بندم .
بعد بهزاران بلکه دیگران گرفتار شوم آیا می‌توانم یکی‌شان بانی باکی
و دلی باین خورسندی و جائی باین صفا و فضائی چنین لکش در میان هزاران
تدلیسات خودساز بیادنمائیش‌ها به ستانم ؟ خیر خیر مرا که زیرک مقاصد است

الفانی پذیرائی خوبی از ما کرد و از هر باب علوم و فضایل سخن‌ها بیان آورد
و یک دریای ذخار و یک صفای بهار در زیر آن ژنده و ژنده لیه کی علکی و نیزاری
پنهان بود . در خرابه‌های جهان گنجها پنهان است . باری از آنجا
براه افتاده بیک مسافت سه فرسخی عزم نمودیم . در این مسافت هوا
بهم خورده و در راه باران ما را گرفت . ناچار شده در وسط از راه کنار
رفته بیک قریه بیست خانواری در سنگستانی بود پناه بآنجا بردیم . جائی نبود
در یک خانه هیچ دراز که دیگ طولانی کاو و الاغ و چند سر گوسفند دیگر بود

و زمین آن از گل و سرگین و نجاست هم آمیخته تا ساق پا میرسید .
یک مرد و یک زن نیم پیر و دو پسر و دو دختر که بسیار جای بدن
ایشان برهنه و اندکی از کرباس کبود کهنه جامه ستر عورت شده
و در یک سر همان جا تنوری که هنوز آن همانجا تکیه بود و در یک طبق
گلین خمیری از آرد گندم و جو و ذرات آمیخته نان گونه می‌پختند
زمین فرش نداشت از بام باران چکه میکرد و گاه ابر قرا کم شده تاریک
میشد و رعد میغرید و برق میزد و باران میبارید . اینها ترکی غلط
با هم حرف میزدند . پسر این خانواده طوفان و باران در فرقه را دیده
گفت چه خطر است چه خبر است گوئی دل خدا از غیظ می‌ترکد فریاد
میکند مگر میخواهد از آسمان بزمین بیفتد . زن گفت کفر مگو عزرائیل
دهنت را میشکند . مرد گفت کجا است بیاید یا من جان او را میگیرم
یا او جان مرا . زن گفت ((تنگری داغا باغارقا رسالیر)) ترکی
یعنی خدا بکوه نگاه میکند مناسب حال و برف باران میاندازد . مقصود
این بود از این مثل که قدر کبر از تو مناسب قطاع عشق قضا یاد دارد میکند
تو این طور در شغل با خدا میکنی او هم باران شدید میباراند .
شب را ناچار در آن گوشه کوخ میان بوهای بد دقرا قره
خراخر این مرد و زن کثیف و اولادشان بیدار در تاریکی بسر بردیم
و از این وضع اختلاف بشر در حیرت بودیم . آیا مقصود از وجود
اینگونه خانواده که حالت مادی و معنوی‌شان اینست چیست ؟
گویا برای اینست جائی خالی نماند . آیا خدا از اینها چه میخواهد؟

[illegible]

نزدیک صبح هوا باز شد. و تا آفتاب سر زد ما با شتاب براه افتادیم
اواخر بهار است و باران هوا و زمین و علف و زراعت و درختان را
شسته و شستشو کرده. آفتاب از یک طرف بزمین زر ورق پاشیده و راه
ما از ریگستانی است که آب بخوبی فرو رفته و اطراف راه قطعه قطعه علف
و چمن و بوته و مزرعه و باغستان است. هوا بکلی آرام و از هر طرف عطر
پراکنده شده و آبهای باران از اطراف راه جویهای کوچک تشکیل داده
تابش آفتاب بنباتات گلهای مختلف رنگ که روی آنها از ژاله ترشح جلوه
درآورده گاه از تپه سربالا رفته سرپشته رسیده در عقب آن جلگه آبادی
پر از مزارع و باغستان و آبادیها نمایش میکند و از اطراف راه بانگ حیوانات
از گاو و گوسفند و شیهه اسبان و دویدن کره و بچه‌های این حیوانات و جفتی
آنها در دشت و پرپر مرغان و ترانه‌های الوان و صدای خوانندگی چنین
و قاز الاق و سایر مرغان این همه بهم آمیخته یک صفا و تماشا دارد که دل
انسان را انبساط داده و دماغ جان را معطر میدارد. عوض تاریکی گذشته
و بوهای کهنه و صورتهای درهم کشیده آن خانواده اکنون همه چیز بروی
ما میخندد. رو بهاریه کرده گفتم اکنون موقع است که این صفاهای
طبیعت را آمیخته بصحبت علم و حکمت نموده دنبال بحث خود را بگیریم.
یک صحبت ما در اواخر شب این بود که آیا مذهب لازم است یا نه؟
گفت بلی حکماء این عصر که نظر بتمدن و تکامل بشر دارند. از این
نقطه نظر در لزوم مذهب گفتگو کرده‌اند یعنی خلقی اعتقاد کرده
بشر بیک مذهب برای حسن انتظام و ترقی تمدن و تکامل خلق و قدرت

بشر لازم است یا نه؟ در صورت اینکه گفتیم باید باشد آیا باید اینست
که نبودن آن اختلال نظام اجتماع وارد میکند یا خیر بودن آن نافع است
و اگر نباشد هم اختلال لازم نمی آید؟ بعضی گفته‌اند مذهب است که جلوی کمال
عقول و تمدن را میگیرد. حتی بعضی گفته‌اند نبودن آن لازم است و وجود آن
مخل بتمدن و انتظام امور بشریت است. و هر یک دلائلی دارند.
اما من در این باب کاملاً فکر کرده‌ام و مسئله را از نقطه نظر دیگر
هم نگاه میکنم. اول باید گفتگو را در این کرد که مذهب مانند بسیاری
از امور طبیعی و فطری است یا نه؟ یعنی با زندگانی انسان یا تمدن و اجتماع
آن توام است که انسان ناچار اگر بخود واگذار شد یک مذهب میسازد
یا اگر تلقین شده هست یکی را اختیار میکند مانند اینکه این هم مانند غذا
و جامه از خواهشهای طبیعت و زندگانی بشریت است. یعنی ضعف و عجز
انسان در مقابل حوادث زندگانی و آمال او را تحدید میکند یک حس التجاء
و جستجوی تکیه گاهی فوق طبیعت در او تولید نموده اعتقاد میکند که تمام
این حوادث در دست آن مؤثر خارج از عالم طبیعت است که باید
با تضرع و تملق بآن توجه او را برای ایصال نفع و دفع ضرر جلب کرد
آنگاه موافق نفس و حالیکه انسان در آن زندگانی میکند این مافوق را
منطبق میکند بیک چیزی که اعتقاد تاثیر معنوی او را نموده است
مانند احساس گرسنگی و طلب دفع آن و گرما و سرما و خواهش دفع آنها
و خواهش شهوت و میل بازاله آن و سایر احساسات. پس اصلاً
عقیده بمذهب فطری و ناشی از احساسات معنوی انسان است.

پس کسانیکه مذهب لازم میدانند میگویند باید این احساس را
تحت نظم درآورد و آنرا برای انسان نافع ساخت و بعبارت
دیگر براه حقیقت انداخت. مانند اینکه تحصیل غذا و آنکه نافع باشد
نه مضر و راه تحصیل و ترتیب و مقدار و سایر لوازم آنرا باید با عقل
در تحت نظم درآورد و همچنین پوشاک و منزل و رفع شهوت
و سایر حوائج زندگانی بشریت مانند محبت و عداوت و حرص و غضب
و امیال دیگری که در انسان هست عقل برای تنظیم و ترتیب آنها است.
و کسانیکه لازم نمیدانند میگویند این یک حسی است از ضعف و عجز
و نادانی انسانی ناشی شده مانند میل بخوردن خاک یا بازی با مار
و میل بسموم که باید بدلایل عقلیه علاج آنرا کرد و معنی خیالی
و وهم بودن آنرا فهمانید. چنانکه تنها اعتقاد به بودن پری و ارواح
خبیثه و شریره و سحر و اثرات ارواح مردگان در معیشت انسان
و فال زدن و بسیاری از این طور چیزها که سبب آن وهم و خیال است بوده
و از ضعف عقل و نادانی انسان ناشی میشود میبینیم در تاریکی مثلاً
میترسد از قبرستان نمیتواند شب بگذرد یا تنها در خانه خود نمیتواند آنجا
بخوابد ولی عقل پس از آنکه تحلیل کرد میفهماند که جز وهم نبوده است.
قبل از این بحث باید در این بحث کرد که واقعاً یک مؤثر
فوق عالم طبیعت هست ؟ و آن هم که فقط بحث در اینست
که اصلاً عالم وجود خواسته انسانی است و ازلی است و از ماده‌ای بوجود آمده. — قدیم برای
و این مبحث دخل بمذهب ندارد بلکه مذهب بودن این مبحث باشد آ

که موجد و مدبر و مدبر امور فوق طبیعت و بدرک همه چیز دانا و توانا باشد
و تضرع و طاعت در درگاه او مؤثر در خوشی حال انسان و گناه و مخالفت
او سبب مجازات و بدحالی فاعل عصیان باشد و اموری محبوب او است
و اعمال دیگر مبغوض او است و اطاعت او لازم و مخالفت او حرام است.
یا اگر هم چنین امری حقیقت ندارد آیا عقلاء و خیرخواهان بشریت و آنها
که ناظم تمدن و حکما بوده یک چنین عقیده را برای نظم امور بشریت لازم
دانسته باید القاء بعموم و عوام کنند که اکثریت تامه دارند ؟ یا خیر نه
در واقع هست و نه اگر باشد این عقیده برای بشریت لازم است بلکه
بقول بعضی اگر هم مبرا از موهومی هست القاء عقیده بطور تقدیس و حلولیت
اطاعت و معصیت برای بشریت مضر است و باید نفی کرد.
اکنون من در این بحث نمیکنم که واقع امر چیست ؟ زیرا آن
در حقیقت بیان اعتقاد خودم خواهد بود و یک امر کلی نیست و شاید موضوع بحث
که عقیده خودم را بیان کنم. اکنون در لزوم و نفع عقیده بمذهب باید
گفتگو کنیم. بنظر من و گروهی از حکماء و ... که انسانیت در عالم کودکی
بوده و بحد بلوغ نرسیده بوده خواه بطوریکه گفتم حسی میشود که حوادث
منتهی بامر فوق الطبیعه است یا نمیشود بر کسانیکه خیرخواه بشر بوده‌اند نیست
باک داشتند که آنرا باید تکمیل کرده اخلاق و اعمال او را بطرف نیکی
سوق کرده یعنی تربیت انسان مؤثر است یکی از عوامل مهم لازم
تربیت و تکمیل انسانیت مذهب بوده. (حق بگویم اغلب مکتب ندارم)
که گفته اند تربیت انسان مؤثر نیست در مقام عمل بمقتضای فطرت

[illegible]

و خواهش طبیعت است بر تربیت و عقیده غلبه می‌کند باز آنچه طبیعت خواست
واقع می‌شود . و شاید این قول در بسیاری از مقامات صحیح باشد ولی
تأثیر عقیده و تربیت را از نظر قابل انکار نیست . از نظر سهل است
تربیت در اکثر حیوانات مؤثر است اثر واضحی که تشکیک ندارد)

لزوم مذهب بر انسان غیر کامل عموماً در احیانی که قهراً خود یک
مذهبی جسته یا قبول یا اختراع می‌کند بسیار روشن است یعنی اینجمعی را
بطور معقول اداره کرده و تحت نظم آوردن و بمذهب معقول ایشان را
دعوت نموده معتقد ساختن بلکه بیکباره با رعب و تهدید مجبور ساختن
که بعد کم کم عقیده و عادت شود . بسیار بسیار مفید و سبب کمال بشر
و نظم تمدن و امور زندگانی است و از اینجهت مؤسسان مذاهب
معقول عالیه بزرگترین اشخاص بشریت و اعلی‌ترین ربانیین
هستند . حق ایشان بر عموم بشر بیش از حق پدر بر پسر و استاد بر شاگرد
و صاحب نعمت بر ذی‌منفوعیت (منجی) ایمان مؤسس اساس ایشان هستند
و ایمان به دین حق ناجی انسان است . ایمان نوری است که انسان را در
بیابان تاریک ظلمانی به جاده نجات و حالت در رساند . ایمان سبب
اطمینان دل و راحت جان و رفع اضطراب و تزلزل انسان است
ایمان کشتی است که از طوفان هلاکت برهاند و بساحل حیوة برساند .
ایمان ریسمان محکم و صراط اقوم و تکیه‌گاه اعظم و نور بکرم است .
ایمان است که تلخی‌های بلاها را در زندگانی شیرین می‌کند و سختی‌ها را آسان
می‌نماید و دل را دلیر و جان را منیر و دیده را بصیر می‌گرداند .

ایمان یعنی اعتقاد و جزم و یقین قطعی باینکه موجد عالم وجود دین و مدبر امور یک ذات پاکی است که ازلی ابدی
بی‌تغییر بی‌حاجت دانا که تمام آنچه بر ضمیر ما می‌آید متعلق باو هست و او در همه جز نفع و صلاح ما نخواسته
و از تمام احوال و افعال من آگاه و در هر کار من با ما شانه همراه است و بمن امر و نهی فرموده
و تمام نیکی‌ها را بر ما راه نموده و خواسته ما را بمقام عالی کامل برده بکار رساند . ولی آیا این ایمان از صدر اول
انسان در یکی متصور است ؟ ایمان این عالیشان همیشه تعصب جاهلانه که از رسمی و عادی بودن پاره — نیست[1]
تربیت یا شرع اشتهار و تکیت صنایع علیه مردم[2] و بسیاری از اشرار که دیده که بان اقرار کرده یا — نمایشی شده[2]
برای نفع آن را گرفته و وسیله مقاصد گردانیده و یک دسته را خواه از احبیت یا تهدید و تکفیر
دیگران برای نفع خود ساخته‌اند و باید در باطن عقیده و رضایتی ندارند بلکه بازیچه است
الذین اتخذوا دینهم لعباً و لهواً ، و اتخذوا دینهم هزواً ، و واقعاً اگر چنانچه
از دین اساس ایمان باشد عالم بشریت یکمقام دیگری احراز می‌کند که فوق تصور عقلاء و کاملین است

پس عوام را معتقد کردن بدین و اینکه هر کار که انسان در نهان می‌کند خدا
از آن هم آگاه است و اگر بد کند جزای بد خواهد دید و هر نیکی جای خوش خواهد رسید ،
و هر بلا و مصیبت که بر او وارد می‌شود در واقع صلاح او است و عوض هر ضرر نفع بزرگتری می‌رسد
بهترین ناظم امور است و جلوگیری شرور را می‌کند و ایشان را عادی می‌نمود بعضی آنهم خطه و رسوم
ناقضه می‌نماید . و آیا بعاقل داخل شریر می‌توان گفت که تدبیر دانا در کاینات انسان نه منفعت
میرد بپه می‌میرد و سؤال و حساب و پاداش در کار نیست و هر کس آزاد است هر کار بکند ؟
و اگر عوام بگویند انسان قانونی خود وضع نموده برای نظم امور و اگر خلاف آن جسارت می‌کند
هر گز بنظر او آن تأثیر و قدرتیت و اهمیت نخواهد داشت که قانون آسمانی دانسته و انکار
و پنهان نمی‌تواند فهمیده باطلاع عموم پولیس مخفی که همیشه همراه او است . پس اگر فرض کنیم انسان
اعتقاد و ایمان هم بدین و پیغمبر و شریعت آخرت نداشته باشد باید برای صلاح کار بشر عموم را

بدین دعوت نموده متفقه خدا و جزا کردانند تا امور دین و علم
و تمدن برقرار باشد . چون اکنون بمنزل نزدیک شده ایم بقیه
صحبت باشد و کاملاً لزوم دیدم اینرا بطرزی دیگر بیان نمایم ...
شب پنجشنبه بود و خاله گفت من هم باقی صحبت را برای
فرداشب می گذارم اکنون هنگام نماز و دعا در این مسجد است
با این حال خوش که پیدا کرده و متوجه عالم معنی گردیده ایم
پس زمانی بنیاز و دعا و نماز مشغول شده و در سکوی حیاط مسجد
خوابیده باز برای نماز شب و نگاه باطراف آسمان و خواندن
آیه دل ربای ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار لآیات لأولی الالباب الذین
یذکرون الله قیاماً وقعوداً وعلی جنوبهم ویتفکرون
فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا
باطلاً فقنا عذاب النار یک عقب بیدار مانده و بیدار
شده ایم و اطراف آسمان را تماشا کرده ستاره ها و ماه را در
غروب دیده از شرق ستاره های دیگر سر برآورده و نسیم
سحری عطر خوشی پراکنده بود و دماغ جان را تر ساختیم ..
و هر یک در یک گوشه بنماز و قران پرداخته درست در معنی
آیه شریفه توجه بعقل و تفکر منظور نظر کردانیده ایم . . .

. . . .

(فصل دهم) (باقی بیانات هادی)

صبح طلوع کرد و تا سر زدن آفتاب در نماز و تعقیب و تلاوت
قران دل و جان را غذای ایمان داده بعد با یک حال خوش
حاضر شده چای و شیر و نان که خادم مسجد حاضر کرده بود
با شوق و خوشی صرف نموده برگشتیم سر صحبت معنوی .
من گفتم برادر در این آیه شریفه درست تفکر کرده اید ؟
واقعاً اگر در قران تنها این آیه بود در حقانیت آن برای ایمان
کافی بود . هر قدر فکر کنیم تمام استدلال و مقدمات و نتیجه
ایمان در این آیه جمع گردیده و آفتاب ایمان را بمغز و جان
تابش میدهد . در هر ذره از موجودات زمین و آسمان چه حکمتی
بکار رفته و توازن اجرام تا چه اندازه حکیمانه مرتب گردیده
واقعاً اگر عقل و انسان و علم و ایقان نبود آیا وجود عالم سراپا
غرق تاریکی نبود ؟ نیستی یا هستی که هیچ معلوم نشود چه فرق
دارد ؟ اگر در موجودات انسان نبود و در انسان عقل نبود
و با عقل تفکر در حکم و اوضاع آسمان و زمین و انتظام و خواص این
حرکات و تحولات دقایق و ساعات و تغییرات منظم کرده وجود عقل
چه ثمر داشت . پس از تفکر و فهم ذره از ملیون ملیون حکم آیا
میتوان گفت که این دستگاه عالم وجود فقط برای گردش و تغییر
و حرکت و زوال این اشیاء بی پایان بهت بدون فایده
و حکمت و آیا حکمتی مطلقانه بود بجز موقت و استفاده از چیز

در عالم خلقت واقعاً انسان خود اعجب اشیاء نیست؟ درست فکر کنیم
سخن و بیان و این ترکیبات بی پایان از چند حرف و تغییر صوت
چه عالمی است که اگر آن نبود و برای هر چیز و هر تغییر و حادثه و ارتباط
اشیاء و حوادث با یکدیگر سخنی در میان نبود و هر چیز برای تفهیم اسم خاصی
نداشت چگونه عالم باز مانند نیست و تمام علمی جز تماشای خاموشی بود؟
اگر ما آن معانی را در سخن نمی گوییم و عجایب آنرا بیان کنند باز
در آخر جز حیرت و عجز خواهند داشت؟ من گاه در تعلیم زبان
بکودکان تامل نموده و بر حیرتم افزوده و از نطق تعجب
می کنم که کودک یا دیگری آدمی بلیه من زبان را که آنهم و حلق را
چگونه حرکت دادم لب و دندان بهم وصل شد که این اصوات و آنهمه
و تفاوت پیدا کرد او کم کم خود چگونه زبان و گلو و صوت و لب را
مانند من می کند و تقلید من می نماید تا یاد می گیرد و مقاصد خود را
به یکسان می فهماند آیا مرتاض گفت این عالم لغو است و از بلند
تا پست آخر حوادث در جریان است بی مقدر و بی ثمر و بی اختیار و
اراده؟ و آیا منکران گفته این حکمتها و نوامیس برای زندگانی
نوع انسان قرار داده شده و زندگانی انسان برای هیچ است؟
درست فکر کنید در آیه تفکر را بسبب اقرار بلغو نبودن کون قرار
داده و نتیجه آن را بلا فاصله دعای خلاص از آتش کرده
عاقل با چه ارتباط اینها را بهم دانسته و بدانند این آیات آغاز
استدلال تا انجام تا چه حقایق ایمان را چگونه بیان کرده؟

بهر حال شیخ تقی دنبال تحقیقات فیلسوفانه مادام بارید را حکایت کنید.
خاله گفت بعد چون بیک قریه وارد شدیم که ده متوسطی بود و بهترین منازل آنجا
مال یک بلدی ده بود در آنجا منزل کردیم. نشانه ایرانیت و اسلامیت سابق را که
در قفقاز بیش از تصور دستها بود دیدیم همه جا رد پا و بکلی محو نابود شده است کم کم
آثار الحکم لمن غلب در همه جا حکم فرما است. از اسلام با آنکه در همه بلاد اسلام جز نام
نمانده در قفقاز از آن نام هم یک نام باقی است. و از این اوضاع معلوم می شود
در جهان اغلب اجبار و قهر حکم فرما است رسوم و ادیان و قوانین در تحت اجبار همه جا
انتشار می یابد. آخوند توسط آنکه طرف اتباع بابا حوزنی روسیه استخدام قوانین (حیز بانها)
و زاکون روسی را بهتر از احکام اسلام آگاه است و در دنبال آن است. زیرا در آنجا
از اسلام فقط از آثار اسلام وجود گدایهای ایرانی در هر نقطه بنام تکیه و مقبره درویش
و روضه خوان است ایشان در شهرها و دهات برای تحصیل چیزی از هر گدائی پست
پرهیز ندارند. از اسلام سادات جز آنکه مال جد می خواهم یادی نمی کنند این کارها را
باندازه خوار کرده اند که توبره در گردن در به در خرمن بخرمن گردش کرده با صدای
منکر مال جد می خواهم گفته حتی بیک مشت گندم و جو که بجوال ... می کنند
کرده برای آنکه موقع خوش شود و بعجله بخرمن دیگر می روند آخوند ها یک نقطه تقلید
آنکه یکی از علمای مشهور عتبات باشد و حتی از طرف او ماذون زکوة گرفتن در نظر آنکه
مایم چیزی گرفته در قریه نشسته مسائل اسلام بگویند و مردم را با تقلید دعوت نمایند
درویشها اگر حیرانند با کشکول و نقش و یا علی یا هو یا مولا بر کتف به تحفی
می خواهند یا از مارها و عقربها نمایش داده نقالی می کنند یا نقش ها ذکر و هیئت
خیالی ائمه با حضرت عباس و علی اکبر نشان داده و تماشاگر ... جمع می کنند.

آخوند بکند بوسط ظرفیت هر ذره بار دیگها تا چار زار کون روسی بلکه رنگ افغان
بیشتر یاد می گیرند . و چون هر کسی زبان روسی بداند قدر و منزلتی دارد اقتی ر
در اینجا با بیخت است که زبان روسی بدانند و بآن وسیله اقتدار هم پیدا می کنند
تلذذی و نفط در اجراء عقد نکاح مسلمانان و تجهیز اموات که در هر دو نا بهره
مالی می برد کار می کند و مردم هم تبرکی چیزهائی بافته در نظر گرفته وجه کافی می گیرد
باز خوب است نام مسلمانی و الدین و در حقیقت ملا نما نیک یا مورد روسی است نمی گویم
تقصیر دارد یا چاره است فقط تأسف از این اوضاع دارم . از حالات و رفتار
مامورین روسی پرسیدم گفتند با اگر چه از اینجا جهت قوسینه نژاد تأسف داریم که از ایران
مجزی شده ایم ولی آنچه که رفتار با قانون دولت در رفتار ایران را بطوریکه
نقل می کنند با خود را با این مالیات سنگین دولت روسی آسوده تر می بینیم . زیرا
هر چه هست در تحت قانون معین است و از تعدیات خودسرانه حقه غیر و جبری
و اتباع شریعتمداران که در تحت هیچ ترتیب و حدی نیست آسوده ایم . شب را مانده
و از خوراک و مهمانی و نان و ماست و تخم مرغ معمولی محظوظ شدیم .

فردا راه را پرسیدیم گفتند تا قبه که یکی از شهرهای هشترخان است راه است
چون جهولانه حرکت می کردیم و تعداد منزلها یادمان نیست عزم کردیم که بآنجا
وارد شده و دو سه روز مانده حرکت کنیم . پس براه افتادیم راه سنگلاخ
و سربالا و سراشیب بود هوا ابر و شب بارش معلوم نبود در راه کم کم
مادر خانم آغاز صحبت نموده گفت بدانید که انسان نتیجه تمدن یعنی انسان
از مرتبه حیوانیت زندگانی انفرادی و وحشیگری بیرون آمده به ترتیب عقلانیه
زندگانی کردن مراتب خیلی زیاد دارد و هزاران قرن بر انسان گذشته

تا بحال حاضر که هستیم رسیده و اگر مجال شد در این باب هم مذاکره خواهیم کرد . اصلاً
اساس تمدن انسان جنگ عقل است با طبیعت و جریان قهری آن که هر چیز با قانون قهری
بی تخلف با آن ترتیب می رود . و هر قدر عقل غلبه بر طبیعت کرده تمدن تکامل پیدا نموده . آ
انسان هر گاه تمام جریانات طبیعت و حاصل طبیعی خود را در تحت ترتیب و انتظام آورد
یعنی از نتیجه تمدن را کار بسته مثلاً آب مجرای طبیعی خود که از برف و چشمه یا از چشمه
بیرون آمده قهراً سراشیبی را گرفته روان است تا هر جا دامن گشته شاه در جلو آن سدی
بسته و نهری شق کرده با آلات و ابزار آن را بمزرعه جاری کرده غلبه بر طبیعت کرده بحکم
عقلانیه انسان راه انداخته . انسان مانند سایر حیوانات حس شهوت متمایل نره و ماده
بیکدیگر دارد مانند سایر حیوانات سهیم طبیعتی که بالطبع بقاء نوع نیست از نسل ...
اگر این حس در تحت نظم قطع و ترتیب نیاید هر مرد با هر زن و در هر جا بهر شکل اگرچه بواسطه
حس قابیت تعقل بکشته شهوترانی کرده پرده بستر انتشار نسل و هر مرد و مادر و اولاد هم
نخل مانند حیوانات زنده و جمود بیابانی می شود . اما اداره کردن این حس طبیعی کار مهم
عقلانی انسان است که ادواری طی کرده تا بشکل حاضر رسیده زن و شوهر و فرزند و خویشان
و مادری و عقد و عروسی و جواز نکاح چه کسی و عدم جواز و هر که را بر شهوات نفسانی مرد
و زن با هم است از غلبه عقل با این حس طبیعی و شهوات نفسانی دیده می شود .
بنابر تحقیق من که حس مذهبی هم در انسان از ادوار اولیه از عجز و ناتوانی در مقابل حوادث دنیا جلوه
پیدا کرده تکیه گاه و تسلی دهنده واقع شده این حس را اداره نشد آن هرج و مرج که در جها
بوده از هر قسم هر چیز پرستی انسان در ترتیب پرستش غلط قبی قربانی کردن انسان پیدا
می شود . ولی چون انسان هر قدر تکامل پیدا کند درک می کند که محتاج به تعاون هم جنسان است
بلکه بکمک و اجتماع و تقسیم کارها و فواید کارها و حوائج زندگانی در مراتب تمدن

واین بدیهی است که بحکم عقل صلاح نوع انسانی انتظام تمدن است بطوریکه همه
افراد بشر که حق زندگانی دارند برای آن کار کرده و از منافع کار استفاده نمایند و در
حس حرص غضب و خودخواهی سایر احساسات منفوره اگر جلوگیری نشود همین
تمدن و مطلب زندگانی بسبب نزاع و جدال انسانها برانداخته میشود . بدیهی و معقول است
که تشخیص نیک و بد را همه به نیک بینی عمل نافع بزندگانی عمومی و شخصی بدبینی عمل زیانکار
بحال زندگانی نوعی . واین اداره لزوم سبب شده که حکومتها قوانین و تنظیمات در عالم پیدا
شده و مقصود از همه واداشتن بشر بکارهای نیکو و جلوگیری از کار بد است .

اکنون آنچه برای این مقصود نافع است و لازم آنرا باید دانست . نیکی حقیقت لازم امور
تعیین حدود و حقوق و تشخیص نیک و بد و نافع و مضار و لازم و غیرلازم است . واین
تا به با سانیدن حدود صورت میگیرد یا با بینش شخصی مستقیم یا با توافق عقول مشورت
یا جمع آنچه در عصرها نقل شده یا تجربه دیگر ما سایر امورها که در جای خود معلوم بوده است .
ولی اهم از آن اجراء و وادار داشتن مجبور است با آنچه مقرر شده نیکو است و ترک آنچه
نهی کرده بد است که اینرا اجراء میگوئیم و باصطلاح امروزمان با پارلمانهای
وضع قانون و اجرای قانون که سبب انتظام امور بشریت است

آنچه مقصود اصلی ما از این مقدمات است که باختصار گفتیم این است که باید
که چند چیز انسان را از شرور و بدکاری جلوگیری کرده به نیکوکاری وادار
می‌کند اول اکمل و افضل کمال عقل و نیکی فطرت و پاکی وجدان
خود انسان است که در حقیقت جنبه ملکوتی الهی انسان و نور هستی
اصل عالم امکان است . مردمان پاک فطرت و نیک نیت هستند که
بحکم عقل و وجدان خود اگرچه هیچ ملاحظه خارجی نباشد خیر و نیکی را

اختیار کرده از زشت کاری و تباهی احتراز میکنند حاکم و آمر خود وجدان
خود را میدانند و اگر وقتی بغلبهٔ نفس کار بدی از ایشان سرزد عذاب
وجدان برای ایشان سخت‌ترین شکنجه است . بلکه بحکم وجدان نیک و بد را
از هم جدا کرده بد را برای بدی آن ترک کرده نیکی را برای نیکی آن بجا
می‌آورند . این مردمان در میان انسانها هرچند کم هستند گوهر عالی بشریت
و نور معالی انسانیت هستند و بدرجات بعضی فوق بعضی هستند .
اینان اول درجه پیغمبر نفس خود و حاکم و آمر و زاجر نفس خود هستند .
خود را مسئول وجدان میدانند و طاعت آنرا بی تردید لازم میشمارند .
واین حاکم و زاجر اصلاً در همه انسانها هست نهایت اینکه در غلبه دوم
مغلوب احساسات طبیعی و بعبارت بعضی عقل مغلوب نفس است با همه
این در بعضی کارهای نیک و بد خیلی بزرگ و روشن حتی در مردمان بد بیک
بدکار گاهی این حاکم حکم خود را اجراء میکند . مثلاً دزد و تباهکار
بی‌هیچ مانع از قتل نفس احتراز مینماید . یا قاتل نفوس از کشتن
طفل بیگناه یا یک شخص عالی مقام پرهیز میکند . و حیوانش بردن
مال دیگری را مانع نمیشود اما آتش زدن و سوزاندن بی‌جهت یک خانه را
روا نمیدارد . ظلم هم وطن میکند اما جاسوسی بیگانه نمیشود وطن
فروشی نمیکند . از زنا با کسان در دل با در وخواهر نمیکند وکذا
پس یک قوه اجرائیه و حکمران عالی فوق وجدان انسان است .

دوم اعتقاد براینکه در عالم طبیعت هر عمل نیک و بد قهراً اثر
نیک و بد دارد طبعی تجنباً با شخص خود و دیگران انسان چنان نیز انکه هرکار

او در زندگانی او و نسل و خانواده اش مؤثر است ، چه این ناموس
طبیعت انتقام و پاداش است . کسی مدتی در معاملات خیانت کرد
متهم و منفور و مردود گردیده مردم از داد و ستد با او پرهیز می کنند نفع مالی
که می خواست از دستش می رود . و کسیکه با درستکاری مدتی بر خود زجر کرد
و از منافع ناپاک گذشت کم کم مرغوب شده منافع پاک باو روی می آورد .
کشنده را می کشند . نیکی بی پاداش نمی ماند انجام ستمکاری خواری است
این امر را خیرخواهان بشریت خواه واقعیت داشته یا نداشته باشد
(و یا اینکه فلسفه دارد) باید خاطرنشان عموم نمایند و در اذهان فرو
کنند و از نتیجه این راه هم اصلاح نمایند
یکی که موضوع بحث ما بود امر دین است هم در وضع قانون هم در اجرا
آن . بلکه گفتیم که اغلب بشر که عامی هستند حس مذهبی ذاتی فطری دارند
اداره کردن و نظم و ترتیب دادن باین حس و بکار بردن آن در نظام
تمدن و اجتماعی و زندگانی انسانی یک عامل مهم قوی است برای راه
نمودن به نیکوکاری و جلوگیری از بدکاری پس خیرخواهان بشریت
باید این امر را با ترتیب و اصطلاح درست براه اندازند و از نتیجه
اصلاح سازند . چنانکه در هر چندین قرن بزرگی در عالم پیدا شده
و اساس این امر را اصلاح و مرتب نموده اند . اعتقاد به شرک و خدایان
بی حد و شمار را و خرافات و تأثیرات امور موهومه مانند ارواح و دیو
و پری و سحر و طلسم و شعبده و سایر موهومات را از ذهن بشریت را
با عقیده باصل موجد یگانه جاودانی بی تغییر و حاجت دانا و توانا

خداوند قانون را آسمانی گفتند امر و نهی را از جانب موجد یگانه
تقریر نمودند . این جهان را سرای کار و سرای دیگری را سرای داد و جزا
خبر دادند برای هر عمل نیکو پاداشهای نیکوی بی پایان در عالم جاودانی
تقریر کرده کیفر کارهای زشت را در جهان جاودانی شکنجه و عذاب
بی پایان جاودانی خبر دادند . موجد قادر دانای مطلق را آگاه از هر کار
آشکار و پنهان و جزا دهنده انسان از هر چه که پنهان باشد بر عالمیان خبر
دادند . اصلاح عالی عالم زندگانی و اجتماعی بشریت همین است که هر کسی
خود را در تحت نظر قادر قهار رحمن جاودانی جزا دهنده دانسته تعقیب کننده
مسئول او هسته و هر ذره از کارهای او ثبت و حساب و سؤال و مجازات
دارد نه آشکار و نه پنهان داشتن فایده می کند نه جای فرار و خلاص هست
نه شفیع و نه مانع و پناهی جز او هست جز پشیمانی و رجوع بتقوا تدارک
این است پولیس مخفی و نگاهبان همیشگی که اگر انسان واقعاً باین امر
معتقد باشد ممکن نیست کار نیک را ترک نموده بکار زشتی اقدام کند .
گفتیم هر کس انصاف دارد در ادیان معقوله خواهد دید که اصلاح اکمل
ادیان است و اگر دینی باید اختیار کرد همانکه اصلح است باید انتخاب .
دیگر عامل دیگر مهم در اصلاح اعمال انسانی مدح و ذم و تمجید و ملامت
و ترغیب و سرزنش عموم است . که باید عموم مردم این را خیلی اهمیت بدهند اثر
این را در نیکوکار و بدکار بموقع اجراء گذارند . انسان ذاتاً طالب است که در میان
مردم نیکنام و محترم و به نیکی معروف باشد و از سرزنش و نفرت مردم مردم
پرهیز می کند یک قوم زنده موظف است که نیکان را از هر صنف و نژاد

دارا یا نادار قوی یا ضعیف تجربه نموده اقدام کنند و تقدم دارند و نیکی
او را شهرت دهند و مقام نیکی را بلند کنند و بدکاران را سرزنش نموده
اظهار نفرت نمایند و اعتنا ننمایند. واقعاً مؤثرترین امور همین است
که اگر مردم از خیانتکاران و بدنشان دوری جسته راه نداده قدر ننهاده
به سرزنش گرفته پشت پا و کرده ملامت نموده بلکه مهلت نکرده کار باده(?)
اعراض نموده از مکالمه و مراوده او تبری می‌کردند قطعاً دیگر نام ترک
خیانت به بری می‌نمودند بلی این عمل برای بی‌حیای بیشرمان چندان مؤثر
نیست ولی عمل به عفو حاکم(?) نگرسته پنهان نمی‌ماند باید شرم و شهامت
و غیرت و مروت را در میان مردم زیاد و تحریک کرد و شهوت را مانند
مرگ منفور ساخت بلکه خیانتکار را مداخل در هیچ جمعی و مرجع هیچ کار قرار
نداد. بلکه چنانچه در بعضی ملل هست از حقوق اجتماعی او را محروم کرد
تا در سایر مردم تاثیر کامل کرده شرم و غیرت رواج گیرد.

دیگر مکافات و مجازات حکومت و یادآوری دیگر قانونی است
که در هر قوم فرنگ نیکی و نیکوکار را مرتبه بالا برده اجرت و انعام نیکو داده
کارهای بزرگ سپرده و فرنگ بدی را مجبور به جات کیفر کرده از حبس
و شکنجه و زدن و کارهای پر مشقت و زنجیر و اعدام که در اکثر قوم‌ها هست
تا مرتکب بدی نکنند و دیگران امید و بیم داشته باشند و حکومت مواظبت
کند مردم را جلوگیری از تباهکاری کرده و آسایش را حفظ نموده جلو
در اینها را امن کرده در حکومت فرصت نداده جلو تجاوز
خودی و بیگانه را گرفته حقوق و حدود را حفظ نماید.

پس
من گفتم چگونه می‌شود که با همه این مراتب که برای اصلاح
اعمال بشریت هست باز پاره اشخاص یا اقوام مرتکب قبایح می‌شوند
باز به گفت برای هر یک از اینها مراتب مخلی(?) هست که من
مختصراً برای تکمیل کلام باختصار بگویم. اما و چون بدانید
که در اغلب مردم از کودکی و جوانی که مرتکب کارهای بد شده و با بدکاران
آمیزش نموده‌اند این حکم و نیکی خواهی و پرهیز از بدی قوت
دارد. آنچه کم وجدان را محتمل و ناتوان می‌سازد آمیزش با بدکاران
و شنیدن سخنان و تشویقات آنان و دیدن کارهای بد ایشان و درک
لذت چشم و گوش حواس دیگر از لذائذ نکبت کاران از عالم این سا(?)
مغرور گردانیده و وجدان ایشان را مغلوب گردانیده کار نمی‌کنی(?)
زن بدکاره یا مرد زن‌باره یا دزد خونخواره یا مرد ستمکاره
از اول چنین بوده‌اند؟ خیر مثلاً یک دختر نورس اول از شنیدن
سخنان شهوت‌انگیز شرم می‌کند و وجدانش او را سرزنش می‌کرده‌اند ولی
با همه این حس طبیعی از یکطرف درک لذت می‌کند که کم کم کشش(?)
اینها و عامل در می‌گیرد گاه توفیق و قوت عفت یا نصیحت و ریا
ملاحظه شرف پدر دختر را قوت داده دفعه دیگر گوینده این حرفها
بر دانسته نموده راه نمی‌دهد و گر خودپسندی عفت و شرافت خود
او را بلند می‌کند. یا آنکه لذتی که از شنیدن تغزل جا گرفته شوق
او را تحریک می‌کند دفعه آینده بیشتر و آسانتر می‌شود می‌شود تا
شهوت غلبه کرده رفته رفته و دیده و لاله(?) نادانش بیدار را می‌کشند

بتماشای جوانان آراسته وعشق بازی نوخواسته ودختران زنان بی
پرده یا هرزه گرد ، آن آرایش کرده وشنیدن نغمات چنگ و ساز و نواز
شورانگیز وحرکات شهوت خیز تا بجائیکه اول باکمال ترس وبیم وشرم
از خلوت ودور مجلس سرور وخوشی که زنان و فجور را تماشا کرده
دفعه دیگر با شدت شرم وبیم دارد چنین بزم شده وشاید یک یا
ودو بار با خودداری بیرون آمده همراهان به بار دیگر مشتش
کرده وجوان ناکامی به بنتش آورده لذت عیش غلبه کرده اما اول
مانند دادن جان وحرکت کم کم برده حیا دریده شده هر بار قبح
محو شده بالاخره خودش هم بازار و استاد زنان به کار می شود
هم چنین در جوانان ومردان پس به ترتیب ابتلای وجرم همراهان به
وهم نشینان تباه کار وشنیدن ودیدن کارهای بیباکان وحالت
بی باکانه آنها بلکه بدتر از هم نشین بد وناصح فاسد فاسق نیست
ودهم کار یکساله یکی دزد خیانتکار که از خیانت همه نوع عشق
وتجمل وتنعم فراهم کرده واسباب عیاشی گرد آورده آن یکی بغفلت
اگر مکرر تماشا را دیده ودانسته بسبب همه اینها فقط خیانت
واختلاس است با قدرت وامکان خودداری بسیار دشوار است .
پس بدانید مردمان نادر الوجود که در میان عموم داخل هر جمع وهر بزم
وهر آزمایش هرنگ وبه گردیده باز وجدان پاک ایمان را پاک نگاه
داشته اینان افضل مردمان بشریت و اکمل وبیان طریقت هستند
وچون بسیار دشوار است بسیاری برای پاک ماندن خود را گوشه گیر

وا از مردم بریده اند ، از این است که انبیاء واولیاء وحکماء وعقلاء جهان
اینقدر از هم نشینی بدان تخویف کرده اند واز معاشرت فساق و
فجار وحضور بزم اشرار منع نموده اند ، وبعضی نیکان جهان گرد یا گوشه گزینند
اما خلل بر عقیده آنکه هر نیکی بالذات نتیجه نیکو دارد ودر هر بدی
نجاسیت زیان می آرد ، گاه آن هم از تشجیع هم نشینان بدکار خلل
می پذیرد که برای عقیده الشهداء کرده در باره شواهد آورده مثلاً
یکی گوید دیدم جنگیز خونریز پس از آن روان کردن سیل خون بیاد تیغ
در رختخواب جان داد وحجاج پس از شدت ستم ولجاج با مرضی
طبیعی مرد فلان که هم کارش ستم وفجور است باکمال خوشی وخرمی
زنده وفلان مرد متقی پاک برای یک لقمه نان در نزد عیال سرافکنده
خیر جهان اکثرها کول است یکی از ارباب غرض در می گوید تمام آنچه
می بینیم یا دندان یا گیاه است من دوست دارم دندان باشم تا گیاه
هم چنین انسانی که از عواقب بد ونتایج ستم می ترسد هنگامیکه جرئت کرد
ومرتکب شد وخداوند صبور غفور مهلت داد وفخر در هر تیر می کرد
ولی عقلاء وحکماء عالم دانسته اند که هیچ نیست هیچ عمل نتیجه از جنس
خود نبخشد وزهر قاتل بالاخره بکشد بلی مهلت در عالم طبیعت
است ودر رحمت حضرت حق بنمایش برشتاب وعجلت نیست .
گفته اند للمتقین نوبه ... چونکه از حد بگذرد رسوا کند
بیا تمام وقایع جهان در نوع انسان بنظر عبرت به بین وبرگذشت
اشخاص واقوام وخانواده ها را تجربه نما هر روز وهر ساعت

نتایج اعمال نیک و بد را عیان به بین ، اعمال چنگیز که گاه
در جهان شاید مانند برق آتش برای جزای اعمال یک قوم بوجود
آمده و همان خود آنها از نتایج فجایع اعمال بوده یک دلیل دیگرست
همین امروز در عصر ما آیا فکر نمی کنند چرا اروپائیان در اوج آسمان
و شرقیان که مفخر جهان بودند در گوشه ذلت پنهان شده اند ؟
اواخر عمر جوانان بدکار و نیکوکار را با هم مقایسه نما عزت یک حال
زاده پاک کارکن و ذلت یک شاهزاده مست لاابالی و عبرت ها کن
اما خلل اعمال مردم در خصوص امر و نهی دینی و ثواب و عقاب
موجود اینجا واقعاً جای حیرتست که دیده می شود اهل ادیان با ادعای
و تعصب در حقانیت دین و جزای آخرت با کمال جرئت مخالفت
شریعت می کنند و تاثیر ایمان که ادعا می کنند در اعمال ایشان
بیش از مدعیان لامذهبی دیده نمی شود . هم از اعمال قائدان
دین و مدعیان روحانیت و جانشینی مؤسسین شریعت است که اداره
کنندگان ادیان از حقیقت خود دور و از اغراض پر گونه
گردیده بدعت جای شریعت را می گیرد و جهالت جای حقیقت
می نشیند ثانیاً خود گوینده گان در اعمال و افعال بدترین مردمان دیده
شده را هرزه ایمان استنند لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتاً
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون تو به زبانیاجرا خود تو سرکشی میکنند
و این کار بجائی رسیده که گروهی از حکما ، دین را بکلی بی تاثیر شمرده
و گروهی دیگر منحصر بر اخلاق و اعمال و تمدن بشریت دانسته اند .

علاوه بر این حقیقت اینست که ایمان حقیقی و اعتقاد قطعی بر دینی بدین
در میان صد هزار نفر در یکی نیست و این عقیدتها که دیده می شود از روی
عادت و رسم است و اغلب مردم از ترس اسم کافر و لامذهب بودن شود تهدید
روحانیان و مردمان محض اینکه خود را مجمع بلیغه از منه اظهار دینداری کنند
و بسیاری جز یک کلمه لفظ از دین چیزی نفهمیده اند مخصوصاً که از محسوس
دور از حس و غیب بعید از شهادت است احساس بشریت که روی
مذهب بوده از اعمال مذهبی نتایج خطای دنیوی و رسیدن بمقاصد در مرتع
بلاد محسوسه ادیان معقوله جزا را در یک عالم دیگر از خیر و شر قرار داده
و اغلب مردم نظر بیک عالم دیگر غیر از این زندگی ندارند . بلفظ دیگر مردم
گرفتار رفتار زندگان امروزه نقد را بنسیه و بوعده که هنوز
هیچ حسی نشده نمی دهند . مخصوصاً تقربات ادیان و نیرالکار بزحمت
و تنگ دست را بالطبع دارد که تالخ همه مستلذات و جالب حاجات دیده
در باطن از زیر این بارمی گریزند . از اینست که پاره روحانیان
بهای استفاده جاه و مال خود شان راه را برایشان باز کرده و نیرا
مبدل بسیاحت و بازی تماشات و عید و خوش پوشی و خوش نوشی و اجتماع
مرد و زن بلکه کسب زمان محل قرار داده با لاخره از دین فقط عید
و سیاحت و تفاخر زیارت شده و معابد و مساجد دلخواه و عیاشی است
مانده امروز اگر آنچه در میان مردم دین میخوانند بان عمل هم نکنند
در اصلاح اخلاق و اعمال و اجتماع و تمدن هیچ فایده نخواهد داشت
داشته آنها که دین را بی فایده میدانند نظر بهمین مشهودات دارند و همین ...

[illegible]

و تا ملامت و تکریم عموم که در حقیقت عمده عامل حفظ بشریت از تباهی و حفظ شرافت و بستگی است خوشبختی ملتی که این عامل در آن ملت محل توجه شده و مردمان پاک سیرت و با شرافت را در هر کار مقدم و محترم می‌دارند و مردمان ارازل و پست و بدکاران را خوار شمرده سرزنش و اعراض نموده از قدر می‌اندازند و هر کسی که دید موهون و خوار گردیده خود را مانند مرده دیده بلکه بعض انتحار می‌نمایند که روز بروز کارکنان و نیکان و مردمان غیور و اهل فضل و علم و کمال و اختراع و خادمان بشریت تشویق دیده زیاد می‌شوند و مردمان بیکاره و دزد و رذل و تباهکار کمتر می‌گردند ملتی روز بروز زنده می‌شود فضایل انتشار پیدا می‌کند حسن اخلاق موجب اقرار گردیده نیکی سبب اکرام شده نیکان روز بروز متعالی و بهره‌مند دم بدم پسته متواری می‌گردند اولین نکبت و بدبختی و ذلت یک ملت این است که نیک و بد را فرق نگذارند و راست و دروغ و درست و دزد و امین و خائن نیکوکار و بدکار با شرف و بی‌شرف عالم و جاهل خادم و ظالم یکسان شده شرم از میانه برخیزد و زشتکار بر مردان بزرگوار بستیزد بدکاران عاقبت بنشینند نیکوکاران خوار و بی‌مقدار باشند عزت و مناعت و نعمت با ستمکاران بدبخت و ذلت نصیب علما و بزرگان و درستکاران باشند. من ایران را دیدم عمده علت بدبختی آن قوم قدیم نجیب و با شرافت همین را فهمیدم که ملاحظات قدر و رتبه زور و بی‌شرمی و ثروت و نژاد و تهدید

در حقیقت این دلیل من منحل به دو دلیل محکم عالی می‌شود یکی اینکه اگر به نیچه قائل نشده و تمام هستی را از جریان اثر ذاتی هستی قهری بلا شعور و بدون هیچ انتها و غایتی بدانیم قطعاً یک بازیچه لغو و عبث را قائل شده‌ایم آیا این هستی و انتظام با این عظمت و حکمت آیا بیهوده و عبث باشد؟ چنانکه قرآن صریحاً استدلال بیان کرده می‌فرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون این آیه استدلال است بر اینکه اگر تکلیف و جزای و عالم دیگری در تحت حضور خالق و بازپرسی در کار نباشد و هر چه شد و هر چه هر کسی کرد خواه اختیاراً یا قهری چیزی نبوده نباشد و گذشت این عالم و وجود و حوادث لغو و بیهوده خواهد بود. و عقل محال میداند این عالم با این عظمت لغو و بیهوده و بازیچه باشد.

دلیل دیگر اینکه با علم و اراده و اختیار و قدرت را در حیوان خصوصاً در انسان حتماً می‌بینیم و تأثیر آن بدیهی است اگر قائل نشویم که مبدأ ازلی هستی اراده و یک مجرد و خارج از عالم مواد که ترکیبات و انحلال آن قهری و بی‌شعوری است که خود می‌بینیم مؤثر در این حوادث است ماده خالی از شعور و اراده محال است موجد شعور و اراده باشد چیزی که خود ندارد چگونه آن را بچیز دیگری دهد؟

این دو دلیل در حقیقت اولی معاد را اثبات می‌کند و بلازم مبدأ را دومی مبدأ را اثبات می‌کند و بلازم معاد را وجود فعل ارادی بدون غایتی است و قطعاً فعل بی اراده جز حرکت بی‌شعور عبث نیست.

[illegible] ٢٠٠٥ ... [illegible]

گفتند اما دلیل اول شما کافی نیست زیرا کسی می‌تواند بگوید تمام عالم هستی یک جریان طبیعی قهری است و اگر بیهوده هم است باشد اعتراض بطبیعت بی‌شعور که کار بیهوده می‌کنی اعتراض لغو بیهوده‌ای است. این استدلال پس از ثبوت خالق مرید تا دانائی برای اثبات معاد جا دارد؟ بدین ترتیب که بگوئیم فاعل مرید حکیم کار بیهوده نمی‌کند و البته غایتی مقصود است. آنگاه مقدمات چندی نظیر ما هم باید اثبات کرد تا آن مقصود که معاد یعنی جهان دیگری دار جزا اثبات شود یعنی اول باید اثبات کرد وجود همه اشیاء برای انسان است و انسان هم برای طاعت است و عمل نیک و بد باید فرق داشته هر یک نصیب خود پاداش داشته باشد و چون پاداش اعمال در دنیا نیست پس باید یک جهان دیگری باشد انسان در آن بپاداش کارها برسد.

با آنکه در هر یک از این مقدمات بحث‌ها هست این پس از قبول خالق مرید حکیم است چگونه دلیل برای اثبات خالق مرید می‌شود؟

آیه قرآن هم خلقت فاعل مرید را مسلم داشته خطاب به کافرین نموده می‌گوید آیا چنین گمان کردید که هر کار کردید گذشت و جزا نخواهید دید پس عبث خلق شده‌اید و بسوی ما برنمی‌گردید جزا ببینید؟

منکر اصلاً خلقت را منکر است و اراده را و حکمت را و غایت را قبول ندارد و انسان را غایت نمی‌داند. انسان را غایت بلکه طاعت را غایت وجود انسان نمی‌شمارد. آنرا هم قبول کند می‌تواند بگوید دار عمل دیگر برای جزا لازم نیست بلکه بطوریکه می‌گوئید آن دار معقول نیست.

اما دلیل دوم شما را رد می‌کنند بآنکه حرکات و تموج ذرات مواد بحسب اقتضاء ذات امر قهری طبیعی است که ناشی از تمایل ذرات با یکدیگر از تجاذب طبیعی اجزاء و تجزی مواد است و این تمایل موجب ترکیبات است و هر ترکیبی بحسب خواص مواد مرکبه و درجه ترکیب و حوادث مؤثره از خارج خواص و آثاری قهری دارد که مثلاً درجه معدنی را به درجه نباتی رسانیده یعنی آنچه شما روح نباتی می‌گوئید همان خاصیت این ترکیب خاص است و همچنین در درجه ترکیب خاص دیگری آثار طبیعی حیوانی که حس و ادراک باشد قهراً حادث می‌شود و چون ترکیب کامل‌تر و عالیتر و جوهر تیره شد آثار نفسیت از تعقل و تفکر و اخذ نتیجه و اراده بروز می‌کند و این استعدادات در ذات مواد بشرط ترکیب مخصوص ذاتاً بوده و چیزی خارج از ذات مواد آنرا نداده تا گفته شود معطی شیئی چگونه فاقد آن است. بلکه این احتمال هم برای رد دلیل شما کافی است از کجا می‌گوئید مواد این استعداد را ذاتاً بشرط ترکیب و تأثیر و تأثر از یکدیگر نداشته و از خارج داده شده؟

و اگر مقصود از اصل ازلی هستی مطلق است که در هستی مواد و ترکیبات آنها و خواص و آثار آن آشکار شده حقایق غیبی آنرا هم ازلی بگوئیم ولی دلیل نداریم که آنرا خارج از عالم که در کرشده یک قوه یا هستی مجرد دارای صفات علم و اراده و قدرت و حکمت دانسته و کار او را نمودمان قیاس کرده بگوئیم که از روی علم با آثار و نتایج کار و قصد حصول نتیجه اقدام بکار کرده تا برسانیم بآنکه مقصود وجود انسان و از او هم مقصود عبادت بوده بلکه هر قدر شما فکر و استدلال کنید و بگوئید حوادث عمری دارا دیگر است

و برای وصول به نتیجه است باز نمی‌توانیم نسبت بمبدء ازلی غنی قادر مطلق غرض
و مقصودی از عمل و کارش فرض کنیم. منتها چیزیکه گفته شده اینست که ایجاد
اشیاء را چون می‌بینیم برای انسان است و انسان هم عبث نیست بلکه مقصود از وجود
او معرفت مبدء و طاعت او است و ثواب و عقاب از لوازم الهی است چنانکه گفته است
نه اینکه مقصود اصلی است تا کسی بگوید عقاب مقصود اصلی نمی‌شود و لطف ثواب هم چون
بلاعوض باید باشد. اول چیزیکه باین فکر گفته می‌شود اینست که مبدء
ازلی غنی قادر مطلق را چه حاجت بمعرفت و طاعت است و اگر نبود چه می‌شد؟
و اگر تقریر را برگردانی بطور دیگر یکه تعبیری ذکر شده اعتراضات دیگر هم می‌شود
مثلاً می‌گویند آیا مبدء ازلی این مقصود وجود انسان و معرفت و طاعت
او را از ازل قبل از ایجاد این کیفیت داشت؟ پس چگونه می‌گویند وجود
عالم و آدم اول دارد و قدیم نیست و قبل ایجاد نشده؟ و اگر بگویند
این مقصود بعد حادث شده علت حدوث آن چیست؟ و چگونه غیر
ذات ازلی در ذات ازلی مؤثر شده تولید مقصود می‌کند؟ بر فرض
وجود این مقصود ازلاً یا حدوث آن آیا مقصود فقط وجود جسمی است
یعنی انسان و معرفت و طاعتی بعمل آید پس یکمرتبه وجود انسان مکلف کافی
بوده چرا منقطع نشده؟ و اگر مقصود وجود انسان و معرفت و طاعت ابدیست
پس چگونه می‌گویند دار تکلیف انسان منقطع می‌شود و انسانها محصور و اجل دار
می‌شوند؟ گذشته از این اگر مقصود این بوده برای قادر مطلق هزار درجه از این بهتر و
سهلتر ممکن است. مثلاً انسانهای کامل بوجود آورد و معرفت و طاعت در آنها
بدیهی ایجاد کند یا بوحی و الهام فرماید. یا راه این اختلافات و نادانی را

و تاریکیها بر انسان ببندد. و عاصی را فوری بمجازات برساند
مردم را باین وسیله بطاعت که مقصود او است وادارد. همه را
معصوم نکرده دلیلها بهمه روشن نماید وسایل غفلت را کاسته اسهلتر
و دقت و وسیله طاعت را وسیعتر و سهلتر کرده زیرا اشکالی
نیست هر حکیم بهر توانا که مقصودی دارد می‌تواند حصول آنرا
سهلتر و سریعتر کرده آنرا که نشسته طریق دشوارتر را می‌گیرد
و سایر اعتراضاتیکه ذکر شده بر رسالت و ترتیب امر و نهی خدا
دیگر داشت که از طرف ادیان تقریر شده وارد است.
بلکه می‌تواند فیلسوفی بگوید اگر مبدء ازلی بنحویکه در ادیان توصیف شده
هست و باراده آنچه صلاح دانسته ایجاد کرده می‌بایست آنچه ایجاد شده اکمل
ما یتصور بوده و هرگز زوال و تغییر در آن راه نیابد زیرا حی قیوم دارنده است
و اراده و ذات و قدرتش حیوة او تغییرناپذیر است و محال است اصلح از آنچه او
اول ایجاد کرده ممکن باشد تغییر از حالی بحالی در کار ارادی بجز تغییر غیر اصلح
باصلح ممکن نیست و چگونه از عالم غنی قادر مطلق ناقص و غیر اصلح بوجود می‌آید
تا تغییر باصلح بیابد بلکه وجود شر و ناقص در عالم وجود نمی‌بایست باشد زیرا از
خیر مطلق جز خیر مطلق نباید و خیر مطلق تغییر نمی‌یابد. این جریانات و کون و فساد
چگونه با قول بهستی اصل ازلی کامل من جمیع الجهات مطلق در مبدء اکمل و اصلح موافق می‌شود؟
اگر با عالم کون دقت کنیم سراپا تغییر و زوال و نقصان و خرابی می‌بینیم اصلاً انواع
موجودات تبدیل از حالی بحالی می‌شود بدون درنگ تمام موجودات در جریان تغییر است
و بلکه آکل و ماکول و غالب و مغلوب یکسو در ترکیب و یکسو در انحلال است که جهان

ترکیبات و عین حال ترکیب انحلال است و زوال و فنا را سبب فی سبیل قهری مواد
نتوانند بود که هر ماده از جزئیات یک صورت و عنصر بوسیله شده تمایل ترکیب با یک
عنصر دیگر اولی را واگذاشته با دومی ترکیب می‌شود آیا اینجا هم فعل ارادی است ؟
من گفتم گمان می‌کنم اینجا یک اشتباهی شده و مقصود الهیین درست مفهوم
نگردیده آنان غیر ذات یگانه ازلی قدسی قادر توانای دانای مرید مختار را هم
ممکنات و مخلوق آن ذات اقدس می‌دانند و ممکن بالذات غیر تام الذات بلکه ناتمام
نیست و وجودش سراپا نقص و تغییر و زوال است و ما آگاه از صلاح افعال
قادر مختار نیستیم بلکه اصلح نسبت به کائنات سراپا نقص و حاجت جهان
ایجاد و تغییر و ترکیب و حل و تبدیل و وصل و فصل است بطوریکه در عالم کون جریان
دارد بلکه گفته‌اند اصلح از آنچه جاری می‌شود در عالم امکان نه هست و هر تغییر
و هر وصل و فصل و هر حل و ترکیب غیر از آن صلاح و نظم هست چنانچه نوایر نظم
بعضی را درک می‌کنیم و در هر جزء از اجزاء کائنات مصالح و حکم بلانهایات می‌بینیم
تنها عالم مورچه را اگر حکما عالم موشکافی کنند از هزاران نکات و حکم یکی را درک
نمی‌توانند کرد . پس اجمالاً باید به این عقل حکم کرد که حوادث کائنات
منتهی بیک اصل ازلی می‌شود و غیر این محال است و حتی دهری انکار این به هیچ
نکرده پس اختلاف در این است که این جریانات قهری و طبیعی است پس مبدأ فاعل
علیم مرید حکیمی هست یا قهری نیست ارادی نیست که مستلزم دانائی و توانائی است
و چون در هر حادثه کائن نظم و صلاح بی‌شمار درک می‌کنیم و از فاعل بی‌شعور اراده
این حکم و مصالح محال است و خود جریانات می‌گوید فعل مرید حکیم است پس مبدأ از
فاعل بالاراده و حکیم مطلق است که این نظم و حل و ترکیب همه موافق حکمت است

اینجا که رسیدیم و هستی خود را از مبدأ ازلی حکیم دیدیم حکم می‌کنیم که از این عالم هستی
غایتی مقصود است و چون در عالم هستی شرف و بالاتر از انسان نمی‌بینیم حکم می‌کنیم که همه
این اشیاء و هوا و دشت برای انسان است چنانچه حسا استفاده می‌کنیم و هم مسخر ما است ،
آنگاه می‌گوئیم این نظم و ترتیب برای انسان و انسان بیهوده محال است و برای هستی غیر
معرفت و طاعت غایت معقوله از وجود انسان نیست و چون راه معرفت و طاعت را
نمی‌دانیم پس خود آن حکیم راهنمائی می‌کند بوسیلهٔ یکی از ما که اکمل از کل است . تا اینجا
رسیده و آن اکمل خود مدعی شده و اثبات کرد باقی هرچه از معاد و احکام و تفصیل
بگوید تعبدی است و باید قبول کرد .
گفت عجب این تقریر همان دلیلها است که گردید و هر یک از تقریبات شان مورد این
ابحاث است که کردیم . گویا شما هم تقریبات را از مسلمات شمرده و خود را به نتیجه رسانیده .
اثبات آنکه هستی بی اول نتواند بود تا اثبات آنکه انسان مکلف است و تکلیف را
یکی از بشر وسیله ایصال شده و این دار عمل است و دار جزائی خواهد بود ، و سایر
نتایج و بیانات خیلی فاصله دارد . و هر اینها اثبات دین با دلیل عقلی امکان
ندارد فقط با تعبد و قبول بی جستجو و تسلیم بی بحث راه ایمان را می‌توان رفت .
فیلسوف اگر اثبات مبدأ ازلی مجرد هم کند غیر ایمان و دین است و اثبات تکلیف
برای انسان . به اینکه به دلیل منطقی نمی‌توان اثبات مذهب کرد . ایمان اینجا چون
و چرا نمی‌پذیرد . کار بچه ارسیده انتها ندارد . پس از قبول یکی هم اگر آغاز چرا
باشد انسان نمی‌تواند با احکام دین کار کند . زیرا با عقل می‌گوید این حکم چرا شده
من تا دلیل و فایده و نتیجه کار را ندانم نمی‌توانم اقدام کنم و چون کار بهر یکی نظر
بچون و چرا رسیده عمل بیش نتیجه نمی‌کند . باید کسیکه اینجا آورده مانند کودک باشد

که بی‌درنگ آنرا بی‌پرده در قبول کند و مانند بنده بی‌سئوال و جواب اطاعت مولا نماید.
و مانند بیمار از طبیب سبب خاصیت دوا را نپرسد. کسیکه با وی گوید این نفس
محترم را که در حال اضطرار است حفظ کن و غذا بده و آب بنوشان و بجای امن برسان
اگر ایستادگی کرده بگوید خدا از اضطرار او آگاه است در رفع اضطرار کار خوبی است
از اول چرا رفع سبب اضطرار او نکرده اکنون چرا خودش که از من تواناتر است او را
خلاص نکرده از من میخواهد؟ این شخص مؤمن نیست تعبد نفهمیده کاری نمی‌تواند کرد.
خود را از حقیقت بنده ارزش باید یکی از دو خط را اختیار کند یعنی از اول زندگی گونه
قبول کرده ایمان آورده تسلیم شده کورانه هر امری کنند اطاعت نماید. یا اگر اینرا
نتوانست کرد ملتفت شده که من خودم هم شخصی هستم مانند گوینده باید بدانم چرا این
کار بمن لازم شده و از کجا فرمانها ورشته اطاعت چرا بمن لازم گردیده من فعلاً
بچه چیز مکلفم. نتیجه این عمل من چیست آخر بکجا خواهم رسید؟ این شخص بوادی
شک و حیرت می‌افتد و با عقل کار کند هرکجا رسید و منطق او را هرجا کشید میرود
و عقل و منطق نمی‌تواند اثبات دین و تعبد و تسلیم نماید و دو تا تعقیب یکدیگر کنند.
کلام رفیقم خاله چون باینجا رسید من گفتم برادر ذهن من مشوش شده
و من خودم در این باب فکرها کرده و حقایقی در بیانات کامل‌تر دارم. گفت بازهم
تصدیق میکنم. خوب است صحبت امروزه را در اینجا ختم کنیم. جلسه دیگر نوبت
بیان اندیشه‌ها و افکار شماست. این مسئله خیلی مهم است یعنی همه زندگانی انسانی
و همه علوم انرخ و همکاریهای انرخ و وابستگی انرخ در دین و دستور کار انرخ بسته
باین مسئله است تا اینجا بجائی نرسیده انرخ نمی‌تواند بشکند و زندگانی بهتر بکند
پس صحبت را ختم داده مشغول بعضی صحبتهای متفرقه گردیدیم . . . .

(فصل پانزدهم) (اوضاع روحانیت و اساس تشکیل)

پس از آنکه از آن گردش بنجف گشته قرار گفتگو را بهفته دیگر
دادیم و در ضمن هفته ایام درس باز با هم بدرس حاضر میشدیم. این هفته
هر روز چند نفر از طلبه‌ها مخصوص شاگردان و کارکنان آقایان علما که کار
همه دسته این است که درس یکی از علما که تازه میخواهد معروف شود
جمع میشوند نیز و می‌آمدند می‌پرسیدند آقازاده زنجانی که چهار و پنج سال
بود در نجف بوده و میخواهد بزنجان برگردد آیا در زنجان مقبولیت و نفوذ
دارد از عوام کسانی هستند از او حرف میشنوند و تا چه حد نفوذ دارد؟
من بهر یک جوابی میدادم. که بلی بواسطه تمول زیاد و پدرش بعضی هستند
که از او حرف میشنوند. خاله هم که غالباً با من همراه بود اینرا دید
یکروز از من پرسید که چه اینها من چندین دنبال کارهای شما می‌بینم.
ولی چون نمی‌دانم این اشخاص را که از حال آقای زنجانی برای چیست
دریافت برای ترویج علم و اسلام است خواهش دارم حقیقت را بگوئید.
من قدری تامل کردم خواستم طفره کنم. گفت من غرضی ندارم.
علت این اهتمام را میخواهم بفهمم. گفتم آن آقازاده زنجانی را میشناسید؟
گفت آشنائی و ارتباط ندارم لکن پنج و شش نفر نوجوان خیلی خوش
لباس و آراسته که همه شب پیش از جلسه و درس ندارند با هم
گردش میکنند. گاه در بعضی درسها دیده‌ام همان دسته با هم در یک
طرف محفل درس می‌نشینند. و توجه بدرس ندارند آهسته با هم گفتگو کنند

باشاره و خنده و چشم و ابرو شوخی می‌کنند و سر بگوش یکدیگر می‌برند
در صحن حرم هم عده‌ها که گردش می‌کنند خیلی جلف و اوباش نژاد
هستند از کودکان نوخواسته خوشگل یا زنان خوش اندام و خوشتیپ
که می‌بینند با هم باشاره و حرف اندازی لاسی بازند و عشق‌بازی
می‌نمایند اغلب در مسجد کوفه و کنار فرات در راه کربلا و طویرج با هم
دستگاه خوشی و عیاشی دارند یکی که عمامه کبود دارد و خوشگل
و خیلی طناز است گفتند آقازاده زرگانی است. من تعجب کردم این
نوجوان شاید بیست سال ندارد چگونه او بعتبات آمده است و چه می‌کند؟
من گفتم جواب صحیح من در این باب چندین صفحه لازم دارد
از این بابت طفره کردم که خود را بسخنی پوچ وا ندهم و او را مشغول
نکنیم، اما برای آگاهی شما مختصری می‌گویم اولاً این را دانسته اید
که در ایران در هر شهر از جنس دستاریان[1] چندین عنوان و القاب
از طرف دولت مرسوم است و دولتیان این القاب و عناوین را
برای پیشرفت نفوذ و کار خودشان ساخته اند که هر قسمتی را هر جا
بکنند یک دسته عمامه دار با نفوذ باسم علماء همراه کار و یار داشته
باشند از آن جمله اوایل دو دسته لقب بوده شیخ الاسلام و امام
جمعه و صدر دیوان بیت عدالتیه و هر یک مقرری و تیول هم از دولت
دارند که سالیانه می‌گیرند. تنها آن نیست عده بواسطه تقرب به پیشخدمتان
و حکام و همراهی با ایشان در تمام بلاد و دهات قدرت و نفوذی دارند
که مردم از اینها بیش از دولتیان می‌ترسند و هر کس می‌خواهد از شر اینها

۱- [illegible]

دکانشان ایمن باشد یا تقویت اینان تقویت یکدیگر تجاوز کنند
از اموال ایشان[2] می‌دهند و خدمت می‌کنند و هر یک از اینان صاحبان
املاک و اموال و عمارات عالیه و مهتر و طویله و خدمتکاران و تجملات
هستند بسیاری بیش از وزراء و امراء دولت ثروت و قدرت و عیش
و عشرت دارند در خانواده و دستگاه هر یک از اینان فسق و فجور
قمار و شراب و هرزگی‌ها و زنان بدکاره و تعدیات بسیار هست می‌کنند که دسته‌های اشرار
و دزد و یغماگر در اطراف دارند. و این القاب صاحب علمی و دینی
ارثی هم هست از پدر به پسر حتی چندین نسل می‌رسد لذا اولاد هر
بعیش و نوش و آمادگی و به کارها عادت نداشته‌اند محتاج تعلیم و سواد
و دیانت و یا کاری که دیگران هستند نیستند زیرا کار و مال و لقب
و مقرری و قدرت و ثروت است. هر حال داشته باشند خواهد رسید.
رفیقم گفت از آن نقطه‌ها بگذرید این را دانسته‌ام نخواهید
شغب و نقطه‌ها باشد لوازم این رسم را بیان کنید با چند روز مشغول
شوم شما شرح چهار لقب بیشتر نگفتید من که در هر شهر صد و دویست
و بیشتر از این القاب دیده‌ام لفظ العلماء و الشریعه را مضاف
الیه بگیرید بهر جا از مضافات یعنی یک شرفی دلالت دارد ضمیمه
کرده لقب ساخته‌اند مصرف انصار در عامه شیان شهرها می‌بایست بعدها
لفظ الاسلام و دین را مضاف الیه افزوده‌اند فخر العلماء یا الشریعه یا
الاسلام یا الدین جمال و جلال و شرف و فضل و کمال و نور و قوام و نظام
و دیگر اضافات به یکی از این مضاف الیه‌ها صد هزار دارد.

۱- [illegible]

۲- [illegible]

گفتم بلی ولکن همه شان مقرری و تیولی که مستمری و وظیفه می‌گویند دارند
گفت از اهم میدانم هر یک از این القاب را با واسطه رشوه حتی مستمری اگر
تو استغنا مقرری برقرار می‌کنند که تو استغنا همان تقربا وسیله صدا نشینی
و نقدی که حقوق مردم و خوردن اوقاف و مال ایتام و فقرا می‌کنند هرچه هست
استفاده می‌کنند و اغلب هم ارثی است حتی منصب اجتهاد و امامت جماعت
و تولیت مسجد و اوقاف را می‌بینیم در ایران ارثی است و برای این موقوفات
منازعات و چه جراحت‌ها و کشتارها که در میان وسعت آنها در هر شهر می‌شود
میدانم از اینها بگذریم اما لفظ تیول گفتید از اهم نکر نشنیده‌ام
آن چیست؟ گفتم این هم یک عنوانی است اختصاص به شیعیان
ندارد. اولاً از امراء و خوانین و ملاکین و آخوندها و بستگان و القاب ایشان
با وسایطی که ذکر آنها قبیح است مقرری و مستمری برقرار می‌کنند. بعد مثلاً
لوزیر یا شاه یا کارکنان دیگر مبلغی رشوه میدهند یا خدمات دیگر
نگفتنی می‌کنند آنگاه میگویند مثلاً من سالی هزار و دو هزار تومان باید
مستمری ببرم فلان ناحیه یا فلان قصبه یا بلوک یا قریه این قدر باید
به دولت مالیات بدهد غیر از بهره آن را واگذار کنید من خودم عوض حقوق
خودم بگیرم ولی این در حقیقت بخشیدن مال و جان و آبروی تمام سکنه
آن محل است باین تیولدار که دیگر دولت واحدی به اهالی رعایای
آن مردم نمی‌کنند این مرد تیولدار مالک ده هزار صد هزار یا هزاران نفس
بنده شده هر کار با ایشان بکند و اراضی بگیرد بکشد حبس کند تملک ببندد
اعضاء ببرد حتی عیال ببرد مختار است و چاره ندارند.

کمالات
گفت از مطلب دور رفتیم این یک مقدمه با اختصار مقدمات دیگر را بگوئید
گفتم از اهم میدانید که آقایان علما یک چیز عجیب اختراع و آن را
بی‌حرف در میان شیعه مسلم ساخته‌اند که انسان یا مجتهد است یا مقلد اما
یکی هم هست که در خلال نیست عامل باحتیاط باشد و این شق بهتر است
اما از برای خواص مردم نمی‌گویند و کسی تا حال از علما یک کتاب و رساله
ننوشته که تمام قدر مسلم و موافق احتیاط را در مسائل ذکر کرده مردم را آگاه
کند و بگوید اگر باین عمل کنید هرگز تقلید علما مرده و رساله علما مرده
لازم نیست. باری بجای تقلید گذشته از اهم افزوده‌اند یعنی
اغلب چنین گفته‌اند باید مجتهد زنده تقلید کرد. رفیق گفت این دیگر را
کسیکه بخوبی احکام را فهمیده و نوشته مرده یا زنده چه فرق دارد؟
گفتم بگذارید در این باب بحث بکنیم من هم با شما موافقم می‌گویند هرکس
مرد را ایشان هم مرد و بعد گفتند باید تقلید اعلم کرد در میان مجتهدین.
چون در این اواخر بواسطه اینکه علما که در شهرهای شیعه‌اند اغلب دنیاپرست
و ناسره‌اند و مردم با اینها اعتقاد ندارند آنان بنجف شرف و عتبات دور دست
و طلاب و سایر علما اینکه ایشان زیاد تعریف و تمجید کرده ایشان را متقی و زاهد و تارک
دنیا معرفی کرده‌اند بلکه علم و اعلمیت را هم منحصر بایشان کرده‌اند و مردم نسبت به این دوره
و مرده که از طرفی خارج است اعتقاد پیدا می‌کنند بالاخره تقلید منحصر شد باینها
رفیق گفت با اینکه اینها هم یک عیالات پوچ بی‌اساسی است فرضاً چنین باشد مردم
هم نفهمیده اینها تقلید بکنند نگفته چه یا یکی از اینها عمل کنند این چه دخل عقلاً آقازاده
نجف و کربلا تشیعی او در نجف دارد؟ گفتم خلاصه بگویم تا باین نتیجه برسیم

تمام نشده پس از اینکه تقلید بر عوام واجب و آن هم با علم زنده و آن هم با لفظ خود
منحصر به علمای زنده عتبات که در نجف اند لوازم تقلید عمده اینرا قرار داده اند که از تمام بلاد
شیعه هر کس مال دارد یا می‌میرد وصیت خیرات می‌کند یا بمردم ظلم کرده حالا می‌خواهد آن
مال مردم را که برده بیکی از آقایان بدهد جبران از اشتغال ذمه در آید کی مالش را بخشند یا خمس
و زکوة و مال امام و مال وقف و هر نوع مال که عموم خیرات است باید برسد تا آنها مقرر کرده اند
که در آن بلد و محله های آنها یا فقرا و اهل استحقاق بجای آنها داده بدست افضل و اعلم که در اینجا
هستند برسانند مانند اینکه این هم از لوازم تقلید است اینها را فضولی داخل شرع کرده اند
رفتی گفت عجب پس فقرا و ایتام و مضطرین و مصارف عمومیه ولایات شیعه هم باید
پولها را باینجا بیایند؟ پس آقایان گفته اند فقرا و مضطرین هم اینجا بیایند هر گفتم خیر
آقایان که اینها اغنیا هستند با اینکه شرعاً با وجود اهل استحقاق در هر بلد حمل بجای دیگر حرام
و مکافات است گفته اند ما که نمی‌دانیم و نمی‌بینیم آنجا اهل استحقاق هست پول مال ائمه است
بدست ما برسد ما هم نایب امام هستیم که نایب پیغمبر است و پیغمبر پیغمبر خدا پولها را
گرفته در اینجا بجایش صرف می‌کنیم . حالا باز نگوئید چه دخل بعیش آقازاده دارد؟
این مقدمه هم یکی است بعد از لوازم این اعلمیت و تقلید این است که آنها یک کسی را
در بلد وکیل و مأذون بکنند که پولها را جمع کرده باینجا بفرستند و یکی از لوازم هم اینست
که کسی در سایر بلاد هر قدر تحصیل علم کرده و بدرجه اجتهاد رسیده از علما محسوب
نمی‌شود تا مدتی اینجا نیامده باینجا درسها حاضر نشود خواه تحصیل بکند یا نکند وضع جا
و حرکات و معنی ورق رو داده عربیت ساخته خصوصاً ریش و جامه را بلند و موقر
بکند . معلوم است اولاد فقرا و طلاب از رعایا و ضعفا هر قدر با عمل کامل و مجتهد باشند
نه دست و ثروت اینرا دارند که آمده چند سال در عتبات شده برگشته داخل علما شوند.

باز این خفتها هم نصیب ملازاده‌ها و اعیان زادگان است که بپولهای مفت که آنها
آمده در نجف آقامنشی و عیاشی و کیف و عشرت می‌کنند یا نادراً می‌شود بعضی اندکی هم
تحصیل می‌کنند البته آن زادگان ما اعیان زادگان هم در نزد علمای عتبات اقوام
و رفقا دارند و زود معروف می‌شوند . چون هر کس اینجا باشد و خودش بیکاره از بیکی
از علما معروف تصدیق و تمجید کرده در بلد خودش بعد از برگشتن می‌گویند من آن کدام
آقا هم درباره او کاغذها می‌نویسد یا نزد زوار و آشنایان تمجید و احترام می‌کنند
با این وسیله او که برگشت هم خود بریاست رسیده هم مرجع و داعی آن است که بعد می
اعلمیت او بشود و مردم را بتقلید او بخوانند که بالاخره پولها را او بگیرد یا بعلاوه
منحصر شدن برسد حالا که عنوان تقلید ریاست و در حقیقت پول با اعلمیت شده
در طلاب و غیر طلاب از باب عوام بجاه و ثروت و شهرت در عتبات دسته دسته
شده و یک کرده این آقا را اعلم و ارجع و عمده حتی برساله او در امر تقلید او
دعوت می‌کنند یک عده آن آقا را اعلم معرفی می‌کنند دسته جات تشکیل شده
این هم یک علم و صنعتی است که نزد او و عوام شیعه را متحیر و سرگردان کرده تا
جلب کرده پولشان را گرفته دسته‌ها را پوشانیده رساله آنها را داده تقلید کرده‌اند
این دسته‌جات اتباع با یکدیگر بانداره دشمنی هستند که هیچ خونی چیزی نیست
اینها در حقیقت برای آقا شکار می‌آورند و خودشان طعمه می‌شوند . این دسته‌ها
که می‌بینیم در کار نزد اینها نیند . و چون معلوم شد که هر طلبه اینجا آمده باید
و جمعی تا نزد این آقا یا نزد ساخته برگشتن ترویج می‌کنند و ترویج می‌شود خود
داخل علمای اینجا و مروج آقای اینجا است حالا دیگر بعد مالی بلد و اولاد و بی سواد
و عیاشی خود را با پولهای هم بتقلید شغل هستند این نوجوانان آقازاده،

پول دارد که بیخود خرج جوانی و پولداری و عیاشی و شهوترانی‌اش بیشتر خود
هم می‌بینیم که در بغداد و کربلا و نجف چگونه وسایل عیش و نوش از قبیل پولها
زیاد فراهم است. این آقازادگان در ولایات در اینجا با هم ارتباط یافته
رفیق عیش که دیده قدری که مانند نه برای تقیه سر ریاست بوسایط و پولهای [illegible]
و آقازادگان دیگر بازیهای زنان آقایان می‌خواهند آقایان به سبب اینها [illegible]
دعوی می‌شوند و آقایان تجمیه و ترویج می‌کنند و با سعی می‌نمایند و تعلقه سازی
می‌کردانند. اعلمیت دیده ایم از این آقازادگان که اینها آمده آقا درست کرده
بخوبی که نزد آن مشغولند چنانکه نمی‌دانند درجه تحصیل نشسته چه بسیاری آن سواد
که از عجم و ولایت خود آورده‌اند که شب یک عیاشی می‌کنند از اینهم از دست رفته
این جنگ و جدال اعلمیت و تقلید بی اندازه اهمیت پیدا کرده.
شیخ مرتضی انصاری اعلم زمانه تمام بود که مقام علم حقیقی و تقوی و احتیاط و پاکی
و حقیقتاً اعلم مسلم عموم اهل اسلام بود. رفیقم گفت شنیده‌ام در اسلام آن مرد
مانند یکی از بزرگترین علمای اولین و مانند یکی از اصحاب حضرت رسول صلعم بوده است
گفتم بلی در میان علمای شیعه مانند سید نبی دو برادر سید مرتضی و سید رضی
است که در علم و فضل و کمال و تقوی که ایشان را می‌توان گفت درجه عصمت را داشته‌اند
و مانند شیخ مفید و مانند شیخ طوسی و شیخ صدوق و شیخ کلینی و بزرگان دیگر و مانند
ابن طاوس و محقق و علامه و شهیدین و اردبیلی و سایر بزرگان از قدما و متاخرین
هستند و از اواخر هم بعضی بزرگواران بوده‌اند واقعاً شیخ مرتضی بلکه نمونه علمای
اولین است. از آن گذشته او هم مرجع بودند خصوصاً حاجی سید حسین ترک
و حاجی میرزا حسن شیرازی معروف و مسلم هستند و همه اینها را دیده‌اید.

رفیق گفت آخ آخ نگو نگو من خود دیدم [illegible] کردن و مردم [illegible] و نفر دو دسته
بعضی مردم را با این و بعضی با آن دعوت می‌کردند و اعلمیت هر یک با نهایت شدت
مدعی شده و با یکدیگر در سر این امر مانند دو سپاه مسلم و کافر خصومت می‌ورزیدند
اواخر حاجی سید حسین را دیده‌ام. گفتم بلی بلی او چند سال پیش ناقص مانده سکته کرده و فلوج
شده و [illegible] از کار افتاده و مانند یک پارچه گوشت بود. مگر این مفتخوار این اشرار
از [illegible] او دست کشیدند. کس نشسته بود و اجبار او را در یک اطاق روی مسند نشانیده
به ورثه‌اش سهم‌ها می‌چیدند که بنفتند و اطرافش را از کتابها [illegible] بعضی را باز جلوش می‌گذاشتند
یعنی مطالعه می‌کند و دستش را بند گرفته گروه گروه فوج فوج زوار را خصوصاً اتراک را آورده دست او را
بوس نیده گفتند اینها را خالی کرده [illegible] و خودشان می‌خوردند تا دو سه سال قبل با نهایت زاری
مرد و از دست این اشرار طلبه‌ها خلاص گشت. بعد تقلید منحصر شد با حاجی میرزا حسن شیرازی
او که مرد دانا و با احتیاط و از دست این رنود مفتخوار [illegible] آمده بود خود [illegible]
آن شهر که گوشه و کنار است. مع ذلک سیل پولها به [illegible] از اطراف و اکناف هندوستان و [illegible]
[illegible]
به دنبال پول [illegible] انجا هرزه و جمعیت تشکیل کردند. باندازه‌ای که سرکار میرزا در حفظ پول
و نداد دانی با این اشرار [illegible] هزار برابر آن [illegible] از صندوق و بیرون [illegible]
باری شرح این قصه با طول [illegible] و سبب همگی نام اعلمیت است. پس نتیجه اول آنکه مردم [illegible]
با تقلید و جمع کردن مسلمیات و احتیاطات و سهل و ساده برای هر قوم شرعیات [illegible] کرده
زبان خود ترجمه بدست آنها دادن و همه را باسانی آگاه از احکام کردانید. صلاح در [illegible]
نیست بلکه باید سالها هزاران نفر [illegible] مشغول [illegible] در رساله‌ها [illegible] پرداخته شود.

مقدمه دوم باید تقلید را زنده کرد. مقدمه سیم باید تقلید را با علم کرد. مقدمه چهارم اعلم در غیر عتبات
نمی شود. مقدمه پنجم پول اموات و وجوهات هر جا باید بعتبات بدست اعلم برسد. مقدمه ششم مرجع
بجای تقلید یکی است. مقدمه هفتم هر کس که بخواهد در بلاد ایران شیعه مرجع و در دوجا باشد باید مدتی
در عتبات مانده شکل عربی بخود بگیرد. مقدمه هشتم کسانیکه خیال جاه و مال و ریاست دارند
باید نام شاگردی و تقرب بدیانت و تصدیق یکی از علمای معروف عتبات بخود بسته مروج او شوند
رفیق گفت این اعلمیت که می گوئید این نمره احتیاج پیدا کرده مرجع تقلید و پول و مروج آقایان
اطراف و هم جهانی بسازد مثلا یا ثابت شود که شخص دانسته اعلم بودن از تمام علمای دنیاست یا علمای تمام بلاد
شیعه یا اعلم در این عتبات است. اگر اعلم دنیا یا بلاد شیعه است چگونه که علما بلاد را از کجا
نسنجیده مدعی اعلمیت کسی از ایشان می شود و اگر اعلمیت در اینجا است معیار آن بر چیست آیا به سن
و امتحانی معمول است شخص ممتحن کیست؟ به تجربه ریاستش چگونه حکم می کنند و اگر از یکی
در کار است در زمان گذشته دیگر دو دسته یا چند دسته هر یک مدعی اعلمیت یکی چگونه است
گفتم گمان ندارم آقایان علما بانی دعوی و دو دسته که رضا به جمله این دعواها از آن
اطرافیان و بادنجان چینان دور قاب بستن. هر چند که خودشان هم جدیتی در طمع پول
داشته. آن دعوت بتقلید و پوشاندن دست بجلو برای اخذ پول و سیر و شکر
مردم چینی داشته و بهراسانده و کارها به عنوان اعلمیت بشر را می پوشانند لکن شاید خیال
دانسته و بحسب تکلیف شرعی چنین خواسته اند. به هر حال مقدمه نهم اینست از جوانان
که زمانی در عتبات مانده و تغییر هیئت در ریش و عمامه و لهجه را درست یاد گرفته و مشق
کرده و خاطر جمع شده که می توانند دستگاه ریاست را در وطن دایر کنند خود را یکی
از مروجین اساتید بسته از خواص اصحاب مرید و مدعی اعلمیت او شده تا نوبت عودت

بوطن رسیده موقع است که آقای استاد یادداشت اختصاصی و ترویج و جلب بدار العلماء
و علوم دینی و جوانی ما را یاد بدهد. در موقع عودت بوطن یک ماه و چهل روز مسافر
آن کسی که می خواهد برگردد بجوش افتاده دسته دسته رفیقان برای دیدار و وداع
حاضر می شوند. آقایان معروف برای دیدار او جلب می کنند و دیگر اشتهار رسیده
و معاهدات تقلیدی متولی بر ترویج او و کمک بریاست میان هم کار ایشان و اساتید بسته
می شود و دیگر اجازه روایت که از قدیم میان رجال و علما ثابت بوده از علما بنام
او می گیرند که اکنون بنام اجازه اجتهاد مشهور شده و سند ریاست در عقب آن
است. اکنون انجمن هنی خانه این آقا زاده در این ایام مجمع و مورد
رفت و آمد دسته جات و آقایان است. برای اینست که او مانند ملاکانی و آنچه
مقدمات عودت و ریاست را فراهم می سازد و آن هم دایر کردن مسافر و جلسه ها
پر از خوانهای شیرینی و میوه و خوردنی ها بوده است او اکنون با این تغییر شکل عمامه
و ریش و هیئت عربی و کفش زرد و راه رفتن آرام و موقر داده از موقف
از خانه عربی در وطن خود پس از ورود یک دستگاه مسافر و شیرینی و میوه باز
هم آنجا راه می اندازد و در میان مردم از اثبات مدرسی و اساتید و در ترویج مکتب ملکه عباد
و زیارت و دریافت بخشی مالی که به هرجا اگر بتواند یک خادم هم با کم حرف و یا جو
یا عادی شلوغ با خود می برد که در صحت عربی آب شدن خود سابقه ای دارد.
اینها آقازاده هم از تیر اقتدار در علم و تولیت موقوفات و رعایت بر اموات و ارتباط
با دولتیان را خواهد برد و بواسطه مدرسی و در میان اینها مصدق و مجتهد و بالاخره حجة الاسلام
و در نتیجه ولی شرعی مردم و مستوجب احترام و حکم در میان خلق و قضاوت و تعرض در اموال

در احوال اوقاف و وجوهات شرعیه و بخشیدن حقوق و مظالم و گرفتن مال خواهد شد
رفیق گفت بحق واقعاً در ایران دیدم این عنوان اجتهاد خصوصاً قضاوت و امامت
و تولیت اوقاف و ریاست عامه یک نعمت و سلطنت و آزادی است که در کرهٔ زمین برای
هیچ پادشاه و هیچ امیر و هیچ مالدار و هیچ طایفه آزاد و ملت مترقی رسیده یا امکان
ندارد. ایشان از تمام تکالیف و مسئولیت ها و مالیات و خدمات دولتی و ملتی
آزاد هستند. کسی اراده نیابد ایشان ریاست و تسلط نیست خود را مسئول احدی نمی‌دانند
می‌توانند مردم را بزنند غیظ کنند حبس کنند دشنام دهند آزار کنند احدی قدرت
مقاومت و مقابلت با ایشان و کسان و دستگاه ایشان ندارد. کسان ایشان هر جنایت کنند
هر کس هر بدی و آزار و غارت و یغما و بردن مال مردم بلکه تعدی به آبرو و شرف مردم کنند
مسئول کسی نیستند. دولتیان قدرت ممانعت و مؤاخذه ندارند. در اندک زمان ثروتها جمع کنند
مالک اموال و املاک می‌شوند واقعاً سلطنت بی غم دارند و مسئولیت ندارند. فقط برای
این اقتدارات ایشان تقویت و تعریف آقایان عتبات است. آنان هم در عوض از تقویت
اعلمیت هر یک را که تقویت بازدید و دست نشر داده برای او معجزات و کرامات انتشار دهند
و ردی پولها را به درگاه و دستگاه ایشان می‌کشند. و مردم را تقلید می‌سازند. در تقلید هم
نعمتها و ثروتها و شهرتها و قدرتها خوابیده است.

گفتم تنها اجانب نیستند اینها هم از قوت آقایان هنگام رفتن شیخ طلبکاران نمی‌توانند طلب خود را
بگیرند هر کس احترام می‌کند مثلاً این آقازاده با نفوذ حاجی حسن میرزا خواجه مریدین است ...
رفیق گفت آقا اولاد امام تمام پولها را داده به طلبه و قرضها دارد قرض بنوع میدهم. خود
نمی‌خورد در منزل خود جز یک کاسه کلین و یک حصیر کهنه ندارد. هر چند سال یک قبا یک عبا می‌پوشند

هیچ وقت در منزل خود طبخ نمی‌کند بلکه شاید در ده روز یک بار در منزل خود غذا
نمی‌خورد هر ناهار در منزل یکی از مریدین و شام در منزل دیگری است. و با آنکه خود آ
نیست قناعت می‌کند همین قدر قانع است که عمده طلبه که رسید نوع معمولی
رو لیستی رفته شده جدید جیب بیشتر از سابق می‌گردد. همین ناهار و شام شب
در سفره مریدین می‌گذرد با نان خوش و جامد است. من گفتم یک چیز هم دارد یک سفره
کرباس هم کهنه که گویا از سی سال پیش در آن قدری نان خشک خورده دارد
غالباً آن ریزه نانها را از سفره مریدها برده و قدری دوغ شاید یک ماه مانده
در یک کاسه کلین ترش کرده است احتیاطاً در منزل اند اگر وقتی ناهار یا شام
در منزل کسی دعوت نشده از کی از آن ریزه نان خشک حیات از کجا آرد آن
دوغ ترش تهیه با کمال قناعت نیم سیر می‌شود تا خود را با زلسیر سفره یکی
از خط شکم را از غذا در آورد. من از این اداحیص نمی‌چیزها را دیده‌ام
که از بابا و رهبر که اختیار این بلاد و اهل جنت که در هر وقت بوده است
و چند نفر من خود دیده‌ام و حتی شرح حال ایشان برای تعجب عیسی است
نوشته است البته بولهای جمعها خیر نفیسی چون عیاشی دلبر شود
بهتر است. باری با جمال شرح حال مسافرت این جوانان را که با عتبات
برای طلب علم و برگشتن ایشان را اشاره کردم. تا به اینجا حال علما کجا بیاید
و در جای علمای اعلام که شکلان کربلا ذات نام بوده انرگیان نشسته‌اند.
بگذار این صحبت جانب بر دیم در سی تا باز سر صحبت شاید سیاحت کنار
داشته صحبت حقایق را دنبال کنیم آن روز به درس حاجی شیخ محمد حسین ...

حاضر شده‌ام . این شیخ پیر متقی نمونهٔ علمای سلف مرد پرهیزکار پاک
و عالم زاهد عابد ساکت خداشناس خداپرست بسیار مسلم میان عرب و عجم
بود . مالک چیزی نبود . آنچه بدستش میرسید به فقرا و ضعفا میداد . خود
در زمستان جامهٔ پنبه دار و در دیش قدک و مرقال حریر شبیه قبا و تابستان
قبای کرباس و یک عبای پشمین لیف در بر داشت . معروف بود که خوراک
او اندک نان و خرما یا طبیخ عربی بود . تا آخر عمر کسی از او جمع و طلب دنیا
و جاه نه دید و نه گوئی کسی نشنید . هنگامیکه ما زیارت او کردیم پیر و کور
شده بود . در فقه بحری زاخر بود و سالها درس میگفت و طلاب را
بتقوی دلالت میکرد . نمونه از شیخ مرتضی و بزرگان علما بود

من بسیار وقت بنماز جماعت او حاضر میشدم . لکن بسیار در نماز
طول میداد که ماموین را خسته میکرد . بسیار بود که من با یکنفر تشهد نماز
اقتدا کرده میرفتم . آن حدیث را عایت ضعفا ماموین را مراعات نمیکرد
با آنکه خود اضعف از همه ماموین طاقت دیگر معنوی داشت .

عنوان درس او جهاد بود و مرسوم است در کتب و در درس فقهیه
امر بمعروف و نهی از منکر را در عقب جهاد عنوان میکنند . با کمال افسوس
گفت بنیاد اسلام بلکه هر حق و حقیقت که پیشرفت کند بر جهاد و جدا
کاری است ترک به اینجنه (?) در باکاری است در امر مردم بمعروف و نهی از منکر
مؤمن با صلابت در دین مانند تشته (?) باشد در راه حق فدا کاری نکند
و در امر مردم بنیکی و نهی از بدی بلکه ملاحظات قرابت و ثروت و نفوذ

و اقتدار مردم را ترک نکنند . و بدا جنه را ترک نماید مؤمن نیست .
چندین حدیث از مقتدایان ما رسیده که در آخر الزمان که باید چنین
عصرهای ما باشد جهاد بکلی متروک می‌شود و مؤمن برادر مؤمن خود را
گرفتار ستم و اهل ظلم دیده در تقیه ادعا میباشد . مملکت اسلام بجای جهادیان
میمانند علما از امرا مداهنه میکنند . برای جلب مال و جاه در جلوگیری ستم
کاری و به کاری‌های ایشان نه سکوت بلکه اظهار رضا نموده مداح و متملق
ایشان باشند آن وقت استعمار و اجانب مسلط می‌شوند و بلاد اسلام
بدست کفار می‌افتد . فقها پوست میش بردل گرگ می‌پوشند و برای
جاه و مال چشم بدست ستمکاران میدوزند آن وقت ذلت اهل
اسلام است و غلبه کفر و مؤمن را ستمگر خوارترین مردم خواهند بود .

امروز آیا مصداق این خبرها ظاهر است . آیا امر بمعروف و نهی از
منکر منکرترین کارها نیست . بهانه که اینها مداهنان و متملقان خواهند
داشت امر تقیه است که عوام را مشتبه خواهند نمود . موقع تقیه جای
دیگر است و امر جهاد و فدا کاری در حق گوئی جای دیگر .

بعد فرمودند جهاد ابتدائی با کفار مشرکین و با اهل کتاب که داخل ذمه
نیستند برای دعوت باسلام در حین نبودن امام معصوم در میان مردم ساقط است
ولکن چند جهاد است که باقی است . یکی دفاع از حوزهٔ اسلام که هر گاه
از کفار هجوم بیک مملکت اسلامی شود بر همه مسلمین دفاع واجب است
بطوریکه اقرب فالاقرب یعنی مسلمانانیکه نزدیکتر بمحل هجوم هستند تهیهٔ کفایت
دفع جهاد چنین واجب است دفاع کنند اقرب کافی نشد بعد از آن اقرب دیگر

افسوس که این جهاد کبیره در بلاد اسلام ترک شده و بیگانان بلاد
اسلام بدست کفار افتاده و بتدریج احکام اسلام از آن بلاد رخت بسته
و می بندد و سایر اسلامیان ببازیچه مشغولند و ابداً یک نفر از علماء
نیست که جهاد و جنگ با آنها بر دشمن دین خدا کار را بر خود و اولاد
دیگران خودشان فرض شمارد. سهل است بر خلاف شئونات خود شان
حساب می کنند. بلکه شئونات علماء را تنها از وجوهات اسلامی گرفته
هزاران جلال افزوده و تنعم نموده با کمال آسودگی خوش گذرانی کرده
جامه و حرکات و رفتار شایسته زنان را بر خود گرفتن قرار داده اند

جهاد دیگر دفع هر دسته از اهل اسلام است که محاربه یا یاغی شده
مخل آسایش مسلمانان شوند که آن هم واجب کفائی است افسوس این
عنوان هم شکلی افتاده که هر دزد و قاطع راهی که جمعیتی کرده با هجوم
بر سایرین نموده با قهر و غلبه امارت و سلطنتی تشکیل می دهند. تا اینکه
بنام سلطنت سید علی اورا ظل الله و ملجاء اسلام نامیده جمیع شرایط علمی
و اخلاقی و عملی برای او لازم ندانسته فقط از مسلمانان بعنوان گرفته
خودشان و اتباع ایشان ثروت بی جمع نموده جلال و جبروت فراهم کرده
عالم نمایان هم از وجوه غارت مال مسلمانان بهره مند و آنها را ادراج تملق
درگاه خود می سازند که ایشان را مانند یک سلطان محقق عادل می ستایند

جهاد سیم امر بمعروف و نهی از منکر است که اگر اقامه شود تمام کارها
منظم افتاده عدل جهانگیر شده و فقرا و ضعفا راحت گردیده حق
بصاحبانش رسیده دین و دنیا آباد می گردد. این امر بدرجات

واجب است از نصیحت و تذکار حق عملا غفلت و بعد از سختی و بعد از
جمع جوع و اقل در جانشان ترغیب با عراض اهل معروف و خدعه اهل
و اعراض و قطع معاشرت از فاسق و جابر و اشرار است.

افسوس که این هم باندازه متروک شده که اهل حق و معروف قلیل
و ذلیل و اهل شرف و کثیر و محبوب و مرغوب شده اند معروف منکر
و منکر معروف گردیده دروغ جای راست را گرفته بلکه امر منکر و نهی معروف
شایع شده پاکان و نیکان جهان احقر و اذل مردمان گردیده اند

چهارم جهاد با نفس است که جهاد اکبر است و این جهاد است
که جهادات دیگر را سهل می نماید و حقایق را روشن و دنیا را گلشن
و انسان را کامل و عادلش می نماید. ایا می شناسید کسی را که با خود
جهاد کرده و خواهش نفس و وسواسهای شیطانی را مغلوب نموده باشد

پس از آنکه این امور اساسی از میان رفته با نام این اجتماعات
و تعلیمات گفته و شنود در دسته آنها و القاب فخیمه و تشریفات عظیمه
و منافقت را چه می کنیم [illegible] چگونه با می توان گفت فقها آل محمدیم
و اسلامیان هستیم که از پیروان روحانی خود دور مانده ایم و در دست
شیطانی و آدم فریبان اسیر گردیده ایم. آه اگر در حضور حضرت پیغمبر
و آل آن سرور در یوم محشر از من بپرسند تو بودی که مردم بتو تعظیم
و تکریم می کردند بنام اینکه جانشین ما هستی و بلاد اسلامیانی در دست تو بود
مرجع شیعه بنام اینکه برکت اخذ می کنند و تقرب بتو می کردند بنام اینکه
وسیله تقرب خدا می شود چه جواب خواهم گفت؟

راستی کسیکه از این علامات خسته گشته باره برای فریب از این حرفها گاه می‌گویند
و ما چون روحیه ایشانرا دانسته ایم باور نمی‌کنیم . لکن حدیث معروف را تجربه کرده ایم
(الکلام اذا خرج من القلب دخل فی القلب و اذا خرج من اللسان
لم یتجاوز الآذان) یعنی سخن چون از دل گوینده در آید در دل شنونده جا گیرد .
و چون از زبان تنها در آید و دل با آن موافق نباشد از گوشها بالا نمی‌گذرد .
دیدم این سخنان در دلها نشست معلوم است این مرد در دلها نقشی بست . حقیقت
اینکه این حدیث دارای معنی خیلی بزرگ و مهمی است . انسان باید معنی آن را چشیده
مزه آن را آزمایش نموده بفهمد . با حال خجلت از پهلوی این بزرگوار بیرون شدیم .
برفیق گفتم چگونه دیدی حقیقت این مرد را او که نمی‌دانست ما برای دعا حاضر خواهیم شد
این سخنان را برای ما آماده کرده باشد . گفت راستی علاوه بر حقیقت مقال حتی
حقیقت حال را هم در دلم تابان دیدم . گفتم اکنون گمان میکنم آن کسی را
که می‌جستی یافتی . گفت بلی اما چه کسی را یافتم ؟ آیا کسیکه میتواند داغی بگذرد
اسلام را خلاص کند و تجدید دین از میان رفته نماید ؟ خیر ما بلکه آن بیمار را
یافتم که یک عمر خون دل خورده و افسوس برده . این مردمان خصوصاً علماها را دیده
ما وقایع زمان را بنظر دقت در تحت فکر آورده جز نومیدی و افسوس و کوشش
در خلاصی نفس خود تنها کاری نداشته . امروز در شرف مرگ است و با یک دنیا
تاسف و حیرت از دنیا میرود . برای من جز افسوس نیفزود . من دیگر قطعاً
از اصلاح احوال اسلامیان مایوس شده ام زیرا کسیراکه می‌بایست اصلاح نماید
فاسدتر از همه دیده ام . از من و شما و این مرد و امثال او چه برمی‌آید ؟
گفتم مگر لوتر آن کشش دلیر یگانه مرد نره شیر تنها نبود چگونه دهن

همت بگمارده خود را بدهان شیر داده دین مسیح را تجدید و اصلاح یا لااقل نیمه اصلاح
کرد و بان نیکی خدمت شایان با نیمه جاودانی نمود ؟ تنهائی مانع کار نیست .
رفیق با کمال تاسف بمن نگاه کرده گفت به اینهم در تاثیر فعل یا عمل تعداد قابل
هم شرط است نمیدانم در دوره جهان از اسرار عالی پنهان چه‌ها هست ؟ میخواهی
بانی زبان بگو اقبال و ادبار اقوام و اشخاص در جریان کارها و ترقیات و تنزلات
تا چه اندازه تاثیر دارد . کاریکه شدنی نیست بی خبر از کار گذشته وسایل آن موجود نگشته
قوم وحشی بت پرست دزد عرب را نمیدانم چرا قابلیتی مخصوص شد که در زمان آن چون
وجود مانند حضرت احمد از اقبال یا قضا یا اتفاق یا هر چه میخواهی بگو مانند
خدیجه زنی مانند ابوطالب عمویی مانند علی و عمر و سایرین مردمانی مانند بزرگان انصار
شیران جان فشان مقارن افتادند که عمرها میگذرد یکی از آنان پیدا نمی‌شود
و شعله او عرب آن زمان مقابله بهیچ وقت بر نمیدارد . دعوی لوتر و بلند شدن
صیت آن شیر دلیر مقارن اول اقبال و بیداری حصول آمال اروپائیان شده که عموماً
در وادی جهالت کورانه میرفتند و اسیر ظلمت و ظلم پاپها و کشیشها بودند
گویا بزبان حال یک لوتری می‌جستند . اما اکنون با اسلامیان نگاه کنی گویی بخواب
مرگ رفته در هیچ عالم غیرت و حقیقت و کوشش او داع گفته جز تنبلی و تقلید جاهلانه
و خرافات عامیانه راهی نخواهند . اقبال از این قوم برگشته . تمام ممالک اسلام
وادی خاموشان گردیده . مگر نه تو حکایت ناتوانی زبان را گفتی من اگر قابل استماع
میدانستم مقدماتی که همه شرح حال علما و عوام و خواص و بزرگ و کوچک اسلامیان
بود اگر تفصیل میگفتی آیا هیچ دلیل نکبت و نحوست و انقراض نبود ؟ آیا دیگر امیدی هست ؟

بیا بیا بازاله‌ی حال دو نفری اذا دانسته اقرار کنیم که هیچ وسیله نجات و امید حیوة نیست
پس باز خوب است سیاحت را تا قسمت دو نفری لذیذ را بقدر امکان امتداد دهیم

پس باز بخنده بوضع حیرت‌کی راه مسجد کوفه و کنار فرات را گرفتیم. چون بمسجد
وارد شدیم. رفیقم گفت بیا شاه مقام تماشا کن. حقیقت اینکه دیدیم این مسجد
که باعتقاد شیعه پس از مسجد الحرام و مسجد رسول صلعم و مسجد اقصی بیت المقدس اشرف مساجد
عالم و معبد انبیا و اولیا و عرفا و عباد و علما با کثیر آدم هست با آن بزرگی که دور تا دور
حجره هست و حجراتش هم کهنه و کثیف و پر زباله و سیاه هست. تمام حجرات پر از جمعیت
بود که بسیاری مرد با زن آمده بودند در جلو حجرات غلیانها و منقلهای الوان و تابه‌ها گذارده
عالی و دانی از خرده شده سماورها که نشسته شده از میوه و شیرینی و خرما و هر نوع ما کولات
چیده و شده دسته دسته آنها زن و اطفال و طلاب ایرانی و تنفقاز و کمی هم اعراب نشسته
مشغولهای خوردن و شوخی‌ها باهم دیدن و آوردن دخنه‌ها بلعوت بلند بلکه بسیاری
حرفهای رکیک تماما بعیانی مشغولند که شب در حجرات بوده‌اند از خواب برخاسته
مشغول نعمت و تکیف هستند تا آفتاب بلند میشود و سر و سینه خود را انگار زیارت و با تمام
و عیان نیستان و تکلفات دیدم تماشا کنیم سیاحت عیش کرده شب جمعه را هم باز
در حجرات مسجد گذرانده عصر جمعه بنجف برگشتیم بسیاری تعلیقه زوار ایرانی را دیده
باره ترتیبشان و تلفه که نیست بر این دارد عوام را مشتاق کنند هم پولهای ایرانی را
بمتاع زنگی‌ها داده تمام البسه و ظروف سماور و چای و قند و حلویات بلکه عربانه بعضی
شرابیه کنیاک انگلیس سایه بلد و زنگها معرفی کنند و همه مشغولند خودسازی
میکنند که بولایت خود رفته ربط آدم فریبند خرابا تشبه جهالت مردم را فراهم نمایند.

من برفیقم گفتم ببین اینها این طلاب نخبه‌های بلاد ایران و سایر ممالک شیعه آنها آقازادگان
و علما و فقها و بزرگان هستند که باید گفت هر صنف از هر یک منتخب گردیده و جمع بوجود آمده‌اند
هریکی شده دیده می‌شود. واقعا اگر اینان برای احیاء علم و ایمان آمده و راه فضل و عرفان را
طی کرده بلاد و ممالک پراکنده شده مردم را بحقیقه ایمان و عدل دعوت داده‌اند البته در اندک
زمان مردم هم از حقایق آگاه و ممالک از این ورطه هلاکت خلاص می‌شود. لکن خدا را گواه
میگیرم که اغلب اینها هر یک یک دبا و طاعون و دشمن جان تشیع و خرس جان علم و ایمان
و فضل و هلاک مردمان هستند که با خود ارثا حرص از جاه و جدال و ثروت و بال خلقند
و اعمال و اخلاق و احوال عوام بیچاره می‌کنند. و مردم را غرق تاریکی جهالت و خرافات میکنند
اینک این مسجد شریف و این معبد نیست محل عیاشی و شوخی و مرکز دستبرد آدم فریبانه
حقا در میان اینها دشمنان جان تشیع و علم و حقیقت کاری که بخرابی شیعه
نخواهد رسید. من هم با شما شریک اعتقادم که هریک از اینها بیشتر از آنچه گفتید بیچاره شده
پیدا شده همان بدبختی هست که از کشیش مسیحی در قرون وسطی و قبل از بیداری اروپا
آن دین و مردمش را آن رابطه جان بشریت ساخته بود تا داد بار آن قوم باخرین درجه
رسید. البته وضع انکیزیسیون و تفتیش عقاید کشیشها را در روم و اسپانیا و سایر اروپا
خوانده اید؟ مفاسد را همان را در کتب بعد در کرده دیده اید. هنوز علماهای ما
گمان میکنم بان درجه ضلالت و شرارت نرسیده اند. و برای این اوضاع هست کما احادیث
بسیار از مفاسد علماء آخر زمان خبر داده خاطر دارید گاهی هم کتب منتقیه
شهید ثانی را اگر واقعا کنید بی اندازه نصیحت را بیند حقیقت هست گاهی در ادبیات
سیاحت برای خود خوانده‌ام که درست منطبق بر عالم نمای این زمان است.

این هفته که با رفیقم می‌خواهم از حقایقی که من خودم معتقد شده و دلائلی که من
خود بآن تکیه کرده‌ام بگویم. اول از او خواهش کردم که باز بکلی از آنچه گفته شده
صرف نظر نمائیم و آغاز فکر را مانند اشخاص ابتدائی که گوئی مادر زاد باین جهان افتاده
و جهان را با جمال که می‌بینیم دیده و گویا چیزی از کسی نشنیده‌ایم. و باید پاک از این
مردم تعلیم متعصب نکرده و از فکر آنچه بر ضد عقاید یکه بهتر بنا نهاده گرده اند بترسیم
دنبال عوالم کودکی فطری را گرفته برویم تا بکجا برسیم.

من گفتم چنانکه در خودم در کودکی دیدم و اکنون کودکانیرا که جزو ریزه باشند
کلمات می‌گذارند و توسط آن کلمات افکار می‌آرند در حالیکه بحال خود و اگذارند طفل
اول متوجه هست که آنچه از هر چیز با دیگر فرق دیگری است و مکرر می‌بیند و خصوصاً محتاج است
که هر دو زنده که از آن می‌گیرد و این اشیاء را امتیاز از یکدیگر دیده اجمالاً بالبداهه میدهیم
اینها غیر یکدیگر است. اینها را بشناسد. و اول شناسائی که در نهایت با او احتیاج دارد
اسم آنهاست فقط لفظ که بان چه میگویند و باین چه می‌گویند مانند آنکه اگر نام آنها را
دانست حقایق آنها را دانسته و گویا دانستنی که مطلوب فطری اوست و غفه زنده که محبت
انسانی اوست عبارت از همین تشخیص اسم اشیاء است و حتی قبل از اسم تشخیص آنها
باشاره و علامت توسل بگرید و اضطراب مطلوب اوست زیرا زنده‌گی را بالفطره میخواهد
و آن اشیاء را بشعور وحس می‌بیند. فقد زنده‌گی محبوب اوست. مانند پستان مادر و جسم
او و کی یکی با فرزند دیگر می‌شوند و با اضطراب خود حتی تنفس و هوای آزاد اگر تشکل
لحاف بر رویش افتاده نفسش را تنگ کرده یا مادر و دایه از نادانی ده ساعت دست و پایش
او را قنداق پیچ کرده از حرکت و هوای آزاد باز داشته و برف او را بسوزاند نه حرارت

بدن محبوبش و بول و کثافت که از او دفع شده و بجانش چسبیده باز گذاشته. باری بنهایت تمیز
که حس می‌کند بزندگانی او سود یا زیان دارد. اول در نهایت احتیاج دارد که از بشاره و گریه
گذشته توسط زبان آنها را خواسته یا دفع زیان آنها را بخواهد. گویا نام هر یک را دانست بکمال
مطلوب رسیده است. ولکن اگر دقت کنیم حقیقت غیر از اینست که تنها نام آنها را و تمیز آنها
میخواهد بداند بلکه اول خاصیت و تاثیر آنها بحسب عیان دانسته و نفع و ضرر آنها را فهمیده
برای اوقات حاجت خویش که بسهولت بطرف نهمانه قناعت بلفظ واگرنه باشد
می‌نماید. پس حقایق نیست معروف که در منطق دو قسم ذکر کرده‌اند معرف بنابیات و معرف
بخواص که رسم گویند و معرف اسمی که تنها لفظ است غیر اینها شمرده اند. اول معرف تعریف
کودک اشیاء را امتیاز دیده یعنی در خاصه و تاثیر و ملتفت معرفات و خصوص فصل نیست [illegible]
حاجت ندارد. خاصه این اشیاء را بی تعلیم با احساس درک کرده حاجت دارد برای سهولت افهام
لفظ آنها را بداند می‌بزبان حال و تامل می‌پرسد این چیست و آن چیست. یعنی آنکه من
آن را که دیده را حس می‌شوم یا آنکه من اشتان آنها را می‌بینم اسم آن چیست. لفظ ما فی [illegible]
از بابت معانی مطلوب قانع و خورسند می‌شود. پس اول خاصه را دانسته نمی‌گویم جه خواص
بلکه همین قدر که آن را از چیزهای دیگر تمیز کرده و با او سود یا زیان دارد اسم او را می‌خواهد.
و یا آنکه چیزیرا دیده تمیز از اشیاء دیگر است بحسب عیان و بان یک نام داده از غیر نام آن
دیگر خاصه آنرا نخسته می‌پرسد مثلاً حلوا را اول دیدن می‌چشد در رنگ و بو تمیز از سایر
اشیاء و بان حلوا گفتند گویا می‌داند این باید خاصه داشته باشد می‌پرسد اینرا چه می‌کنند
تا گفتی می‌خورند قناعت می‌کند مثل حاجت او دانستن اسم و آن خاصه است که ظرف [illegible]
واقعاً اگر انسان کودکی تحقیق بگویم این هست چهار یا هست [illegible] اگر نبود [illegible] اشیاء

که بهم ریخته و متمایز نیست از نظر بچه‌ها چیزها و این اشیاء مانند نیست بود آسمان و زمین و آفتاب و نور
و ظلمت و آب و خوراک و جامه و اشیاء همه چیز غرق تاریکی و هیچ بود و حرفی غلطی با از هم
و کلیه انفعالات نا هست و تمیز آن از چیزها . این بابت شرح حال شخصی و سیر شخصی را نخواهیم
بگذریم . کودک کم کم اشیاء نزدیک جدا از یکدیگر را است نوع می‌شناسد یعنی آنها جدا و متمایز
از سایر اشیاء و غیر آنها است و فلان اثر و خاصه را دارد و بآن چه می‌گویند خواه اول خاصه را
بر اندو نام را جستجو کند یا نام را دانسته خاصه را تشخیص نماید . پیوسته از نزدیکتر به نزدیک و از دور
و از نزدیک به دور و از دور به دورتر پیوسته تمایز اشیاء را اول درک کرده خاصه و نام آنها را می‌طلبد
این چیست ؟ این را چاقو می‌گویند . چاقو را چه می‌کنند ؟ با آن میوه را پاره می‌کنند
یا گوشت را نمی‌اکره جلب میل او کرده برمی‌دارد میداند تماشا کردنی است یا چیزی سیب خوردنی
می‌بیند شیرین است می‌پرسد این را چه می‌گویند ؟ همینکه گفتند خرما است قناعت می‌کند .

ولی اینجا یک نکته خیلی عالی مهم هست که در ذهن و نفس بشر هر کو نیست از کودکی مطلقاً
اشیاء را احساساً متمایز درک می‌کند و خواص مختلفه هر یک را یک خاصه با بیشتر و بیشتر می‌فهمد
و هر قدر خواص را بیشتر بداند خود را کاملتر میداند و کاملتر است اسم مخصوص را هم یاد می‌گیرد
یا می‌شود که خود اسم می‌نهد . اما این تمایز اشیاء و تمایز خواص را با جهل بماهیات و تمایز
ذوات و ماهیات است هر چند کودک یا اغلب عوام در بزرگی هم باین علم خود التفات
ندارند . بلکه در معرفت خواص اشیاء هم از قدر لازم کار و زندگانی خود تجاوز نمی‌کنند
به همین جهت درجات ادراکات بشر مختلف است و بعضی بیادی و درک
بر یکدیگر شرف و تقدم دارند . پس باید خود انسان ملتفت می‌شود که اختلاف
خواص و آثار از اختلاف ذوات است یا بعضی آنکه یکی دیگر ملتفت کنند

بید رنگ تصدیق می‌کنند . و اختلاف و تمایز صفات و آثار یا از تمایز
مواد اشیاء است اگر چه در صورت متشابه باشند یا از اختلاف صورت است
اگر چه در ماده مشترک باشند مانند تیغ و تبر از آهن یا مانند دو تیغ
یکی از آهن دیگری از چوب مثلاً . در هر حال کودک کم کم پس از معرفت
تمایز و خواص و اسم طالب می‌شود ماهیت شیء را بداند مثلاً می‌بیند
چاقو می‌برد و منفعتش تیز بریده و اسم چاقو را دانست می‌پرسد چاقو را
از چه می‌سازند ؟ چون گفتند از آهن . حالا کمی هست در همین جواب
می‌ایستند یعنی بس می‌دانند . یکی هست می‌گوید آهن چیست ؟ مثلاً
می‌گوئی آهن فلزی معدنی است این اسم‌ها را یاد می‌گیرد با زیکی تجاوز
نمی‌کند دیگری تجاوز کرده می‌پرسد معدن و کان چه باشد ؟ مثلاً
جواب میدهی کان آن مواد و اشیاء را می‌گویند که از زمین و خاک
بیرون می‌آید که بحسب خاصیت و صفاتی از سنگ و خاک جدا گانه است
و فلز یک قسم از این اشیاء است که قابل آب شدن و کوبیده و دراز
و کوتاه و پهن ساختن است فرضاً زیرا در خواهی تعلیم بیشتر کنی که
فلزات که تا کنون کشف شده هفت تا ده یا بسیار است .

شاید کودک با هوش باشد و بپرسد فلزات یا مطلق معادن چرا
از اجزاء خاک متمایز می‌شوند ؟ چگونه متمایز می‌شوند ؟ شاید برای
و جواب بدهی که از تأثیر تابش آفتاب یا از تأثیر بخارات زمین است
باز او بپرسد آفتاب چگونه تأثیر می‌کند یا آفتاب چیست و چون

داده دگرمی آفتاب را بحس او رسانی باز او بپرسد آفتاب از کجا آمده
این گرمی آن از چیست؟ و چرا یک جای معین است و شب کجا میرود؟
و تو بگوئی آفتاب یا زمین گردش می کند؛ باز بپرسد چرا گردش می کند؟
و تو بگوئی بواسطه تجاذب که میان زمین و آفتاب است. باز بپرسد این تجاذب
چرا شده و از کجا آمده؟ شاید تو بگوئی تجاذب تمایل در خود هر شئ
ذاتی است از جائی نیامده و او را قانع کنی که چیزیکه بحسب ذات است
سبب نمی خواهد. یا بگوئی من هم نمیدانم یا بگوئی خدا آن را چنین
آفریده. آنگاه در دیگری از سوال باز کنی که بپرسد خدا چه است؟
و چرا آفریده؟ بگوئی خدا آن است که همه چیز را آفریده و برای چه آفریده
یا نمیدانم چرا آفریده. آنگاه بپرسد خدا از کجا آمده و چگونه است؟
می گوئی او کسی است که خودش همیشه بوده و هست و خواهد بود محتاج
نیست کسی او را هست کند و آفتاب و سایر چیزها را آفریده که ما در نتیجه
خود از آنها سود ببریم و زنده باشیم. آن وقت در سوالات دیگر باز
می شود. می خواهد ما زنده باشیم برای چه؟ پس چرا مردم دائم زنده
نیستند. و من زنده باشم چه کنم؟ مثلاً می گوئی خدا را پرستش بکنی.
شاید بپرسد چرا پرستش بکنم می گوئی تا نعمت در جزای عبادت بدهد.
شاید بگوید چرا به عبادت نیاز هست؟ عبادت را می خواهد چه کند؟
بهر حال سوالات بجائی میرسد که بگوئی من هم نمیدانم چه بگویم.
یا بجائی میرسد که می گوئی آن دیگر ذاتی است و سبب نمی خواهد.

افراد انسان بحسب قناعت در کشف علل و اسباب متفاوتند
و ترقی علم و فلسفه این است که سبب معنوی این ظواهر را که در حس است
و آن اسباب پنهان است جستجو کرده بیابند و ترقی علم اینست که سبب سبب را
هم کشف کرده باشند بهر مقدار که کشف سلسله اسباب بیشتر است انسان
عالمتر و متفکرتر است. و حق اینست که آغاز علم از حس است و فکر
در کلیات هم از ادراک و حس جزئیات ناشی می شود.
دیگر امر مهم در اینجا هست و آن اینکه آیا انسان را بخود واگذارند
کوشش می کند که بیشتر اشیائیکه او را احاطه کرده و پیوسته حواس او را مشغول
می کند خواص و آثار و اسماء و سایر متعلقات آنها را بداند. مثلاً زمین را اگر
شناخت وضع و وسعت و قطعات و سایر ترتیبات و هیئت آنها بداند.
آسمان و نجوم و آب و هوا و حیوانات و نباتات و این قدر موجودات بی نهایت را
بشناسد و توسعه علم به همه یعنی سیر طولی و عرضی در دانائی بکند. یا اینکه هرچه را
که شناخت تعمق کند اسباب این ظواهر و بعد سبب سبب و علت علل را
بعمق سیر کند. تا این سیر عمقی او را بکجا برساند و چه عقیده پیدا کند.
آیا انسان بالطبع بکدام یکی مایل است و اگر کسی بذهن و هوش او دست نزند
کدام راه را می پوید؟ و اگر ما دلالت کنیم کدام یکی بهتر است؟
شکی نیست چنانکه از مذاکرات گذشته ما و تحقیقات بارها معلوم شده
اولین محرک فطری انسان زندگی و راحت و کمال زندگی است در طلب علم
هم خواه سیر طولی و عرضی کند و خواه عمقی تمام کوشش او برای همین زندگانی
بوده و هست. اولین تعمق او هم که خواسته وجود و اصل خود را بداند

تا رسیده‌اند با اینکه مذهب قبول کنند و پرستش چیزی نمایند باز برای تأمین زندگی
بوده است. حتی اینکه در پی دانستن چیزهائی رفته که نه علت بقاء یا راحت
آنها نیست هم باز برای کمال زندگانی بوده است. زیرا علم و آگاهی خود غذای
روح و التذاذ است و بالاترین کمالات است. که انسان زندگی و بقاء و کمال از آن خواهد
شاید کسی گمان کند که نفس انسان بالطبع دنبال کشف حقایق و اسباب
ظواهر میرود. شاهد این مطلب این است که آن انسانهای اولیه و آن انسانها که
اکنون در بعضی نقاط عالم هستند از اطلاع بر اشیاء و خواص آنها بقدر لزوم
زندگانی ساده قناعت کرده اما فکر اصل وجود خود را کرده و در جستجوی مبداء
داخل جستجو شده‌اند لهذا آنها هم مذهبی اختیار کرده‌اند و این البته از فکر
اصل وجود خودشان ناشی شده که خواسته‌اند بدانند از کجا آمده‌اند فکر نمایند
رسیده که موجد ایشان مثلاً فلان شیء یا فلان چیز است و او را پرستیده‌اند.
لکن این تصور اشتباه است. آن مذاهب هم مانند پیدا کردن خوراک
و پوشاک و مسکن برای زندگانی بوده دفع آفت گرسنگی و سرما و گرما را مثلاً
در خوردن علف و گوشت حیوانات و پوشیدن پوست آنها و خزیدن در غارها
دانسته بخیال خودشان دفع آفت مرض و غیرها نکرده از سماء و هوا و سایر چیزها
که نمیتوانستند دفع کنند از یک قوی‌تر از خود که تصور کرده‌اند او دافع است
با تضرع خواسته‌اند نه اینکه اختیار مذهب را از این فکر کرده باشند که متوجه
شده‌اند هستی خودشان پس از چیست و خواسته باشند مبداء آنرا بشناسند
و یا جستجو کنند که چون مانند امثال خودشان از اینجا میروند کجا میروند تا در جستجوی
معاد فکر کرده باشند و این فکر انها را همینه تصوری نمانیده باشد.

حق این است که افکار انسانهای اولیه و کودک در مراحل اولیه زندگی
مخصوصاً ادراک حیوانات و به درجه بلندتر است که بغیر زندگانی و وسایل تأمین آن
نمی‌پردازند و علاوه بر تحصیل بقاء و آسودگی لذائذ و کمالات و خوشی زندگانی‌ها را
بقدر ادراک میجویند. حیوانات هم از این غافل نیستند لذت چشم و گوش و شامه
و لامسه و ذائقه را زیاده بر مقدار حاجت بقاء میطلبند. همه میدانند بسیاری از
حیوانات و مرغان مانند باز و کبک میل به رنگها میکنند شتر و فیل بلکه بسیاری
از حیوانات صداهای خوش و حدی و غنا را میخواهند جای نرم میخواهند زنبوران
از هر گل تلخ و لطیف میگزینند و بلکه حیوانات دیگر هم علوفه بهتر را اختیار
میکنند که در ذائقه آنها لذیذتر است. اینها دانسته‌ایم اما آگاهی بیش از قدر
لازم زندگانی و آسودگی و لذت را هم میجویند و میخواهند یا نه یعنی غذای روح هم میخواهند
یا نه. اما انسان بعقیده من حتی انسانهای اولیه محض آگاهی از اشیاء و حقایق
میخواهد برای لذت روحانی زندگانی. بهر حال قبول مذاهب اولیه دلیل نیست که مگر
انسان بالطبع دنبال اسباب ظواهر میرود و علل اشیاء را میجوید. بلکه شاید توجه
اطلاع بر موجودات و ظواهر را بیشتر طالب باشد. هر چند که انسان این نسبت
بحسب هوش و ذهن مختلف است. البته اول ترقی انسان جستجوی علل و اسباب است
بعبارت دیگر رسیدن بحقایق موجودات بحسب امکان که آنرا حکمت و فلسفه میگوئیم.
اکنون باید نکته مهم که برای بیان مقصود ضروری است آنرا بگوئیم. و آن
این است که انسان هرگاه پس از آگاهی تحصیل ترتیب وسایل زندگانی متوجه بقاء
و لازم امور شد که اغلب انسانها از آن غافلند قدم به دایره معنویت گذاشته و کمال
کرده است و آن توجه بخود شناسی است که اغلب بشر را حیف که کافی و طول آسودگی و لذائذ

باندازه مشغول میکند که باین مطلب اهتمام توجهی ننماید: نزدیکتر از من بمن چیست؟
من خودم چیستم ظاهر و باطن من چگونه است چگونه ترکیب یافته‌ام چندین هزار کار
خانه در جسد من کار میکند چگونه مرتب شده؟ این حس و ادراک و عقل و نفس من چگونه
و عقل و هوش و فکر و ذهن و حافظه و لذت و الم و تذکر و نسیان و سایر هزاران چیز
در خودم چگونه است بچه ترتیب است من از کجا آمده‌ام و چگونه آمده‌ام و بکجا میروم.
برای چه آمده‌ام. چه باید بکنم؟ زندگانی من چرا منقضی میشود. پیری و جوانی و زندگی
و مرگ چیست؟ خوبی و بدی چه باشد؟ چه چیز برای نفس من خوب و چه بد است؟
غم و شادی چیست؟ و لذت و الم چگونه است؟ دانائی و نادانی از کجاست؟
بالجمله شئونات خودم که قطعاً محال است همه را درک کنم اما بقدر امکان آیا از درک
سایر اشیاء لازم نیست؟ تحصیل نمایم؟ یا کوشکی بنا کنم که هزار سال بپاید
یا جامه رنگین بپوشم و غذای رنگین بخورم و با بازیگران بازی نمایم؟

فکر انسان در هر یک از شئون خودش و سؤالاتیکه در هر باب
از خود میتواند بکند حصر ندارد. و بعمل هیچ یک نمیتواند برسد در تشریح
اعضاء انسانی و فواید هزاران عروق و عضلات و استخوانها و غدد و اعضاء
رئیسه خصوصاً کله و مغز انسان هزاران فلاسفه هزاران سال فکرها کرده
تحقیقات نموده باز بهزاران یکی نرسیده‌اند. این چه اوضاع است
حالا اینها بماند من کیستم؟ تو کیستی؟ نفس چیست عبارت
از چیست؟ خطابات بکجاست که سایر اعضاء و اجزاء متعلق باوست
باز از اینها هم بگذریم. این منی میبیند و میشنود اینها چیست؟
حس میکند یعنی چه؟ چگونه تأثر پیدا میشود؟

آیا من خواستم در دنیا هستی پیدا کنم؟ چه بود که خواستم؟
و چگونه دانا که خواستم؟ آیا من در آمدن و ماندن و رفتن اختیاری
دارم؟ چرا از این پدر و مادر در این عصر و این جای و با این ملیت
و با این رنگ و قامت شدم؟ آیا میخواهم نمیرم میتوانم نمیرم؟ میخواهم
نبینم یا نشنوم یا نبینم و نشنوم یا گرسنه نشوم یا تشنه نشوم متألم نشوم
یا نشوم شاد یا غمگین باشم ناتوان و پیر نگردم. من در چه چیز تحقیقاً
در اعضاء و اجزاء و حواس و ادراکات و میل و حالات خود اختیار دارم؟
در بیرون از من چه میتوانم کرد؟ در گرما و سرما و باران و خشکی و هرچه
در زندگانی من تأثیر دارد؟ و هرچه این اوضاع بیرون از من بسر میگردد
من کاری میتوانم کرد؟ کدام اضطرار را از خود رفع میتوانم کرد؟
تفریح و تملق یا اشکال رد کردن کسی من در چیزی از آنچه بمن راجع است
فایده دارد؟ زندگانی چیست؟ چرا اینطور اینقدر میخواهم؟
پس چرا برای من غمی هست؟ در این اندک مدت عمر چه قدر گرفتارم
بالجمله کدام یک از شئونات و احوالم را میدانم و میتوانم بر طبق
میل اراده انجام دهم. حتی آنچه با کمال میل و اصرار میخواهم خوب است؟
صلاح من است؟ خطا نکرده‌ام؟ پس چرا از کار دیروزم خود
پشیمانم؟ کار بکنم یا توقف نمایم؟ چه کار بکنم برای چه بکنم چگونه بکنم
چگونه نکنم؟ من در جزئیات کون یا عالم انسانی چه اثر دارم پس چرا
هستم؟ اثر دارم چرا پس بمن یا من نیز دارم پس چرا هست شده‌ام؟

من که در همه اینها درمانده ام پس فکر خود را متوجه می کنم باینکه
مبدء و اصل هستی من چیست؟ و مآل کارم بکجاست؟ در این میان
تا در این جهانم چه فایده دارم و چگونه باید زیست کنم؟
عمده فکر مهم که برای انسان راجع بخودش پیدا می شود اینست
که در این باب گفته اند من این الی این و ما الحاصل فی البین.
از این فکر کم کم نزدیک بعقیده مذهبی می توان شد.
رفیقم گفت خیال می کنید این ملیونها مردم که هر یک مذهبی را ادعا می
هستند از این دقایق آغاز کرده و در انجام بعقیده که دارند رسیده اند؟
با آنکه از صد هزار یکی اصلا از این نکات خبری ندارند.
گفتم صحیح است اینها مذهب فکری عقیده اختیاری هم ندارند. فقط
همان حس حاجت و اضطرار و جستجوی یک ملجأ و تکیه گاه که مانند حس [illegible]
دگر حسها و حاجات دیگر در طبیعت بشر هست سبب شده که یک گروه
مردمان هشیار این حس مردم را غنیمت شمرده برای استفاده خود و تمیز
از عوام یک مذهب و اساسی را که هزاران رنگ پیدا کرده برای آنها
[illegible] ساخته و بتقلید یا باعتقاد داده اند. از اینست که اینها نه
حقیقی نیستند و الا چرا اهل یک نقطه جهان بیک گرویده اند آن نقطه با آن
کلمه چون باینجا رسید رفیق گفت واقعاً این احساسی را باید درست
فهمید بگذارید در ضمن این هفته هر دو فکر کرده بطور کمال گفتگو کنیم.
پس برخاسته گردش نموده عزم گشتیم

(فصل شانزدهم) (نامه مادر و صحبت مذهبی)

در وسط هفته موافق عادت با رفیق به پارکها حاضر می شدیم روز دوشنبه
بود رفیق حاضر شده دیدم خیلی متفکر است و گویا یک واقعه فوق العاده رخ
داده پرسیدم مگر کسالت مزاج و انقلاب حالی دارید؟
گفت خیر ولی میدانید مدتی بود از مادرم کاغذ نرسیده بود و از این باب بسیار
دلتنگ بودم زیرا در حقیقت تنها کسانی که بسته بوجود او و دلبستگی ام هست و خود را
بخواندن کاغذهای او تسلی میدادم دیروز کاغذ مفصل پستی رسیده واقعه غریب
نوشته باید برای شما حکایت کنم. مادرم می نویسد «عزیزم میدانم از اینکه
هفته های گذشته نتوانسته ام از حال خود و احوال شما آگاهی بدهم میدانم شما
بسیار در اضطراب مانده اید و این دلتنگی شما برای من علاوه بر مصائب وارده
یکی دیگر فوق العاده ایست. ناچارم علت این تأخیر فرستادن کاغذ را
برای شما بنویسم. در زندان سیبریا که هزاران زندانی از مردمان مختلف است
صاحبان مذاهب مختلف و مسالک مختلف حتی نهلیست و سوسیالیست و کمونیست
هستند، از اتباع عثمانی و ایران و ترکستان هم مردمانی در میان آنان هست
چون زندانبانان و زندانیان از رفتار و نصایح و دلداری و غمخواری و پرستاری
من بسیار خوشنود و همه با من مهربان و دوست هستند. اگر از حالت سابقه
و سبب حبس ایشان بپرسم بمن می گویند. در میان اسیران که زنجیر بپا و مجبورند
که در معدن زغال و آهن و طلا برای دولت روس کار بکنند یک نفر جوان

ایرانی رحمت‌الله نام بود که بسیار خوش اندام و تنومند و پرزور و بالابلند
گندم‌گون با چشم‌های سیاه درخشان بنظر می‌آمد که اصلاً نجابتی داشته
لکن بسیار تندخو و از دیده‌هایش آتش بر می‌جهید و بهمه اتباع روسها
با نگاه خشم‌آلود پر کین نگاه می‌کرد گویا می‌خواهد با شراره چشم آتشینش
و اعتقادش براین بود که تمام روسها جنس خونخوار و بیرحم‌اند و اصلاً از آنها
در میان آنان شفقت و انسانیت و ترحم و عدالت پیدا نمی‌شود. گویا
لازم چنین است که ریشهٔ این ملت اگر کنده شود برای بشریت یک لطف
و رحمت است. تقصیر هم نداشت زیرا گرفتار مأمورین روسی شده و در راه که او را
بسیبریا می‌آورده‌اند آزار آنان را کشیده و در زندان مبتلا به بدخلقی‌ها و اذیت
کارکنان زندان گشته و دیده که بزندانیان از زن و مرد هر ملت رحم نمی‌کنند
حتی زندانیان از اتباع روس با اتباع دول دیگر که در حبس هستند التفاتی نمی‌کنند
من دیدم این جوان این تندخوئی و کین در اصل طبیعت او نیست بلکه
بسکه آزار از آنان دیده و رنج کشیده آنان را مانند گرگ خونخوار و غول بیابان
دانسته خصوصاً از روسها بسیار رنجیده است. دیدم این بیچاره که در جوانی
از عمر برخوردار نشده و سالها دچار بدبختی و شکنجه است اگر هم از حبس رهائی
در ما شود یک گرگ یا پلنگ خواهد بود که از زنجیر خلاص شده و در وقت فرصت
بخود حق خواهد داد که از جنس آنان انتقام بکشد و این بدبختی برای او بدتر
از گذشته خواهد بود که یا عمر خود را با کین و خشم و آزار مردم و تاریکی فکر
بسر می‌برد یا باز کاری می‌کند که دوباره گرفتار حبس شده با بدبختی از آنجا بیرون

آغاز مهربانی با او کردم و دلجوئی نمودم و از حکایت بزرگان که دچار حبس
شده و با صبر و شکیبائی عاقبت براحت و حسن عاقبت رسیده‌اند برایش می‌گفتم
و از کتاب فرج بعد از شدت و خزان و بهار که خوانده بودم داستانها که در یاد
داشتم برای او می‌گفتم و می‌گفتم تو نمی‌دانی مصیبت و بلیات برای خود غذائیست
بلکه مصیبت و سختی‌ها انسان عاقل و آزموده را پایه پاک و پاکیزه کرده اخلاق خوش
بیاموزد زیرا انسان را از غرور و خودپسندی دور می‌نماید و با تواضع و زبونی او را می‌پرورد
و از تکیه به دنیا و لذتهای آن باز می‌دارد و دل او را شکسته و امید شما از مردمان
گسسته بخدا متوجه می‌سازد خصوصاً چون ایام مصیبت گذشت می‌بیند چیزی نشده
زمان مصیبت او مانند زمان نعمت و مستی سلطنت و عیش و عشرت ملوک گذشته
و هر دو مانند خواب و خیالی گردیده. گفتم دیروز تو در زنجیر اسیر بودی امیر تیمور
در تخت و غرق ناز و نعمت بود امروز نشان برای تو مانده نه برای او
چون از اهالی زنجان و ترک آذربایجان بود پرسیدم عجب عادت است مردم تو
هم فارسی خواندن و نوشتن میدانی گفت بلی فارسی خوانده‌ام نطق می‌کنم
و می‌نویسم حافظ و سعدی را می‌شناسم و از اشعار آنان خوانده‌ام
گفتم من دو سه بیت از یک کتاب فارسی دیده‌ام بسیار پسندیده‌ام چند بار آنها
خود را تسلی داده‌ام. تو هم آنها را در دل نگهدار که دلت خنک و آرام شود

شنیده‌ام که محمود غزنوی شب دی   شراب خورد و شبش جلوه در نظر بگذشت
گدای گوشه‌نشینی لب تنور گذشت   لب تنور بر آن بی‌نوای عور گذشت
علی الصباح بزد نعره که ای محمود   شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

رحمت الله این مهربانی را از من دیده دلش نرم شده سیل اشک برای من ریخت
و گفت من در این جوانی صدماتی که از آنها کشیده‌ام امیدم را از زندگانی بریده
می‌بینم چنانچه خودم سبب آنها بوده‌ام بدبختی هم چنانچه هست این کینه که در من جا یافته
مثل عمیق هست آیا کسی به بیند که گرگ خونخواری در مردم زحمت او را زخم‌دار
کرده و تقصیر او نبوده و جهت دیگری نیست او را طعمه کند ممکن است او را
دیده خشمگین و غمگین نشود؟ من در این جوانی امیدم از همه جا بریده
خاطر که بی‌کامی کرده‌ام و از این جهان تنها گذشتن نیکی به از این
و از این عالم خلقت با این عظمت و نعمت مقارن این گرفتاریها و مصیبت و حسرت
مانده‌ام. من حتی از پدر و مادر رفتار عمیقی هم دل را خنک کند و امید دارم
اکنون از این مهربانی و وجود شما تعجب می‌کنم. باور نمی‌کنم حقیقت داشته باشد
خصوصاً از یک نفر روستایی که اغلب مردان ایشان را مانند مار دیده‌ام. هر چند
شما در این زندان برای این بدبختان که زندگی وبال ایشان شده مانند یک پیغمبر
و فرشته رحمت دیده شده سبب تسلی جانها و امیدواری آنها بر حق خود گشته
باز می‌گویم خدا آیا روزی از این زن صدای این انتظارات به روز خواهم کرد؟
من گفتم تو در بدبینی افراط کرده نیکی به در دنیا همه جا هست. در این
قوم من هم مردمان نیک‌خواه زیاد دیده می‌شوند. بلی چون تو همیشه طرف با مردمان
درشت و سنگدل بوده گمان کرده که همه چنین هستند تقصیر هم نداری عادت طبیعی
حکم به غلط می‌کند. تو از رحمت خدا و الطاف نیکی خدا مایوس نباش این
تنه خونی و بدبینی را ترک کن حتماً با کسانی که به تو ستم می‌کنند صبر می‌رفتار نما.

من به دلیل مختصر به تو مدلل می‌کنم که این بر تو واجب و نجات تو در این است.
گفت من حاضرم هر چه با دلیل درست باشد قبول کنم خواهش دارم مرا قانع کنی
من گفتم در جهان تو با هر کس که در وقت طرف شدی یا کسی است بر تو غالب است و زور
تو با و نمی‌رسد یا آنکه کسی است مغلوب تو است یا با تو برابر است. اگر بر تو غالب است
و در دست او زبونی یا به تو بقدری که می‌تواند ستم می‌کند یا خودداری کرده آزار نمی‌رساند
یا کمتر از قدری که می‌تواند میرساند. اگر غالب است و بقدر توانا آزار می‌کند آیا درشتی تو
و آدمکشی تو با او فایده دارد جز آنکه خود ترا گرفتار شکنجه بدتر بکنی اما نرمی و سکوت
و شکیبائی تو شاید سبب تخفیف عذاب باشد. و اگر توانا بقدری که می‌تواند به تو ستم نمی‌کند
باید زیاد ممنون شده با نرمی و خوی خوش خود ترا انگیزه از رنج او آسوده کنی. آیا
درشتی و بدی تو احتمال نمی‌دهی او را وادار کند که رحم خود را در شکنجه تو بکار نیاورد؟
و اگر با کسی طرف هستی که با تو برابر است باز درشتی و درشتی سبب خشونت او
زبر از ضایعات است هر چه بکنی از تو کوتاه نمی‌آید پس باز در نیکی امید راحتی است.
و اگر با کسی طرف هستی که تو بر او تفوق داری و او در دست تو زبون است. آیا فکر
نمی‌کنی که دل و حال تو با کسیکه از تو بالاتر است و به تو ستم می‌کند چگونه است؟ پس این
این ناتوان هم نسبت به تو همان حال را دارد. آیا انصاف است ستم کنی بکسی که در دست تو
مقهور است و شاید روزی بر سر از تو انتقام بگیرد یا منتقم حقیقی تو را خوار سازد؟
جوان باندیشه رفته خود را با کمال انکسار بپای من افکنده گفت واقعاً مرا نجات
دادی من اشتباه کرده این کلام تو ام. پس بکلی حال خود را تغییر داده گوئی یک گرگ
در ظرف یک ساعت بره شده. زندانیان او را دیده مانند برادر مهربان خاک پای او

بهمه مهربانی خدمت و پرستاری می‌کرد. کم کم همه زندانیان نسبت باو بی اندازه مهربان
شدند. حتی زندانبانان شدت را با او ترک کردند. او این احوالات را دیده هر
روز بجنی تشکر کرده مانند آزاد کرده و برادر مهربانی بر خلاف تشدد اصرار من نیم خدمت
نمیکرد. احمد را مانند پسر خودش در وقت فراغت از کار بروش کشیده بازی میداد و با او دل
خود را خوش کرده نمیتوانست بی او آرام شود همیشه میگفت احمد نشده رحمت برای حق
رحمت خدا بودی کاش روزی من بتوانم بتو خدمت کرده فداکاری نمایم.
دوستی ما بجائی رسید که یکروز پرسیدم اصل تو کیست و کجائی هستی و چگونه بدست مامورین
روس افتاده و گرفتار زندان ایشان شده؟ او با تعجب گفت مدتی منتظر بودم تو
سرگذشت مرا بپرسی حال خودم را برای تو بگویم میدانید نفس از گفتن درد دل خود حتی
بکسیکه هیچ چاره نمیتواند کرد یک آسودگی در دل خود مییابد گویا شریکی پیدا کرده اند درد
دل بر خود قرار داده بطرف دیگری خالی کرده چرا تا کنون نپرسیدی؟
گفتم برادر من خودم را حکیم دانسته به دیگران نصیحت میکنم نخواستم تا تو اطمینان کامل از من
پیدا نکرده از تو سرگذشتت را بپرسم شاید نقاطی در گذشته تو باشد نخواهی بکسی که دوست
حقیقی تو نیست بگوئی آن وقت یا تو را وادار کرده باشم دروغ سرگذشت و نمی خود را نتیجه
و بروقوع عادت کنی یا از من کتمان نموده یا رنجیده شوی که چه کار بکار من داری. اما
اکنون میبینم که مانند یک خواهر امین تو غمخوار و سردار تو شده ام میدانم درست انجم
به تو گذشته نگفتی با رغبت خواهی گفت که یک روزی هم این آگاهی من بکار تو بیاید.
گفت از این علاوه براینهای گذشته یک حکمتی بزرگ دخوی پسندیده دیگر عنوان یاد
دادی. حالا من سرگذشت خود را مختصر برای تو میگویم. تو را یک خاتون خود نمیشمارم

دار خواهر مهربانی محترم دیده ام. من پسر یک نفر از تجار زنجانم پدرم شکرعلی نام
دارائی متوسطی داشت محتاج نبودیم. مادرم هم دختر یک تاجر معتبری بود. مرا بمکتب
فرستادند سواد یک کتاب پارسی بخوانم و حساب بدانم پیدا کردم. خواستند برای من زن
آورده بتجارت وادارند. من بواسطه دوستی که با یک نفر دهقان یکی از دهات داشتم
چند روزی بهار با ساحت گردش بخانه او مهمان شدم. وضع زندگانی ساده این دهقان
نمی دانم را نهادانکه بکر بسیار پسندیده اهل ده را تنه رشته جلالک و زیرک و با هوش
دیدم خوراک و پوشاک ساده و تربیت حیوانات و باغات و گذرانیدن در کوه و دشت و صحرا
پاک و آب صاف سر دریا هفت ها کار ایشان مرا جلب کرد. چون اهل دهات با غیرت
دزدان و دختران با عفت و مردم دور از خیانت هستند و روپوشیده بیان زنان و دور
زیستن از مردان نشده اول هستند. این مرد دهقان که نسبت مجل خود مایه زندگانی آسوده
با خانواده و خود بیش و کم با نهایت خوشی و کم طمعی زندگی میکند. ما بخوبی از دست رنج خود
از زراعت و حیوانداری تحصیل کرده از وضع خودشان که خوشنود بودند.
واقعا چه زندگانی خوشی و اعتقاد درست و اطمینان دل دارند. لکن تمام این زندگانی
دلفریب نظیر را شهرهای طامع پر قبر دست اهل مکر در پناه خیانت و ستم کاران اهل
شقاوت بر ایشان تلخ کرده دو طایفه حریص طماع بیرحم بر این بیچارگان مسلط هستند
یک گروه اهل خدمت دولت که بنامهای مختلف و بهانه های بیشمار حیثیت این بیچارگان را
دچار شکنجه و آزار نموده مایه زندگانی ایشان را از دستشان میگیرند و با رعیت و جور
دلنگرانی ایشان را خوار و زار مینمایند. یک دسته دیگر دشمنی که آنها بنام سید و ملا
و درویش و روضه‌خوان و جادوگر و دعانویس نامکری که اعتبار ایشان زندگی

اگر شرح بدهم که چه دیدم اینها با آنکه در شهر خانهٔ خود را ارزنده و خود و عیاله را
پیوسته اظهار نجابت و ادب می‌کنند و خود را ارزنده و با حسن خلقی بجوجیه جلوه درحالت
آنها را به عینی چه کرده خونخوار و چگونه ستمکار مردم آزار و چگونه دروغ زن مکار و
حیوانی که جز انسانی جنس و یا بیزار شده و از کین ایشان در رنج پر آتش بود
باری این مرد دهقان یک دختر نورسی در لباس دهقانی مانند ماه تابان چاق و تندرست
و چست و چالاکی داشت که اگر او را ارزنده کرده مانند شهریان بحمام برده در رختهای نو و حنائی
بپوشانند مانند خورشید چشم را خیره می‌کند بر نقیبه چاق متعدل قامت خوش سیما
و سینه برجسته و رخسار که از تابش آفتاب و کار گندم گون مثل سرخ بود دیده‌های شهلا
و زلف طلائی او همه چیز زیبا خرم و خندان مانند گل گلشن چه چیز زده و بچالاکی
جنبش کرده کار می‌نمود بی قصد دلربائی دل بیننده را می‌ربود . من بی اختیار دل
بادو دادم دست براه او نهادم و باشارات عشق خود را فهمانیده و او را با کمال
صدق و صفا بخود مایل گردانیدم . تا کار از اشارات و کنایات بتصریح رسید . او
گفت آقا من نیکبخت خواهم بود اگر خدمتکاری تو را نصیب خود ببینم ولی گمان
ندارم پدر و مادر تو که شهری و تاجر و مالدارند راضی شوند که یک دختر دهاتی آداب
ندانی را عروسی بیارند بعلاوه پدر و مادر من هم نمیدانم باین کار راضی میشوند
من گفتم این قدر بدان که با این موافقت که میان سن و احوال و اخلاق ما است
من بیست و پنج ساله و تو هیجده ساله اول رونق جوانی هردو هم حال هستیم غیر تو را قبول
کنم اول پدر و مادر تو را راضی گردانیده بعد بشهر برگشته پدر و مادر خود را هم
باین کار وا میدارم امیدوارم از این سعادت بهره‌ور و بهره‌مند شویم .

مادر پری خنده ساده شیرینی کرده گفت می‌بینی با اهل ده ادب نشده
و تربیت ندیده خانم‌های شهر با آن نزاکت و آرایش و پاکیزگی منزل
و خوراک و پوشاک و رفتار اگر خانم مادرت این سادگی مرا خوش
نداشت و نپسندید آنگاه میان ما نفاق پیدا شده و او دهاتی
بودن مرا سرزنش کرد و من هم آزرده شدم و جواب گفتم این سادگی
و پاکدلی و خوش نیتی ما از اربابها بهتر از این آرایشهای دروغی و مکاری
و خودسازی و شوهر فریبی و بی‌عفتی و خانه براندازی شهریان است
این اختلاف با سبب که ورث شما می‌شود آن وقت اگر طرف مرا
بگیری چگونه من راضی شوم با ورث عاق شوی یا اطاعت پدر و مادر را
لازم میدانیم و اگر طرف مادرت را بگیری من یک نفر دهاتی غریب
شهر و بجز شما پناهی نداشته باشم من دیگر دانه‌ها کجا باشم آیا باز
این عشق و محبت که اکنون اظهار می‌کنی باقی خواهد ماند و زندگانی
من دشوار و تلخ نخواهد شد ؟ بلی میگوئید عشق اینها را نمی‌فهمد فکر
عاقبت نمی‌کند پدر و مادر نمی‌شناسد سرزنش و ملامت را وقعی نمی‌گذارد
آب سرد آتشها فرق نمی‌دهد . راست است اما چه بسیار دیده‌ایم
که در اندک زمان این شعله خاموش شده جای گرمی دل و جان یکی دیگر
بی امان نشسته آن امیدها و تصورات آینده بیکباره بختی و گریه و آه
جانکاه مبدل شده بلکه آن وعده‌ها و جانفشانی‌ها دروغ گردیده نتیجه
آن وصال عزیز بناکامی جدائی مبدل گردیده جز پشیمانی نمی‌ماند .

من گفتم راست می‌گوئی این امور آزمایش شده ولی آن در صورتی
بوده که طرفین یا یکی تنها منظور خاموش کردن شعلهٔ عشق و شهوت را
در نظر داشته و برای رسیدن باین مقصود بهترین وسائلی که به اندیشه‌شان
یا بسر سادهٔ دنیا ندیده و تلخی حیلهٔ آدم فریبان را نچشیده و دروغ را
از نیک گوینده تمیز نکرده فراهم کرده و چون عفو و خاموشی شهوت
یا بلکه پاره بدست آوردن مال و غنایم طرف رسیده نه باطن ناپاک را
آشکار کرده و گویا تله بوده شکاری کرده گوشت او را خورده تله را
برای دیگری می‌گسترانند . و این کارها در شهرها که زندگانی خود را
عاقلانه می‌شمارند و عقل همان فریب مردم و دروغ و ظاهرسازی را میدانند
بسیار رسمست . اما من از دل و جان میگویم این رفتار ناپاک را دشمنی
میدارم و از این خودآرائی‌های دروغی بیزارم و این زندگانی سادهٔ
شما را هزار بار بهتر میدانم . پس اگر با این محبت درست و عشق صحیح
من اگر مرا محروم سازید یا دیگر من تا زنده‌ام از دختر پاکی حرف
نظر نمیکنم یا هرگز با شهریان که فرع را بر اصل مقدم میدارند نمیخواهم
ماه پری گفت من هم از گفتار و رفتار شما دروغ نمی‌فهمم
و از این بابت علاوه بر پسندیدن جمال ظاهری حالات باطنی تو را
می‌پسندم تنها ترسم از این بود که این عزم در حقیقت با پیش‌آمدهای جهان
تغییر بدهد و این هم بسیار شده چاره آن جز مردانگی و ایستادگی
در سر پیمان و ثبوت در سختی عهد مردانه نیست من سوگند نمیخواهم

زیرا آنانکه از نامردی دشمن و پیمان را که شکسته سوگند را هم شکستند باز نیز
تنها سیمای شما بمن اطمینان میدهد که جز صدق و صفا و مهر و وفا نشان
نداده و جز ایستادگی و مردانگی هم در پیش نشان نمی‌خواهم پس با پدر
و مادرم گفتگو بکن و از طرف من آسوده باش .
من با مادر دختر که او هم با من با یک مهربانی و دقتی رفتار
رفتار میکرد کم کم مقصود دلم را اظهار کردم و آنها را هم از اول بمیان
آوردم که مبادا تصور کنید هوس جوانی و جمال ماه و پری ماه پری
دلم را کشیده و از ملاحظهٔ آینده غافل کرده‌اند میخواهم تیری بهدف جسته
و شکاری ساخته آنگاه نامردانه بسوی دیگر تاخته باشم . منظور تنها
زندگانی سادهٔ شما را پسندیده‌ام اگرچه جمال نازنین دختر شما
بس است که هر پادشاه را اسیر کند . لکن اسیری پادشاهان و نیز
مردمان که خود اسیر شهوت هستند تا آن وقت است که یکی را به چنگ
ساخته خود باز آزاد باشند و از نامردی خود دلشاد .
مادر ماه پری آغچه خانم که بقول دهقانی زن کلانتری قدا
و بزرگ منش عالی‌مقدار بود گفت فرزند من تو را بسیار دوست
میدارم زیرا با پدرت خانه خدائیم و تو را می‌بینیم جوان پاکی هستی
و از وقتی که مهمان ما شده‌ای من مراقبت داشته‌ام از تو رفتار و گفتار
خلاف ندیده‌ام و اخلاق و احوال تو را پسندیده‌ام . البته من هم آن
دختر را که مانند زبان در دهان نسبت بمن پاکی بزرگ کرده‌ام

می‌خواهم بشوهر نیکوئی بدهم لکن شما شهرها محض اینکه در شهرید
و خانه‌های شما را دیوار و سقفه است صاف و با نقش و نگار ساخته
و فرشهای نیکوئی را با هزار ستم و حیله از دست ما گرفته انداخته اید
و نعمتهای گوناگون که ما در برابر آفتاب سوخته و دلخوش شده ایم بزور
از دست ما گرفته خوان الوان چیده اید ظاهر سفید از همه باطن سیاه؟
با چرک و خون پیراسته دارید ما را بنظر خواری می‌بینید علکه با ما چنین
بارکش می‌شمارید بجامه درشت پاره چرکین ما ریشخند می‌کنید در رفتار
و گفتار ساده بی‌آلایش ما را مسخره می‌نمائید چگونه این دختر مانند یک
دسته گل نخورده شاداب پرورده من با کن شما می‌تواند راه برود
و مورد استهزا اینها نشود. دختر من نمی‌داند سفره را چگونه مرتب
بگذارد و کاسه و بشقاب را چگونه بهم اندازد در نظر کن شما
کوچک خواهد و مورد سرزنش و عار خواهد شد. آن وقت آن نعمتهای
شما که بآن می‌نازید برای او تلخ و ناگوار و زندگانی زهر مار میشود.
من گفتم خانم تمام این عیبها را که شما برای خود گفتید همانها را من
از محسنات بزرگ شما میدانم همان محسنات که برای ما شمردید من از
همه آنها که سراپا قید و غرور است عیب دانسته از این ظاهر زیبا
بیزارم نمیدانید در شهر در زیر این رختهای اطلسی و دیبا و خانه‌های
سفید زیبا چه جگر داغها و چه دلخونیها شب و روز با حسرتها
و آه و افسوس زندگی بغیرت عمر می‌کنند و هر یک بدتر از خود را دیده

چگونه با آتش حسرت سوخته خود را با آتش میزنند تا بدیگران برسانند
چه به کارها از یکدیگر یاد می‌گیرند و مجالس خانه خراب کنی فراهم می‌کنند
در این جا آن زن ساده یک خنده طولانی کرده گفت آه
یادم آمد پدر شما که چند سال هر بهار مقداری پارچه و قماش می‌آورد و در اینجا
ده میفروخت و منزلش در خانه ما بود و گاه از حاکم و مامور و گاه از
مجتهد و طلاب مدرسه و گاه از مسجد و منبر و موعظه میگفت و گاه هم از
حدیثی که از امام جماعت و آخوند شنیده بود حکایت میکرد و افاده می‌نمود
در این اطاق که در این خانه ما تنها آن ممتاز در برای مهمان نیست جا داشت
از این نانهای سفید شیرین ما با سرشیر تازه و عسل و کره و خورشهای
سبزی صحرائی عالی ما می‌خورد و تعریف میکرد گاه هم برایش جوجه و بره
میکشتیم گاه هم بسرم شکار کبک و آهو میکرد و از صحبتهای او لذت
می‌بردیم. شوخیهای شیرینی هم می‌کرد. اکنون پنج سال است که رفته
دیگر باینجا نیامده. شما هر بهار بجای او می‌آئید می‌خواهید در آخر سفر او چه شد
که دیگر هیچ نیامده؟ گویا جلت میکشد عجیب و شور چشم است
من با تعجب پرسیدم یعنی چه چه شده؟ خندیدم.
گفت بلی می‌خواهید در میان ما دهاتیان زرد پوشیده‌اند و از مردن
خود ما مهمانان گریختن رسم نیست مرا که می‌بینید هر چند دیگر پیرم
اما باز چاق و چالاک و دستهای فربه و بازوهای سطبر دارم
زن برادر شوهرم و من و عروسم با دو زن خدمتکار صبح آفتاب

سرزده در حیاط خانه کاشیها در دست ... بالا زده یک بند
مسجد در سر مشغول بودیم ما ده کارها دکوشنده‌ها را می دو دوشیدیم دیروز
پدرت سر شیر با عسل و نان شیری تخم مرغ با لیره لقمة الصباح
برده خود مشغول کار بودیم شوهرم هم کارگرها را به دشت روانه
میخود از کارش فارغ شده به اطاق مهمان برگشته از در می بیند
که پدرت مجموعه لقمة الصباح را در زمین گذاشته باشته آمده
جلو پنجره چشم به پنجره گذاشته با یک حرص و حیرت به زنها تماشا
میکند. شوهرم هم آدم شوخی است آهسته صدا میکند آقا التماس دعا
پدرت شما سر برگردانده او را می بیند مانند خون سرخ میشود شوهرم شوخی
کرده می خندد و می گوید آقا چون مشغول عبادت بودید التماس دعا کردم
پدرت سر بزیر انداخته حرف نمی زند. شوهرم می بیند او شرمنده
شده با یک بهانه بیرون می رود. پس از دو سه ساعت خبردار شدیم
پدرت اسباب خود را جمع کرده اسبیکه در طویله داشت سوار شده
همان رفتنی است که دیگر باینجا برگشته. اما من در تو این شوخ چشمی را
نمی بینم فرزند من این خواستگاری دخترم از آن شوخی‌ها و طمع‌ها
نباشد پدرت هم هیچ موعظه می کرد. باز آخوندها که اینجا می آیند سلوک
میکنند هرجا بیوه زنها است مخصوصاً اگر عشیره در خانه و سفره و نانی
دارند به زیارت ثواب بینی شیطان را با منه کردن و غسل تک
می مالند اما پدر شما دیده بناموس چیز نادوخته بود.

من گفتم راستی پدرم معقول‌تر که شوخ چشم است اما مادرم یکی زن کامله
و با عفت و شرف از خانه‌ای فضل و تقوی است پدرم از ترس او نمی تواند
دست از پا خطا کند با همه این در گوشه کنار طمع به بیوه زنها کرده مادرم
از خبرهائیکه پنهانی با دو سه چشم پوشیده خود را با بازارها می‌فرستد. من به شما
اطمینان میدهم که من تربیت مادر گرفته‌ام و به راه او چون امید دارم ایجاد حقیقت
سر بگیرد زیاد تشویش ندارم. و اگر تصور کنم شما یا شوهر شما یا پدر و مادرتان
از این کارهائی می شوند یقین بدانید دیوانه می‌شوم یا خود را هلاک می‌نمایم.
خواهش دارم با شوهر خود گفتگو کرده مرا آسوده کنید.
آن زن پس از اطمینان از من گویا او پری را در خلوت دیده بود و او را
هم راضی دیده با شوهر خود گفتگو کرده بود. دیدم شب شوهرش اطاقه را
تهی از بیگانه کرده بمن گفت هر چند در میان اهل ده با جوانان بی دست این گفتگوها
نمی شود اما من همه چیز را در دست میدارم آشکار و پوست کنده باشد و این
شهرهای بی معنی که سبب بدبختی‌ها بسیار شده از میان برخیزد. من نمی همه
گفتگوهای شما و مقصود شما را گفت. من میدانم پسر باید زن بگیرد و دختر نیز
باید شوهر کند شرط اول خواستن و دوستی میان پسر و دختر است ولی بسیاری
که رضایت پسر و دختر بی فکر عاقبت کار تنها از شور عشق و شهوت شده. پس
از وصال که عالم شهوت و لذت پرستی خاموش شده و آن هم چیز زردی می شود
عوام زن و شوهری و اداء تکلیف و وظیفه دیگر نمی ماند امور خانه و زندگانی
و کوشش در آسودگی یکدیگر و شراکت در فرزند و در غم و شادی و پشتیبانی یکدیگر

بودن شوهر برای زن و آراسته دل نگاهبان بودن زن برای شوهر بمیان
می‌آید. آنگاه جنسها در رنگها و توقعها و رقابتها و خصومتها و بدگوییها
و عیب‌جویی از جوانب اطراف گرفتن شوهر و زن و خصومتهای دو طرف گرفتن
و توقعات بیجا و نابجا بمیان می‌آید. روز بروز عالم عشق و شهوت کم گردیده و رفع
زنانگی خانه و فرزندداری و معاشرت سستی می‌گیرد و بیشتر اوقات بی‌قضا و قدرها را
دچار آنها بیشتر می‌کنند. فرزندهای تحت تسلط تند و ترس که بخیال نیاید پیدا می‌شود
فرزندان تو را خردمند می‌بینیم. دختر من در عالم دهشتانی خود یک خودپسندی
و خودرسندی دارد. بدانید گفته‌اند سنگ در جائیکه افتاده سنگین است. مردمان
جهان که خود را از دیگران در مال و جلال بالاتر می‌بینند کوچکان را بسیار حقیر
و بی‌مقدار مانند مورچه دانسته برای آنها هیچ احترامی نمی‌شناسند. بلکه بسیاری
از آنکه آنها هم برای خود قدری و احترامی داشته باشند استبعاد می‌نمایند
فرزند دیده‌ایم مالکان و ملاکان و امراء و مامورین دیوان برای مردمان دهات
هیچ حقی نیست قائل نیستند. سزاوار نمی‌دانند آنها در حضور ایشان بنشینند
یا دست حرکت دهند یا بیجهت سخن گویند یا مصافحه کنند یا هم غذا شوند.
بلکه خطاب ایشان هم بخو کبر و غرور و توهین است. اینها ارکان است اقتضای آدمی‌گری
یا به محبت و دشنام و خوار و خجل کردن و هر رنج و آزار را روا دانستن. هرگز
تصور نمی‌کنند که آنها هم حس می‌کنند آزرده می‌گردند شان و شرفشان خدشه از
خوار شدن بیجا مردمان دلتنگ می‌گردند. یا از جور و جفا زیانه و شکنجه تن ایشان
هم مانند آقایان نازپرورده آزرده می‌شود یا گشتنی زنی با کشتی مواجه تو و از

محفوظ بگویم خود را بمنصب حسب تو و خوردن حلوا و حلیم و سواری جیپ و برو برو و تمامت
تمال و تجملات عاریتی در مقام خدائی قرار داده نادانان و کفن‌پوشان را در مقام
بنده‌گی ملکه مانند گاو و خر و گوسفند مسخر می‌شمارند. دختر من در مقابل قوم خود عزیز
و چون از آنها هیچ ده را دیده و مردمان آنجا را نشناخته به زور مادر خود را
عالی‌مقام داند خانه‌های خود را آرامگاه صبح و شام و مقری با احتشام فرض کرده
هرگز ناشنیده هیچ ندارد و کس را به خود زبان درازی نیندارد. اگر من قبول کرده
دختر را به تو دادم شهر بردی آن خانه و تجملات جلوه‌ها را دیده اولاً خود نیز به دیده
و کسی در نظرش کوچک گردیده یک حقارت و ذلت با رنج می‌دهد. زنها شوهرم که ما
آنها را بدتر از طاعون و وبا میدانیم زیرا اینها کار ندارند و برای شوهر جز تحمیل نیارند
مانند سنگ بی‌قیمت هستند خود را الماس دیده فوق می‌شمارند. ما شیرهای جهان را در نظر زنان
خودمان روباه رنج دیده‌ایم. آن پردگیان که با نازها و نزاکت با رنگین در خوش
شوهران هستند پس از آن هم جان کندن شوهر برای آسودگی و خوشی و آرایش ایشان
در عوض این نعمت که باید جان قربان کنند همیشه از بدنقابی خشم با نیز دارند
با همه آنها چون خود را با صابون و سرخاب سفیداب و اطلس و دیبا آراسته دیده
آنها دستهای درشت کارکرده دختر ما و این رنگ از آفتاب قرمز شده و این حرکات
بی‌قیدانه و زمختگی نه او را مسخره کرده توهین کرده یا در دهقانی و نادان گفته
او را کوچک و خوار ساخته زیر بار نرفتند. آیا دختر من از این پوشیدن کرباس
خدمت شده با اطلس خود را آراسته کنی افتخار شد و خوشبختی هیچ تفیه ای اراد
خواهد بود که منتسب او گردانیم که از کوچکی و ذلت به بزرگی و نعمت رسید؟

من گفتم همه اینها صحیح است ولی اولاً عزت و بزرگی زن با شوهر است که می‌تواند
او را به تفوق داده عزیز و محترم گرداند ثانیاً یقین بدانید این دختر هنرپرور شما
با این هنرها که تمام کارهای ابلاده(?) دوختن و دوز بچه‌ها و ریسیدن و بافتن
و سایر کارهای بافتنی را میداند با قابلیت خود در ظرف شش ماه تمام آن هنرها
و آرایش‌ها و راحتی‌ها و غمزه‌ها را پیش از همه آنها یاد گرفته سبب حسد و حسرت
دیگران خواهد شد. خدا نکند مانند آنان که زیر چادر و نقاب بی‌غیرت چشم
به دیگران می‌دوزند و در عشق و عیاشی و بازی و مستی و گردش خانه‌ها و شنیدن سازها
و آوازها و به کوچه‌های دیگران در شکستن بیگانه(?) تقلید نکند.
گفت لطفاً این بابت آسوده باش بلی بسیار است که از زن مرد یا زن چون
از مقامی به مقام دیگر ترقی کرد تمام گذشته‌ها را فراموش می‌کنند. بلکه بعضی‌ها مانند
نوکیسه‌ها بر صاحبان قدیم آن مقامها تقدم جسته افتخارات می‌نمایند. لکن
دختر من اصل و نجابت دارد از این است که گفته‌اند زن اصیل بگیر. ترکی گفته
عاشقم گوزل آلما آل آلما گوزل آلما اصیل آلجگین اولسون بد اصل گوزل آلما
زنی نخواه که خوشگل و لیکن بی‌جانی است   نجابت زن چرکین به از دل آرائی است
مطلب و نه(?) اگر چه استطولانی بمیان آمده در آخر همگی را راضی قرار دادیم من با شهر
رفته ترتیب خانه‌ای پدر و مادرم و عروسی را بدهم. ما و پری بسیار خوشحال شده
محبت و عاشقه میان ما بی‌اندازه گرم و واقعاً بی‌عیب و علل و اغراض فاسد عشق
خالص پاکی از دل و جان بود. من از پدر و مادر او خواهش کردم که با او در نزد
یک یکشنبه از ماه که در آن ده بوده دلبر و دختر کوچک دوم را تعلیم می‌نمود

خواندن و نوشتن یاد دهند و خودم به شهر برگشتم و مقصودم را با پدر و مادر
بمیان آوردم. مادرم که در نظر داشت یکی از خویشان خود را برای من خواستگاری
کند بسیار استنکاف کرد و گفت ای امان این شهر چگونه می‌توانم سرزنش
زنان را قبول کنم که سرکوب کنند در شهر دختر پیدا نشد که یک دهاتی بی‌ادب
دهاتی را برای پسرت آوردید. اما پدرم گفت نه من پدر و مادر او را
می‌شناسم و خود دختر را کوچک بوده دیده‌ام از بسیاری از شهریها بهتر تربیت
دارد که زبان آداب شهر را هم یاد می‌گیرد. این منازعه میان ایشان
دمی دراز شده بالاخره به مادرم گفتم اگر قبول نکنید من در این خانه تمام
رفته اراده سکنی می‌کنم و ممکن نیست از این دختر به بیگانه شهری بار گردن
کنم و طمع در دارائی پدر رشیدتر(?) داشته باشم. مادر جان من یک قاعده کلیه
درباره زن و شوهری می‌گویم. باید از زنی زنی بیاورد که خانه شوهر را از
خود بهتر ترقی شمرده وضع زندگانی آن خانه را بر خود زیبا دیده هر چه
با او داده شوهر خود را بزرگ شمرده و عزیز دارد و خورسند شمارد و ممنون باشد
باید که شوهر قناعت کند خود را مشخص‌تر و بزرگتر از شوهر نداند.
مادر چنین زنی هم خود از زندگانی خود خوشحال می‌شود هم شوهر و خانه
او را بر خود بسیار مرهونه کمتر زیاد می‌شمارد تحمیل بر شوهر نمی‌کند منت بر سر
شوهر نمی‌کند اگر خانه پدر و مادر و کسان او را کوچک نمی‌شمارد. اما دختری که
خانه پدری را بهتر از خانه شوهر دیده شوهر باید خودکشی کرده یا در
زحمت اسباب نعمت و راحت او را فراهم کند با همه اینها بسیار از شوهر در نزد

او کم بهت و هرگز راضی و خورسند نمی شود گمان می کنم کوچک خوار شده باید
شوهر دیگر نیش چنون او باشد که این را قبول کرده همیشه پدر و مادر
و دارائی خویش را خود را بچشم شوهر دیگر نشی می کنند و اگر پاره اشیاء
آورده با آنها بشوهر منت می نهد چه کسی باشد مال را حلال می شمارد
شوهر را مانند خدمتکار بنظر می آورد . کار کردن را ننگ و عار میداند و تمام
زحمت کشیدن خود را بعهده یک زن کردن بهتر من هرگز زیر این بار نمی روم .
در آخر پدر و مادرم را راضی کردم با خرج کم و شوق زیاد این
دختر ماه پیکر را بخانه آوردیم . از قابلیت ذات او چه بگویم . چون بشهر
و خانه ما آمد هر قدر خواستند او را مانند عروس شهری آرایش کنند و بهترین
و خوبترین [illegible] ابدا هیچ آرایش زنانه را نپذیرفت و لباسهای تمام [illegible]
درخت نو پوشیده در لعفاها اکتفا نکرد و با جمال طبیعی ساده مانند ماه جلوه
گرد چشمان درشت سیاه و ابروی نازک چون کمان و بینی ظریف مرمری
و رخسار چون گل سرخ و قامت رعنا و گردن و سینه دل آرا و لب و دهان
دلربا دیدند تمام دختران و عروسان شهر را حیران گفتند . بشنیدم که
نگذشت که تمام آداب شهری را از نکات خانه داری و دلربائی را تماماً بیاد
گرفت حتی زبان درشت دهاتی را بلهجه نازکت شهری کرد . با همه این درد
گاه مانند یک خدمتکار بود و در هنگام عیش و خوشی زیبا نگار بود . با اندازه
دلم را ربوده بود در آغوش خویش نمود که از پیر دهقان و کار ننگ آبستم زدود
بخانه آمده از ایدار یار تمام خستگی و ملال را فراموش سازم .

ولی چون هیچ نعمت و راحت در دنیا پایدار نیست این نازنین سراپا ناز
و عفت در هر باب باندازه شهرت کرد و همه و آرزو کردیم که بوصف [illegible] آید
آه مادر خانم ناچارم اینجا برای تو که در حقیقت خاتون و خواهر مهربانی
یک حقیقت تلخ و ننگ آوری را اقرار کنم . پدر زنا بکار شوخ چشم مرا شهوت
پرست عاشق این طاوس مست کرده . در خلوت از زن اول با کمال مهربانی
او را ستوده و تعریف کرده و پیوسته خدمت خود را از آوردن غذا و جامه و دیگر
خدمات از او خواسته او هم با کمال احترام خدمت پدر شوهر نموده . کم کم این
مرد پست فطرت کلمات عشق آمیز با و گفته او این راز را در دل نهفته . البته چگونه
می توانست یک چنین اظهار کند کیست که او این بیان را باور کند . و اگر اظهار
کرد پس از آن زن کجائی او و من و تمام خانه یا جای دیگر چگونه خواهد شد
و من با پدرم چه رفتار خواهم کرد ؟ پدرم کم کم از کنیه [illegible] تجاوز کرده
عشق خود را با و آشکار می کند و با هزاران وعده و وعید و پول و تهدید می خواهد او را
بخود رام نماید . این زن عاقله گاه با بی اعتنائی و گاه بشرم و نصیحت میخواهد این
خیال ناپاک را از سر او دور کند . بیچاره زن خود را بی اندازه در غصه و رنج می بیند
من می دیدم این زن روز بروز غمگین و دلتنگ و اندیشناک دیده می شود . با آن همه
و محبت تعجب کردم . گاه می گفتم از من رنجیده گی داری ؟ بی اندازه از این تصور
منع وحشت می کرد و می گفت جانم من بسته بوجود توست . گاه می پرسیدم آیا بیماری
و رنجی داری ؟ آیا مادرم دیگر [illegible] می بست آزار می کنند ؟ بی حد از [illegible]
اظهار خوشنودی می کرد و می گفت چیزی نیست مگر از تغییر حالی هست شاید

خسته می‌شوی یا یاد پدر و مادر و وطن هر چه دوست می‌کنی. می‌گفتم نزد دیگر تو را
می‌برم دیدار پدر و مادر را می‌بینی. به هر حال باز صحبت و مهربانی من دل او را
باز می‌کرد. و من هر چه فکر می‌کردم سبب ملال او را نمی‌فهمیدم. چون تجارت ما
با تبریز بود که گاه پدرم و گاه من سفر به تبریز کرده متاع می‌آوردیم و می‌فروختیم
روزی پدرم به من گفت فرزند دیگر من کم کم پیر می‌شوم و از کار دلگیر می‌گردم. تو
باید پنج سفر گشته تجربه‌ها دیده راه تجارت را دانسته را فهمیده و سرمایه دکان را
اداره کنی. پس سرمایه تهیه کرده امر کرد من سفر تبریز کنم. من سامان سفر دیده
به او هم گفتم که یک ماه سفری به تبریز خواهم کرد. دوری از تو برای من بسیار
ناگوار و مشکلی برای من هم شود چه حرفی هست نه دهستن خوش‌ها را [illegible] ترک کنم.
او بسیار مشوش شد اول التماس کرد که مسافرت نکنم. من باز دلگفتم من تو را
دانسته‌ام این جهت ام که زیاد از خود هستی و در خانه نشینی و غمگینی نیز کرده‌ای
او گفت من اگر بدانم تو این حال داری که برای خوش گذرانی در راحت یا در دنیا
که هستی با زنان مشغول شده بسیار راه دهی آنجا که می‌شوم بلکه خود را به تحت اختیار
لکن نمی‌دانم چرا دلم راضی نمی‌شود. تو این سفر را بکنی شاید بهانه تحت زنان است.
اما آن بیچاره فهمیده بود پدرم بچه خیال مرا به سفر می‌فرستد می‌ترسید و لکن دیگر
اگر اصرار کند شاید من اصرار کرده سبب بپرسم با اینه و اشکی او رد و اعلم کرد.
پس از مسافرت من پدرم در همه وقت خلوت اظهار خیال رکیک خود را
بازی می‌کند و آن شیره زن که جواب التماس و تضرع بود که با تهدید و تندی او را در می‌کند
در آخر پدرم می‌گوید اگر تمکین نکنی به نامت می‌کنم در فردا به حکم شرع و عرف اظهار می‌کنم

که عروس من شوهر را دور دیده با نوکر من ساخته شب‌ها او را در کار به گرفتم آنگاه
به بینی از نزد شوهرت و پدر و مادرت و پیش عموم مردم چه حال خواهی داشت؟ آیا
کسی سخن تو را باور می‌کند یا گمان می‌کند که من تهمت خود را افترا گفته باشم. زن
بیچاره می‌خواهد گریخته به خانه پدر و مادر برود خیال می‌کند که یک نفر زن تنها چگونه
راه صحرا بگیرد و آنگاه پدرم چه نسبت‌ها خواهد داد به پدر و مادر او و در آنجا چه خواهند گفت.
بالاخره به پدرم می‌گوید من در شرع و عرف دختر تو هستم آیا روا می‌داری با دختر خود
تبه‌کاری کنی؟ پدرم می‌گوید من هم هر قدر نفس ملامت کنم نمی‌توانم چاره (؟)
هلاک خواهم شد و بدان که اگر قبول نکنی رسوایت خواهم کرد.
بالاخره آن شیره زن چاره را منحصر می‌بیند که پدرم را از بین برده عفت و
ناموس خود را نگاه دارد. پس در خلوت یک استره تیزی آماده کرده به پدرم وعده (استره تیغ سلمانی)
می‌دهد که صبح در حالیکه اهل خانه در خوابند با اطاق در رختخواب او برود.
پدر نامردم صبح آماده کار با اطاق او می‌رود. او باز التماس و نصیحت و تضرع می‌کند
شهوت ناپاک آن مرد بی‌باک غیر آورده از خیال خود صرف نظر نمی‌نماید تسلیم او را
در آورده آماده کار ناپاک گردیده عروس هم اظهار تمکین نموده دفعه آلت خصیه
او را گرفته با استره یک جا بریده می‌گوید خدا خوار این چاره نبود پدرم جیغ
عقب کشیده افتاده او هم آلت خصیتین را به [illegible] نهاده جا از سر کرده شبانه
گریخته به خانه حجة الاسلام شهر پناه می‌برد. میدانید که در ایران نفوذ تمام در دست
علمای بزرگ و معروف شهر است. اگر به آنجا پناه نمی‌برد رسوا گشته می‌شد. البته
مملکت تا هم چنین طور باشد هر کسی هر کار بکند به خانه آقایان که بست می‌گویند پناه

حکام و مامورین دولت بجای مردم نمی‌توانند با دکانداری بکنند چه دزد و آدمکش
و کسیکه مال مردم را بقرض گرفته و خورده و خود را مفلس کرده در خانهٔ آقا پناهنده شده
و حقوق‌ها با آقا و زن دلپسندش که نصیبش شده داد دیگر از مواخذه ایمن است.

ماه پری صبح زود وارد حرمسرای آقا می‌شود. خاتون آقا او را دیده
تعجب می‌کند که دم سحر از آفتاب با اینحال اضطراب چرا باینجا آمده می‌پرسد
ماه پری شرح حال را می‌گوید و می‌گوید من شاه قضیه را با خود آورده‌ام بجز اینجا
چاره ندیدم دستمال را باز می‌کند. خانم هم آقا را آواز می‌خواند شرح حال را گفته
دستمال را نشان می‌دهد. آقا می‌گوید بمان در اینجا من چاره کار را می‌کنم کسی نمی‌تواند
باو متعرض شود. از آن طرف از زیاد دیر مردم دیگران بیدار شده بسوی اطاق
ماه پری دویده پدرم را در جولیت بریده و بیهوش دیده خون را غسل نیده
او را بحال می‌آورند. صدا در شهر پیچیده عموم مردم مطلع گردیده پدرم می‌گوید خبر
من صبح بیدار شدم در اطاق عروسم یکجفت جشنی دیدم و دیگری دیدم. به گمان کردم
آنهم دیدم با خادم مشغول کار بد هستند بر دو تن حمله کردند و برای دفع تهمت
از خود مرا خوابانیده باین حال انداختند و خود گریختند.

بحاکم شهر خبر رسید مامورین می‌آیند و مردم جمع می‌شوند همهٔ اهل شهر می‌گفتند مردم
هر یک طرفی را می‌گیرد. لکن اهلیکه پدرم و ماه پری را می‌شناختند تصدیق ماه پری
می‌کنند. در هر وقت یک چنین واقعه بزرگ می‌داد به هر خوش مزه‌ها شوخی
بزبانها انداخته مدتی بابا زده و از دل به زبانها می‌شود و بهر تماشا اللیش می‌خوانند
برای این حکایت هم شعرها ساخته و اکثر آن شعر ترکی است

آی بجه کور دون ماپنی   گسدی شکر نیا سانی   یعنی ماپی را دیدی
دیدی ماپی حفظ ماه پری است   بریده دسته کار شکر را   رشته او را برید
نام پدرم شکر علی است که مختصر شکر می‌گویند.

مختصر حاکم شهر از حضرت آقا می‌خواهد که ماموریت در حضور حضرت ماه پری را استنطاق
کنند و قضیه را بشنوند حضرت آقا امتناع می‌کند و می‌گوید مشغول معالجه درد او باشند
ماه پری هم اینجا در خانه من در امان هست تا شوهرش بیاید حکم کند و بعد از آن پدر و دیگری
کار باین طور می‌ماند خبر به پدر و مادر ماه پری می‌رسد بخانهٔ آقا می‌آیند ماه پری را
دیده و حقیقت را شنیده از آقا خواهش می‌کنند دختر خود را ببرند. آقا قبول نمی‌شود
دیگر او که شوهرش اینجا نیست باید او اذن بدهد تا نیاید حاکم دکان شکر را گرفته و با او
دشمنی می‌کند ... هنوز در خانه من باشد تا تحقیق شود بلکه شکر را کشته باشد.

دو سه روز ماه پری در خانه آقا که سیده هم هست می‌ماند لکن آقا بوعلیخان
خانه کلاه باو و امید داده که آسوده باشد کسی در اینخانه قدرت ندارد باو متعرض شود.
و کلاه تهدید کرده که باید تحقیق شود از کی معلوم او درست گفته بلکه شکر علی راست
گفته در آن صورت باید سر او را تراشیده و بالاغ سوار کرد و دور شهر گردانید.
ماه پری بیچاره از یکطرف از ترس آقا و از یکسو از فکر آمدن شوهرش و دیدار شوهر و آگاهی
او از قضایا در نهایت تشویش بوده است. یکروز زن آقا بحمام رفته و خانه خلوت
شده بناگاه آقا در در اطاق ماه پری بوده ظاهر شده می‌گوید این کار تو بسیار
دشوار شده از یک سو حکومت مرا بزور آورده از یکسو خویشان شکر علی اصرار دارند
انتقام او کشیده شود و می‌گویند عروس دروغ گفته من هم که بی‌محبت نمی‌توانم

با چه طرف شوم مگر اینکه یکی علاقه و چیزی برای کردن گیر کنه یا اگر برای مردم جهت
مفت کار کنیم این دستگاه عالی را با این عیال و اولاد و نوکرها و کنیزان و اسباب
کار نمی کرده. تو هم باید آخر یک خدمتی بکنی. ماه پری می گوید آقا من که اینجا
در خانه شما چیزی ندارم. شوهرم می آید عوض این مرحمتها را خدمت می کنه او دارایی
دارد و مرد با غیرتی است. آقا داره اطاق شده نزدیک رفته می گوید تو می گوئی چیزی
نداری آنچه تو داری هیچ کس نداره. ماه پری حیران شده می گوید آقا من چه دارم؟
آقا دست برده معجر او را برداشته می گوید این گل رخ رو تو را هیچ کس نداره هر بوسه
انسان به هزار تومان می ارزد مختصر بگویم هر کسی مناسب حال خود اینجا هدیه می دهد
از نانه تو زن جوان خوشگل به این خوبی چه می خواهند؟
ماه پری می گوید آقا تو جانشین پیغمبر و حامی ناموس مردم ایا تو هم چنین سخنی را
بگوئی پس این عوام بیچاره کجا روند و چه خاکی بسر بریزند؟
آقا خنده کرده می گوید اگر همه زنهای خوشگل مانند تو صحبت این آمده بیرون بروند پس
ما چه خاکی بسر بریزیم. حرف او دراز نکن خانم می آید میدانه باید کام مرا بر آری
و گرنه همین امروز شاهدهای من شهادت بر خلاف تو میدهند رسوا نشده و سرت را تراشیده
با الاغ سوار و رسوای بازار خواهی شد. من از تو چیزی نخواستم نترسیده باشی یا چیزی
از تو کم شود. فرزند پیغمبر جانشین آن سرور است تو را مفتخر می کنه شنیده ام تو دلت
است دامی گیرا دور بینه از پس دستش را گرفته نزدیک آینه بزرگ برده نما
کشیده می گوید خودت را ببین آیا کسی از چنین نعمتی می تواند بگذرد باید در روز این
آینه تو نگاه کنی من هر زن خوشگل را خوشم می آید در آینه ببین تا خوابانیده

با تماشای هر دو آن حالت شیرین را بکام میرسانم. ماه پری که مانند بید لرزان و مانند
شیر غران بوده چاره را منحصر می بیند با نیکه میگوید آقا این فحشهایت درست
نگاه کنید کسی نباشد من هم تقاضای حاجت کرده برگردم بحضور مبارک آیا کمی این کار
برگردن من نیست. من خدا میداند مجبورم خود را از رسوائی نگاه دارم.
آقا خنده کرده میگوید تنها تو نیستی از این کارها بسیار در گردن نیستی هستند تو دیگر
بکار آخرت کار نداشته باش. ماه پری رست و پا راجع کرده بهانه تقاضای حاجت
آقا به بر داشته مانند برق خود را از خانه آقا بیرون می اندازد. حالا چه فکر بخاطر او
رسیده این عجیب تر است در این شهر مانند همه شهرهای ایران دسته از جوانان بی‌نظیر
بی باک عیاش هستند که آنها را لوطی میگویند یک دسته توی یک نفر رئیس دارند
که در بی باکی و چالاکی و هنرمندی کسی با او برابر نیست نامش لوطی نجف است
که هر جا زن خوشگل و پسر زیبا هست اطلاعات است. اینها خلاصی ندارند به هر وسیله و حیله
ملکه با زور و تهدید و شب گردی و ربودن فسق می کنند. اما این لوطی نجف یک صفت مردانگی
که باصطلاح خودشان غیرت و لوطی گری دارد هر کسی بگوید من در پناه تو ام
تا آخرین نفس در حمایت او کوشش می کنند و کسی جرئت ندارد به پناهنده او را آزاری
رساند. ماه پری خود را بخانه او که نزدیک بوده رسانیده بی حجاب داخل اطاق نجف
شده میگوید من پناه بلوطی نجف آورده ام شوهرم اینجا نیست ناموسم را با تو امانت
می سپارم. زن می شناسه ماه پری است و حکایت او میدانه میگوید تو در پناه خانه آقا
بودی چرا اینجا آمدی؟ ماه پری میگوید شما کار نداشته باشید مرا شوهر تست پناهنده؟
زن می گوید خاطر جمع باش دست که نمیشود خود را هم نگه لوطی نجف تا جان دارد تو را

بشوهرش بسلامت رسانیده در امان او هستی. پس از یکساعت لوطی نجف بخانه
می‌آید. زن شرح حال ماه پری را میگوید. لوطی نجف میگوید بخانم بگو نامردم اگر
من زنده باشم کسی با او تعرض کند تا او را بشوهرش برسانم. او خواهر منست آسوده باشد
بر من حرام است در خانه باشم تا وقتیکه شوهرش آمده او را ببرد. اما چون برای
او خطر هست رخصت بده که در دم در عمارت کشیک کشیده پاسبان باشم.
ماه پری از او دعا کرده میگوید من تا جان دارم کنیز تو و شوهرم غلام است.
این جوان مرد لوطی‌های خود را خبر میکند که من یک مهمان نجیبه دارم شاید کسی
حکومت یا مجتهدها بسراغ او بیایند یعنی مرد ترس تو لب‌ها هستید تا جان داریم
نگذاریم کسی با او آزار کند. جوانان هم قسم خورده تا ده روز لوطی نجف
در در خانه پاسبان بوده حتی شبها هم خوابیده‌اند. چند تا از آنها هم در اطراف بازار
دوخت دور گردش بوده‌اند. چند بار کسان حکومت و گماشتگان آقا نزدیک
می‌آیند. نجف با همراهان میگویند هر کس جلو آمد بکشید یا کشته شود ما حاضریم
آنها جرئت نکرده برمیگردند. مدت مسافرت شوهر بسر آمده بود
متاع خریده با کمال اشتیاق بهمراه محبوبه عزیز برمیگشتم در راه بسرجم
که دو منزل تا زنجان است رسیده در منزل آنجا استراحت نموده بودم. چند نفر از اهل
زنجان با تبریز برای خرید متاع میرفتند آنجا وارد شدند در منزل من آمدند من از آنها
از اوضاع ولایت پرسیدم. ایشان بعضی خبرهای متفرقه گفتند من از وضع خانواده
خودم پرسیدم. دیدم آنها خود را پریشان کرده با همدیگر گفتند هم ساکت ماندند
اما جمیع مانند آنکه تبسم میکنند یا چیزی پنهان میدارد طفره حرف میزدند.

من فهمیدم واقعه‌ای هست که نمیخواهند بمن بگویند. گفتم رفیقان این یک رسم
بدی است واقعه که قطعاً معلوم خواهد شد آنرا پنهان کنند. مطلب هست که ندانستن
دانستنی مصلحت می‌باشد؟ من فهمیدم برای من قضیه‌ای رخ داده میخواهید پنهان کنید.
ایشان حکایت حال زن و پدرم را گفته و گفتند زنت بطوری حکایت میکند
و پدرت نسبت دیگری میدهد مردم مختلف هر کسی بخیال خود حرف میزنند. اما اکنون
زنت در خانهٔ لوطی نجف است. من از شنیدن این واقعه مانند این بود که گویا
بار مردم فحش زده‌اند و طاقتم از زانویم رفت و چشمهایم تاریک شد و قوه تحمل از من
رفت. چون اخلاق پدرم و احوال زنم را میدانستم یقین داشتم زنم راست گفته
لکن چون گفتند در خانهٔ لوطی نجف است شعله بجانم افتاده درباره زن بدگمان
شدم دیدم دیگر یا باید خودم را بکشم یا ترک وطن و خانه کرده از همین حالت
از ایران بیرون روم. خودکشی را بهتر دانستم زیرا دیدم در جای دیگر هم زنده
باشم تحمل این بدبختی زندگانی را بر من حرام خواهد کرد این زندگانی دیگر چه فایده
خواهد داشت. این مردها حال مرا بسیار پریشان دیده دلجوئی کردند که من
از شرم نمیتوانم با آنها نگاه کنم و حرف بزنم و در نزد ایشان شرمنده‌ام. وقت شام
نتوانستم یک لقمه بخورم و نتوانستم بخوابم. آنها هم بملاحظه من نخواستند بخوابند. من
با آنها التماس کرده و گفتم خسته‌اید باید صبح راه بروید بخوابید من هم شاید
بخوابم. ایشان اصرار کردند من هم در ظاهر رفتم خوابیدم. تا ایشان
بخواب رفتند خواستم عزم خود را انجام دهم. دست به رولور بردم. لکن خوب
خیال کردم این کار من سبب تهمت و گرفتاری اینها خواهد شد برنکرده‌ام

عزم کردم پس از رفتن ایشان خودکشی کنم. ایشان هم دیر نکرده فردا
ایشان در عدالم صبح زود در تاریکی برخاسته با من خداحافظ کرده براه
افتادند و بخیال ایشان نیامد که من چه عزم دارم.
تا آنها رفتند من وضو گرفته و نماز خواندم پس از نماز نشسته گریه
کرده روی نیاز بدرگاه خدا آورده عرض کردم خدایا تو خودکشی را حرام
کرده‌ای اما من دیگر چگونه می‌توانم زنده بمانم و شاید در زنده ماندن مرتکب
گناه بزرگتر شوم و شاید هم بروم زنم را بکشم یا اگر تحقیق کردم یکی را
که همکاره دیدم او را بکشم یا ابدی مهاجرت کرده تا عمر خدمت کرده بمیرم در حال
با امید عفو تو خود را خلاص می‌کنم. پس برخاسته رولور را کشیده و ره
بسینه گرفتم بناگاه یک نفر شتابان از در خود را بدرون انداخت
دو قدم پا در کرد چه می‌کنی؟ در سینه‌ام رولور را از دستم بیرون کشید.
نگاه کرده دیدم لوطی نجف است دستم را گرفته دلداری نموده خودش نزد
من نشسته گفت شتاب در کار لازم نیست آنچه تو می‌خواهی بکنی وقت
آن نمی‌گذرد. اول حقیقت حال را بفهم پس از آن اگر لازم دیدی
من هم با تو همراهی می‌کنم. میدانم تو از قضیه خبردار شده و بودن زن
خودت را با علاوه مصیبت در خانه من نکته‌ی رسوائی دیگری حساب کرده‌ای
بدانکه زن تو هست از من خواهش کرده که بیایم و تو را تا تبریز از جا
بیایم. اولاً از قضیه و حقیقت حال آگاهت کنم و بی‌تقصیری او را و قصه
خودم را بعد از آنکه دو غیرت بتو گفته خاطر جمعت کنم. اگر باور نکردی او

میدانست که تو تاب این رسوائی را نمی‌آری و بخود صدمه می‌کنی تنها خواهش او
اینست که یکدفعه دیگر او را ملاقات کرده با او گفتگو کنی اگر شبهه در دلت ماند
او تسلیم می‌شود یا بدست خودت او را بکشی یا امر کنی خودش خود را تلف کند
بعد از آن تو دانی چه بکنی و اگر او را ندیده کاری بکنی قطعاً او خود را
تلف می‌کند و تو در حقیقت دو خون کرده‌ای. پس شرح حال را برای من
گفت و گفت اول زن تو بخانه آقای حجة الاسلام پناه برده به [illegible]
خود را آنجا در معرض فنا دیده بمحض آنکه من پناه آورده. راست است من
بدکاره و کار همکارم اما میدانی غیرت و جوانمردی را از دست نمی‌دهم.
هر چه که غیرت است و مردانگی سوگند زن تو مانند خواهر من است و من
تا او بخانه من آمده بخانه خود قدم نگذاشته در درگاه با سایبان او بوده‌ام
تا بتوسط زن من مرا باستقبال نزد تو فرستاده خواهش یک دیدار کرده
آن زن با این همه صدق و وفا تو اگر نامردی می‌کنی از او دست بکشی
اختیار داری اما قطعاً او هم زنده نخواهد ماند.
من یقین کردم او همه را راست گفت پس گفتم من دیگر حکمی نیست با تو
بیایم و وردی خانه شده بهتر خویشان را دیده یا در میان مردم زنجان زندگانی
کنم تو را در دو غیرمنی در زمره خواهر تو هست برگرد و او را با بی‌خبری بیار
دکونش کنی که کسی آگاه نشود در نزد من از پول و متاع بقدر کفایت یک
مدت هست برادری کرده همراهی نموده شما را از سرحد ایران بیرون کنی
از زنجان را وداع بکن من با او تفقد رفته در ملک روسیه می‌مانیم.

لوطی نجف گفت راستی شاید این آمدن زن تو بخانه من یک فرشته‌ای
خداوند برای هدایت من فرستاده. این همه غیرت و ناموس زن تو مرا
متنبه ساخته بکلی بسوی خدا برگشته‌ام و دست برادری بتو میدهم زن تو
خواهر من و زن من خواهر تو. چون که من برگشته هرچه از دارائی خود دارم
نقد کرده زنم را با زن تو برداشته بتو برسانم با هم از اینجا بیرون رویم.
لکن تا اینجا آمدن تو معلوم گشته بهتر این است تو هم از اینجا حرکت کرده
در تهم که یک قریه مشهور در سر راه گیلان و نزدیکی [illegible] منتظر باشی
با این قرار از یکدیگر جدا شدیم من راه را کج کرده بتهم رفتم او
بزنجان برگشت. من سه روز توقف در تهم کرده بودم روز چهارم او خود
با زن من و خودش وارد شدند و گفت چون من پنهانی کارها را انجام داده‌ام
البته پس از آمدن من کارها معلوم میشود حکومت و حجة الاسلام و مردم گمان
میکنند من زن تو را برای خیال بدی گریزانده‌ام البته کسان ایشان
دکان بهر صورت دنبال ما را دنبال میکنند. واجب است هرچه زودتر خود را
بانزلی رسانیده تذکره گرفته خود را بباد کوبه برسانیم. پس چهار سر
قاطر از چاروادار کرایه کرده من هم اسب خود را سوار شدم با شتاب تمام
خود را بانزلی رسانیده و تذکره گرفته از راه دریا وارد باد کوبه شدیم.
اکنون اگر شرح بدهم که لوطی نجف و زنش و من و زنم با الفت و یگانگی تا چه
اندازه دوست یگانه و محرم و بهتر از برادر و خواهر شدیم و چگونه با یک
و صدق حرکت کردیم طولانی میشود در باد کوبه گفتیم ما دو برادریم و این زنها

دو خواهرند که هر یک یکی را عقد کرده‌ایم و در یک عمارت منزل کردیم. و سهیم شدیم
با سرمایه که داشتیم مختصر تجارتی کنیم و با قناعت بسر بریم.
پس از حرکت ما حکومت زنجان و حجة الاسلام با نهایت خشم و کین بهر کسی
کسان بهر طرف از هر جا سراغ ما را گرفته میجویند که ما خود را بباد کوبه رسانیده‌ایم
دو نفر مامور حاکم با یک کاغذ حجة الاسلام با یک استشهادنامه و کاغذهای دیگر
حجة الاسلام دنبال ما را گرفته بباد کوبه میآیند. پس از یک ماه از توقف ما بقونسول
ایران عارض شده و اظهار میکنند که این نجف دزد معروفی است و اینها چه
هم با زنش بهرزگی گرایش گشته باید اینها را دستگیر کرده با ایران برگردانی [illegible]
مبلغی هم بقونسول وعده کرده و میگویند که اینها سرمایه زیادی آورده‌اند. برای تو
یکی راه دیگر است با رشوه زن [illegible] با پری که [illegible]
باید فکر دیگر بود. بهر صورت قونسول ما را احضار کرده اظهارات و کاغذهای
رسیده را بیان کرده گفت چون رعیت ایران هستید حق است که ما را تعقیب
نمایند. ما هر دو انکار کردیم و گفتیم ما دو برادریم که بتجارت آمده‌ایم و اینها چون طمعی
در مال ما داشته خود خریداری حکام و آقایان ایران جز دخل و آزار مردم کاری
ندارند. و اگر مقصودشان حاصل نشد بنای افترا و ادعای دروغ میگذارند. پس
مبلغی بقونسول رشوه دادیم. قونسول با نهایت جواب گفت و گفت اینجا یک [illegible]
و مردم مختارند هر جا بروند [illegible] نخواهد کسی را حبس و آزار کرد
از طرف [illegible] آنها را جواب داده و آنها برگشتند. لکن قونسول بکار از این
اظهارات [illegible] با پری [illegible] افتاده [illegible]

پس از چند روز از رفتن آن آدمها، مأمور قونسولخانه را فرستاده همه ما چهار
نفر را احضار کرد. پس از احضار باز آغاز کرد که شما مقصر ایران هستید، و ما
بایران برده دهید گرنه از حاکم روس بادکوبه خواهش می‌کنم شما را تحت الحفظ
بایران می‌فرستند و طهران هم تلگراف می‌کنم که دو نفر دزد دادم کسی از ایران
بیاید وارد شده از دستگیر کرده‌ام و مالهای زیادی از دزدی آورده. می‌دانید که جرم
آله اتهام در ایران برای مقصر بودن کافی است. ما گفتیم آقای قونسول کار
شما که حفظ اتباع ایران نیست تنها برای خلل از مسافرین و عملهٔ حمالهای ایرانی
دارائی‌شان در خارجه ماموریت می‌گیرید ما هم نقدری که می‌توانستیم تقدیم کردیم
و این قدر هم حلوا نیستیم دست از گریبان ما بردارد ما را بحال خود باز گذارد.
قونسول اصرار کرد و ما استنکاف کردیم. با این همه نخواستیم بسبب غوغائی شویم
تا شب آنجا بودیم امر کرد که ما را نگاه دارند و بمنزل خود نرویم.
لوطی غفور گفت برادر این هم توبه من، مگر نگذارند اینها نان راحت به
من عهد کرده‌ام آدم نکشم لکن بگذار من اینها را کتک مفصلی بزنم. آن وقت
هر چه می‌شود بشود. من گفتم بلی زدن او کاری نیست، صبح هم بکند باز
مطلبی نیست لکن ما زن داریم اینها گرفتار و بی‌پرستار می‌شوند بگذار امشب را
بمانیم صبح باز مبلغی داده خود را خلاص کنیم. تا شاید فکر بهتری بنمائیم.
پس شب ما را در یک اطاق و زنها را در یک اطاق علیحده جا دادند. ما در تحت
نظر بودیم. هر قدر اصرار کردیم نگذاشتند زنها نزد ما باشند و گفتند محبس
زن علیحده است و باید تنها باشند. آسوده و یکشنبه صبح قراری داده می‌شود.

صبح ماه پری با یک حالت پریشان از دست پاسبانان گریخته خود را به اطاق محبس
ما رسانیده گفت می‌دانید این قونسول مأمور حفظ اتباع ایران چه خیال بزرگی در سر
داشته و برای چه ما را اینجا گرفته. امشب یوزباشی زنان به من ابلاغ کرده که اگر می‌خواهی
خودت و شوهرت خلاص شوند باید دست وصال به من دهی. والله این چهار زن
و مرد گرفتار و به ایران گسیل شده هلاک و دار خواهند رسید. من اول بلاهت
به لشه تحقوا بخت گفتم تا آخر خودش به اطاق محبس من آمده هر چه از
وعده و وعید و تخویف و تهدید داشت بخرج گذاشت و چون نومید شد گفت فردا
خواهید دید که تا آل کار شما بکجا خواهد انجامید. اکنون فکری کنید.
من آتش از سرم زبانه زد گفتم تا چند ما در دست این نامردان به بی‌غیرت
باید تحمل هر زحمت و بی‌ناموسی کنیم. مرگ یکدفعه بهتر از این زندگی است.
بی‌محابا دویده خود را به اطاق قونسول انداختم و فوری گفتم نامرد بی‌غیرت
تو مأمور دولت من و جیره‌خوار در حقیقت منی که حفظ جان و ناموس ملت را
بکنی. اکنون طمع در ناموس من بسته‌ای تا او دست و پای خود را جمع کند خود را
بروی انداختم و دست بگلویش گذاشتم او هم دستها را آورده خواست
مرا دفع و خود را رها کند کشمکش میان من و او در گرفت. این قدر تلاش
کردیم که هر دو از توانائی افتادیم. آخر من زور آورده بر بغلش نشستم و زانو
به سینه‌اش که نشستم از گلویش این قدر فشردم که از حرکت افتاد. در این
دم کسی خبردار شده ریختند و مرا دستگیر کردند و حکومت روس آگاهی
دادند که این مرد گریزپا که از ایران به سبب جنایت گریخته بود خود را اینجا

انگنده بود . قونسول بسبب وظیفه او را با همراهانش دستگیر کرده و مرخصت
با پنج نفر دسته بی خبر از کشف او صبح باطاق او آمده و او را بزنجیر کشیده است
از طرف حکومت مرا باستنطاق بردند من دزد و جانی بودن را انکار کردم
ولی اقرار کردم که او را مخفی کرده ام بواسطه اینکه این اینان بدبختانی که مهاجرت
می کنند که از ظلم متعدین ایران خلاصی شوند یا از بدبختی و فقر و فاقه اینجا برای
کار و عمله گی می آیند این خبیثها اینها را در مملکت خارجه هم آسوده نمی گذاشت
با اینکه مبلغی از من در [illegible] گرفته بود باز بطمع مال ما را حبس کرده بود .
هر قدر بر سینه ام زدند که رفیقت دزد بود و رفیقت در این قتل با تو شرکت داشتند
گفتم اصلا و ابدا این خبر هم از کار من نداشتند بالاخره پس از مدتی
استنطاق در روسیه که مرا محکوم کردند به تبعید سیبریا با اعمال شاقه و چون هیچ
تقصیری بر خلاف ثابت نشده بود حکم تبعید صادر دادند من ماه پری را با هر چه
داشتم باو سپردم با نهایت حسرت ایشان را وداع کردم مرا باینجا آوردند هر چه
از مامورین راه و کاشفان زندان در همان دیده ام جز شکنجه و آزار نبوده
پنج سالست محروم از آزادی و وطن و زن در اینجا در عذابم هیچ قدر آگاه
شده ام که لوطی بخت آن مرد با شرف زن مرا مانند خواهر عزیز با زن خود
نگاهداری کرده و گاه گاه که وسیله پیدا می کند غیب از سلامت خود خبر میدهد
اینجا این بلادها جان مرا تاریک کرده و نفس بشر را در من تولید نموده بود
که بهدایت تو از این خلق زیانکار خلاصی شده ام و خود را [illegible]
تو میدانم و صبر می کنم تا دو سال باقی مدت حبسم تمام شود تا تقدیر چه باشد.

سرگذشت رحمت الله در اینجا بپایان رسیده و [illegible] . با تمام قوی
خواستم با و خدمتی کنم و در نهایت با و مهربانی کرده ام و چون زندانبانان دیگر با وی نیز
نیمی مهربان و معتقد شده بودند کم کم با ایشان در خصوص وضعیت او گفتگو
کرده بی تقصیری او نیک خاطر ایشان را فهمانیده بالاخره موفق شدم زنجیر از پای
او بر داشتند و از مشقت کار او کاستند بهمت مهتر زندانبان و آب و خوراک
دادند و با آزادی گردش نمودن قناعت کردند او هم مانند بنده نجیب بسیار [illegible]
اکنون بحکایت حال خود می پردازم . چون زندانبانان با من
بی اندازه مهربان شده بلکه مرا مربی روح و جان نامیده و خواستند مرا بگریزانند
من قبول نکردم و گفتم هرگز بر خلاف قانون دولت رفتار [illegible] قبول
نمی کنم صبر می کنم تا مدت زندانم بسر آید . چندی بود یک نفر پیره زن که خدمتکار
مامورین زندان بود با من اظهار مهربانی زیاد می نمود . و در همین وقت می کرد
وضع و حال و حمل خواب و بیداری مرا در تفتیش آگاه شود . با همه اظهار خدمت
من از قیافه و حال و این جستجوی او شبهناک بودم و یک تشویشی از او در دلم
احساس می کردم . یکشب در اطاق خود خوابیده و احمد را در بغل
داشتم ناگاه هراسان از خواب برجستم زیرا مانند این بود که درک کردم
احمد را از بغل من بیرون کشیدند تا چشم گشودم منزل را روشن دیدم و آن
زن شمعی در دست داشت دو نفر در اطاق و یک نفر دم در مسلح ایستاده
یکی از آنها که در اطاق بودند احمد را در آغوش بر داشته او هنوز در خواب
و سرش بر دوش او بود من برجسته دیدم بسوی پسرم ناگاه آنها

مرد دیگر یک پارچه چادر مانند به سر من انداخت که تمام سر و رو و بدن مرا
پوشانید و صدا کرد آن مرد دیگر که دم در بود او هم رسیده آهسته بمن گفتند
اگر صدا درآری پسرت و خودت کشته خواهی شد. با همه پارچه سیاه روی
چشمم که پوشیده بود این قدر فهمیدم مرا از اطاق بیرون آوردند و تقریبا
یک نیم ساعت تند تند دویدند تا بجائی رسیدند مرا زمین گذاشتند صدای
گریه و استغاثه احمد را شنیدم پارچه را که نزدیک بود مرا خفه کند از سرم
برداشتند دیدم دو درشکه حاضر است مرا انداختند یکی مرا با احمد که نشسته
یکی از آن مردان جلو سوار شد نزد درشکه‌چی و درشکه دیگر را آن دو مرد دیگر
سوار شده به یک سو که در مانند سیبریا جائی غیر قابل شناخت تاختند.
شب را راه رفتند تا روز شد و آفتاب سر زد من خسته و مضطرب آیا
اینان چه کسانند دوست یا دشمن چه خیالی دارند و مرا کجا می‌برند از اینکه دیدم
چیزی نمی‌گویند تا در سر یک چشمه درشکه‌ها را نگاه داشته پیاده شدند.
آن دو نفر دور از من نشستند و این یکی نزد آن رفته مقداری خوراک
برای من و احمد آورد و من از شدت اضطراب به آنها میل نداشتم به احمد خورانیدم
خودم هم از آن کمی خوردم. زمانی استراحت کرده دوباره به راه افتادند. من
چنان فهمیدم که گویا مقداری بعقب برگشتند و باز به راه افتاده گاه راه را کج
کرده به راست و چپ درهم می‌رفتند تا غروب به یک آبادی رسیدند و مرا با احمد
در یک عمارت کوچک به یک اطاق وارد کردند مانند این بود که اینجا را پیش از
وقت علاحده آماده ساخته باشند. باز همان شخص بی آنکه سخنی بگوید

برای ما خوراک آورد. من هنوز نمی‌دانم اینها کیستند و مقصودشان چیست؟
صبح پس از سر زدن آفتاب و خوردن لقمه صباح دیدم آن دو نفر دیگر هم
با آن مرد به اطاق من وارد شدند. یکی از آنها آغاز سخن کرده گفت ای ماریانوف
ای ماریه ای فاطمه ای سیمچه ای سلمه مرا می‌شناسی؟
من صدا را گویا شنیده بودم درست نگاه کردم سرتاپا از زیر دقت گذر
کردم دیدم این همان نامزد پیشین من است والبته نیت خوب درباره من نخواهد داشت
اشاره کرد آن دو نفر بیرون رفتند چون خلوت شد گفت تو در این مدت
بسیار مرا دلخون کرده با آنکه بخون تو و پسر و شوهرت تشنه‌ام به آنکه عشق تو
از سرم بیرون نرفته این مدت را بخود رنج داده تا فرصت را آورده‌ام از تو صرف
نظر کنم دیده‌ام ممکن نیست مگر آنکه یا کام دل از تو برآرم یا انتقام سخت
از تو بکشم اگر تمکین کردی خودت و پسرت را خلاص کرده والله اینجا دیگر
بطرزبورغ و مسکو و بادکوبه و گنجه و تفلیس نیست. اینجا مملکت ... سیبریا
و تو در دست من اسیری. من اول از راه نصیحت و ملایمت آمده گفتم من به تو
در تمام عمر بدی نکرده‌ام زن و شوهری امر اختیاری است دلم نخواسته خود را
به زحمت غربت افکنده‌ام. عشق و محبت به زینت و شرف و عفت را اگر کسی
دارد ترک کردنی نیست جان را که هدف بلا یا مرگ است آن قدر قیمت نیست
هرگز طمع در من نداشته باش. راست است امروز من غیر قادر مطلق پناهی
ندارم در هر روز هزاران مظلوم مانند من در دست ظالمان جان می‌سپارند بی
هم نمی‌باشم چه خواهد شد هر چه می‌توانی بکنی من هم قربانی تو خواهم شد.

او گفت که یا تو هنوز باور نمی کنی که من می توانم هر چه می خواهم تو را و پسرت را
اگر اطاعت نکنی به بدترین شکنجه بکشم امروز را بتو مهلت میدهم درست فکر
بحال خود کنی فردا به انکه یا اطاعت است یا جان و هلاکت .

پس او بیرون رفت . قربان تو شوم . آن دم من خود را باختم زیرا
خودم را مانند یک نفر طوفانی دیدم که موجها احاطه کرده و کشتی متلاطم و طوفانی
شده کشتیبان نا امید گردیده باد و باران و برق و تاریکی طوفان کشتی را براست
و چپ میزند و باین پهلو آن پهلو می افکند طوفانی هر سو نگاه می کند غیر تاریکی
و موج و رعد و برق غرش باد چیزی نمی بیند . آن دم هر جا که متوجه میشد از راه
نجات می طلبید او هستی موجود و دیده بر کائنات . من آن روز را هر فکر کردم
و هر سو نگریستم و هر قدر ناله کرده و گریستم جز نومیدی که مهلکه دیدم سر بخاک
نهادم و سیل از دیده گشودم و از خالق کون و عالم غیب نجات
خواستم . و آن گاه با خود می گفتم بکسانیکه غرق آب یا طعمه آتش یا خوراک
گرگ یا دچار طاعون یا در زیر شمشیر شده مانند من نا امید و مایوس شده بهر رگ؟
غیب عمر آنها بس هیچگونه هر روزه هزاران از این گرفتاران با هزاران امید و حسرت
جان می سپارند و محروم میروند . پس من هم باید شکیبا باشم و خود را یکی از
بیچارگان و مایوس ترکان بحساب آرم چه قدر زنان با عفت قربانی هوس
و شهوت مردان بی غیرت و فتوت گردیده اند . آیا بر من سزاوار و روا است
برای جان بی قیمت زندگانی ناموس و عفت را فنا کنم بسا زنان هر قدر
زنده مانم در هر دم نگران حال ضعف خود خواهم چه تر از هزار مرگ باشد .

هر چند محبت پسر که یا او را هم می کشند یا پس مردن من حالش بدتر از مرگ
خواهد بود سستی بعزم من می آورد . لکن بهر چه بود که عفت خود را قربانی کنم
بالاخره با عزم بر مرگ و دفاع از خود شب دیگر را بصبح آوردم .

چون آفتاب سر زد من از بی خوابی و خوراک و شدت وحشت تاب و توان
از تنم رفته و مانند مریض چند ماهه بودم . مرد بی انصاف وارد اطاق من شده چون
مرا با آن حال دید در جای ترحم و شفقت و دلسوزی آتش از چشمش باریدن گرفت
و گفت من وصال من در نزد تو هر چه بی قدر و قیمت بوده که در یک شبانه
روز تو را بحال مرده افکنده . خواهی دید که یا ناموست بر باد است و یا جانت پامال

من گفتم بجز مرگ خدا را بار از نگاه بردن ناپاک تو تنفر است تا چه رسد
با تو هم آغوش شدن . هر چه بسرم می آری بیار و زود از زندگانی خلاصم کن که من
تن بمرگ داده و انتقام تو را بخدای منتقم واگذارده ام .

آن نامرد خشمگین گفت اگر خدا و خلقی هست و از این کارها خوشنود نیست
هر روزه هزاران امثال این در هر نقطه زمین می شود . این حرفها که جلو گیر مرد ناترس و
نادان است بخرج می دهی . پس مانند گرگ درنده بمن حمله کرد . غیرت ناموسی
یک حرارت و قوتی بمن آورد که با کمال قدرت مدافعه کردم تا نزدیک شد لگد بسینه
او زدم که بپشت افتاد . پلنگ سان خشمگین از جا برجست و لگد میان من زد و
در گرفت بقدر نیم ساعت جنگ سخت و سیلی و لگد در کار بود . کم کم دیدم توانا
از تنم رفته آن ناپاک مجال پیدا کرده چند مشت پی در پی بکله من نواخت .
سرم گیج شده و چشمم تاریک گردیده و دستها بسر گذاشته بی اختیار نشستم .

آن نابکار حال یافته بالکد مرا زد و بزمین انداخت و دست بگلویم گذاشت
با دو دست از دستانش و جبینش دفع می‌کردم لکن دیگر توانائی نداشتم. نفسم تنگ
و چشمم تاریک شده از دماغ خون جاری گردیده زبان از دهنم بیرون افتاد
ندانستم چه واقع شده و چه کسی وارد شده فریاد بلندی شنیده صدای
کوبیدن چیزی بگوشم رسید کم کم دیدم دستان نابکار سست شده و از گلویم
رد شده و مانند کوه بزمین افتاد. من که بیحال بودم چشمم تاریک بود
نفسم باز شده نفس‌های بلند از سینه‌ام برآمد و اندک اندک چشمم روشن
شده دیدم سه نفر این نابکار را گرفته یکی پیوسته مشت بکله او می‌کوبید
تا صدای او قطع شده از جنبش افتاد. یکی گفت بس است صبر کنید. گویا مرده باشد.
پس یکی بالای سر او ایستاده دو تا نزد جسد من آمده کم کم بازویم را مالیده
و نزد دایه بردیم با شیشه بلند کرده نشانیدند. یکی گفت قدری از شیرینی
به دهانش بگذارید و جرعه کنیاک بنوشانید. مقداری شیرینی به دهانم گذاشته
و شیشه کوچکی به دهنم چسبانیدند جرعه نوشیدم. اندکی قوت یافته توانستم
تشخیص بدهم. نگاه کرده شناختم یکی از این سه نفر رحمت الله ایرانی و یکی دیگر باز
ایرانی و مطلب نام داشت که او هم در زندان بود و مرا می‌شناخت. یک نفر دیگر
از زندانبانان بود. من اینها را آهسته بنام صدا کرده تشکر نمودم. بی اندازه
شاد شده گفتند شکر خدا را از خطر مرگ خلاص شده. من گفتم اول بگوئید احمد من کو
بعد از آن شرح حال دلسوز خود را بگوئید. رحمت الله بیرون دویده احمد را در
آغوش خود نزد من رسانیده بسینه‌ام گذاشت طفل بیچاره مرا دیده صیحه کشیده

خود را بمن چسبانید و شیون نابرداشت من فوراً گرفته او را بسینه چسبانیدم نمی‌توانم
شرح بدهم او چه حالی داشت و من چه حالی داشتم.
این سه نفر از مهر و شفقت بحال ما گریه کردند. یکی گفت ستم و سنگدلی این مرد نابکار را
ببینید آیا کیفر این کردار جز قتل هست؟ این نابکار هنوز نمرده بگذارید من او را
تمام کش بکنم. من با نهایت اضطراب التماس کردم نکشید بلکه کوتش کرده بحالش واگذارید.
رحمت الله گفت خانم باز باین گرگ درنده ترحم می‌کنی؟ گفتم برادر او بدی کرده من هم
اگر مانند او بکنم چه فرق خواهیم داشت. بیدارش کنید او را بحال آید. بلی قطعاً بر او هم
او بیش از مرگ ناگوار است. پس از آنکه آزادش کنید یا عبرت گرفته پشیمان شده توبه کند
پس سبب خاتمه نفس شده‌ام. یا آنکه باز در شقاوت خود باقی می‌ماند جزای کار خود را
خواهد دید بلکه اگر اندک شعوری داشته باشد یادآوری این قضیه برای او عذاب دائمی است.
پس رحمت الله مطلب را از نهشتا را بهوش آورد خود گفت خانم حکایت ما
این است که من یک قسمت احوال زندان یک قسمت دیگر سبب خلاصی تو گردیده‌ایم. روز شنبه
شما و آن یک نفر کاسته زندان مفقود شده بود جمع اتفاقیه شده رئیس مجلس و مأمورین
آگاه شده و صدا در دادند همه بسیج همه مأمورین و اهل زندان در تعجب مانده چه قضیه است
رئیس گفت معلوم شد که این زن حیله کار با اظهار تقوی و علم همه را فریب میداده
در باطن با یکی از زندانبانان ساخته آیا مبلغی معین داده یا ناموس خود را بخشیده ما را
غافل کرده و گریخته است. من چند نفر فرستادم بیرون رفته برگشته می‌گویند اطراف این قلعه
که دشت تنگ خالی هولناک است بهر طرف نگاه کردیم پی پائی اثر رفته و حرکتی نیست
جز زشت نهای جرغ و دکان ولکن بهر سو که رفتیم بعقب برده و بیشتر جای این زن بر جای

هست و نمی توان دانست کجا مخفی شده‌اند . رئیس مأیوس شده خواست ترک
جستجو کند و گفت اگر اینها مخفی نیست در این مملکت که از آبادی دور و خطرناک نامعلوم
نتوانند بجائی برسند خود هلاک خواهند شد .

من رخصت خواسته نزد رئیس رفته گفتم شما اشتباه کرده اید و در حق این
خانم سوء ظن برده اید . او ممکن نیست با زندانیان مجهول فرار کند دو دلیل دیگر آن هم
واضح است فرضاً اگر او فرار میکرد دو کالسکه از کجا پیدا کردند بعلاوه دو نفری
چگونه دو کالسکه باید داشته باشند . من یقین دارم او نگریخته بلکه یک واقعه
خطرناکی بسر او آمده چون در حقیقت ولی نعمت منست بلکه بهمه زندانیان حق
تربیت و احسان دارد من در شناختن راه و پی پا و تشخیص اشتباه کاری کرده‌ام
دزد آن است برای غلط اندازی در پی خود می کنند بصیرت دارم مرا رخصتی بدهید دو نفر
پیرو معین همراه کنید که هم از بابت من خاطر جمع باشید نمی گریزم و هم در مقام
لزوم کمک من باشند . و برای اینکه درست مطمئن باشید من حرکت نمیکنم بلکه تا هم
یقین کنم که آن پیره زن که جمیع اظهار خدمت باین خانم میکرد و در رفاقت دست
در کار و وضع او می نمود از سرگذشت او و حقیقت واقعه بی خبر نباشد اگر او را
تجسس و تهدید کنید کشف خواهد شد .

رئیس پس از تأمل مرا تصدیق کرده امر کرد آن زن را حاضر کردند اول بار
دفعه از اینکه او انکار کرد با تهدید و شدت از او جستجو کرد و گفت یقین دارم تو
از رابطه این خانم با آن زندانیان بی خبر نیستی اگر راست نگوئی خلاصی
حالا مقصر دولتی بالآخره اعدام خواهی شد .

آن زن دید چاره نیست امان خواست که با او ازاذیت نکنند پس گفت حقیقت اینکه یک نفر
از اعیان مسکو که نامزد سابق ماریه بوده و او از دولت اعراض کرده و او را نفی
ساخته بوده با یک رفیق خود بازرگانی بنام سیاحت بسیبریا آمده و در یک قریه
نزدیک این قلعه منزل کرده بهمانی با مبلغی خرج از حال ماریه تجسس کرده تا در آخر مرا
و آن زندانبان را با رشوه با خود همراه ساختند من تا وضع زندگانی و منزل خود را
با همه چیز او را خبر دادم آن زندانبان هم با این ساخت و قرار شبانه دو دستگاه
حاضر کرده او را با لباس برهانیه بجای دوستی که خود مهیا داشتند برده من هر قدر
خواستم به ایشان پس از ربودن کجا خواهند برد نگفتند . تا آنکه آن شب درشکه‌ها در
میان قلعه و آن محل آماده ساختند شب او را ربودند . من هم جای ایشان را نمی دانم گمان
دارم نمی توانید بایشان برسید و پیدا کنید بلکه بزودی به مسکو خواهند رسانید .

من با اصرار و التماس از رئیس رخصت گرفتم و این دو نفر را همراه خواستم . راه را
از جائیکه اول نشان با کالسکه‌ها رفته و آنها گرفتم و پی ایشان را بی غلط دنبال کردم معلوم داشتم
که چه وقت پیش از ربودن ایشان درشکه‌ها در این اطراف برده و برگردانده‌اند تا ردپا
گم کنند همان شب که ایشان را ربوده‌اند هم راه را چند جا کج و درهم کرده‌اند رفته
و برگشته و باز رفته‌اند . می دانستم برای خطر هست . با نهایت جد و کوشش
دنبال کردم . تا این نزدیکی‌ها رسیدیم نمی‌دانستیم کدام طرف برویم ناگاه از دور
صدای گریه و فریاد کودکی مشتاقانه را شنیدیم . و بعد شنیدیم یک مرد او را تسلی
که ساکت نشود میگفت . من شکی بدلم افتاد و بآن سو رفته از دور دیدم او
بچه را آغوش کرده می‌برد و او هست ناله میکند . نزدیکتر رسیده نهیب زدیم

او حیرت کرد ما گفتیم لکن نزدیک شدیم تا خواستیم کودک را بگیریم فریاد کرده
رفیق دیگرش در جائی در کوچه گویا پاسبانی می‌کرد او هم بیدار شده با ما در آویخته
کار بزد و خورد کشید بازور او دو هر دو را دستگیر کرده دست و پا بستیم. لکن
از بابت جای شما در حیرت بودیم. احمد را برداشتیم او پیوسته گریه می‌کرد و می‌گفت
مادرم مادرم. ما از او پرسیدیم مادرت کجا هست؟ طفل زیاد دیده اشاره بیک
سو کرد ما دویدیم در نزدیکی معلوم شد شما اینجا هستید من به رفیقانم گفتم زود خود را
برسانیم شاید آن کمی سوء قصدی بکند آن بود که خود را رسانیده بطوریکه خدا
خواسته بود شما را خلاص کردیم. من شکر خدا را بجا آوردم.

پس از آن آن مرد نامرد را بهوش آوردیم من باو ملامت کردم و گفتم آیا
تو نگفتی که راه خلاص برای من مسدود است بلکه قدرت خدا را انکار کردی. ای [illegible]
من بتو چه کرده‌ام که چندین سال است مرا دنبال نموده قصد جان من کرده وصلت
و محبت اجباری نیست. پس از آنکه من ترا نمی‌خواهم تو چرا زندگی مرا تلخ
حالا می‌توانیم ترا بکشیم و می‌توانیم ترا بدست حکومت دزدی و آدم ربودن ترا
بدلیل نموده دچار مجازات کنیم. اما من مجازات جدائی را شدیدتر میدانم. قبول
می‌کنی که دیگر در دنبال من نباشی ترا خلاص کرده با یک جانه زنها جانان [illegible]
از تو قبلاً منصرف کرده‌ایم؟ او گفت عشق و عداوت ترا اسود و تلخ [illegible]
اکنون دانستم که دنبال کردن من عاقبت ندارد. قول میدهم مرا خلاص کنید از همینجا
جا سر خود را گرفته دیگر در فکر شما نباشم. پس من او را برداشته دو نفر همراهان
او را هم دست و پا گشوده رها کردیم و خود براه قلعه افتادیم.

من به رحمت ته زنتیعانش گفتم باید بقلعه برگردیم و بگوئیم مراد بوده بودند نشناختیم دو
نفر غیر زنها بیانان چه کسی می‌بودند. و چون دیدند سه نفر دنبال آنها کرده نمی‌توانند
مرا ببرند مرا واگذاشته خود تنها گریختند. چون این سه نفر همه تشنه [illegible] شده
که با ایشان نمی‌توانیم برسیم و عمده مقصودم هم پیدا کردن من بود دیگر دنبال آنها نرفتیم.
باری چون بقلعه وارد شدیم رئیس زنهای جانان و زنهای ایشان چون دانسته
من گریخته‌ام و زنها جانان خیانت کرده و از زندانی فرار بوده بوده‌اند بسیار خوشحال شده
و مرا در رحمت ته آفرین‌ها خوانده و گفتند شما موفق شدید پس از این خلاص دوباره ما
برگشته بگریز خود را خلاص کنید و ما مسئول میشویم. پس بر ما لازم است کوشش
کنیم از دولت خلاص را تکمیل کنیم و حقیقت حال شما را و حسن اخلاق و بی‌تقصیری ما را
باتفاق شما دست بدهیم. پس یک ورقه شرح از احوال اخلاقی ما و از آنکه این
واقعه اتفاق افتاده و ما باختیار گریخته تقصیر قانون نکرده‌ایم. و از آنکه عفو و خلاص ما
لازم و سبب خوشنودی عموم یا [illegible] بلکه همه بیتابی است نوشته به دولت فرستاده‌اند.
هم ظن دارند که یا ما را خلاص می‌کنند یا مدت حبس ما را کوتاه می‌کنند. انگاه شما بگیرد جه
مژده میدهم که وقت ملاقات ما بسیار نزدیک باشد منتظر باشید کاغذ من برسد
کار آخر کم یا رسیده بشما اطلاع بدهد اگر ما را خلاص کردند بشما می‌نویسم که بکجا بیائید
یکدیگر را دریابیم الان از دور بشما سلام گفته وداع می‌نمایم.

چون کاغذ ماریه تمام شد من به رفیق گفتم این کاغذ سبب یک امید
و اطمینان است که شما عاشق و معشوقه از برکت صبر و کمال ثابت نیت بسی
از زحمت نعمت وصال کامل و استراحت شامل برسید و شیرینی عاقبت

میوه صبر تلخ را بچشیم پس باید شکوفه شده باشیم و تلفیق دانه‌ده را ببینیم است
من هم از این خبر بی اندازه خوشحالم و امیدوارم دوست من از این نگرانی رها شده
و ملکه من هم جلد قات این زن فاضله و استفاده از فضایل او نایل گردیده بلکه ممکن است
زن چون خوش اخلاق من که در وطنم گذشته واده بودم پس از سه و چهار سال توقف
او را هم خواستم اینجا آوردند مانند دو دوستی با دو نفر با هم دوست شده‌اند و با هم این
یگانگی و محبت استفاده کرده‌اند که عمری که اجل مهلت می‌دهد با هم خوش باشیم.
رفیق گفت من هم این امید را دارم دل انسان دریای بی‌پایان و جان انسان معمای
نفهمیدنی است. من تا این امید را نداشتم و دندان به جگر گذاشته منتظر تقاضای وقت
حبس محبوبه بودم این قدر اضطراب نداشتم که اکنون پس از رسیدن این امید
نزدیکی وصال اضطراب دارم می‌ترسم از طرف دولت استبدادی روس این تقاضا رد
شود. آن وقت مانند این است که تجربه غذایی شده و یک شکنجه تازه وارد گردیده
با آنکه واقع حال همان است که داشتیم و آنها را سرنوشت می‌انگاشتیم.
من تصدیق کرده و تسلی داده این هفته ساعت بیرون و ملاقات صحبت علمی را
ترک کرده قرار دادیم هفته دیگر که استقرار فکری شده باشد به حالت سابق برگردیم
انسان با اضطراب افکار و تشویش خاطر نمی‌تواند یک مطلب اساسی را ملاقات کند

در ظرف این هفته یک روز من به منزل رفیقم رفتم پس از اعمال
رسمیه گفت برادر من به یک نفر عجیبی برخوردم باید در آن مسئله با هم

صحبت کنیم. میدانید که عصرها در ایوان حرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام
از فضلاء علما و طلاب گاهی نشسته دو دو نفر یا چند نفری یک مسئله علمی
از فقه و اصول و کلام و غیرها مطرح و گفتگو می‌نمایند. در واقع این ایوان
بطرزی که افتاده و این صحن و اجتماعات مردم از هر جنس در رفت و آمدها
و صحبت‌ها یک تماشا و صفایی دارد که یکی از دلکش‌ترین جاها و صفحات
من هم دو ساعت به غروب مانده در گوشه دست راست ایوان نشسته و این
صحن و رفت و آمد را تماشا می‌کردم. یک نفر آخوند پیری هست که سرش هم
رعشه دارد ملاعلی نهاوندی می‌گویند می‌گویند آدم با ذوقی است من بسیار
دیده‌ام او در این ایوان با هر کس مباحثه می‌کند و خیلی تند و معروف است
و حیثیت هم در یک مسئله گفتگو می‌کند باز با یک نفر طلبه که بنظر می‌آمد او هم
بی‌فضل نیست دیدم صحبت می‌کند و می‌گوید این مسئله اگر حل شود بسیاری
از مشکل علمی حل خواهد شد این مسئله اساس و بنای علوم است در چه
کوشش دادم طلبه گفت آقا چه طور این مسئله اس علوم است طلب عین
اراده یا غیر اراده باشد در علوم چه تاثیر دارد؟ در حالیکه باعتقاد
من نزاع لفظی است بر دو معنی یعنی هم نزاع در معنی لفظ است و هم خلاف
در مسئله در معنی مشتق فیه یک چیز می‌گویند نهایت با الفاظ مختلف
مانند عنب و انگور و اوزوم است. آخوند با تشنج تند شده با خشم
گفت فقط بچه نمی‌فهمی یک مسئله که من عمرم را سر آن تلف کرده‌ام و اساس
تمام مسائل و اختلافات دانسته‌ام با این طور بی‌اهمیت فرض می‌کنی؟

[illegible]

